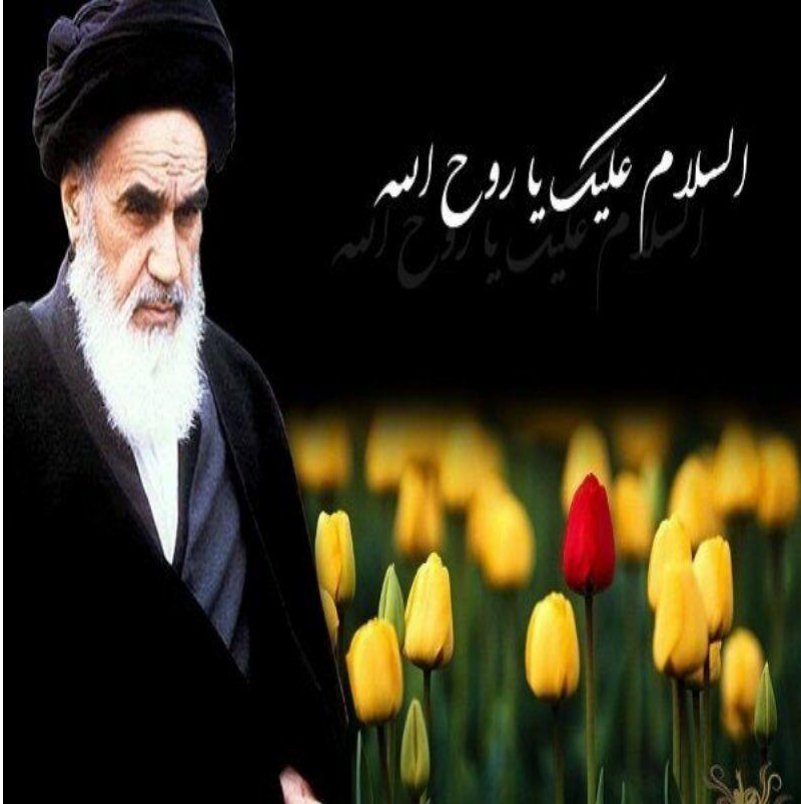


همه چیز درباره امام خمینی



محمد تقی صرفی پور



مقدمه

الحمد لله رب العالمين والصلوه و السلام على سيد
الانبياء و المرسلين محمد(ص) و اهل بيته
الطاهرين

یکی از نعمتهای بزرگ الهی به مردم این
قرن، بعثت امام خمینی بود. خداوند این مرد بزرگ
را فرستاد تا رهبری قیام بزرگ ملت ایران را علیه
طاغوت بعهدہ بگیرد و طاغوت سرنگون شود و
مردم ایران اسلامی از دست سلسله منحوس
شاهنشاهی 2500 ساله نجات یابند و در این کشور
امام زمان علیه السلام، بعد از 1140 سال از غیبت
کبری، حکومتی برپایه قران و اهل بیت علیهم
السلام برپا گردد.

و با انقلاب اسلامی ملت ایران، زلزله ای در ارکان
استکبار جهانی و کفر بین الملل بوجود آید و ضربه
های سختی به دشمنان دین در دنیا وارد شود و
ملت های مسلمان یکی یکی از خواب غفلت بیدار
شوند و زمینه ظهور امام زمان علیه السلام فراهم
گردد.

حضرت امام بزرگترین عالم شیعه در دوران
غیبت کبری هستند و شناخت ابعاد شخصیتی
ایشان بر همگی واجب و لازم می باشد.

در این کتاب تلاش شده به گوشه هایی از ابعاد
شخصیتی حضرت امام پرداخته شود.

امید است مورد استفاده خوانندگان محترم قرار
گیرد.

بهار 1399- کرمانشاه

تولد امام خمینی.

امام خمینی در تاریخ بیستم جمادی الثانی 1320 هجری قمری 1280 شمسی مصادف با سالروز میلاد مسعود بانوی بزرگ اسلام - حضرت فاطمه زهرا (س) - در شهرستان "خمین" چشم به جهان گشود.

پدر ایشان آیت الله شهید مرحوم سید مصطفی موسوی -فرزند برومند علامه جلیل القدر مرحوم سید احمد موسوی - است که بنابه گفته بعضی "از خاندان صاحب ((عبقات الانوار)) می باشند.

مرحوم سید احمد موسوی که در نجف اشرف بوده اند بنا به دعوت و درخواست مرد نیکوکار و بزرگواری به نام (یوسف خان کمره ای)) که برای زیارت به عتبات مقدسه مشرف شده بود به منظور ارشاد و پیشوای اهالی ((خمین)) به آن سامان می رود و با دختر مرحوم (یوسف خان)) ازدواج می کنند. از فرزندانشان یک دختر و پسر به نامهای ((صاحبه)) و ((مصطفی)) باقی می ماند.

مرحوم سید مصطفی نیز تحصیلات خود را در نجف اشرف و (سامراء) در عهد میرزای شیرازی دنبال کرده در زمره

علماء و مجتهدین عصر خود قرار می گیرند و پس از بازگشت از نجف اشرف زعامت و پیشوائی خمین و حومه را عهده دار می شود. ایشان در تاریخ ذی الحجه 1320 قمری در بین راه خمین مورد سوء قصد بعضی اشرار قرار می گیرند و بر اثر اصابت چند گلوله به کتف و کمر ایشان، در سن 47 سالگی به شهادت می رسند. جنازه آن مرحوم به نجف اشرف منتقل گردیده در آنجا دفن می شود. (امام خمینی در یکی از نوشته های خود امضاء کرده بود: ابن الشهید روح الله الموسوی، ص 142 ج 4 پایه پای آفتاب)

آیت الله شهید دارای سه پسر و سه دختر بوده اند که پسرهای ایشان عبارتند از:

- 1- سید مرتضی (معروف به پسندیده)
- 2- سید نورالدین که از محترمین مقیم تهران بودند و در تاریخ شعبان 1396 به رحمت ایزدی پیوستند.
- 3- سید روح الله (امام خمینی) که آخرین فرزند آن مرحوم می باشند.

مادر امام خمینی بانو ((هاجر)) زنی از خاندان علم و تقوا و معاریف است. پدر آن مرحومه حضرت آیت الله مرحوم میرزا احمد از علماء و مدرسین و الامقام است و بعضی از اساتید فن و

معارف مناطق کربلا و نجف در محضر ایشان تلمذ کرده‌اند.
(نهضت امام خمینی ج 1 ص 24)

با شهادت مرحوم سید مصطفی، خواهر والا قدر ایشان، سرکار علیّه، مرحومه بانو ((صاحبه)) که در صفات و خصایص حمیده این بانو داستانها نقل می‌کنند، به خانه برادر شهید خود رفته و سرپرستی کودکان خردسال آن مرحوم را عهده دار می‌گردد. امام خمینی از پنج ماهگی تحت سرپرستی عمه عزیزش (بانو صاحبه) و مادر بزرگوارش (بانو هاجر) قرار گرفت و در دامن پاک آن دو بانوی پرهیزگار پرورش یافت. ضمنا دایه‌ای نیز بنام (نه نه خاور) برای ایشان بود که در نگهداری و پرستاری ایشان کمال کوشش را مبذول می‌داشت. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 24)

امام خمینی در ماههای اول زندگی، پدر مهربان خویش را از دست داد و برای همیشه از دیدن جمال پدر محروم و بی نصیب گردید و بیش از 15 سال نداشت که مصیبتی دیگر برایشان پیش آمد و عمه عزیزش بانو ((صاحبه)) نوازشگر قهرمان پرور که در تربیت و پرورش ایشان سهم بسزایی داشت و برای ایشان مونس و فداکار، سرپرستی دلسوز، پناهگاهی محکم و در حقیقت پدری مهربان به شمار می‌رفت، بطور ناگهانی درگذشت (1336 قمری) و دیری نپایید که اجل گریبان مادر مهربانش را گرفت و آن بانوی مردآفرین نیز در بستر مرگ افتاد (1336 قمری) (نهضت امام خمینی ج 1 ص 25)

تحصیلات امام خمینی (رض) و اساتید

امام خمینی که دارای هوش و استعداد سرشاری بود در همان اوان کودکی آغاز به درس کرد و داخل منزل خود نزد معلمی بنام ((میرزا محمد)) به خواندن و نوشتن مشغول گردید و سپس قدم به مکتب گذاشت و نزد استاد مکتبی که (ملا ابوالقاسم) نام داشت و سپس پیش‌استاد دیگری (شیخ جعفر) تحصیلات خود را ادامه داد.

امام در سن قبل از 15 سالگی تحصیلات فارسی آن روز را به پایان رسانید و در خواندن و نوشتن از استاد بی نیاز گردید. آنگاه به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و در محضر برادر بزرگوارش حضرت آیت الله ((پسندیده)) صرف و نحو و منطق را آغاز کرد و تا سال 1338 ق به تحصیل مقدمات در محضر ایشان ادامه داد. سپس در سال 1339 به حوزه علمیه اراک که در آن روز تحت زعامت استاد بزرگ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی قرار داشت شتافت و در محضر اساتید فن به آموختن ادبیات مشغول گردید. در سال 1340 که مرحوم آیت الله حائری، حوزه علمیه اراک را به شهر مقدس قم انتقال داد، امام نیز که تازه کتاب مطوّل را شروع کرده بود به قم رفت و در مدرسه ((دارالشفاء)) مسکن گزید و در حوزه جدید التّأسیس قم، تحصیلات خود را با جدیت بیشتری دنبال نمود و با کوشش‌های شبانه روزی موفق شد که تا سال 1345 قمری سطوح عالیّه را به

پایان رسانیده در حوزه درس مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری شرکت نماید و در محضر آن اساتید بزرگ پایه علمی و مبانی فقهی و اصولی خود را تحکیم و تکمیل کرده به درجه اجتهاد فائق گردد. در سال 1355 قمری که آیت الله حائری از جهان رخت بر بستند، امام خمینی دارای مبانی متقن، مستقل و محکم بوده، در زمره مجتهدین بزرگ و نوابغ علمی قرار داشت و از برجسته ترین علماء حوزه علمیه قم بود.

امام خمینی علاوه بر مقام ممتاز فقاہت، در علوم هیئت، فلسفه، حکمت و عرفان نیز دارای مهارتی ویژه و تخصصی کامل بودند.

استاد ایشان در علم هیئت، مرحوم شیخ علی اکبر یزدی (معروف به حکیم) می باشد و متون مختلف کتب عرفان، حکمت و فلسفه را از عالم مہذب مرحوم شیخ محمد علی شاه آبادی فرا گرفته است. و از بعضی مباحثات حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی هم استفاده کرده اند.

اما بیشترین تأثیر در امام از طرف آیت الله العظمی شیخ محمد شاه آبادی بوده است. امام در هنگام صحبت از ایشان می فرمودند: شیخ عارف کامل، شاه آبادی روحی فداہ.

مرحوم آیت الله مطهری می گفت: من هرگز از حضرت امام
نشنیده‌ام که اسم مرحوم شاه آبادی را دنباله اش ((روحی فدا)) را
نگوئید.

همچنین ایه الله ملکی تبریزی نیز در معنویات امام بسیار تاثیر
داشتند لذا امام وقتی به ایران آمدند و به قم رفتند سر قبر استاد
خود در شیخان رفتند و با تحنک عمامه قبر ایشان را تمیز نمودند

آیت الله العظمی محمد علی شاه آبادی

یکی از اساتید مهم حضرت امام

آیه الله شاه آبادی در سال 1292 قمری متولد و در سال 1329 شمسی رحلت فرمودند.

پدر ایشان میرزا محمد جواد مجتهد اصفهانی جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول بود. ایشان مدتی از پدرشان که از شاگردان صاحب جواهر بود درس گرفته بود سپس در اصفهان در حوزه درس اخوی خود مرحوم آقا شیخ احمد مجتهد (معروف به حسین آبادی اصفهانی) کسب علوم دینی نمود، و همچنین در حوزه درس میرزا محمد هاشم چهارسوقی و مدتی در تهران در

محضر مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی و سپس در نجف در حوزه درس آخوند ملا کاظم خراسانی و میرزا محمد تقی شیرازی ادامه تحصیل داده و علوم منقول را نزد شیخ المتالهین میرزا هاشم رشتی خواندند.

آیه الله شاه آبادی از زبان شاگردان

مهارت در خطابه

خصیصه دیگر استاد مترجم ما این بود که ایشان مهارتی داشتند در خطابه و قریب یک ساعت و نیم در مسجد جامع تهران ایستاده فرمایش می فرمودند. من یکی از آن خطابه ها را به یاد دارم که در یک مجلس در قم که بزرگان هم در مجلس بودند، این مهارت ایشان به اوج رسید. در آن مجلس ایشان در بیان معجزه حضرت رضا علیه السلام که عکس روی پرده ، شیر حقیقی شد، واقعا عجاز کرد و ما که در مجلس بودیم یک حالت دیگری پیدا کردیم از این بیان ایشان.

روش مناسب برای نهی از منکر

در نزدیکی منزل ایشان در خیابان امیرکبیر دکتری بود به نام ایوب که برای دخترانش معلم موسیقی آورده بود و صدای موسیقی بلند بود به گونه‌ای که از صدای آنها همسایه‌ها ناراحت بودند. ایشان برای دکتری‌غام فرستاد و از او خواست که از این کار دست بردارد اما دکتر جواب داده بود که من این کار را ترک نمی‌کنم و شما هر اقدامی که می‌خواهید بکنید.

مرحوم آیت الله شاه آبادی تا روز جمعه صبر کردند و آن گاه در جلسه روز جمعه که در مسجد شاه سابق تشکیل شده بود به مردم گفتند:

((خوب است از این به بعد هرکس از این خیابان عبور می‌کند چون به مطب این دکتر رسید داخل مطب شده و سلام کند و آن گاه با خوشرویی از او بخواهد که آن عمل خلاف خود را ترک کند.))

از آن پس، هرکس از جلو مطب عبور می‌کرد، برای انجام وظیفه شرعی خود داخل مطب می‌شد و سلام می‌کرد و موضوع را با زبان خوش در میان می‌گذاشت و خارج می‌شد.

چندین روز به این منوال گذشت و دکتر هر روز با صدها مراجعه کننده مواجه می‌شد که همگی یک مطلب را به او تذکر می‌دادند! وی دید اگر بخواهد به لجاجت خود ادامه دهد، نه تنها باید مطب خود را تعطیل کند، بلکه مجبور است از آن خیابان هم کوچ کند از

این رو دست از ایجاد مزاحمت برداشته جلسه آموزش موسیقی دخترانش را تعطیل کرد.

در یکی از روزهایی که ایشان به طرف مسجد در حرکت بود، دکتر ایوب را دید که به طرف او می آید. وقتی نزدیک شد دکتر از شدت خنده نمی توانست سلام کند و بالاخره پس از سلام و احوالپرسی گفت: آقای شاه آبادی با قدرت ملت کار را تمام کردی و من گمان می کردم شما به مراجع قانونی و محاکم قضایی مراجعه می کنید که من به سادگی می توانستم جواب آنها را بدهم و هرگز درباره این روش مردمی نیاندیشیده بود.

یازده ماه تحصن

مرحوم والد می فرمود که اسلام از ناحیه این دولت در خطر است. ایشان در ابتدا تلاش خود را در متحد کردن علماء به کار گرفته و در هیئت ها به افشاگری دولت و بیداری مردم پرداختند. ادامه مبارزات ایشان منتهی به تحصن در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام گردیده و یازده ماه به عنوان اعتراض به دولت در آنجا متحصن بودند. در آخر، به اصرار آیت الله مدرس و مرحوم حاج شیخ عبدالنبی و جمعی از علما و مؤمنین (در سال 1306) به تهران باز گشتند)

تا خون در بدن داریم

در ایامی که والد محترم در زاویه حضرت عبدالعظیم (ع) متحصن بودند در پاسخ به سؤال یکی از بزرگان نجف که از ایشان در مورد علت تحصن سؤال نموده بود فرموده بودند:

ما وارث دینی هستیم که از زمان رسول اکرم (ص) تا کنون گذشته از شهادت ائمه اطهار (ع) و اصحاب و یارانش ، هزاران شهید از علماء و بزرگان در به ثمر رساندن آن نقش داشته‌اند و اکنون ما هستیم که ثمره آن‌همه فداکاری و جان نثاری را در اختیار داریم. لذا وظیفه است تا جان در بدن داریم در حفظ آن بکوشیم و این هدیه گرانبهای الهی را که با خون بسیاری از شهدا آبیاری شده، محافظتش کنیم و اینکه می‌بینیم این امانت الهی در معرض دستبرد و نابودی این حکومت جبار است با همه وجود بایستی در نگه داری آن تلاش نماییم و از تجاوز به حدود آن ممانعت نماییم. چون معتقدیم که خون ما رنگین‌تر از خون گذشتگان نیست.

فتوای حکیمانه

در زمان آیت الله شاه آبادی استفاده از بی سیم و رادیو در تهران تازه رایج شده بود، ولی چون وسایل ارتباط جمعی به دست حکومت ظالمانه رضاخان اداره می‌شد بیشتر برنامه‌های آن مبتذل

و ضد اسلامی و مروج فرهنگ غرب بود. این امر موجب شد که عده‌ای از علماء معتقد به حرمت تمام برنامه‌های آن شوند و به حرمت استفاده از آن فتوا دهند.

در این حال عده‌ای از مردم نزد آیت الله شاه آبادی رفته، از ایشان درباره جواز استفاده از این وسایل سؤال کردند ایشان ضمن اظهار تأسف از این که این وسیله تبلیغ خوب در دست مسلمانان نیست فرمودند:

((رادیو همچون زبان گویایی است که هم می‌تواند به دانش و فرهیختگی خدمت کند، هم می‌تواند گفتارهای ناصواب بگوید. بنابراین خرید و نگهداری آن برای استفاده از برنامه‌های مفید، مانعی ندارد.))

نیز در دورانی که بلندگو تازه رواج یافته بود و تعدادی از علماء استفاده از آن را مجاز می‌دانستند، ایشان در پاسخ عده‌ای از مردم که از ایشان پرسیدند آیا اجازه می‌دهید بلندگویی خریده و در مسجد نصب کنیم، جواب دادند این چه سؤال است؟! حتماً آن را تهیه کنید که تا من زنده‌ام، حجت بر مردم تمام شود که این وسیله گناه ندارد و نگهداری آن و نیز استفاده از آن در موارد صحیح نه تنها زیانی ندارد بلکه لازم است. ص 40

شاگردان استاد

علاوه بر شخصیت والای امام خمینی قدس سره، شخصیت های زیر نیز از محضر والد بزرگوار استفاده کرده اند.

1- مرحوم آیت الله العظمی شهاب الدین نجفی مرعشی قدس

سره

2- مرحوم آیت الله آخوند ملا علی همدانی (ره)

3- مرحوم آیت الله حاج سید موسی مازندرانی (ره)

4- مرحوم آیت الله حاج شیخ شهاب الدین ملایری

5- مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد ثقفی تهران (ره)

6- مرحوم آیت الله حاج شیخ راضی (ره)

7- مرحوم آیت الله حاج میرزا حسن یزدی (ره)

8- مرحوم آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای (ره)

9- مرحوم آیت الله حاج میر سید حسن احمدی (ره)

10- مرحوم آیت الله میرزا هاشم لاریجانی (آملی)

11- حضرت آیت الله آقای حاج سید علی بهشتی

ص 45

این خبیث، اسلام را از بین برد

(مرحوم والد در دوران تحصن خود در حرم حضرت عبد العظیم
(ع) یک دهه عاشورا منبر رفتند و یک موضوع را هر شب 3 نوبت
(اول منبر، وسط منبر، آخر منبر) بیان فرمودند. در شب دهم در
آخرین منبر فرمودند:

((خدایا! تو شاهد و گواه باش که این مرتبه که این جمله بگویم،
در این ده شب سی مرتبه تکرار کرده‌ام و اتمام حجت نموده‌ام
و برای علماء نجف و اصفهان و مشهد و تمام نقاطی که می‌دانستم
و توانستم هم نامه نوشته‌ام و امشب هم برای آخرین مرتبه در
این مجلس می‌گویم و آن این است که رضا خان دست نشاندۀ
انگلیس است. و هدفش، اعدام قرآن و اسلام است و اگر با من
روحانی مبارزه می‌کند، نه به خاطر خود من است. بلکه به علل آن
است که من مبلغ قرآنم لذا این به دنیا اعلام می‌کنم که اگر
حرکت نکنید، این خبیث اسلام را از بین می‌برد.

ملائکۀ مبهوت می‌شوند

مرحوم والد می‌فرمودند:

((سه آیه آخر سوره مبارکه حشر را تلاوت کنید تا ملکه شما شود
و اولین اثری که از آن مترتب می‌شود، پس از مرگ و شب اول
قبر است. وقتی که ملکین از طرف پروردگار برای سوال و جواب
می‌آیند در جواب ((من ربک)) بگویی:

هو الله الذی لا اله الا هو. عالم الغیب و الشهاده هو الرحمن الرحیم. هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون. هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له مافی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم.

وقتی این طور پاسخ بگوی، ملائکه الهی مبهوت و متحیر می‌شوند. چون این معرف حق است به زبان حق نه معرفی حق به زبان حق. {عارف کامل ص 54}

آیت الله العظمی محمد علی شاه آبادی، لطیف‌ترین روح

روزی به همراه روسا و زعمای دوست، خدمت امام (ره) رسیدیم. آقای هاشمی رفسنجانی از امام (ره) سؤال کردند که شما مرحوم آیت الله شاه‌آبادی را چگونه دیدید؟ امام (ره) فرمودند: من در عمر خود روحی لطیف‌تر از روح مرحوم شاه‌آبادی ندیدم.))

سپس حضرت امام (ره) ادامه دادند که ایشان صرف نظر از جنبه فقاقت، فلسفه، عرفان که کم نظیر بودند در سیاست نیز کم نظیر بودند.))

هر وقت شاه، گبر شد

در زمان رضاخان، زمانی قصد کردند نماز جماعت مساجد را تعطیل کنند. در مسجد جامع که ائمه جماعت متعددی داشت،

هریک از آنها به دلیلی نیامدند، یکی به مسافرت رفت، دیگری به اصطلاح مریض شد!! اما آیت الله شاه آبادی برای نماز عازم مسجد شدند.

آن روز عوض مردم نماز گزار، عده‌ای قزاق در مسجد مستقر شده بودند، در راه مسجد، یکی از مریدهای آقا به ایشان می‌گوید: در مسجد قزاق‌ها ریخته‌اند، آقا می‌فرمایند: خب، قزاق ریخته باشد! و وارد مسجد می‌شوند.

یکی از افراد دولتی با لباس شخصی جلو می‌آید و به آقا می‌گوید: آقامگر نمی‌دانید نماز تعطیل است؟ آقا در حالی که حتی سرشان را بلند نکرده بودند که او را نگاه کنند به او فرمود: برو بگو گنده‌تر از تو بیاد! گفت: من بزرگتر هستم.

آقا فرمود: اگر با تو حرف بزنم، بعدا کس دیگری نیست که اعتراض کند؟ گفت: خیر

فرمودند: اینجا کجاست؟

گفت: تهران

فرمود: نه اینجا که ایستاده‌ای و با تو صحبت می‌کنم کجاست؟

گفت: مسجد

فرمودند: من کی هستم!

گفت: پیشنماز

فرمودند: مملکت، چه مملکتی است؟

گفت: ایران

فرمودند: ایرانی، دینش چیست؟

گفت: اسلام

فرمودند: شاه چه دینی دارد!

چون نمی توانست بگوید مخالف قرآن و نماز و اسلام است گفت:
شاه مسلمان است.

ایشان فرمودند: هروقت شاه گبر شد و اعلام کرد که من کافر و
یا یهودی و نصرانی هستم و بالای سر این مسجد ناقوس زدند من
که پیشنماز مسلمانان هستم، می روم و در مسجد مسلمانان نماز
می خوانم. ولی مادامی که این جا ناقوس نزدند و شاه هم اعلام
گبریت و کفر نکرده، من پیشنماز مسلمانان باید این جا نماز
بخوانم.

پس از این گفت و گو، وارد شبستان شدند و با اینکه کسی برای
نماز در مسجد نبود، داخل محراب به نماز ایستادند. یکی از
نماز گزاران که ایشان را دیده بود، در مسجد فریاد (الصلوه) را
بلند کرد. مردم هم که نماز گزار بودند با وضع وجود آمده،

مشتاق‌تر شده بودند و به مسجد هجوم آوردند و بساط شاه و قزاق‌ها به هم خورد.

ص 57

دعای کمیل

از خاطره‌های خوبی که دارم، دعای کمیل شبهای جمعه مرحوم شاه‌آبادی بود که واقعا برنامه فوق‌العاده‌ای بود. هر هفته شبهای جمعه حدود 2 ساعت به اذان صبح مانده به مسجد تشریف می‌آوردند و بعد از اینکه یک قلیان می‌کشیدند، مراسم دعای کمیل را شروع می‌کردند و درحالی که تمام چراغهای مسجد خاموش بود، دعای کمیل را از حفظ می‌خواندند و من به خاطر دارم که یک دفعه برای اینکه در این مراسم شرکت کنم، شب را در همان شبستان مسجد جامع با چند تن از دوستان خوابیدیم و دو ساعت به اذان صبح بیدار شدیم. زمستان بسیار سردی هم بود و برف سنگینی هم آمده بود وضو گرفتیم و در برنامه دعای کمیل شرکت کردیم.

خوب به خاطر هست وقتی ایشان در اواخر این دعا، آیات عذاب را می‌خواندند، تمام مردم با صدای بلند گریه می‌کردند و ضجه می‌زدند و صدای آنها تا ((چهارسوبزرگ)) می‌آمد. ص 96

اینجا وزارت فرهنگ است

یکبار من به خاطر دارم که در روز تاسوعا یا عاشورا مأمورین رضاخان به مسجد جامع آمدند که مانع برگزاری مراسم عزاداری شوند و می گفتند باید از وزارت فرهنگ اجازه بگیرید.

در این حال آیت الله شاه آبادی، خطاب به آقای سید علی اصغر آل احمد که صدای خیلی خوبی هم داشت، فرمودند که ((زیارت عاشورا را بخوان!

مرحوم آل احمد هم شروع به خواندن زیارت عاشورا کرد و در اثر آن صدای گریه و ضجه عزاداری مردم در تمام بازار بلند شد. بعد هم آیت الله شاه آبادی خطاب به مأمورین رضا خان گفتند به آن مرد قلدِر چاروادار بگو که مانع عزاداری مردم نشود و به وزیر فرهنگ هم بگوید که در وزارت فرهنگش را ببندد. اینجا وزارت فرهنگ ماست.))

ص 97

پنج دستور العمل اخلاقی و اجتماعی مرحوم آیت الله العظمی میرزا محمد علی شاه آبادی (ره)

بسم الله الرحمن الرحيم

الاسلام يعلو ولا يُعلى عليه يدالله فوق ايديهم

قال الله تعالى قل انما اعظكم بواحدة ان تقوموا مثني و فرادی

و اعتصوا حبل الله جميعا و لا تفرقوا

و ضربت عليهم الذلة اينما ثقفوا لا بحبل من الله و حبل من الناس

مراد از قيام لله، مجاهده با نفس می باشد و آن محتاج است به پنج چیز.

اول اعتصام بحبل الله که حاصل نشود مگر باعتصام بحبل من الناس و آن معاهده با نائب امام عليه السلام است بر ترک معصیت و بمنزله زره و لباس مجاهدین فی سبیل الله است.

دوم سپر دوام وضو که الوضوء جنته

سوم چون شیطان نفس حيله کند او را رجم نماید بخواند اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

و هرگاه سگ نفس هجوم آورد او را به حربۀ خواندن

و کلبهم باسط ذراعيه بالوصيد خاکسارش کند.

چهارم آنکه لااقل یکنفر را هدایت کند برای معاهده مذکور.

پنجم آنکه لااقل هفته ای یکروز برای جماعت حاضر شود

والسلام علی من التبع الهدی

الا حقر العباد محمد علی بن محمد جواد اصفهانی

جشن تولد رضا خان

ایشان به تمام معنا مبارز بود و برای خدا هم مبارزه می کرد. یادم هست برای رضاخان در 24 اسفند، جشن تولد می گرفتند. ایشان فرمودند: ((نمی دانم این در کدام طویله به دنیا آمده که برایش تاریخ تولد گذاشته اند؟ در طویله که کس تاریخ نمی گذارند! ص 87

خوابی که تعبیر شد!

من (فرزند شاه آبادی بزرگ) از ایامی که در نجف در خدمت امام بودم، خاطره جالی دارم. قبل از تشریف فرمائی امام به نجف (قبل از سال 1343)، شبی خواب دیدم که در ایران آشوب و جنگ است. بخصوص در خوزستان.

سرتمای نخلهای خرما یا قطع شده بود و یا سوخته بود. در این جنگ یکی از نزدیکانم شهید شده بود. -که البته برادرم حاج آقا مهدی در دفاع مقدس شهید شد. جنگ که خیلی طولانی شده بود با پیروزی ایران تمام شد. در تمام مدت جنگ، من چنین تصور می کردم که جنگ میان حضرت سید الشهداء (ع) و دشمنانش است. وقتی جنگ تمام شد، پرسیدم: آقا امام حسین (ع) کجاستند؟ طبقه بالای ساختمانی را بمن نشان دادند که دواطاق داشت. یکی

در سمت راست و یکی در سمت چپ بود. من به آنجا رفتم و خدمت حضرت سید الشهداء (ع) مشرف شدم و عرض ادب کردم. درهمین حین از خواب بیدار شدم.

پس از تشریف فرمائی امام به نجف این خواب را برای ایشان تعریف کردم. ایشان تبسمی کرده فرمودند: این جریانها واقع خواهد شد. پرسیدم: چطور آقا؟ فرمود: بالاخره معلوم می شود این بساط! من دوباره اصرار کردم و سرانجام ایشان فرمودند: من یک نکته بتو بگویم ولی باید تا زمانی که زنده هستم جائی نگوئی! زمانی که در قم خدمت مرحوم پدرت بودم، بسیار بایشان علاقه داشتم بطوریکه تقریباً نزدیکترین فرد بایشان بودم. و ایشان هم مرا نامحرم نسبت به اسرار نمی دانستند. روزی برای من مسیر حرکت و کار را بیان کردند. حالا البته زود است. و تا آن زمان که این مسیر شروع شود، زود است. اما می رسد. (پایه پای آفتاب ج 3 ص 261)

بعضی از ویژگیهای اخلاقی امام

عبادت و بندگی

یکی از یاران امام می گوید: در ارتباط با تهجد امام خاطره‌ای به یادم آمده است که برای شناساندن گوشه‌ای کوچک از زوایای شخصیتی آن حضرت گفتنش بد نیست.

حضرت امام (ره) بعضی از شبها از منزل خارج و در باغی که در نزدیکی منزلشان بود، به نماز مشغول می‌شدند. یک شب، نزدیک اذان صبح بود که من از آنجا که محل عبورم بود، رد می‌شدم. شنیدم یک نفر گریه و ناله می‌کند. رفتم تا به کنار دیوار رسیدم. دیدم آقای سر به سجده گذاشته و با خدای خود راز و نیاز می‌کند و در همان حال، اشک پهنای صورتش را پوشانده است. خجالت کشیدم که جلوتر بروم. آمدم کنار باغ ایستادم تا هنگام رفتن آن آقا، او را ببینم و بفهمم که کیست. وقتی که بالاخره نماز آن مرد تمام شد و از جا برخاست و رفت. خوب نگاهش کردم دیدم که حضرت امام (س) است. (پا به پای آفتاب ج 4 ص 152)

امام هر روز (در ماه رمضان) ده جزء قرآن می‌خواند. یعنی در هر سه روز، یک دور قرآن می‌خواندند. در ماه رمضان برادران

خوشحال بودند که دو دور، قرآن خوانده‌اند، ولی بعد می‌فهمیدند که امام ده یا یازده دور، قرآن خوانده‌اند.

احمد آقا می‌گفت: شب رضائی، من روی پشت بام خوابیده بودم. خانه ایشان یک خانه کوچک چهل و پنج متری بود. بلند شدم و دیدم که صدا می‌آید و بعد متوجه شدم که آقا است که در تاریکی در حال نماز خواندن است و دستهایش را به طرف آسمان دراز کرده و گریه می‌کند.

برنامه عبادت ایشان در ماه رمضان این بود که شب تا صبح نماز و دعای خوانند و بعد از نماز صبح و مقداری استراحت، صبح زود برای کارهایشان آماده بودند. (پا به پای آفتاب ج 4 ص 261)

ایشان تا وقتی که در قم بودند بطور مرتب پس از درس صبح، و گاهی پس از درس عصر به حرم مطهر حضرت معصومه (س) و هنگامیکه در نجف اشرف بودند، هر شب به حرم مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) مشرف می‌شدند و زیارت جامعه و امین الله را می‌خواندند.

هر روز مقید بودند که حتماً چند صفحه قرآن حدود یک جزء یا بیشتر بخوانند. (پا به پای آفتاب ج 2 ص 171)

آیه الله خوانساری نقل می‌کردند که: لامکام در مدرسه دارالشفاء حجره داشتند و شبها برای نماز شب چون آب حوض دارالشفاء خوب نبود به فیضیه می‌آمدند و یخ حوض را می‌شکستند و وضوء

می گرفتند و نماز می خواندند. گویا در و دیوار فیضیه با این سید
چهل ساله هم ذکر و هم صدا می شد. (پا به پای آفتاب ج 3 ص 281)

زهد و بی رغبتی به دنیا

در نجف اشرف روزهای اول برای تهیه غذا، یک دوبار از امام
پرسیدم که ((ناهار چه می خوری؟)) و یا ((شام چه میل می کنید؟))
و امام هم چیزی می گفتند. ظاهراً بار سوم بود که امام با قاطعیت
همیشگی فرمودند:

از این به بعد دیگر راجع به غذا و شام و نهار از من چیزی
نپرسید و هر چه خواستید درست کنید. من هم مانند شما هر چه
بود می خورم!

و عملاً نیز تا مدتی که من در خدمت ایشان بودم این شیوه را در
زندگی داشتند و معمولاً در مورد غذا و کم و کیف آن اظهار نظر
نمی کردند. اگر چه در مورد نظافت و جهات بهداشت آن حساسیت
خاصی داشتند. (پا به پای آفتاب ج 2 ص 173)

امام در طول مدتی که در نجف اشرف بودند در یک منزل
استیجاری که نوساز نبود و از جهت سادگی مثل منازل سایر مردم
عادی بود، سکونت داشتند. (سرگذشت‌های... ج 5)

چندی پیش یک خانم ایتالیایی که شغل او معلمی و دینش
مسیحی بود نامه‌ای آکنده از ابراز محبت و علاقه به امام و راه او

همراه با یک گردنبند طلا برای حضرت امام فرستاده بود که ما آن را خدمت امام دادیم.

دو سه روز بعد دختر بچه دو یا سه ساله‌ای را آوردند آنجا، که پدرش در جبهه مفقود الاثر شده بود.

امام وقتی متوجه شدند فرمودند: الان بیاوریدش داخل. سپس او را روی زانوی خودشان نشاندند و صورت مبارکشان را به صورت بچه چسبانیده و دست بر سر او گذاشتند... سپس همان گردنبندی که زن ایتالیایی فرستاده بود را برداشتند و با دستان مبارکشان بر گردن دختر بچه انداختند. (سرگذشتهای... ج 5 ص 67)

چند روزی که من (مسعود خمینی) در نجف منزل امام مهمان بودم در تمام این مدت غذای منزل امام آبگوشت بدون چربی بود. یک کیلو گوشت می‌گرفتند و خودشان با خانواده و کارکنان و بیرونی و اندرونی همه غذایی را که با آن پخته می‌شد، می‌خوردند. تحمل این اوضاع برای من که یک طلبه جوان بودم سخت بود. روزی به امام عرض کردم: آقا! خوردن این آبگوشت بدون چربی شما برای من کمی سخت است.

ایشان فرمودند: منزل ما همین است. اگر پلو یا چلو می‌خواهید بروید منزل حاج آقا مصطفی بگویند برایتان درست کند.

منهم رفتم و ماجرا را به حاج آقا مصطفی گفتم. شب به منزل ایشان رفتم و بعد از هفت هشت روز توانستم پلو بخورم.

آقا در ماه مبارک رمضان با یک تخم مرغ و یکی و دو چای افطار می کرده‌اند. (پا به پای آفتاب ج 4 ص 157)

غذا و خورد و خوراک ایشان خیلی ساده بود. ایشان به نان و پنیر و چای خیلی علاقه داشتند. اغلب صبحها و حتی در ماه رمضان سحری نان و چای و پنیر بود...

امام خودشان سماور را روشن می کردند و سحری می خوردند.

روش امام با دیگران تفاوت داشت. روش دیگران این بود که هرچه کسی به آنها نزدیکتر بود به او بیشتر توجه می کردند. اما امام به هر کس که به ایشان نزدیکتر بود کمتر توجه می کردند. حتی اگر در مجلس طلبه‌ای می آمد امام برایش احترام بیشتری قائل می شدند. اما اگر مثلا فرزندشان می آمد یا یکی از ما می آمدیم که خیلی به ایشان نزدیک بودیم طوری نمی کردند که ما احساس کنیم به ایشان نزدیکیم و در ما توقع ایجاد شود. ایشان سعی می کرد در ماروحیه اخلاص ایجاد شود. افرادی که سالها با امام بودند محال است که یک کلمه غیبت و یا حرفهای مربوط به دیگران از امام شنیده باشد. روزی یکی از برادران خدمت امام رسید و مسئله‌ای را مطرح کرد و در صحبت حرفی از یک شخصی به میان آمد که ایشان ناراحت شدند و فرمودند در اینجا از کسی حرف نزنید. (پا به پای آفتاب ج 4 ص 264)

شجاعت

روزی رئیس ساواک به ایشان گفت می
خواهیم برای تغییر آب و هوا شما را به جای
دیگری ببریم.

امام جواب داد: شما درباره من می توانید یکی
از چهار کار را انجام دهید که هر چهار کار
برای من مساوی است ولی به ضرر شماست.

یا مرا بکشید! یا تبعید کنید! یا زندانی کنید! یا
آزادم کنید.

در ماههای نخست آغاز جنگ بود. در یکی از روزهای فراموش
نشدنی و غمبار، نزدیکیهای ظهر بود که تلفن زنگ زد و من
(رسولی محلاتی) که پای گوشی بودم تلفن را برداشتم و متوجه
شدم که مهندس غرضی است که آن موقع استاندار خوزستان بود.
پس از سلام و تعارف با دلهره و اضطراب به من گفتند فلانی این
خبر را فوراً به امام بدهید و پاسخ آن را هم بگیرید و به من

بگویید. خرمشهر سقوط کرده و آبادان هم در خطر سقوط است
تکلیف چیست؟!

من با شنیدن این خبر بدون عبا و عینک به اتاق بغل دفتر امام که
اتاق پذیرایی امام (رض) بود رفتم و با توجه به همان نظم دقیق
زندگی امام (ره) می‌دانستم که ایشان در آن زمان که اذان ظهر
می‌گفتند سر سجاده‌نماز و آماده انجام فریضه ظهرند با همان
وضع خود را به جلوی سجاده‌نماز ایشان رساندم، دیدم مشغول
اقامه نمازند. مرا که با آن وضع دیدند فرمودند: چه خبر شده
است؟

من سخنان آقای غرضی را بازگو کردم و عرض کردم: گوشی در
دست ایشان است و منتظر پاسخ و دستور حضرت عالی هستند.
امام (ره) طوری که انگار هیچ مطلب غیر معمول نشنیده بودند با
همان آرامش و طمأنینه همیشگی فرمودند:

بروید به ایشان بگویید جنگ است آقا! جنگ است!

همین دو جمله را گفتند و به دنبال گفتن فصول بعدی اقامه خود
رفتند و سپس هم بدون توجه به اینکه من هنوز ایستاده‌ام، تکیه
الاحرام گفتند و با طمأنینه نماز ظهر را شروع کردند. (پابه پای
آفتاب ج 2 ص 176)

در سال 42 هنگامیکه در بازار تهران بعضی از فقها را زدند و مردم را زیر ضرب و شتم گرفتند و همه قدرتهانیز از این کار دولت پشتیبانی کردند. امام فرمود:

اگر یک قطره از خون ابی عبدالله هم در من باشدمن تا رژیم ستمشاهی را ساقط نکنم از پای نمی‌نشینم و نه تنها آن بلکه امریکا را نیز به ذلت و خواری می‌کشانم. (پابه پای آفتاب ج3 ص296)

امام در یکی از صحبت‌هایشان فرمودند: شبی که مرا می‌بردند، آنهامی‌ترسیدند. واللّه خمینی نمی‌ترسید. (پابه پای آفتاب ج3 ص326)

اضطراب در امام وجود نداشت وقتی که اوضاع در کردستان بهم خورده بود مرحوم ربانی املشی از ایشان پرسیده بودند: شما مضطرب نشدید! فرموده بودند: من هیچ گاه مضطرب نمی‌شوم. (پابه پای آفتاب ج3 ص327)

حضرت امام در روز عاشورا که مصادف با 13 خرداد 42 بود در مورد رئیس ساواک قم سرهنگ مولوی فرمودند: آن مردک، که حالا اسم او رانمی‌برم، آنگاه که دستور دادم گوش او را ببرند نام او را می‌برم. (سرگذشتهای... ج5 ص59)

حضرت امام (ره) در شجاعت بی نظیر بودند خود ایشان در این مورد می‌فرمودند:

در سال 1342 شبی که ساواک مرا دستگیر کرد و از قم به ترکیه فرستاد وبعد از سخنرانی مربوط به کاپیتالاسیون من اطمینان پیدا کردم که می‌خواهند مرا بکشند بنابراین خودم را امتحان کردم که آیا می‌ترسم یا نه؟ و دیدم که چنین نیست و هیچگونه ترسی در دل من راه ندارد. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 208)

وقتی مسئولان سازمان امنیت عراق نزد امام آمدند و از امام خواستند که فعالیت‌های سیاسی خویش را علیه ایران محدود کند امام خیلی تند و شدید با آنها برخورد کردند که طرف مقابل خیلی تغییر کرد و خود را باخت و از آمدن خود سخت پشیمان شد. امام در پاسخ خود گفته بود که من کارهایم را تعطیل نمی‌کنم. من وظیفه‌ام این است که مبارزه را ادامه دهم و سکوت هیچ مفهومی ندارد. خمینی خمینی است، هر جا که برود. من هر جا بروم، همین هستم. چه در عراق باشم چه در جای دیگر. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 267)

در یکی از روزهای اقامت امام در مدینه علوی سیدی همراه با فرد غیرمعمومی که پالتو و عرق چین داشت آمده بود. خیلی متأثر و ناراحت و وحشت زده و با چهره‌ای زرد. من (ناطق نوری) مسئول انتظامات بودم. گفتم چیست؟ گفتند: کاری خصوصی

داریم و نگرانیمان این است که علیه امام جادو و سحر شده. آنچه ما می بینیم این است که ممکن است ایشان مریض شوند و مثل شمع آب شوند. خلاصه ناراحتیم و آمده ایم دعا و وردی که باطل سحر است به امام بدهیم!

گفتیم: این حرفها چیست؟!

گفتند: نه ما نگرانیم!

مابا آن عشقی که ما به امام داشتیم اگر یکدر میلیون هم احتمال خطر بود قلبمان تکان می خورد.

گفتیم: نکنند خدای نکرده چیزی باشد و ما سرسری بگیریم. رفتیم خدمت امام و عرض کردیم که قضیه این است. امام لبخند زدند و فرمودند: بگوئید من خودم باطل سحرم. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 279)

شب عیدی بود. رؤسای محترم سه قوه در منزل حاج احمد آقا تشکیل جلسه داده بود. حضرت امام تشریف آوردند. مقداری صحبت شد و ناگهان حمله هوایی شروع شد. امام با خاطری جمع خندیدند و فرمودند:

اینها آنقدر احمق هستند که نمی دانند در چنین شرایطی و چنین شبی بمباران کردن سبب دشمنی مردم نسبت به آنان می شود.

آنچه در قاموس وجود حضرت امام نبود ترس، دستپاچگی و جاخوردن و نظایر اینها بود. نسبت به این واژه‌ها و حالات حساسیت داشتند. یک حرف و منطق اصلی در برابر فشارها و حوادث شکننده داشتند و آن انجام وظیفه بود. می‌فرمودند: در این دنیایی که همه قدرتهایلیه ما هستند ما باید انجام وظیفه را در نظر داشته باشیم. (پایه پای آفتاب ج 4 ص 176)

حجت الاسلام غیوری نقل می‌کند: هیچ‌گاه در برابر هیچ یک از مخالفین داخلی و خارجی، کوچکترین ضعفی را از خود نشان ندادند. و هر قدر مخالف قوی‌تر بود، ایشان سخت‌تر و طبق تشخیصشان، با تمام قدرت برخورد می‌کردند. آن روزی که ایادی طاغوت به مدرسه فیضیه یورش آوردند و بنا این بود که بعد از اتمام جنایاتشان در فیضیه، به منزل امام حمله ور شوند، حضرت راضی نشدند درب خانه را ببندند^۱

اصلاً نمی‌دانم ترس چیست؟

^۱ صحیفه دل، ج ۱، ص ۱۱۰

دکتر پور مقدس؛ از پزشکان مراقب و معالج امام،
نقل می کند: از اهل بیت امام شنیدم که ایشان در
جلسات خصوصی شان گفته بودند: من اصلاً به چیزی
مثل پدیده ترس خو نگرفته ام و نمی دانم ترس
چیست؛ یعنی وقتی آدمی می ترسد چطور می شود و
ما از نظر پزشکی این قضیه را لمس کردیم که اصلاً
ترس در تن امام وجود نداشت؛ چرا که از نظر
فیزیولوژی و پزشکی، کسی که بترسد، ماده ای در
بدنش ترشح می شود به نام «آدرنالین» و این ماده در
ضمن ترسیدن، مسئول تظاهرات ترس است؛ یعنی
باعث افزایش تعداد ضربان قلب می شود، رنگ
انسان سفید می شود، بدن به لرزش و ارتعاش درمی
آید، فشار خون بالا می رود و حالت نامطلوبی در
شخص ایجاد می شود و ما که دقیقاً هشت نه سال
نبض امام در دستان ... بود و حتی این اواخر که قلب
ایشان به طریقه «تله مانیتور»... کنترل می شد... و در

این مدت ناملایمات زیادی رخ داده بود... هرگز
ندیدیم ضربان قلب امام بالا رود.^۲

هوش و درایت و هنرمندی و **هنرپروری امام (س)**

حل یک معمای پیچیده ریاضی

پس از اینکه امام به مقام اجتهاد رسیدند. زمانی یک مسأله ریاضی مشکلی در دنیا مطرح بود که آن موقع می گفتند در ایران فقط حاج آقا روح الله خمینی این را حل کرده است. آن مسأله این بود که یک ریاضیدان گفته بود ما سه کلاه سبز داریم دو کلاه زرد و یک کلاه سفید و در یک تاریکی مطلق به سر می بریم و فردی یکی از کلاهها را بر سر خود گذاشته است از کجا باید بفهمیم که این فرد کلاه چه رنگی بر سر خود گذاشته است. امام بدون اینکه دست به قلم ببرند و حساب بکنند این مسأله را حل کرده بودند و آن روز حل این مسأله توسط امام خیلی سر و صدا ایجاد کرد. [2]

^۲ برداشتهایی از سیره امام خمینی، ج ۲، ص ۲۷۹.

از همه بهتر درس را می دانستند

یکی از دوستان همشاگردی امام می گفت وقتی با ایشان از خمین به اراک آمديم،

استاد که درس می گفت امام همین که گوش می کردند کافی بود، نه نه مباحثه، دیگران به سر و کله هم می زدند که مطالعه می کردند و کلاس درس می شدند از درس را یاد بگیرند ولی وقتی امام فردا وارد قوی و همه بهتر درس را می دانستند. ایشان تا این حد دارای استعداد [3] هوش و حافظه سرشار بودند.

فوق العاده حاضر جواب بودند

امام در درسشان واقعاً جدی بودند، یعنی واقعاً مطالعه می کردند و وقتی می آمدند سر درس، همه ابعاد مسأله را از قبل مطالعه کرده بودند و ذهنشان آمادگی کامل برای آن داشت. وقتی سؤالاتی مطرح می شد و به اصطلاح، طلبه ها اشکال می کردند، امام با تسلط کامل پاسخ می دادند. در این مدت که من در کلاسهایشان حاضر بودم، یادم نیست موردی اتفاق افتاده باشد که امام گفته باشند خوب این مورد را می روم مطالعه می کنم، بعد جواب می دهم، نوعاً جواب می دادند. البته این امر

جهت دیگری هم دارد و آن، حاضر جوابی امام و هوش فوق العاده ایشان است. [4]

می فهمم چی می خواهی بگویی

از ژرف نگرینهای امام نه تنها در قبال رژیم شاه بلکه با هر فرد و شخص و گروه و دسته ای که با آنها برخورد می کردند این بود که در اولین برخورد طرف را می شناختند که چکاره است. من این را از برادر شهیدم حاج آقا مصطفی شنیدم که نقل می کردند که امام می گوید وقتی گاهی کسی پیش من می آید تا دهن باز می کند، هنوز حرفش تمام نشده می فهمم که این چی می خواهد بگوید و چه نقشه ای دارد و چه نتیجه ای می خواهد از این ملاقات با من بگیرد. [5]

آمده بود ما را با هم تطبیق کند

امام هوش و ذکاوت بی نظیری داشتند. هنگامی که در قیطریه بودند روزی مرحوم لواسانی به دیدن ایشان آمدند. البته در آن ایام امام در حصر بودند و تعداد محدودی حق داشتند که با ایشان ملاقات کنند که یکی از آنها آقای لواسانی بود. چون قیافه ایشان خیلی شبیه امام بود و تا آن روز رییس نگهبانها و مأمورین ساواک ایشان را ندیده بودند پس از اینکه آقای

لواسانی آمدند، رییس نگهبانها پشت در اتاق آمد و اجازه خواست که خدمت امام رسیده دست ایشان را ببوسد، دست امام را که بوسید دو زانو جلوی در اتاق نشست، مقداری به چهره امام نگاه کرد و مقداری به چهره آقای لواسانی و پس از چند دقیقه از اتاق بیرون رفت. امام فرمودند: «این شخص آمده بود که ما دو تا را با هم تطبیق کند». بعد که تحقیق کردیم معلوم شد همین طور بوده است. چون اینها وقتی آقای لواسانی را دیده بودند خیلی وحشت کرده و خیال کرده بودند که امام از منزل بیرون رفته است و الآن دارد برمی گردد و آن شخص آمده بود که این مطلب را تحقیق کند. [6]

حرفهایم را از بلندگوی صحن می زنم

ماشینهای شرکت واحد از تهران کماندوها را به قم آورده بودند. ساواکیها رسیده بودند و برنامه داشتند. روز دوم فروردین که مصادف با شهادت امام صادق(ع) بود دقیقاً خاطرم هست که امام گوشه خانه نشسته بودند، مرحوم شهید مهدی عراقی آمد و در گوش امام سخنی گفت. امام پیغامی توسط جناب آقای صادق خلخالی دادند و

ایشان هم پیام امام را به همه ابلاغ کرد. در وسط مجلس ایادی
ساواک شروع کردند
صلوات فرستادن. مرحوم حاج مهدی عراقی به امام فرمود آقا
گمان می کنم توطئه ای
است. افراد ناشناسی در مجلس و محفل
حاضرند، اینها ناآشنايند. امام آن جمله ای که
توسط آقای خلخالی پیغام داد من يادم است. بعدها از امام
سؤال کردند که آن چه
جمله ای بود که شما آنآ فرموديد؟ فرمودند: «کأنه خدا به من
الهام کرد که این جمله را
بگويم» و آن این بود که به اینها اعلام بکنيد اگر کسی شعاری
در این مجلس داد،
حرکت می کنم به طرف صحن مطهر و حرفهایم را از بلندگوی
صحن می زنم. امام
فرمودند: «من آنآ به ذهنم رسيد این جمله را بگويم ساواکيها
که چنین شنيدند مجلس را
ترک کردند... عصر همان روز ماجرای مدرسه فيضيه واقع شد.
امام فرمودند
«مأوريتشان این بود که کشتار را در منزل انجام دهند و چون
آقای خلخالی پیام مرا

اعلام کرد مأمورین تکلیفشان را نمی دانستند، لذا تا با تهران تماس گرفتند و جواب دریافت کردند. روضه منزل تمام شده بود، پس از آن به فکر افتادند که یک جای دیگر حادثه به وجود آورند که آوردند. یکی از مأمورین بعداً گفته بود پس از پیام امام ما متحیر شدیم که شعار بدهیم یا نه، چون می بایست از تهران [7] کسب تکلیف می کردیم.

با هوشیاری امام توطئه شاه خنثی شد

قبل از واقعه پانزده خرداد 42 که رژیم شاه به دنبال بهانه هایی برای پرونده سازی علیه امام می گشت شخصی که خود را دیپلمات در لبنان معرفی می کرد با وساطت یک روحانی ایرانی با امام ملاقات کرد و اظهار داشت که از طرف جمال عبدالناصر مأمورم که مراتب سپاسگزاری و قدردانی ایشان را از مبارزاتی که بر علیه اسرائیل در ایران به عمل می آورید به حضور شما ابلاغ نمایم. ضمناً، به حضور شما عرض می کنم که رییس جمهور جمال عبدالناصر آماده اند هرگونه کمک و مساعدتی که در این راه بدان نیازمند می باشید اعم از پول و اسلحه و غیره در اختیار شما قرار دهند و شما را در ادامه این

راه مقدس تا رسیدن به پیروزی یاری دهند. امام پاسخ دادند مبارزات ما مربوط به امور داخلی کشور ماست و در انجام و ادامه آن به هیچ گونه مساعدت و دخالت دیگران نیازی نیست. بعدها بود که امام در زندان متوجه شدند شخصی که خود را دیپلمات مصری معرفی کرده بود فرستاده رژیم شاه بود که بدین وسیله می خواست بهانه ای علیه امام به دست بیاورد که با هوشیاری امام توطئه آنها عقیم ماند. [8]

وقتی پیغام دادم مهر را پس بدهید

وقتی به منزلمان ریختند تا امام را دستگیر کنند امام مهرشان گفتند: «شما این مهر را بگیرید بعد که را به مادرم دادند و امام را از ترس دیدید من پیغام دادم پس بدهید.» مادرم مهر اینکه مبادا چیزی بنویسند و مهر امام را پای آن بزنند پنهان این را نمی دانستیم. تا اینکه امام به ترکیه رفتند کرده بود و ما فرستادند پیش والده و از آنجا به نجف و از نجف شخصی را [9] و مادرم مهر را به ایشان دادند.

حرفهای مرا کم و زیاد می کنند

یکی از خصوصیات امام این بود که با هیچ کس خصوصی ملاقات نمی کردند، چرا که می فرمودند: «بعضی از اینها حرفهای مرا کم و زیاد می کنند.» لذا همیشه دو سه نفر از

آقایان و شاگردان خودشان را در جلسه حاضر می نمودند و بعد ملاقات می کردند. [10]

ما جای خلوتی نداریم

امام هرگز هیچ یک از مقامات را در جای خلوت به حضور نمی پذیرفتند. ایشان در این موقع می فرمودند ما جای خلوتی نداریم.

این مطلب بدان جهت بود که آنان نتوانند با توجه به اینکه ملاقاتشان با امام خصوصی بوده است مطالبی را برخلاف اظهار کنند و چند نفر شاهد صحبت‌های آنان با امام باشند. [11]

وای به وقتی که پولی گرفته شود

متولی آستانه مقدسه قم آقای حاج سید ابوالفضل مصباح، معروف به تولیت، به خاطر طرفداری از امام، از تولیت آستانه حضرت معصومه (س) برکنار شد. او که از افراد متمول بود، در پاریس خدمت امام رسید و عرض کرد من 86 میلیون تومان پول دارم و قصد دارم آن را به شما تقدیم کنم، چون آخر عمر من است. ظاهراً کسی او را تشویق به این کار کرده بود تا امام بتواند میزان شهریه طلاب را افزایش دهند، این مبلغ

در آن ایام بسیار قابل توجه و کارساز بود، ولی امام آن را من با تعجب به امام عرض نپذیرفتند و از وی تشکر کردند؛

سرمایه کردم چرا نپذیرفتید؟ امام فرمودند: «ما را پولی از دارها نگرفته ایم ما و نهضت ما را متهم می کنند که اینها با مرتبطند، وای به وقتی که پولی از آنها پولدارها و زمیندارها هرگاه فردی گرفته شود!» ضمناً بعد از پیروزی انقلاب اسلامی مبلغی قابل توجه می آورد امام نمی پذیرفتند و می فرمودند (حقوق الله و حقوق الناس) خود را پرداخت اینها وجوه شرعی شرعی فرار نکرده اند و بدین وسیله می خواهند از حساب کنند. [12]

فهمیدم مصطفی را گرفته اند

26 آذرماه 43 که مرحوم فضل الله خوانساری وارد اسلامبول شدند تا با امام دیدار کنند ساواک از دیدار ایشان با امام چنین گزارش داد: سپس صحبت خانواده خمینی به میان آمد. و خوانساری از طرف خانواده ایشان سلام رساند، و سلامتی آنها را اعلام داشت. خمینی از پسر خود مصطفی سؤال کرد، آقای خوانساری گفت: در تهران است. مجدداً خمینی گفت: می دانم در تهران است. ولی در کجای تهران؟ خوانساری اظهار داشت مگر شما از دستگیری ایشان با اطلاع هستید؟ خمینی گفت: چندی پیش با موافقت سازمان، نامه ای به خانواده ام

نوشتم، در جواب نوشته بودند آقا مصطفی فعلاً استراحت می کند. در نتیجه فهمیدم که او را دستگیر کرده اند.» [13]

سماوری را کنار خود قرار دادند

امام از منزل تحت محاصره در قیطریه تهران و سوار شدن ایشان به اتومبیل برای بازگشت به قم سرهنگ مولوی معاون ساواک تهران تصمیم و اصرار داشت در اتومبیل کنار امام نشسته و در انتظار چنین وانمود کند که اختلافات پایان یافته است، ولی امام با زیرکی خاصی که داشتند اجازه ندادند و با بی اعتنایی، سماوری را با خود

[14] برداشته و در کنار خویش قرار دادند.

می خواستید نشان بدهید چنین جایی هست

وقتی امام را به تهران بردند مدت نوزده روز در یک محلی نگه داشتند. سپس به مدت 24 ساعت به یک سلول انفرادی بردند. بعدها امام می فرمودند طول آن اتاق چهار قدم و نیم بود و من سه تا نیم ساعت طبق روال همه روزه ام در آنجا قدم زدم. بعد از آن امام را به منزلی بردند که یک اتاق و یک حیاط کوچک و حوضچه ای داشت وقتی پاکروان معدوم خدمت امام آمد و گفت: «می بخشید چون اینجا آماده نبود دیشب در آن

سلول شما را نگه داشتیم». امام به او فرمودند: «نه خیر، شما می خواستید به ما نشان بدهید که همچون جایی هم هست». [15]

نمی خواستید بین جمعیت باشم

یک روز امام مسأله رفتنشان به ترکیه را چنین نقل می کردند: «مرا مستقیم آوردند تا فرودگاه. هواپیما آمده بود. داخل هواپیما که رفتیم دیدیم که یک قسمت را پتو انداخته اند و تا اندازه ای برای نشستن منظمش کرده اند. معلوم شد که این هواپیما باری است. آنها گفتند چون هواپیمای مسافربری آماده نبود ما خواستیم شما را با این هواپیما ببریم تا این کار به سرعت انجام شود. من گفتم نه خیر، به خاطر اینکه نمی خواستید من در میان جمعیت باشم که بروم». [16]

آمدن من عین مصلحت است

روزهایی که زمزمه بازگشت امام به ایران بود از طرق مختلف نگذارند امام به ایران تشریف بیاورند و تلاش می شد که حفظ جان تهدید می کردند که امام برای حفظ وجود خود و مردم به ایران نیایند و فشار می آوردند که مصلحت نیست، که این عین مصلحت است، چون امریکا ولی امام گفتند [17] نمی خواهد. مصلحت من و ملت و انقلاب و ایران را

اجازه سوء استفاده نمی دادند

خبرنگارانی که بنایشان کشف واقعیات بود و می خواستند دقیقاً از نظرات امام آگاه شوند به هیچ وجه حاضر به مصاحبه با اطرافیان امام نبودند، زیرا می دانستند که نوشتن مطالب آنان دردی را دوا نمی کند، چون نه بیانگر موقع و موضع فکری و سیاسی امام است و نه گزارشگر حرکات سیاسی و اجتماعی مردم ایران. چون موضع امام تنها توسط خود ایشان قابل بیان بود و حرکات مردم در ایران نیز تابع دستور شخص امام بود نه دیگری یا دیگران. نتیجه اینکه خبرنگاران کوشش داشتند که یا با امام مصاحبه کنند و یا از سخنرانها و بیانات ایشان به مناسبت برخی از ایام از قبیل تاسوعا و عاشورا بهره بگیرند و یا از اعلامیه ها و نامه هایی که خطاب به مردم ایران و یا برخی از علماء صادر می شد استفاده کنند و برنامه های امام را دریابند. و همین امر موجب شده بود که مرتباً تقاضای مصاحبه داشته باشند و مقدار زیادی از وقت امام صرف اینکار شود و باز همین روشن بینی امام موجب شد که خبرنگاران همه فن حریف بین المللی که از کاه، کوه می سازند نتوانند کوچکترین خدشه ای در کار مبارزه و انقلاب اسلامی وارد کنند و کمترین سوء تفاهم یا سوء تعبیری را که در جریان مبارزه امام مؤثر

باشد، بوجود آورند. اگر گوشه و کنار مطالبی خلاف عنوان می شد بلافاصله به عرض امام می رسید و ایشان در متن بیانیه یا سخنرانی و یا مصاحبه بعدی به آن خلافا اشاره می کردند و در یک کلام و صریح بگویم، در آن ایام اجازه فضولی به هیچ کس ندادند. [18]

جمعیت مرا بلند کردند بر روی دستها!

آقا درباره وقایع بهشت زهرا می گفتند: «امروز به خاطر محبت من از بین بروم. یک وقت متوجه شدم زیاد مردم نزدیک بود دارم از بین که عمامه ندارم، کفش ندارم، عبا ندارم، هیچی، می روم، واقعاً دارم بیهوش می شوم که ظاهراً اطرافیانم متوجه خیلی هم فریاد می زنند که فشار نیاورید. ولی می شوند و دست، گذاشتند خوب فایده نداشت و مرا بلند کردند روی توی آمبولانس و بعد در آنجا - توی آمبولانس - تقریباً داشتم می شدم که دیدم یک کسی پنبه ای را آورده و دارد بیهوش که آیا این دوست من می گذارد جلوی بینی من. نمی دانستم است یا دوست من نیست. دیدم باز بهوش باشم بهتر از که احیاناً موقعی که من از هوش بروم مرا از بین ببرند، اینست تکان دادم، همین طوری، یعنی دستم را که اصلاً قدرت نداشت

رد کردم و آن هم البته دیگر این کار را نکرد، یعنی پنبه [19] جلو نیاورد... را

ما بیش از این تفنگ داریم

در روزهای اول جنگ یک روز خدمت امام بودم به من گفتند: «ما چند تفنگ داریم؟ شما تحقیق کنید و به من بگویید.» من آمدم فوراً همه برادران فرمانده را جمع کردم و گفتم امام گفتند مشخصاً به ایشان بگوییم ما چند تا تفنگ داریم. اینها گفتند باشد و فوری به همه جا ابلاغ شد به نیروی زمینی، هوایی، ژاندارمری و غیره دیدم یک عددی را به من گفتند که اگر این عدد را به شما بگویم از تعجب خنده تان می گیرد که ما فقط این قدر تفنگ داشته باشیم.

من هم قبول کردم چون به نظر عدد زیادی بود. هنوز روزهای اول جنگ بود. ما که درست سلاح و مهمات و آدم و جنگ و اینها را آزمایش نکرده بودیم برایمان خیلی زیاد بود. مثلاً آمار موجودی را چندین هزار تفنگ اعلام کردند. من رفتم خدمت امام و گفتم که آقا این فهرست تفنگهاست، این قدر در نیروی زمینی و این قدر در نیروی هوایی و دریایی و غیره و کل آمار را برای امام خواندم. ایشان یک تأملی کردند و با یک لحن خاطرجمعی گفتند: «خیلی بیش از اینهاست.» من تعجب

کردم که امام چطور با این نفس گرم می گویند خیلی بیش از اینهاست.

بعد امام از حرف تفنگ خارج شدند و گفتند، «این را بدانید، مهماتی که در این کشور ذخیره شده از پیش، برای اسلحه و شده و خیلی بیش از این مقابله با قدرتی مثل روسیه تهیه حرفها ما سلاح و مهمات داریم. بروید بگردید تا پیدا کنید.» [20]

مقصود آنها از امام من نیستم

یادم هست اوایل سال 58 بود و امام در قم تشریف داشتند. روزهای سراسر تلخ و شیرینی بود. تلخ بود زیرا هنوز گروهکها، روشنفکران لیبرال، متعصبهای قومی، سلطنت طلبها بودند و هر لحظه به بهانه ای خودی نشان داده و ادعای ارث و میراث می کردند. در آن روز من به همراه والد معظم به قم برای زیارت حضرت معصومه(س) و امام رفته بودیم. از اوایل صبح گروهی از مردم که اکثراً آذری بودند به هواخواهی و طرفداری از آقای شریعتمداری دست به تظاهرات زده و در قم رفت و آمد می کردند. رفته رفته بر تعداد آنها افزوده شد تا نزدیکیهای ظهر بود که گروهی در حدود دو هزار نفر در حالی که تعدادی از آنها چوب به دست داشتند به سوی حرم

حضرت روانه شدند و ظاهراً می خواستند در دارالتبلیغ تجمع نمایند. اذان ظهر که شد امام طبق معمول مشغول نماز شدند. چند دقیقه بعد یکی از برادران بزرگوار دفتر امام که به نظر می رسد جناب حجه الاسلام صانعی بودند، در اندرون را زده و می خواستند مطلبی را به عرض امام برسانند. ترجیح دادند که بنده مطلب را به آقا عرض کنم. ایشان گفت که به آقا بگویید تظاهرات کنندگان اکثراً دور و بر دارالتبلیغ جمع هستند و از بلندگوی دارالتبلیغ اعلام می کنند که اگر امام بفرمایند ما به خانه هایمان خواهیم رفت؛ ببینید آقا موافق هستند که ما اجازه ایشان را اعلام کنیم؟ من عین این مطلب را خدمت حضر تشان عرض کردم، آقا مشغول تعقیبات نماز بودند، به من فرمودند: «مقصود از امام من نیستم، اجازه لازم نیست.» من عین همین جمله را خدمت جناب آقای صانعی عرض کردم. ایشان می خواستند از پاسخ داده شده بیشتر اطمینان کنند، خودشان آمدند. امام هنوز مشغول نماز عصر نشده بودند. آقای صانعی مجدداً سؤال را مطرح کردند. آقا فرمودند: «گفتم مقصود از امام من نیستم.»

من و ایشان برگشتیم. شاید دو دقیقه نشده بود که ناگاه از شد که: «امام شریعتمداری فرمودند بلندگوی دارالتبلیغ اعلام به خانه هایتان برگردید، اجر همه شما با خدا.»

تازه ما فهمیدیم که امام چه فرموده بودند. [21]

گم شده من کجاست؟

یک مورد از کرامات مربوط به چند نفری است که ادعای عرفان داشتند و اذعان می کردند با امام زمان (عج) ارتباط دارند. برخی از مسؤولین مملکت پس از شنیدن این ماجرا معتقد بودند باید این قضیه روشن شود اگر اینها ادعای دروغ می کنند موضوع گفته شود تا کسی به انحراف و یا اشتباه نیفتد. با وساطت دو تن از مسؤولین کشور به این چند نفر اجازه ملاقات با امام داده شد، ایشان در همان وهله اول پی به ریاکاری آنان بردند و با اشرافی که داشتند، برای روشن شدن موضوع برای دیگران، از آنها سه سؤال کردند و فرمودند که اگر شما با امام زمان (عج) ارتباط دارید پاسخ این سؤالات را از حضرت گرفته و برای من بیاورید.

اولاً: از حضرت سؤال کنید که این عکسی که من در منزل دارم

و عکس مورد علاقه من نیز می باشد، تصویر کیست؟

ثانیاً: از حضرت پرسید رابطه حادث با قدیم (یک مسأله علمی

است) چیست؟

ثالثاً: من چیزی گم کرده ام، مدتهاست که دنبالش می گردم،

از حضرت پرسید گم شده من کجاست؟

آن افراد که ادعای ارتباط با امام زمان(عج) را داشتند پس از مدتی از پاسخگویی به سؤالات امام اظهار عجز کردند و مشخص شد که افراد صالحی نبوده اند.^[22]

ذهن جوان 22 ساله داشتند

معمولاً انسان پیر که می شود و عمری از او می گذرد و فعالیت می کند و مطلب را دیر دریافت می کند، ذهنش کاهش پیدا آخر عمر پربرکت ولی امام به هیچ وجه این حالت را تا دقایق خود پیدا نکردند. هر روز که با ایشان روبرو می شدم می کردم از نظر سرعت انتقال و برخورد با مسأله، با احساس بیست و دو ساله بودند در وجود کهولت سن، مثل یک جوان وهله اول، در موقع گزارش زیاد توضیح می دادم، به متوجه شدم که نیازی به این توضیحات نیست، از این زودی خدمتشان مطرح می کردم. روی مسایل را تلگرافی و فشرده ^[23] دریافت‌های ایشان هم بسیار دقیق و عمیق بود.

آیا شما را می گذارند

در ایامی که وزیر خارجه بودم، پس از شهادت شهید رجائی و باهنر، در شهریور سال 1360 خدمت امام رفتم و گفتم برای اولین بار ما می خواهیم برویم در سازمان ملل شرکت کنیم. امام گفتند: «من با اصلش موافقم و مخالف نیستم، ولی آیا

شما پیش بینی کرده اید که شما را می گذارند؟» من توضیح دادم و گفتم که ظاهر امر نشان می دهد که مطمئن نباشد. گفتند: «مثلاً شما فکر کرده اید که اگر شما بروید پشت تریبون بایستید، ممکن است یک باره بلندگوها را خاموش کنند و شما را تحقیر بکنند؟» این نکته برای من تکان دهنده بود که تا این حد امام پیش بینی چیزها را می کنند. [24]

لولا ان هدانا الله

روزی به اتفاق فرماندهان عملیاتی سپاه به محضر امام مشرف شدیم. بنده با کسب اجازه از ایشان صحبت مختصری در معرفی حاضرین و گزارش وضع موجود ارایه دادم و در ابتدای صحبت به آیه شریفه «الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله» تبرک جست که سهواً بجای «لولا ان هدانا الله» گفتم «لو لا هدانا الله» که امام بلافاصله با سرعت زایدالوصفی فرمودند «لولا ان هدانا الله». [25]

چیزی که ایشان می پوشد چیه؟

بنده اول انقلاب سخنگوی دانشجویان پیرو خط امام بودم و در همان لانه جاسوسی پشت تلویزیون بارها با یک اورکت امریکایی حاضر می شدم، اما متوجه این قضیه نبودم، تا یک

مرتب‌ه امام گفته بودند: «چیزی که ایشان می‌پوشند چیه؟ آیا ساخت وطن است؟» این چیزی بود که خود من متوجه نشده بودم ولی امام تا این حدّ در مسایل دقیق بودند. [26]

مهدی هاشمی دروغ می‌گوید

در پیگیری قضیه مسأله مهدی هاشمی خدمت امام رسیدم و ضمن ارایه گزارش مختصری از موضوع، نوار اعترافات او را تقدیم ایشان کردم، فرمودند: «اگر این نوار را برای آقای منتظری بگذارید باز هم قبول نخواهد کرد که اینها واقعیت دارد. خواهد گفت که این اعترافات را در اثر فشار شکنجه از او گرفته‌اید!» در آن جلسه به امام عرض کردم: «تا امروز حتی یک ضربه شلاق هم به او زده نشده است. بعدها شنیدم که امام نوار مذکور را دو یا سه بار تماشا کردند. نکته جالب، واکنش ایشان نسبت به قسمتهای پایانی نوار بود. گفتنی است که مهدی هاشمی در پایان مصاحبه، با گریه و زاری، اظهار پشیمانی و درخواست بخشش کرده بود. امام در این مورد فرمودند: «فریب نخورید؛ او دروغ می‌گوید؛ حرکات او واقعیت ندارد.» [27]

چین نرو!

امام در جواب عقب نمی مانند شما چند شبانه روز بنشینید فکر کنید که یک کلامی را به ایشان بگویید که در جواب آن بمانند چنان بلدند رد کنند که انسان تعجب می کند. و این به خاطر آن منطق خاصی است که دارند. مثلاً یک وقتی مرا به چین دعوت کرده بودند. روزی در محضرشان این خبر را همین طور ضمن صحبت گفتم می خواهم بروم چین؛ یعنی دعوت رسمی دارم از جمعیت زنان چین. ایشان هیچی نگفتند. فقط یک دفعه سرشان را بالا کردند و گفتند: «چین، می خواهی بروی؟» خندیدم و گفتم حالا تا ببینم. احساس کردم که می فرمایند نرو. ولی خوب، حرفی نزدند. دفعه بعد که رفتم خدمتشان به من گفتند: «پاشو بیا جلو من رفتم جلو» در گوش من گفتند: «چین نرو.» گفتم چشم. بعد گذشت تا بار دیگر که رفتم خدمتشان گفتم که چطور در گوش من گفتید؟ گفتند: «پس می خواهی به کف پایت بگویم!» گفتم نه، منظورم این بود که در خلوت می گفتید. گفتند: «خوب من تو را از جمع بیرون کشیدم، در خلوت بتو گفتم!» [28]

بنا نداشتند عراقی ها را بپذیرند

مقامات عراق مکرر تقاضای ملاقات خصوصی می کردند شاید امام بپذیرد ولی امام بنا نداشتند که مقامات عراق را بپذیرند و حتی المقدور سعی می کردند اجازه ندهند، لیکن گاهی که لازم می شد و اجازه می دادند. امام دعوت می کردند از چند

نفر افراد معتمد و مورد وثوقشان که در نجف موقعیتی خاص داشتند که در جلسه شرکت کنند تا آنها نتوانند سیاسی کار کنند و مسایلی را برای سوءاستفاده به امام نسبت دهند. که از جمله آن افراد مرحوم آیت الله مدنی و بعضی آقایان علمای مورد وثوق عرب بودند. [29]

پس از شصت سال انگار تازه مطلب را نوشته اند ضمن استنساخ کتاب «شرح فصوص» و مراجعه های مکرر به مورد آن، متوجه شدم که علی رغم گذشت محضر امام، در پویایی مداوم و نزدیک به شصت سال از زمان تألیف مزبور و متصاعد حضرتشان در تمام زمینه های معنوی و علمی، همچنان دریافتهای علمیشان در آن زمان، پابرجا و استوار بودند. به به اول خط، به آخر خط رسیده بودند. طوری که گویی در همان علوم به در حالی که معمولاً افراد، هنگامی که در بسیاری از نتیجه ای می رسند اگر حول همان موضوع و در مسیر همان خود ادامه دهند، چه بسا نسبت به دریافت مطلب، به تحقیق خلاف آن برسند. قبلی به تجدیدنظر و اصلاح و حتی به نکته دیگر آن که در دهها موردی که در طی بازنویسی از محضرشان سؤال کردم، گویی لحظه ای پیش، قلمشان را از تحریر مطلب مورد سؤال به زمین گذاشته بودند. فی الحال

جواب می دادند که این نشانهٔ حضور ذهن و عدم فراموشی مطلب، بعد از گذشت نزدیک به شصت سال بود، به گونه ای که انگار تمام مفاهیم از کف دست برایشان روشن تر بود. [30]

چطور است فلانی خودش اینجاست؟

در ایامی که به نجف مشرف شده بودم حاج احمد آقا به من گفت اطلاعیه ای از ایران به امام رسیده که زیر آن را جمعی از علما امضا کرده اند و نام شما هم هست امام وقتی نام شما را زیر اعلامیه دیده اند فرموده اند چطور است که فلانی خودش در اینجاست و همزمان زیر اعلامیه ای را در ایران امضا کرده است که من عرض کردم به آقایان وکالت داده ام در این موارد نام مرا هم بنویسند. [31]

نامه را برگردان

یک روز امام در حال وضو گرفتن بودند که دفتر به من نامه ای دادند به ایشان بدهم امضا کند، فرمودند: چه کاری داری؟ مطلب را گفتم. فرمودند صبر کن. پس از اتمام وضو دستشان را خشک کرده نامه را گرفته مطالعه کردند و به من برگرداندند و فرمودند نامه را برگردان و بگو غلط املایی دارد رفع کنید تا امضا کنم. نامه را که مطالعه کردم دیدم یک کلمه

را به جای اینکه با (غین) بنویسند با (قاف) نوشته اند ایشان تا این حد دقت در کارها داشتند. [32]

لفظ مفتی ها را حذف کند

یکی از خصوصیات بارز امام دقت ایشان است به صحبت‌هایی که در محضر ایشان می شود در صورتی که ما غالباً به حرف زدن طرف مقابلمان نگاه می کنیم و اگر یک شخصیت علمی و یا معنوی خاصی بود معمولاً خوب گوش می دهیم ولی اگر فردی معمولی بود یا بچه کوچکی بود ممکن است آن دقت لازم را نکنیم ولی امام اینطوری نبودند. چه در گوش دادن به مطالبی که حضوراً خدمت ایشان مطرح می شد و چه در سخنرانی‌هایی که از رادیو پخش می شد و چه گزارش‌هایی که در حسینیه به صورت سخنرانی مطرح می شد، چه آیات قرآن و یا سرودی که خوانده می شد به دقت گوش می کردند و اگر نکته ای را لازم می دیدند تذکر می دادند. یک روز عده ای از فرزندان شهدای کاشمر در جمع خانواده های شهدا خدمت ایشان آمدند و سرودی داشتند. خدمت امام عرض کردم آقا اینها سرودی دارند که اگر اجازه بفرمایید قرائت کنند. امام اجازه فرمودند که برنامه انجام شود. ملاقات که تمام شد امام به اتاقشان رفتند و من هم در دفتر نشسته بودم که متوجه شدم

امام زنگ زدند و مرا خواستند. من تعجب کردم که چه مطلبی است چون من الآن خدمت ایشان بودم و چیزی به من نفرمودند. تا خدمت ایشان رسیدم فرمود: آقای کروی بگویید در این سرودی که خوانده شد آن لفظ مفتی ها را حذف کنند. متن سرود خطاب به امام بود که تو فرعونها و قارونها را از بین بردی و در یک جایی به امام گفته بودند که تو رسواگر و افشاکننده مفتی ها هستی (یعنی کسانی که در دربارهای حکومتهای جابر و ستمگر به نفع ظالمان و علیه مردم فتوای دینی ناحق می دهند) من عرض کردم آقا به هر حال این واقعیت دارد. فرمودند باشد ولی چون لفظ مفتی کلی و عمومی است و بقیه مفتی های غیر وابسته را هم شامل می شود آن را از سرود حذف کنید. [33]

داخل این حوض باید چیزی باشد

بچه های امام جمعه وقت همدان جزو منافقین بودند. من به عنوان اینکه باید حرمت ایشان حفظ می شد شخصاً به خانه اش بچه هایش او را مطلع رفتم تا به او تذکر داده از برنامه های کنم. حین صحبت احساس عدم امنیت کردم، حدس می کس دیگری هم گوش می دهد به روی خودم نیاوردم زدم فردا برای ادامه صحبت می صحبتایم را جمع کرده و گفتم

آیم. سپس بیرون آمدم و بدون سروصدا در اتاق پایین را کردم، دیدم خانم امام جمعه یک آیفن و ضبط صوت کنار باز برای پسرانش ضبط می کند. ضبط هم گذاشته و حرفهای ما را صوت و آیفن صوت را از او گرفتم و به سپاه بردم. تا من ضبط را برداشتم به سپاه بیایم که ناگاه امام جمعه از پله ها پایین گفت: «خانم دباغ! مگر شما هنوز اینجا هستید؟» آمد و گفتم: «بله آقا! آمده ام شبکه جاسوسی خانم شما را به هم بزنم.»

حاج آقا گفت: «این چه حرفی است؟»

گفتم: «ایشان ضبط صوت و آیفون گذاشته و حرفهای ما را ضبط کرده اند.»

امام جمعه گفت: «در اتاق بالا که بلندگو نیست.»

گفتم: «زیر تشک یا عبای شما مخفی کرده اند.»

این حرف به او برخورد و با من جر و بحث را شروع کرد. من نیز ضبط صوت و آیفون را برداشته و به سپاه آمدم. بعد از این اتفاق خدمت امام رسیدم و تمام جریانات را برای ایشان تعریف و سپس اسناد و مدارک را ارایه کردم. امام فرمودند: هرطوری که می دانید عمل کنید، لیکن انقلاب هم حفظ شود.

من از این برخورد امام فهمیدم که هر کس جلوی انقلاب بایستد، ایشان او را کنار خواهند زد، هرچند روحانی یا صاحب منصبی باشد.

زمانی که حضرت امام درباره آقای منتظری فرمودند: عکسهای دولتی پایین بیاورید، خیلی ها می گفتند: ایشان را از اماکن در حالی که «بار اول است که امام این گونه عمل می کند» ایشان قبل از آن نیز با چنین اشخاصی برخورد کرده بودند. به از دستور ایشان، جریان پیگیری شد و خانه امام هر حال پس زمین خانه، حوضی جمعه را اشغال کردیم. در آنجا در زیر وجود داشت که روی آن پوشیده بود. امام در این مورد داخل این حوض باید چیزی باشد که روی آن را فرمودند: پوشانده اند. وقتی که حوض کردند، چهل قبضه تفنگ ژ - 3 و [34] کشف شد. مقدار زیادی کلت و نارنجک از داخل آن

همان که سعیدی در نامه هایش اسم می برد

در نجف وقتی خدمت امام عرض کردم «دباغ هستم» فرمودند:

همان دباغ که شهید سعیدی در نامه هایش اسم می برد؟

این دقت امام قابل ملاحظه است من در سال 47-48 از ایشان

فتواهایی خواسته بودم. وقتی خدمت ایشان رسیدم سال 53

بود - شما عنایت کنید چند سال فاصله است - آن همه کار و

مشغله نتوانسته بود این مطلب را از خاطر امام ببرد که خانمی به اسم دباغ در نامه های شهید سعیدی مطرح بوده است. [35]

من از اول نهضت شما را می شناسم

اولین باری که خصوصی خدمت امام رسیدم در همان اتاق پنج دری منزل ایشان در قم بود. امام بالای اتاق نشسته بودند. من از در اتاق که وارد شدم، یک مرتبه پاهایم از حس افتاد و تقریباً در همان جا زانو زدم. شهید عراقی و آقای عباس توکلی مرا از دم در تا پیش امام کشاندند. حالت بهتی داشتم. یادم می آید امام دست به زانوهایم کشیدند. مرحوم عراقی از من پیش امام تعریف کرد. امام دستی به سرم کشیدند و من هم دست ایشان را بوسیدم. بعد دوباره زانوی آقا را بوسیدم که امام مانع شد. این اولین ملاقاتم با ایشان بود. امام دعا کردند. بعد از جنگ هم که به خدمت ایشان رسیدم، می خواستم بینم امام دیدار اول را یادشان است یا نه. امام گفتند: من که شما را می شناسم. من از اول نهضت شما را می شناسم. [36]

اگر من تأیید کنم

زمانی بود که من اصرار داشتم امام بر کتاب حجاب مرحوم بنویسند تا معلوم شود این کتاب مورد شهید مطهری تقریظی

خوب جا بیفتد. تأیید ایشان است و به این ترتیب در جامعه ولی امام با نظر من مخالف بودند و فرمودند: اگر من تأیید کسانی که ایشان را تخطئه می کنند فعالیت می شوند و کنم [37] می کند. مسأله جنبه سیاسی پیدا

شما نزدیک من نشوید

یک روز یکی از خبرنگاران خارجی به من گفت ما از رابطه امام با خانمها چون عکس یا فیلمی در اختیار نداریم (چون امام برای سوءاستفاده های احتمالی اجازه نمی دادند وقتی خانم نزدیک ایشان است عکس یا فیلمی برداشته شود) خوب است وقتی امام از چادر خارج می شوند شما به عنوان اینکه می خواهید سؤالی از ایشان بکنید دنبالشان حرکت کنید تا ما بتوانیم فیلم تهیه کنیم تا با کمک این فیلم ثابت کنیم که در این جا وضع خانمها چطور است و امام با خانمها برخلاف تبلیغات غرب مخالفتی ندارند. تا امام از چادر بیرون آمدند و من نزدیک رفتم سؤالی از ایشان بکنم با دستشان اشاره ای کردند که نزدیک من نشوید و از کنار من حرکت کنید بعد که وارد اتاق شدم، با لحن مهربانی به من فرمودند: این سؤالی را که در راه از من کردید کسی یاد شما داده بود؟ گفتم بله آقا. فرمودند: باید اول به من می گفتید من راهنماییتان می

کردم چون ممکن است اینها آدمهای مغرضی باشند و بخواهند بعدها مشکل ایجاد کنند. بعدها حدس امام درست درآمد و متوجه شدم که آن خانم عوضی از کار درآمد. دو روز بعد آقای اشراقی آمدند و عکسی را نشان دادند که یک عکاس وقتی من در را پشت سر امام می بستم با ظرافت خاصی عکس از من و امام گرفته بود. امام آن عکس را به آقای اشراقی داده و فرموده بودند که عکس را به من بدهند. شاید ایشان می دانست که من مثل آقایان دلم می خواست عکسی از ایشان داشته باشم. [38]

شما هم باز نکنید

دو نفر از طرف رهبر فلسطینی ها (یاسر عرفات) که در آن زمان مهم بود به پاریس آمدند و برای امام پیامی داشتند. وقت ملاقاتی خواستند که به آنها داده شد و امام آنها را پذیرفتند در این موارد که ما نسبت به ملاقات کننده ها اطمینان صددرصد نداشتیم چند نفری در جلسه با امام می نشستیم آنها پیامشان را به عربی فصیح به امام عرض کردند و امام هم جواب آنها را دادند وقتی بلند شدند که بیرون بیایند پاکت بزرگی را که همراهشان بود جلوی امام گذاشتند و گفتند مطالب ما در این پاکت است. از اتاق که خارج شدند به امام

عرض کردم آقا ما اینها را نمی شناختیم و اطمینانی به اینها نداریم. امام فرمودند: من خودم هم به اینها شک کردم. گفتم پس اگر شما هم شک کرده اید این پاکت را باز نکنید، اجازه بدهید من ببرم بیرون و آنجا باز کنم. امام فرمودند: خیر شما هم باز نکنید. کسی اینجا هست که این پاکتها را باز کند (در آن موقع که کسی به مسایل حفاظتی توجه نداشت که مثلاً ممکن است بمبی در کتابی بگذارند و بیاورند). ایشان به یک نفر از خواهران انقلابی که خودش را برای این کارها داوطلب کرده بود مسئولیت این کار را محول کرده بودند او به امام عرض کرده بود برای جلوگیری از خطر علیه شما من حاضر هستم که این بسته ها را به محلی دور از اقامت شما ببرم و باز کنم که اگر خطری بود متوجه من بشود و من جانم را فدای شما کنم. [39]

شما خیالتان راحت باشد

یک روز نزدیک مغرب در نوفل لوشاتو به من گفتند کسی در میان جمعیت ملاقات کننده با امام آمده و مشکوک است. از بدو ورود او به محل اقامت امام این خبر دهن به دهن گشت. من به آقای محتشمی گفتم مطلب چیست که می گویند گفت کسی آمده که مورد شک برادران است. او در نماز شرکت

کرد. نماز که تمام شد همان آدم مشکوک آمد گفت می خواهم خدمت امام برسم به امام عرض کردم فرمود بیاید به دلیل این که مورد مشکوک بود به آقای محتشمی اشاره کردم و هر دوی ما در اتاق ملاقات نشستیم آن فرد وارد اتاق امام که شد به مجرد وارد شدن تا چشمش به امام افتاد دست امام را در دست خود گرفت و سرش را روی زانوی امام گذاشت و بدون اغراق ده دقیقه سرش را بلند نکرد گریه می کرد هر چه امام شانه او را می گرفتند و بلند می کردند فایده نداشت و گریه می کرد وقتی گریه او تمام شد دست در جیب خود کرد و یک بسته اسکناس درآورد و نزد امام گاشت و بی آنکه صحبتی بکند رفت. من و آقای محتشمی از این پیشداوری و سوءظن خودمان خیلی خجالت کشیدیم و گفتیم زود جلسه را ترک کنیم. تا آمدیم جلسه را ترک کنیم امام ما را صدا زده و فرمودند: شما این را بدانید که از بازار تهران کسی نمی آید اینجا و بخواهد مرا بکشد. شما خیالتان راحت باشد و این آدم بازاری تهرانی بود البته ما به امام نگفته بودیم او فرد مشکوکی است ولی امام به صرف نشستن ما در اتاق به هنگام ملاقات متوجه این ذهنیت ما شدند تا امام این را فرمودند عرض کردیم آقا از بس گفته بودند که این فرد مشکوک است ناچار شدیم در ملاقاتش با شما حاضر باشیم. [40]

منابع این بخش:

1. . حجة الاسلام والمسلمين امام جماراني - جمهوری اسلامی - ویژه اربعين امام.
2. . آيت الله مسعودی خمینی - سخنرانی در جبهه جنوب، آرشیو مؤلف.
3. . آيت الله مسعودی خمینی - سخنرانی در جبهه جنوب، آرشیو مؤلف.
4. . حجة الاسلام والمسلمين هاشمی رفسنجانی - ندا - ش 1، ص 22.
5. . حجة الاسلام والمسلمين سيد حميد روحانی - سرگذشتهای ویژه از زندگی امام خمینی - ج 1، ص 96.
6. . محمود بروجردي - مأخذ پيشين - ج 3، ص 27.
7. . دکتر محمود بروجردي - ندا - ش 1، ص 28.
8. . شاهد بانوان - اسفند 70.
9. . حجة الاسلام والمسلمين سيد احمد خمینی - پا به پای آفتاب (جدید)، ج 1، ص 111.
10. . آيت الله خلخالی - روزنامه رسالت - 3 / 4 / 68.
11. . حجة الاسلام والمسلمين سيد حسين عادلی - اطلاعات هفتگی - ش 2442، ص 27.
12. . حجة الاسلام والمسلمين سيد احمد خمینی - کوثر - ج 1.
13. . حجة الاسلام والمسلمين سيد حميد روحانی - تحلیلی از نهضت امام خمینی - ج 2.
14. . کوثر - ج 1، ص 98.

15. و3. دکتر محمود بروجردی - سرگذشت‌های ویژه از زندگی امام خمینی - ج 3، ص 27 و 30.
16. . حجة الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی - روزنامه جمهوری اسلامی - 59 / 11 / 13.
17. . دکتر حسن حبیبی - روزنامه اطلاعات - 60 / 7 / 19.
18. . زهرا مصطفوی - پا به پای آفتاب (جدید)، ج 1، ص 185.
19. . آیت الله خامنه ای - روزنامه جمهوری اسلامی - 62 / 7 / 3. مقام معظم رهبری در آغاز جنگ نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند.
20. . علی ثقفی - برادر همسر امام، مصاحبه مؤلف.
21. . حجة الاسلام والمسلمین آشتیانی - پا به پای آفتاب (جدید)، ج 2، ص 26.
22. . میر حسن موسوی - حوزه - ش 37 و 38، ص 153.
23. . همان - حضور - ش 2، ص 23.
24. . دریادار علی شمشانی، مصاحبه مؤلف.
25. . ابراهیم اصغرزاده - روزنامه رسالت 71 / 2 / 7.
26. . حجة الاسلام والمسلمین ری شهری - خاطرات سیاسی، ص 75 و 76.
27. . زهرا مصطفوی، مصاحبه مؤلف
28. . روزنامه جمهوری اسلامی 61 / 6 / 19.
29. . حجة الاسلام والمسلمین رحیمیان، در سایه آفتاب، ص 55 و 56.
30. . حجة الاسلام والمسلمین موحدی کرمانی.
31. . سید رحیم میریان، مصاحبه مؤلف.

32. . حجة الاسلام والمسلمين مهدي كروبي، پا به پای آفتاب، ج 5، ص 168.
33. . مرضيه حديدہ چي – پا به پای آفتاب (جديد)، ج 2، ص 169 و 170.
34. . همان، ص 140.
35. . محسن رفيق دوست.
36. . حجة الاسلام والمسلمين سيد محمود دعايي، حوزه، ش 45، ص 92، 93.
37. . مرضيه حديدہ چي – پا به پای آفتاب (جديد)، ج 2، ص 155.
38. . حجة الاسلام والمسلمين فردوسي پور.
39. . پيشين.

گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک
در گه اهل هنر شوی

حضرت امام در زمینه هنرهای گوناگون، یک هنرمند
به تمام معنا و برجسته بودند. هنری که از فطرت
پاک و متعالی او سرچشمه گرفته و در بستر تعلیم و
تربیت اسلامی شکوفا شده و با زیباترین قالب ها و
مفاهیم متعالی الهی به ثمر نشسته و همواره در
خدمت نشر و ترویج مفاهیم وحی به جامعه اسلامی و
انسانی بوده است. هنرهایی مانند: سخنوری،
نویسندگی، خط و... که سخن گفتن پیرامون هر یک،
فصل جداگانه ای می طلبد. ذکر چند نمونه از
هنردوستی و هنرپروری امام، خالی از لطف نیست.

1- در جماران نیز گاهی افتخار پاک نویس یا
زیبانویسی برخی از نوشته ها نصیب اینجانب می شد.

یک روز، مطلبی را بر حسب فرازهای آن با سه نوع خط نسخ، نستعلیق و ثلث نوشته بودم، تقدیم امام کردم. ایشان بعد از ملاحظه، با همان ملاطفت و مهربانی و معهود با تبسم، فرمودند: «شما هر دو خطتان خوب است.» نکته ظریف در این جمله این بود که با توجه به شناخت دقیق حضرت امام نسبت به انواع خط و این که در نوشته مزبور، سه نوع خط با زیبایی یکسان آمده بود، چرا معظم له فرمودند: دو خط؟! که برخی از دوستان حاضر در جمع، چنین به نظرشان آمد که شاید منظور آن حضرت از دو خط یکی خط نوشتن بود با هر چند نوع آن و دیگری خط فکری.^۳

حضرت امام، هم نسبت به انواع خط شناخت داشتند و هم از خط شکسته بسیار زیبایی برخوردار بودند. علاقمندی ایشان به خط و نقاشی و به طور کلی جنبه

^۳ در سایه آفتاب، ص ۲۳۳ - ۲۳۵.

های مختلف هنر، از برجستگی های یک رهبر فرزانه
و تک بعدی نبودن ایشان به حساب می آمد

2-روزی یک تابلوی نقاشی از چهره منسوب به
نوجوانی پیامبر اسلام (ص)، به دفتر امام آوردند.
مدتی نسبتاً طولانی در دفتر ماند و ما تردید داشتیم
که خدمت امام ببریم یا نه؟ به تصور قیاس با عکس
هایی که از ائمه (ع) نقاشی شده و مورد توجه اهل
معنا قرار نمی گیرد، لذا ما هم در تردید به سر می
بردیم. ولی به هر حال برای ادای امانت، تصمیم
گرفتیم آن را نزد معظم له ببریم؛ هنگام تشریف،
تابلو دست این جانب - رحیمیان - بود. متوجه شدم
که ایشان به آن خیره شدند و متوقع بودیم که
بفرمایند: «ببرید...» ولی بی تأمل فرمودند: «بگذارید
اینجا» و به طرف بالای اتاق اشاره کردند. تابلو را در
کنار دیوار اتاق گذاشتم. فردای آن روز که خدمت
امام رفتیم آن عکس را در اتاق ندیدیم و دیگر
اطلاعی درباره آن نداشتیم که چه شد تا این که امام

دچار بیماری قلبی جدیدی شدند و طبعاً برای مدتی به اتاقی که با ایشان ملاقات می کردیم، نیامدند. و به همین جهت، برای اولین بار برای انجام کارهایمان به اتاق اصلی که محل زندگی شخصی معظم له بود، مشرف شدیم. اولین چیزی که توجه مرا به خود جلب کرد، همان تابلو بود که در آن جا قرار داده شده بود. در نقطه ای درست روبروی تختی که روی آن می نشستند. این عکس، سال ها و تا آخر زندگی شان در آن جا بود. همچنین شنیده شده بود که غزل «من به خال لب ای دوست گرفتار شدم...» را حضرت امام تحت تأثیر شمایل این عکس سروده اند. گرچه عامل اصلی علاقه امام به این عکس، انتساب این عکس به پیامبر (ص) بر حسب نقل می باشد، اما هنر فرینی نقاشی که توانسته است چهره ای را با آن زیبایی و ملاحظت و با حالتی معصومانه به تصویر کشد،

صاحبان ذوق و هنردوستان و عاشقان جمال جمیل
محبوب را به وجد می آورد.^۴

3- یکی از دوستان، پس از آن که همراه خانواده به
دست بوسی امام نائل شدند، به حقیر مراجعه کرده و
گفت: «پسرم که کلاس پنجم است، دفتر نقاشی اش
را برای تقدیم به امام آورده بود که محافظان مانع
آوردن آن به خدمت امام شدند. برای همین، پسرم
خیلی ناراحت شده است». دفتر نقاشی را گرفتم و
روز بعد با پاره ای توضیحات به امام تقدیم کردم.
حضرت امام با دقت تمام اوراق دفتر را ملاحظه کرد و
با رؤیت تصویر پشت دفتر که عبارت بود از تانکی
که چرخهایش مدادتراش و تنه اش کتاب و لوله
شلیک آن یک مداد و سرنشین آن یک طفل بود،
متبسم شدند. سپس دستور دادند که به آن دانش
آموز خردسال و طراح روی جلد دفتر جایزه ای

^۴ همان، ص ۲۳۵-۲۳۷.

مناسب پرداخت شود که جایزه همراه با نامه از سوی دفتر به ایشان تقدیم شد.^۵

امام حقاً یک هنرمند و هنرشناس به ویژه در رشته نگارش و رسم الخط بودند. ایشان خط نستعلیق را در دوران نوجوانی نزد برادر بزرگشان آیت الله پسندیده مشق می کردند و به اندازه ای پیشرفت کرده بودند که خط ایشان به خط آیت الله پسندیده شبیه بود و قابل تشخیص نبود.^۶

اما هنرمندی امام در این رشته خلاصه نمی شد؛ بلکه ایشان در رشته های دیگری هم اهل فن بودند؛ از جمله: طبع شعری ایشان بود. ایشان شعرهایی با مضامین بسیار عالی می سرودند که اغلب فی البداهه بود. حضرت امام، دیوان شعری دارند که البته شامل همه شعرهای ایشان نیست؛ بلکه دیوان اشعار ایشان،

^۵ همان، ص ۲۳۷ - ۲۳۸

^۶ مهر و قهر، ص ۲۰۲.

به علت نامعلومی مفقود گردیده و دیوان موجود،
ماحصل محفوظاتی است که بعدها توسط عروس و
فرزند ایشان، جمع آوری شده است.

از شعر سرودن امام، خاطراتی نقل شده است که
ذکرش خالی از لطف نیست.

حجت الاسلام برهانی نقل می کند: روزی با آقای
واعظ زاده خوانساری که از علما و بزرگان عرفان و
اهل منبر و با امام نیز خیلی مأنوس بود، به محضر
امام رفتیم. با توجه به سوابق رفاقتی که این دو با هم
داشتند، امام به ایشان فرمودند: آقای واعظ زاده، ما
به خاطر رفاقت با شما همواره از مباحث علمی و
اشعار ادبی بهره می بردیم. تا امام این را فرمودند،
مرحوم واعظ زاده شروع به خواندن یک رباعی
کرد^۷:

^۷ همان، ص ۲۰۵ - ۲۰۶

گیرد همه کس کمند و من گیسویت در
دایره دوازده برج تمام

جوید همه کس هلال و من ابرویت یک ماه
مبارک است آن هم رویت

امام هم فی البداهه در جواب فرمودند:

گشود چشم نگارم ز خواب ناز از هم تو در نماز
جماعت نرو که می ترسم

نظر کنید در فتنه گشت باز از هم کُشی امام و
پِپاشی صف نماز از هم

بعد مرحوم واعظ زاده شعر مولوی را خواند که:

بشنو از نی چون حکایت می کند وز جدایی ها
شکایت می کند

امام در پاسخ فرمودند:

نشنو از نی کان نوای بی نواست نی بسوزد تلّ
خاکستر شود

بشنو از دل کان حریم کبریاست دل بسوزد
خانه دلبر شود

اشعار امام برگرفته از روح بلند عرفانی و نشانه ای از
وسعت اندیشه و نگاه ایشان به جهان و آفرینش الهی
بود. اشعار امام در واقع تصویرگر والایی روح و
سجایای اخلاقی سراینده و خالق آن است و معنویت،

در اشعار امام به جهت روحیه معنوی خود امام، حضور زنده و بالنده دارد.^۸

تدبیر و حکمت

یکی از ویژگیهای حضرت امام، شناخت افراد و شنیدن مطالبی است که اشخاص مختلف در خدمت ایشان مطرح می‌کردند. من بارها دیدم که امام خودشان از تمام زوایای مسئله یا سرگذشتی که برایشان مطرح می‌کنند مطلع بودند. عده‌ای می‌آمدند خدمت امام و گزارش مسئله‌ای را می‌دادند. باز نمی‌فرمودند که مطلع هستم یا می‌دانستم و یا تجزیه و تحلیل که در این مورد دارم، این است. به این ترتیب، ایشان با شنیدن قضیه یا مسئله از افراد و گروههای متفاوت ضد و نقیض این گفتارها را پیش خودشان جمع بندی می‌کردند که آیا همه این گفتارها یکنواخت است یا متفاوت. پس از آن از تفاوت گفتارها برداشت می‌کردند که مسئله چیست و این آقایان از چه بعدی صحبت می‌کنند.

^۸ رفتار شناسی امام خمینی (س)، گردآوری و تنظیم: مرضیه مطهری، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، ص ۳۲-۶۵ (با تلخیص)

رئیس دفتر حضرت امام خمینی مدعی بودند که حدود چهل سال در خدمت امام بودند و معتقد بودند که آن مقدار که امام ما را می‌شناختند ما امام را نشناخته‌ایم. اگرچه ما هم معتقد بودیم که امام ما را از خودمان بهتر می‌شناسند اما وقتی که با ما مواجه می‌شدند به گونه‌ای رفتار می‌کردند که گویا اصلاً ماهیتان را نمی‌شناسند و به صورت و سیمای خودشان نمی‌آورند. (پایه پای آفتاب ج 2 ص 284)

امام در مقام مسائل، از هوشمندی و درک فوق العادی برخوردار بودند. هر روز بولتنهای جدیدی در کنار ایشان دیده می‌شد و ایشان ملاحظه می‌فرمودند. نامه‌های مردم را که خلاصه می‌شد به دقت مطالعه می‌کردند و اگر نامه‌ای را می‌خواستند، فوراً خدمتشان آورده می‌شد. حضرت امام حساسیت فوق العاده‌ای به مسائل بین المللی داشتند و به طور مرتب رادیوهای بیگانه را گوش می‌دادند و از نگرش بیگانگان نسبت به انقلاب، اطلاع کامل داشتند. نسبت به مسائل جناحی و اطلاعات دیگر کشور، چون هر کس از زاویه دید خودش مسائل را تحلیل می‌کرد. ایشان پیش از اقدام، از کانالهای مختلف در مورد مسئله تحقیق می‌کردند و به هیچ وجه تحت تأثیر یک اظهار نظر قرار نمی‌گرفتند. مسائل در ذهن ایشان طبقه بندی شده بود. به ویژه در مورد مسائل استراتژیک، همچون سیاست خارجی، مسائل خاص اقتصادی، افکار عمومی، مسائل روحانیت و

مسئله دانشگاهها، حساسیت فوق‌العاده‌ای داشتند و اقداماتشان در این زمینه، به روز، و گاهی به ساعت بود. مرتب از طریق کانالهای متنوع و منابعی اطلاعات متعدد و گسترده، در جریان امور بودند. این وضع تا آخرین روز حیات ایشان ادامه داشت. (پایه پای آفتاب ج 4 ص 186)

در جریان حزب توده، به ما تلفن زده شد که حزب توده، توطئه وسیعی را پی ریخته و مسائل چنین مطرح شده بود که "ممکن است ظرف چهل و هشت و یا بیست و چهار ساعت، اتفاقاتی بیافتد. ما (میرحسین موسوی) به برادرمان آقای هاشمی رفسنجانی تلفن کردیم و مسئله باقیه مسئولان بالای مملکتی مطرح شد. گویا حضرت آیت الله خامنه‌ای و آیت الله موسوی اردبیلی آن وقت تشریف نداشتند. فوراً خدمت امام رسیدیم. برادران اطلاعات، مسئله را گزارش دادند. حضرت امام با دقت گوش دادند سپس در ظرف چند دقیقه تحلیلی از روند حرکت شرق و غرب ارائه دادند و فرمودند: این اطلاعات کاملاً نادرست است، هیچ مسئله‌ای پیش نخواهد آمد.

اصرار شد که: ((آقا! چنین نیست. خود آنان اعتراف کرده‌اند. ایشان فرمودند:

من نمی‌گویم مواظب نباشید و تحقیق نکنید. ولی بدانید این مسائل و اطلاعات دروغ است.

بعد هم تحلیل حضرت امام درست در آمد و نظر ایشان ثابت شد
(پایه پای آفتاب ج 4 ص 188).

زمانی ذخایر سیلوها کم شده بود، کالا و کشتی در دریا متراکم
شده بود و جوّ سیاسی کشور هم غلیظ بود. در چنین شرایطی
عده‌ای، کامیونداران را تحریک به اعتصاب می‌کردند. حضرت امام
با یک کلمه بحران را حل کردند. فرمودند: چرا کامیون داران
مومن را نمی‌فرستید؟

با همین یک کلمه، کامیونداران با ایمان که نقش مهمی در طول
جنگ داشتند و باید از آنان تشکر کرد چنان هجومی به سمت
ساحل بردند که مشکل دولت به طور کامل حل شد. (پایه پای
آفتاب ج 4 ص 192)

زمانی امام اوقاتشان از یکی از مسئولان تلخ بود و می‌فرمودند:
این کیست؟ چرا او را کنار نمی‌گذارید؟ همه می‌گفتند اجازه
بدهید بررسی کنیم، یا مهلت بفرمایید تا اقدام شود ولی امام
می‌گفتند: نخیر، ایشان باید سریعا بر کنار شوند.

در این حال، آقای باهنر به من (موسوی اردبیلی) نگاهی کرد که
یعنی تو چیزی بگو. من گفتم: حضرت امام برای ما ثابت شده
است که هر وقت شما نظری داشته‌اید و چیزی گفته‌اید نظر
شما صائب بوده است. این بار همه ما می‌گوئیم حرف شما درست
نیست.

امام خندیدند و گفتند: این بار هم حرف من درست است، ولی اشکال ندارد این بار من به حرف شما عمل می‌کنم ولی خواهید فهمید که حرف من درست است. یک ماه نگذشته بود که دیدیم آن مسئول خیلی بدعمل می‌کند. و نهایتاً مجبور به برکنار کردن آن شدیم. (پایه پای آفتاب ج 4 ص 202)

نظم و ترتیب

در تمام حوزه علیمه قم درسی منظم‌تر از درس ایشان نبود. حتی باروحنایون حوزه‌های دیگر مانند نجف یا اصفهان و مشهد هم صحبت شده بود. گفته بودند درسی منظم‌تر از درس ایشان سراغ نداشتیم.

ایشان در مدت چهارسال و نیم، یک دوره اصول تدریس کردند. غیر از عیدها و مراسم سوگواری و یا جمعه‌ها که معمولاً تعطیل است ایشان در چهار سال و نیم، دو روز درس را تعطیل کردند. (پایه پای آفتاب ج 4 ص 49)

حدود سیزده سالی که ایشان در نجف بودند مرتب و منظم هر شب سر ساعت به حرم مشرف می‌شدند.... شاید بتوان گفت که مهمترین ویژگی ایشان، نظم بود.

مرحوم حاج احمد آقا می گفتند: من به امام گفتم: آقا! وقت ناهار شده است. بگویم ناهار بیاورند! آقا به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند: نه! هنوز وقتش نشده است. مدت کمی گذشت و چند کلمه ای با آقا صحبت کردم. آمدم تا دم در. امام ما صدا زدند و من برگشتم ایشان فرمودند: می خواهید ناهار بیاورید بیاورید. حالا وقتش است. شاید یک دقیقه نشده بود. اما آقا این قدر منظم بودند که برای خانواده خودشان هم جای تعجب داشت.

ایشان در بیست و چهار ساعت، نیم ساعت قدم می زدند. یکروز جمعه که هوا خوب بود، ایشان داشتند در حیاط قدم می زدند. من(دکتر محمود بروجرى) و عیالم روی تختی نشسته بودیم که وقتی قدم زدند ایشان تمام می شد. روی آن می نشستند. معمولشان این بود که بعد از قدم زدن ، بایستی دو استکان چای جلوی ایشان می گذاشتند . عیالم پرسید: آقا! چای بیاورم خدمتان؟ ایشان به ساعتشان نگاه کردند و فرمودند: بیست و سه ثانیه دیگر مانده است. (پابه پای آفتاب ج 1 ص 213)

زمانی که ایشان برای وضو گرفتن (تجدید وضو) از اتاق مطالعه بیرون می آمدند، خدمتکار متوجه می شد که وقت طبخ برنج است و (اگر ناهار برنج داشتند) به

آشپزخانه رفته و اجاق را روشن می کرد؛ یعنی ساعت
وضو گرفتن امام نیز وقت مشخصی داشته است.^۹

قدم زدن امام نیز از نظم و وقت معینی برخوردار بود.
زمانی که ایشان فضای مناسبی برای قدم زدن نداشتند، از
پشت بام یا همان فضای کوچک استفاده می کردند. حجت
الاسلام و المسلمین نصرالله شاه آبادی نقل می کنند:
«منزل امام در نجف یک خانه کوچک ۴۵ متری بود و
ایشان برای قدم زدن، هر روز نیم ساعت قبل از غروب
به پشت بام رفته و آنجا مشغول قدم زدن می شدند؛ زیرا
حیاط کوچک بود و جای قدم زدن نداشت.»^{۱۰}

امام خمینی (س) از کمترین زمان، بیشترین استفاده را
می کردند و هیچگاه نمی گذاشتند وقتشان هدر برود.
حجت الاسلام والمسلمین مسیح بروجردی (نوه امام) نقل
می کنند: بارها می دیدیم که در دقایق قبل از آماده شدن

^۹ سرگذشت‌های ویژه از زندگی امام خمینی، ج ۵، ص ۳۱

^{۱۰} پا به پای آفتاب، ج ۳، ص ۲۶۳ — ۲۶۴؛ برداشتهایی از
سیره امام خمینی (س)، ج ۲، ص ۲۱.

سفره که معمولاً به بطالت می گذرد ایشان به مطالعه و تلاوت قرآن می پرداختند. یک بار برای کاری خدمت ایشان بودم، صحبت که تمام شد، نگاهی به ساعتشان کردند و گفتند: می توانی یک تعریف یک دقیقه ای بکنی؟ تا من خواستم به آن مسأله فکر کنم و ذهنم را بگردم، یک دقیقه گذشت و امام راديو را روشن کردند و من تازه متوجه شدم که ایشان می خواستند همین یک دقیقه قبل از اخبار هم به بطالت نگذرد؛ چون عادت داشتند که خلاصه اخبار را سر وقت بشنوند.^{۱۱}

کی دیگر از نمونه های زیبای مغتنم شمردن وقت در زندگی امام خمینی (س)، خاطره ای است که حجت الاسلام رحیمیان^{۱۲}

نقل می کنند: امام در بسیاری از اوقات در آن واحد و همزمان به کارهای متعدد اشتغال داشتند. در یکی از

^{۱۱} برداشتهایی از سیره امام خمینی، ج ۲، ص ۳۴۸

^{۱۲} برداشتهایی از سیره امام خمینی، ج ۲، ص ۳۴۸

روزهای اوایل فروردین ۶۸، حدود ساعت هفت بعد از ظهر، حقیر را برای انجام کاری احضار فرمودند. وقتی مشرف شدم، حدود یک ساعت از غروب گذشته بود، ایشان در حالی که هنوز مشغول تعقیبات نماز مغرب و عشا بودند تسبیح در دستشان بود و ذکر می گفتند، به پشت خوابیده بودند و با بالا و پایین بردن پاهایشان، نرمش مخصوصی را که پزشک توصیه کرده بود، انجام می دادند، تصویر بدون صدای تلویزیون را مد نظر داشتند، به صدای رادیو گوش می دادند، علاوه بر این همه امور، علی نوه عزیزشان را در حالی که در کنار ایشان دراز کشیده بود و سعی می کرد حرکتهای امام را تقلید کند، مورد تفقد و نوازش پدرا نه قرار می دادند و انجام نرمش، مانع از ابراز عطوفت نسبت به نوه خردسالشان نمی شد.^{۱۳}

خوش اخلاقی

^{۱۳} رداشتهایی از سیره امام خمینی، ج ۲، ص ۳۴۷

ایشان همیشه در حال لبخند بودند تا جایی که نوه های
امام؛ خانمها نعیمه و عاطفه اشراقی، نقل می کنند: همه ما
فکر می کردیم که امام، ما را بیشتر از دیگران دوست
دارد؛ چون به همه لبخند می زدند^{۱۴}

سبقت در سلام کردن؛ از طلاب و شاگردان ایشان بسیار
نقل شده است که هنگامی که خدمت ایشان می رسیدیم،
برخورد ایشان طوری بود که گویی دو طلبه هم سطح
هستیم و گاهی اوقات که خدمت ایشان می رفتیم، اگر
فاصله مان حدود ۱۰ - ۱۵ متر بود، سعی می کردیم
جلوتر برویم و سلام کنیم تا ایشان متوجه شوند. اما
ایشان قبل از رسیدن ما، سلام می کردند و همیشه پیشی
می گرفتند و هیچگاه خودشان را به عنوان یک استاد نمی
گرفتند و با خوشرویی با همه روبرو می شدند].^{۱۵}

^{۱۴} مهر و قهر، ص ۲۲۲

^{۱۵} سرگذشتهای ویژه از زندگی امام خمینی، ج ۵، ص ۳۱

خوش رفتاری و لطافت کلام امام موجب شده بود تا کودکان، انس عجیبی با امام داشته باشند. امام محبت زیادی به بچه ها داشتند و بچه ها هر کاری به جهت کودکی می کردند، ایشان جلوگیری نمی کردند و حتی دیگران را نیز که قصد جلوگیری داشتند، منع می کردند و می گفتند: بچه ها را آزاد بگذارید.^{۱۶}

ساده زیستی

هیچ گاه از سطح کمترین فرد جامعه بالا نیامد و حتی حاضر نشد در گرمای طاقت فرسای نجف، پنکه ای بخرد و یا شبها برای استراحت به منطقه خنک تری؛ مانند کوفه برود.^{۱۷} امام، حتی در پاریس نیز، با وجود سرمای هوا و کهولت سنّشان، دستور دادند وسایل گرمازای منزل مسکونی شان را خاموش کنند تا با مردم ایران که در زمستان ۵۷ به علت کمبود نفت در مضیقه بودند و سرما را تحمل می کردند، همدردی کنند.^[۲۵] زهد و سادگی

^{۱۶} مهر و قهر، ص ۸۱ و ۸۴ و ۸۹

^{۱۷} برداشتهایی از سیره امام خمینی، ج ۲، ص ۵۳.

امام، یادآور زهد و سادگی انبیای سلف صالح بود و همه را متحیر کرده بود. نکته مهم این بود که امام می توانست در بهترین شرایط، به لحاظ مادی، زندگی کند. اما ساده می زیست

اگر کسی از تمکن مالی برخوردار نباشد و ساده زندگی کند، ارزش نیست؛ زیرا سادگی بر او تحمیل شده است. لذا بعضی، سادگی را نشأت گرفته از فقر می دانند و معتقدند: کسی که ندارد، ساده زندگی می کند. ولی میان فقر و سادگی تفاوت وجود دارد؛ سادگی، بر فقرا، تحمیل شده است اما ساده زیست ها، سادگی را خود انتخاب کرده اند؛ با آن که ممکن است از تمکن مالی هم برخوردار باشند و این، یک ارزش است

این سادگی در زندگی امام و اطرافیان ایشان، قابل مشاهده بود. ایشان نه تنها از تجملات بیزار بودند، بلکه از امور غیر تجملی هم دوری می کردند

سید حمید روحانی؛ از نزدیکان حضرت امام (س) و مؤلف کتاب تحلیلی از نهضت امام، می گوید: امام در

زندگی همواره ساده می زیست، ساده می پوشید، ساده می خورد، از غذای چرب و نرم پرهیز می کرد، از خوراکی های مقوی پرهیز می کرد؛ در نجف غذای مورد علاقه ایشان نان و پنیر و گردو بود. در رفت و آمدها، تا جایی که امکان داشت از گرفتن اتومبیل خودداری می کردند.

البته سادگی جزء خصایص حضرت امام بود و هیچ حادثه ای باعث نمی شد تا این خصیصه جای خود را به چیز دیگری بدهد. ایشان حتی پس از پیروزی انقلاب و ورود به خاک میهن و در اوج احساسات مردم، سادگی خود را حفظ کردند و از بسیاری از تجملات دوری کردند. امام (س)، حتی مراسم تشریفات ورود به میهن را نیز اجازه ندادند و فرمودند: مگر می خواهند کورش را وارد ایران کنند... یک طلبه از ایران خارج شده و همان طلبه به ایران باز می گردد. من می خواهم میان امتم باشم و همراه آنان بروم ولو پایمال شوم

امام در زندگی خود با الگوگیری از بانوی بزرگ اسلام، همواره ساده زیستی را؛ برای خود، مردم و مسئولین، مورد تأکید قرار داده و ترجیح می دادند در اتاقشان، به جای فرش، موکت پهن باشد و اغلب با مخالفت اطرافیان (به جز افراد خانواده) روبرو می شدند^{۱۸}.

خاطرات زیادی از ساده زیستی امام نقل شده است اما جالبترین و زیباترین آنها، ملاقات امام با افراد بیگانه و گاهی منافقینی که بعدها با مشاهده زندگی و رفتار امام؛ به عنوان رهبر جامعه اسلامی، به خود آمده و مسلمان شده اند، می باشد. این قبیل خاطرات، برای همه تکان دهنده است.

سرگرد حسین مرتاضی^{۱۹} نقل می کند: بهمن ماه بود. به مناسبت دهه فجر، بیست تا سی نفر از مهمانان

18 روزنامه کیهان، ش ۱۷۱۸۳،

مصاحبه با فریده مصطفوی

19 ز اعضای دفتر امام که در برخی امور فنی و امنیتی و قرار ملاقاتها شرکت داشتند

کشورهای خارجی خدمت حضرت امام رسیده بودند. یکی از آن ها، یک مسلمان آمریکایی بود؛ پیرمردی با چهره خیلی شفاف و محاسن بلند. از آن زمانی که قرار شد آنها دست امام را بعد از ملاقات ببوسند، این شخص شروع به گریه کرد، عجیب گریه می کرد. تمام آنهایی که در اتاق بودند، تحت تأثیر گریه او قرار گرفتند. بعد به داخل محوطه ای که منزل حضرت امام بود، آمدند. او به زبان دست و پا شکسته، انگلیسی و عربی سؤال کرد: «بیت الخمينی کله...؟»؛ همه منزل خمینی، همین است؟! گفتیم: آری. ما روی حیاط را با پلاستیک و چادر سقف زده بودیم تا حیاط برای حضرت امام گرم باشد. وقتی مرد وارد حیاط شد، با حالت عجیبی به آن جا نگاه می کرد و مدام سؤال می کرد بیت الخمينی؟... و می گفت: امام کجاست؟ با اشاره گفتیم: صبر کن! امام الآن می آیند. برایش غیرمنتظره بود رهبر جامعه اسلامی که تمام دنیا را با یک پیامش می لرزاند چنین منزل محقری داشته باشد و از آنجا بتواند این چنین بر جامعه اسلامی حکمرانی کند. و عجیب بود زمانی که حضرت امام

تشریف آوردند، ایشان همین طور گریه می کرد. با گریه دست امام را بوسید و عقب عقب از مقابل حضرت امام عبور کرد. گریه این مرد و تعجبی که از منزل حضرت امام^{۲۰} کرده بود بسیار عجیب بود

امام و تفریح

و در توصیه هایشان به فرزندان و نوه های خود می فرمودند: «در ساعت تفریح، درس نخوانید و در ساعت درس خواندن، تفریح نکنید؛ هر کدام در جای خود».^{۲۱} و نیز می فرمودند: «من، نه یک ساعت تفریح را گذاشتم برای درس و نه یک ساعت وقت درس را برای تفریح گذاشتم»^{۲۲}

حجت الاسلام علی دوانی می گوید: حجت الاسلام سید احمد خمینی، در زمان حیات امام، در یک مصاحبه خصوصی که درباره زندگی خود می گفت، اظهار کرد:

^{۲۰} حدیث نور، ص ۲۸ - ۲۹

^{۲۱} پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۲۱۳.

^{۲۲} برداشتهایی از سیره امام

خمینی، ج ۲، ص ۳۱

«امام ما را در انتخاب کارمان آزاد می گذاشت؛ مثلاً من
علاقه زیادی به فوتبال داشتم و بر سر آن چندین بار
دستهایم شکست که هنوز آثار آن هست». آن موقع ها ما
هم در قم اطلاع داشتیم که ایشان بهترین فوتبالیست
دییرستان خود است. پدری که برای سلامتی خود، دهها
سال پیش، این ورزش مهم را، با حفظ لباس روحانیت
معمول می داشت، طبیعی است که کاری به انجام آن
توسط فرزند دییرستانی خود نداشته باشد و آن را جهت
ورزیدگی بدن برای او لازم بداند، به خصوص که مورد
علاقه او هم بوده است^{۲۳}

از جمله ورزشهایی که امام به آن اشتغال داشتند،
کوهنوردی و پیاده روی بود. ایشان بعضی از تابستانها به
«درکه» تهران می رفتند و یک ماه با خانواده، در منزل
یک پیرزن، به سر می بردند. امام، عصرها با همان لباس

روحانیت به کوه تشریف می بردند. این عمل امام تا سن
پنجاه سالگی ادامه داشت^{۲۴}

امام طی یک برنامه منظم، روزانه یک ساعت و نیم پیاده
روی می کردند. و علاوه بر آن، حرکاتی را که پزشکان
برای ایشان تجویز کرده بودند، در حین انجام کارهای
دیگر، انجام می دادند. ایشان در هر موقعیت مکانی
(حتی زندان انفرادی و یا خانه ۴۵ متری نجف) یا در هر
برهه زمانی (حکومت نظامی) برنامه قدم زدنشان را رها
نمی کردند.

مرحوم حاج سید احمد خمینی نقل می کنند: امام تا همین
اواخر، روزی یک ساعت و نیم پیاده روی می کردند و
حرکت های ورزشی را به راحتی انجام می دادند و مرتب
حرکاتی که پزشکان برای کمردرد و پادرد ایشان تجویز
کرده بودند، انجام می دادند^{۲۵}

بهداشت، آراستگی ظاهر و آرامش خاطر

^{۲۴} مهر و قهر، ص ۱۷۷

^{۲۵} پا به پای آفتاب، ج ۱، ص ۸۲

امام الگو و اسوه یک مسلمان واقعی بودند که نکته به نکته کارهایشان درس عملی برای مسلمانی و نمونه شدن است.

آیت الله جعفر سبحانی: امام مقید بودند که کفش تمیز و جوراب مرتبی بپوشند. عمامه خود را مرتب و حتی گاه و بیگاه پیراهن خود را لاجورد بزنند. خلاصه آن که در جامعه، به صورت یک انسان پاک و منزّه ظاهر می شدند²⁶

رهبر معظم انقلاب؛ آیت الله خامنه ای: در منزل امام، آینه ای به دیوار بود که هرگاه امام بلند می شدند، خود را در آن می دیدند و خود را مرتب می کردند. من آن جا به نظم امام پی بردم. در آن زمان طلبه ها مقید به آینه و این کارها نبودند؛ علمای پیرمرد که ابداً توجه به این امور نداشتند. لیکن امام خیلی مرتب بودند²⁷

²⁶ برداشتهایی از سیره امام خمینی، ج ۲، ص ۱۵۳

²⁷ همان، ص ۱۵۴

خانم زهرا مصطفوی (دختر امام (س)) نقل می کردند:
لباس ملاقات امام جدا بود. اگر روزی سه الی چهار مرتبه
برای ملاقات به حسینیه می آمدند، وقتی به اتاق بر می
گشتند، با آن لباس در اتاق نمی نشستند؛ بلکه
لباسهایشان را در می آوردند و تا می کردند، عمامه را
رویش می گذاشتند و یک پارچه سفید هم رویش می
کشیدند و بعد می آمدند، می نشستند. امکان داشت
روزی سه الی چهار دفعه به ایشان می گفتند که جمعیت
برای ملاقات آمده، بفرمایید، باز بلند می شدند و لباس
خانه را در می آوردند و لباس ملاقات را می پوشیدند؛
یعنی هر چیز به جای خود^{۲۸}

آقای کفاش زاده نقل می کنند که: از دختر امام شنیدم
که امام پیژامه و زیر پیراهنی و حتی دستمال خود را اتو
می کردند؛ بیش تر هماهنگ و همرنگ می پوشیدند،
لباس رو را هم اتو می کردند^{۲۹}

^{۲۸} همان، ص ۱۵۶

^{۲۹} برداشتهایی از سیره امام

خمینی، ج ۲، ص ۱۵۷

نقل شده است: امام، هفته خود را به دو قسمت کرده بودند و در هفته، دو بار استحمام می کردند. یکی صبح جمعه همراه با غسل جمعه و صبح سه شنبه وسط هفته. در این دو روز اصلاح سر و صورت را هم انجام می دادند و برای اصلاح سر از فرزندان و یا خانم کمک می گرفتند و لباسهای خود را تعویض می کردند و لباس پاکیزه می پوشیدند.^{۳۰}

خانم زهرا اشراقی (نوه دختری امام (س)): همیشه از چند متری اتاق امام، بوی عطر به مشام می رسید. آقا همیشه یک شانه و آینه کوچک کنار دست خود داشتند و از دو شیشه عطر که یکی در جانماز و دیگری در طاقچه بود، استفاده می کردند^{۳۱}

خانم زهرا مصطفوی (دختر امام (س)): امام هر روز هفت بار عطر یا ادکلن می زدند. چون بین دو نماز مستحب

³⁰ همان، ص ۱۵۴ - ۱۵۵

³¹ همان، ص ۱۶۰.

است عطر بزنند و ریش خود را شانه کنند، لذا هم عطر، هم شانه در سجاده شان بود. و حتی در نوع گذاشتن تسبیح به مستحبات و نظم اهمیت می دادند و تسبیح را به صورت خاصی بالای سجاده قرار می دادند^{۳۲}.

مرحوم حاج سید احمد خمینی (فرزند امام): شبی که قرار بود فردایش عراق را ترک کنیم، دیدنی بود. مادرم و خواهرم و حسین برادرزاده ام و همسر و همسر برادرم، همگی حالت غیرعادی داشتند. تمام حواس من متوجه امام بود؛ ایشان چون شب های قبل سر ساعت خوابیدند، و چون همیشه یک ساعت و نیم به اذان صبح، برای نماز شب برخاستند^{۳۳}.

آقای قائدی (روزنامه نگار فرانسوی) می گوید: دو تن از همکارانم در گزارشی که برای مجله ژون افریک تهیه کرده اند، نوشته اند: در هواپیمایی که امام را به تهران می برد، همه نگران بودند که آیا می توانند در تهران

^{۳۲} همان، ص ۱۶۲

^{۳۳} همان، ج ۳، ص ۱۲۱

فرود بیایند؟ یا این که مورد حمله هواپیماهای شکاری
رژیم شاه قرار می گیرند. هیچ کس از این نگرانی
نتوانست بخوابد جز یک نفر که آن هم شخص امام
خمینی بود که به طبقه بالای هواپیما رفتند و روی زمین
دراز کشیدند و تا صبح خوابیدند.^{۳۴]}

توسل به ائمه علیهم السلام

در نجف اشرف از روز ورود تا روز مهاجرت هرشب، زمستان یا
تابستان در سرما یا گرما، سه ساعت که از شب می رفت، به حرم
حضرت علی(ع) مشرف می شدند. یعنی ده و نیم شب تابستان و
هشت شب زمستان در حرم حضرت علی بن ابیطالب (ع) حضور
داشتند. این برنامه شان هرگز ترک نمی شد.

من (سید حمید روحانی) به یاد دارم که به دنبال کودتایی که در
عراق رخ داده بود و مقررات حکومت نظامی در سراسر کشور
وضع شده بود روزی مرحوم حاج آقا مصطفی گفتند: دیدم آقا
توی اتاق نیستند. گفتیم نکنند که آقا رفته باشد حرم! یعنی کجا
رفته اند؟ این طرف را بگرد، آن طرف را بگرد، بالاخره دیدیم که

³⁴ همان، ج ۲، ص ۲۵۶.

رفته‌اند بالای بام و چنان ایستاده‌اند که گنبد حرم معلوم باشد و دارند بطرف حرم زیارتنامه می‌خوانند. (پایه پای آفتاب ج 3 ص 165)

وقتی آقای هاشمی رفسنجانی ترور شد، امام همان وقت نذر کرد که اگر حال آقای رفسنجانی خوب شود، گوسفندی را قربانی کنند. ما نیز با شنیدن خبر ترور آقای رفسنجانی به طرف اقامتگاه امام در قم براه افتادیم. وقتی که به آنجا رسیدیم دیدیم که دارند گوسفندی را سر می‌برند. پرسیدیم، این برای چیست؟ گفتند: امام نذر کرده از قرار معلوم شده است که خطر رفع شده، قربانی می‌کنند.

امام را کسی ندیده است که ذکر مصیبت امام حسین (ع) و یا حضرت زهرا (س) و دیگر ائمه معصومین (ع) را بشنود و گریه نکند. یکروز به مناسبت یکی از وفیات ائمه (ع) چند نفری به عنوان خواندن دعای توسل به اطاق امام رفتیم. همه رو به قبله نشستند و شروع به دعا کردند. بعد از شروع، امام وارد شدند و در صف نشستند و همراه با همه دعا خواندند. در اثنای دعای توسل یکی از آقایان ذکر مصیبت مختصری خواند. با آنکه ذاکر روضه خوان ماهر نبود و با حضور امام دست پاچه شده بود و صدایش هم مرتعش و بریده بریده بود همینکه شروع به روضه کرد با آنکه مطلب حساسی را بیان نکرده بود، امام چنان به گریه افتادند

که شانه هایشان به شدت تکان می خورد. (سرگشتهای..ج 5 ص 71)

تواضع و فروتنی

وقتی در ساعتهای غیر درسی به حضور ایشان می رسیدم (حجت الاسلام و المسلمین مرتضی تهرانی) می دیدم که در آن سیمای الهی و با آن وجهه علمی که در حوزه داشتند، هیچ نشانه ای از غرور نیست و برخوردشان با طلبه ها و محصلان طوری بود که گویی خودشان هم طلبه هستند.

به جرأت می توانم بگویم که هیچ گاه نشد که من در مسیر رفت و آمدشان، امام (ره) را زیارت کنم و ایشان در سلام کردن پیشدستی نکرده باشند. این خصوصیت از خصوصیات اخلاقی حضرت رسول اکرم (ص) نیز گفته شده است. گاهی اوقات در هنگام دیدنشان فاصله ما حدود دهالی پانزده متر بود و من احتمال می دادم سلام کنم، نشنوند. تصمیم می گرفتم وقتی فاصله کمتر شد، سلام کنم. ولی ایشان همیشه قبل از اینکه من اراده کنم سلام می کردند. و با وجود تمام فضیلت های که حق تعالی در وجودشان قرار داده بود این چنین مواضع و فروتن بودند. (پابه پای آفتاب ج 2 ص 322)

وقتی امام به نجف رفت، یکی دو ماه از ورود امام گذشته بود سه پیشنهاد به حضرت امام عرض شد. ابتدا پیشنهاد شد که درس را شروع کنند. حضرت امام فرمودند: من در نجف یک طلبه هستم.

یکبار یک روستایی گفته بود که: یکی از لباسهای امام را که ایشان در آن نماز خوانده باشند می‌خواهم. و طوری اصرار کرد و به عهده من گذاشته بود که من خجالت می‌کشیدم به امام بگویم ولی ناچار موظف شدم بگویم. یکبار که خدمت امام بودم کارم که تمام شد عرض کردم که:

آقا! یک مسئله دیگر است که من عرض می‌کنم هرطور نظرتان است عمل کنید. بنده خدایی گفته است که لباس شما را می‌خواهد که با آن نماز خوانده‌اید یا هرچه باشد! همین که حرفم را زدم دیدم امام با تبسم و نهایت خوشرویی فرمودند: اشکالی ندارد.

بعد فرمودند که عبایی آوردند. (پابه پای آفتاب ج 4 ص 328)

توکل امام خمینی (ره)

وقتی امام در نجف زندگی می‌کردند، یک روز احمد آقا خدمت امام رسیدند و عرضه کردند: صاحب‌خانه تقاضای اجاره‌ی عقب افتاده را دارد.

امام فرمودند: بگو خانه را می‌فروشی؟! احمد آقا:
اجاره دیر شده! خانه را بخریم؟! امام فرمودند:
توکل بر خدا؛ ولی احمد آقا به صاحب‌خانه هیچ
نگفتند، فردا باز صاحب‌خانه آمد و تقاضای اجاره
کرد. امام به احمد آقا فرمودند: مگر نگفتی
فروشنده‌ی خانه هستی؟ احمد آقا آمد و پیغام
امام را به صاحب‌خانه داد. صاحب‌خانه گفت: بله
مشتری هم دارم بیست هزار تومان. امام
فرمودند: فردا بعد از ظهر بیایند تا قولنامه خانه را
بنویسیم. احمد آقا با تعجب گفتند: با چه پولی؟
امام فرمودند: توکل بر خدا. فردا بعد از ظهر چند
نفر از خمین به نجف آمدند و به امام گفتند: ما سر
راه مکه هستیم، مقداری پول داریم که می
خواهیم نزد شما به امانت بگذاریم. امام قبول
کردند به شرط دخل و تصرف در آن. احمد آقا به

امام عرض کرد: آقا چه طور پول را برخواهی گرداند؟ امام فرمودند: توکل بر خدا. بعد از یک ساعت اهالی خمین برگشتند و به امام گفتند: سفر ما درست نشد، می‌خواهیم برگردیم و امانت خود را خواستند. امام پول آن‌ها را دادند. احمد آقا گفتند: حالا با چه پولی خانه را می‌خرید؟! امام فرمودند: توکل‌مان بر خداست، یک ساعت به نوشتن قولنامه مانده بود که حاج مرتضی پسندیده (برادر بزرگ امام) از خمین آمدند و به امام گفتند: املاک وراثتی در خمین را فروختیم؛ این بیست هزار تومان سهم شما است.

ازدواج

امام خمینی تا سال 1348 ق (27 سالگی) مجرد و تنها می‌زیستند. ولی در این سال زمینه ازدواج ایشان فراهم آمد و دختر مکرمه آیت الله آقای حاج میرزا محمد تقی تهرانی به عقد ایشان درآمد.

ثمره این ازدواج با میمنت، دو پسر و سه دختر بود که دخترها شامل:

صدیقه، فریده و زهرا.

دامادهای حضرت امام:

مرحوم آیت الله حاج شیخ شهاب الدین اشراقی

داماد ارشد امام خمینی (س) متولد 1304 هجری شمسی و فرزند مرحوم آیت الله میرزا محمد تقی اشراقی و نوه آیت الله العظمی میرزا محمد ارباب بودند که در سال 1330 با خانم صدیقه مصطفوی ازدواج کردند. واسطه آشنایی، یکی از دوستان مشترک خانوادگی بوده است. در روز خواستگاری مادر، خواهر و عموی آیت الله اشراقی به منزل امام (س) می‌روند که ایشان شرط خاصی را بیان نمی‌کنند، اما در انتخاب یا عدم انتخاب، اختیار تام را به دختر خود می‌دهند. امام ظاهراً از آقای اشراقی تعریف و تمجید زیادی نزد دختر خود می‌کنند که حاکی از رضایت کامل ایشان نسبت به این وصلت بوده است.

وقتی خانواده داماد، مجدداً به منزل امام می‌روند تا جواب قطعی مشخص شود، امام ابتدا نماز می‌خوانند و سپس نزد صدیقه خانم

می‌روند؛ به او می‌گویند که «نظر من مثبت است، اما تو هرچه می‌خواهی بگو!» پس از آن دختر امام پاسخ مثبت می‌دهد و یک‌ماه بعد هم مراسم عقد برگزار می‌شود که خطبه آن را امام خمینی و آیت‌الله خوانساری جاری کردند. سپس تا رسیدن عروس به سن قانونی و ثبت شناسنامه، یکسال طول کشید تا مراسم عروسی برگزار شود.

حاصل این ازدواج 7 فرزند به نام‌های نفیسه، زهرا، نعیمه، علی، عاطفه، محمدتقی و مرتضی است.

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ شهاب‌الدین اشراقی که در حوزه علمیه قم به تحصیل علوم دینی پرداخته و به درجه اجتهاد رسیده بود، دارای آثاری با عناوین سخن حق (تفسیر قرآن)، پاسداران وحی، نقدی بر کتاب شهید جاوید، چهره‌های درخشان، بحثی کلامی در رابطه با آیه تطهیر، حقیقت جهاد در مکتب اسلام، شرحی مبسوط بر کتاب عروة الوثقی و تعلیقه و حاشیه بر کتاب عروة الوثقی و کتابی با عنوان مباحث اصولی است.

آیت‌الله اشراقی پس از تبعید امام به ترکیه در دفتر قم ایشان فعالیت پرداخت شهریه طلاب را بر عهده داشتند، اما ساواک بعد از مدت کوتاهی (در سال 1344) ایشان را به مدت 5 سال از قم به همدان و سپس تهران تبعید کرد. ایشان همچنین اجازه رفتن به نجف را تا زمان شهادت حاج آقا مصطفی نیافت. بعد از هجرت امام

خمینی از نجف به پاریس، مرحوم آیت‌الله اشراقی خود را به پاریس رسانده و به امام ملحق شدند.

آیت‌الله اشراقی پس از پیروزی انقلاب اسلامی از طرف امام خمینی در چندین مسئولیت مهم حضور داشتند که از جمله می‌توان به نمایندگی ویژه ایشان در وزارت نفت، نماینده امام در رسیدگی به غائله کردستان و بندر ترکمن، نماینده امام در رسیدگی به بازماندگان کودتاگران نوژه، پاکسازی آرم‌های شاهنشاهی و رسیدگی به وضعیت معیشتی جنگ زدگان، عضویت در شورای عالی دفاع، رابط ویژه امام و ارتش و... اشاره کرد. یکی دیگر از سمت‌های مهم ایشان، نمایندگی از طرف بنی‌صدر برای رفع اختلافات بین مسئولین بود که با تاکید امام از سوی وی پذیرفته شد. بعدها مرحوم حاج احمد آقا خمینی در مصاحبه‌ای با روزنامه اطلاعات در این مورد می‌گویند که آقای اشراقی برای جلوگیری از به هم خوردن هیأت ویژه سه نفره این سمت را پذیرفت و با این کار خود را فدای اسلام و انقلاب کرد.

سرانجام داماد ارشد امام بیستم شهریور ماه سال 1360 بر اثر سکته مغزی و قلبی از دنیا رفت.

حاج محمد حسن اعرابی

ایشان از خانواده‌های محترم و اصیل قم بود و در سال 1333 با خانم فریده مصطفوی دختر دوم امام خمینی(س) ازدواج کرد. خانواده مادری آقای اعرابی با خانواده همسر امام(س) حاجیه خانم ثقفی، و

دایی‌ها و پدر ایشان، آیت‌الله شیخ محمدجواد قمی نیز با امام راحل آشنایی داشتند. همچنین پدر همسر امام (آیت‌الله ثقفی) با عموهای آقای محمدحسن اعرابی (از علمای زاهد قم) دوستی داشته‌اند که مجموعه این روابط سبب این وصلت می‌شود. پس از انجام خواستگاری، آیت‌الله اشراقی داماد بزرگ خانواده امام، به دلیل شناخت زیاد از خانواده آقای اعرابی، خانواده را نسبت به انجام این وصلت تشویق می‌کنند و به همراه حاج آقا مصطفی خمینی به محل کار وی که به تجارت مشغول بود، می‌روند که پس از آن، از تدین و تعهد ایشان تمجید زیادی می‌کنند. همسر امام نیز ضمن صحبت با دختر خود، نظر او را جویا می‌شود که با پاسخ مثبت مواجه می‌گردد.

مراسم عقد و جشن در منزل امام در قم برگزار می‌شود و ظاهراً تا قبل از آن روز دیداری میان عروس و داماد انجام نشده بود و برای اولین بار سر سفره عقد همدیگر را می‌بینند. مراسم عروسی هم در همان شهر و در منزل آقای اعرابی که قبل از ازدواج آن را بنا کرده بودند و تا آخر عمر در آن زندگی می‌کردند، انجام شد. حاصل این وصلت، یک دختر به نام فرشته است.

حاج محمد حسن اعرابی در دوره تبعید امام، با توجه به ثبات شخصیت و اعتماد امام به ایشان یکی از وکلا و مسئول پاره‌ای از کارهای مالی امام بودند. ایشان پس از پیروزی انقلاب، فقط مدت کوتاهی نماینده مردم در شورای شهر قم بودند، اما پس از آن

علی‌رغم پیشنهادات مکرر مسئولیتی را نپذیرفتند و از تمام فعالیت‌های سیاسی کناره گرفتند و هرگز وارد مناقشات سیاسی و حتی ابراز نظر رایج در مورد مسائل کشور، نشدند.

ایشان همچنین علاوه بر تسلط بر زبان انگلیسی، با تاریخ معاصر و ادبیات فارسی، به خصوص دیوان حافظ و گلستان سعدی، آشنایی و مؤانست فراوان داشتند.

داماد دوم امام خمینی در 31 خرداد ماه سال 1389 بر اثر ایست قلبی دار فانی را وداع گفت. پیکر ایشان پس از تشییع در حرم حضرت معصومه(س) و اقامه نماز توسط آیت الله العظمی آقای جوادی آملی، بنا بر وصیت خودشان در امام زاده علی بن جعفر قم به خاک سپرده شد.

دکتر محمود بروجردی

آخرین داماد امام خمینی محمود بروجردی فرزند مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد حسین بروجردی و نواده مرحوم آیت الله حاج میرزا مهدی بروجردی در شهریور 1312 هجری قمری -در قم متولد شدند. آشنایی ایشان با امام (س) از طریق پدرشان که از دوستان قدیم دوره طلبگی در اراک بودند، از کودکی آغاز شد.

ایشان تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در شهرستان قم و مقاطع لیسانس، فوق لیسانس و دکترا را در دانشکده الهیات دانشگاه تهران گذراندند. ایشان از سال 31 به تدریس در مقاطع گوناگون

تحصیلی دبستان تا دانشگاه پرداختند و پس از پیروزی انقلاب اسلامی در مسئولیت‌های مختلف نیز اشتغال یافتند.

دکتر بروجردی در سن 27 سالگی با خانم زهرا مصطفوی سومین دختر امام(س) ازدواج کردند. در مراسم عقد، داماد یک حلقه و یک دستبند به عروس هدیه داد. با توجه به تاکید علما بر ساده زیستی، این مراسم کاملاً ساده برگزار شد.

حاصل این ازدواج دو فرزند به نام‌های لیلی و مسیح است. ایشان قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، به عنوان دبیر ادبیات و دینی، به ترویج اسلام اصیل پرداخته و فعالیت‌های علنی سیاسی نداشتند، اما در موارد زیادی کار انتقال پیام‌های خصوصی امام و علما به یکدیگر را انجام می‌دادند. ایشان پس از پیروزی انقلاب اسلامی در مناصب مختلفی از جمله مسئولیت در وزارت آموزش و پرورش، قائم مقام وزارت امور خارجه در کابینه شهید رجایی، قائم مقام وزارت ارشاد، ریاست پژوهشگاه علوم انسانی، سفارت جمهوری اسلامی ایران در فنلاند و سرپرست مرکز بین المللی گفت و گوی تمدن‌ها در دولت سید محمد خاتمی حضور داشتند و همواره در جهت ایجاد ارتباط میان اندیشمندان و اهل فرهنگ و هنر با نظام اسلامی تلاش می‌کردند.

امام(س) در مورد وی گفته بودند که من از بچگی با محمود آشنایی دارم و به دیانت و شرافت او اعتقاد دارم.

آخرین داماد امام خمینی(س) که همواره به تواضع، مردم‌داری و خوش مشربی مشهور بودند، در هفتم اسفند 1389 پس از طی دوره‌ای بیماری، در بیمارستان لاله تهران دار فانی را وداع گفتند. مراسم تشییع پیکر وی در جماران و مجلس ختم نیز در مسجد الجواد تهران با حضور بسیار چشمگیر مسئولان نظام و شخصیت‌های جناح‌ها و گروه‌های مختلف سیاسی کشور برگزار شد.

پسرهای حضرت امام عبارتند از:

1- شهید آیت الله العظمی سید مصطفی خمینی (رض): ایشان در سال 1301 شمسی متولد شد. در 15 سالگی به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و در 22 سالگی سطح را تمام کرد و در 27 سالگی به درجه اجتهاد رسید. استاد ایشان در مرحله اول امام خمینی و در مرحله دوم آیت الله بروجردی بودند. چند سالی نیز از حوزه درس آیت الله حاج سید محمد داماد استفاده علمی کردند.

ایشان از مدرسین درس خارج اصول در نجف بودند و کتابهای علمی مهمی در رشته‌های مختلف علوم تألیف و تصنیف کرده از جمله: یک دوره اصول مختصر و مفصل - القواعد الحکمیة - القواعد الرجالیة - القواعد الاصولیة - کتاب اجاره - کتاب البیع که سه تا جلد است. دو جلد کتاب در فقه - اکثر مباحث کتاب صلوه - شرح

زندگی ائمه تا امام حسین(ع) - 1500 صفحه تفسیر قرآن به
سبک جدید تا آیه 33 بقره و...

ضمن ایشان در سال 1335 شمسی با دختر والاگرام حضرت آیت
الله مرتضی حائری ازدواج کردند. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 32)

شهید مصطفی خمینی در سال 1342 بعد از تبعید امام به
ترکیه، دستگیر شد و به امام در ترکیه ملحق گردید.

خصوصیات اخلاقی ویژه شهید ایه الله مصطفی

ایشان معرفت نابی نسبت به ائمه اطهار(ع) داشت بخصوص
نسبت به حضرت سیدالشهداء که معرفت نادری بود. معمول است
که در ایام زیارت حضرت ابی عبدالله (ع) (اول رجب - نیمه شعبان -
عرفه و بخصوص اربعین) از نقاط دور و نزدیک عراق به زیارت آن
حضرت می روند. عشق و علاقه ای که ایشان نسبت به آن حضرت
داشت به حدی بود که در طی سالهایی که در عراق حضور داشت
پیاده به زیارت امام حسین (ع) می رفت مگر اوقاتی که مریض یا
در سفر بود.

او در علوم گوناگون وارد و استاد بود. خاطره بسیار جالبی از
ایشان دارم. در سفری که در خدمتش پیاده به کربلا می رفتیم به
باغهای نزدیک کربلا رسیدیم. قرار شد آن شب را آنجا بمانیم. رفقا
دور حاج آقا مصطفی را گرفتند و با ایشان مشغول صحبت شده
هر کدام از دوستان در یکی از علوم از ایشان سئوالی می کرد. یادم

نمی‌رود که سئوالات بسیاری در علوم گوناگون از ایشان پرسیده شد و حدود چهار ساعت طول کشید و ایشان در طی این مدت مشغول جواب دادن به این سوالات بود. من هنوز هم از تصور آن جلسه تعجب می‌کنم که چطور شخصی با این همه استعداد ممکن است بدون مطالعه در این مدت این همه سوال گوناگون را پاسخ دهد. (یادها و یادمانها ج 2 ص 152)

پس از اینکه موقع صبح با جسد شهید مصطفی مواجه شدند ابتدا به امام گفتند که ایشان مریض شده است و به بیمارستان برده شده.

پس از چند ساعت امام، سید احمد را خواند و فرمودند: از مصطفی چه خبر؟ ناگهان حاج احمد آقا نتوانست که صبر کند و بشدت گریه کرد! امام متوجه قضیه شهادت سید مصطفی شدند و چند بار گفتند (لا اله الا الله ولا قوه الا بالله العلی العظیم) سپس یک مرتبه گفتند: انالله و انا الیه راجعون و فرمودند: بسیار امید داشتم که مصطفی بماند و برای مسلمین کار کند. (یادها و یادمانها ج 2 ص 146)

با شهادت سید مصطفی، مجالس ختم و فاتحه برای ایشان در نجف، کربلا، بصره، بغداد و هر جا که علما بودند برگزار شد. در ایران هم مجالس متعددی برگزار شد. این مصادف بود با همان فضای باز سیاسی که اولین مجلس ترحیم در مسجد اعظم قم از

طرف آیت الله گلپایگانی(ره) برگزار شد و بعد در مساجد دیگر مانند مساجد تهران.

پیش از چهلّم ایشان، روزنامه اطلاعات مقاله توهین آمیزی درباره امامت نوشت و به ایشان اهانت کرد و همین موجب شد که مراسم چهلّم ایشان با تظاهرات مردم همراه باشد. در همان ایام طی تظاهرات مردم، عده ای در قم شهید شدند. در برگزاری چهلّم این شهید، تبریز دچار آشوب شد. در چهلّم شهدای تبریز، مردم یزد تظاهرات کردند. این چهلّمها ادامه یافت تا نهضت فراگیر شد و در نهایت به پیروزی منجر گردید.

داستانهایی از شهید مصطفی خمینی

خرداد 1349 آقای صادق قطب زاده (که بعد از انقلاب بخاطر توطئه علیه انقلاب اعدام شد) برای اولین بار به نجف آمد و در شب یکشنبه 31 خرداد در منزل شهید مصطفی خمینی بسر برد. باید گفت شناختی را که ملت عزیز ایران امروز آقای قطب زاده پیدا کرد.. آقای شهید مصطفی در همان یکشب از او بدست آورد و بر اثر نبوغ سرشار وهوش فوق العاده خودش براحتی دریافت که او چه عنصر خطرناکی برای انقلاب ایران خواهد بود.

لذا او به من و دیگر برادران روحانی توصیه کرد که از هرگونه همکاری وحتی دیدار با قطب زاده خودداری کنیم و خود او نیز از آن شب که قطب زاده در نزدش بود تا روزی که به شهادت

رسید دیگر حاضر نشد که با او روبرو شود و تلاشهای همه جانبه آقای قطب زاده برای یکساعت دیدار و گفتگو با سید مصطفی با شکست روبرو گردید و جالب آنکه آقای قطب زاده در سال 1350 که بار دیگر راهی نجف شده بود پس از ورود ساک دستی خود را به دست یکی از افرادی که در منزل امام کار می کرد و بنام غلامرضا داد تا به منزل شهید سید مصطفی خمینی ببرد و به او خبر دهد که آقای قطب زاده به آنجا وارد خواهد شد!

در حضور آن شهید بودم که غلامرضا ساک او را آورد و پیام او را به آن مرحوم رسانید. ایشان با عصبانیت ساک را به بیرون افکند و به غلامرضا گفت: از قول من به او بگو که حق آمدن به منزل مرا ندارد!

فردای آن روز مرحوم سید مصطفی در بیرون منزل امام نشسته بود. آقای قطب زاده وارد شد و به آن مرحوم سلام کرد. شهید مصطفی سلام او را پاسخ داد ولی روی خود را برگردانید و پس از لحظه ای از جا برخاست و از مجلس بیرون رفت.

این برخورد قاطع و انعطاف ناپذیر آن شهید با آقای قطب زاده برای بسیاری از افراد که از ماهیت او آگاهی نداشتند شگفت آور بود و برخی نیز به آن شهید اعتراض می کردند که شما چگونه افراد مارکسیست را به حضور می پذیرید و با آنها به گفتگو می نشینید لیکن از گفتگو با آقای قطب زاده سرباز زدید.

شهید سید مصطفی پاسخ می‌داد که فرق یک مارکسیست با صادق قطب زاده فرق کافر و منافق است. وقتی که با یک مارکسیست روبرو می‌شوم می‌دانم که طرف حساب من کیست. و چکاره است. ولی در برخورد با افرادی مثل قطب زاده نمی‌دانم که طرف حساب من کیست و از این آمد و شد چه نقشه‌هایی در سر دارد! آنچه بر من مسلم است این است که قطب زاده و قطب زاده‌ها در راه‌خیمنی نیستند و به روحانیت‌ایمان ندارند و خلاصه آدم‌های مرموزی به نظر می‌آیند و لذا ترجیح می‌دهم که اصلاً از هر گونه تماس و مذاکرات با این گونه افراد پرهیزم تا از شرشان در امان باشیم.

آقای فردوسی پور درباره ایشان می‌گوید: از خصوصیات اخلاقی حاج آقا مصطفی این بود که ایشان مردی بود بسیار خوش بزم، خوش برخورد و خوش اخلاق و شخصی بود که دائم الذکر بود و همچنین کمتر دریغ از بیت امام که طلاب می‌آمدند و می‌نشستند، ایشان کمتر آنجای آمد. برای اینکه وقتش را حاضر نبود به بطالت و به بعضی از مطالبی که نامربوط بود بگذرانند! بلکه به مطالعه و تفکر می‌گذرانند. ایشان از کسانی بود که مقید بود که شب‌های چهارشنبه را در نجف اشرف به مسجد سهله مشرف شوند.

ایشان روزهای جمعه معمولا در منزل امام مهمان بودند و با خانواده‌اش به منزل امام می‌آمدند و خرج هفتگی شان را از امام می‌گرفتند!

او یک زندگی کاملا طلبگی خیلی معمولی داشت و حتی تا این اواخر یخچال نداشت و ماشین لباسشویی نداشت. یکی از طلاب نجف که می‌خواست به ایران برگردد اثاثش را حراج کرده بود و ایشان یخچال او را که قدیمی بود خرید ولی تا زمان شهادت ماشین لباسشویی نداشت. (سیره صالحان)

اقای گرامی درباره ایشان چنین می‌گویند: حاج آقا مصطفی در ایران که بودند، تقریبا همه روزه به زیارت حرم حضرت معصومه (س) می‌رفتند و شبها به خواندن دعائید داشتند.

حالت عرفانی و نزدیکی با خدا، بوضوح در ایشان نمایان بود و تمامی حالات و افکارش، تحت تاثیر مستقیم این نیرو قرار داشت.

در عراق به غیر از کارهای معمول همه روزه سفرهائی به صورت پیاده به کربلا داشتند که با چند نفر همراه می‌افتادند و تمام این مسیر را که هفده فرسخ است، پیاده می‌پیمودند تا به زیارت قبر سالار شهیدان نائل شود.

در بین راه هنگام شب که همه می‌خوابیدند، ایشان یک کاسه آب کنار خود می‌گذاشتند و وضو می‌گرفتند و تا نماز صبح، مشغول

عبادت می‌شدند و بعد از آن مقداری ستراحت می‌کردند. 0سیره
صالحان)

با آنکه ایشان خیلی باذوق و خوش مجلس بود و در مجالس
دوستانه، منتهای ظرافت و لطافت در سخنانش بکار می‌برد،
معذک وقت دعا و عزاداری هم که می‌شد در بین تمام افراد،
نظیر نداشت. هنگامی که دعای توسل شروع می‌شد همانطور که به
پیاده روی خود ادامه می‌داد در راه کربلا با کمال توجه دعا
می‌خواند و تمام مدت دعا، اشک می‌ریخت و تا ذکر مصیبت
شروع می‌شد، زارزار گریه می‌کرد و شانه‌هایش از شدت گریه به
لرزه می‌افتاد.

شخصی به نام شیخ جعفر بود که همیشه بعد از نماز امام امت در
مسجد شیخ چند جمله‌ای ذکر می‌گفت و روزه می‌خواند. حاضران
چندان اعتنایی نداشتند و کم‌کم متفرق می‌شدند و می‌رفتند و تنها
کسیکه مقید بود تا آخر بنشیند و روزه را گوش دهد مرحوم حاج
آقا مصطفی بود که گاهی می‌شد که فقط ایشان در مسجد مانده
بود و به روزه شیخ جعفر گوش می‌داد و می‌گریست. (سیمای
فرزانگان ص 190)

حاج آقا مصطفی خیلی مؤدب بود و همیشه وقتی به منزل وارد
می‌شد دست مادرش را می‌بوسید. هیچ‌گاه نسبت به پدرش هیچ
گستاخی را تحمل نمی‌کرد. او پسری نیرومند و بازویی توانا در

کنار پدر بود. یعنی تمام تیرهای تهمت و فتنه و تمام حملات و گستاخیهای دیگران رانسبت به امام به جان می‌خرید و امام را مصون نگه می‌داشت و ازایشان دفاع می‌کرد. (پایه پای آفتاب ج 2 ص 46)

2- دومین فرزند امام خمینی، سید احمد بود.

درباره سید احمد خمینی (ره)

سید احمد در روز بیست و چهارم اسفند هزار و سیصد و بیست و چهار هجری شمسی دیده به جهان گشود. نخستین صدائی که در این عالم شنید آوای ملکوتی اذان بود که از زبان (روح الله) در گوش او طنین توحید می‌افکند.

هنگامی که او بدنیآ آمد چهار سال از سلطنت محمدرضای خائن می‌گذشت.

احمد دوران نوجوانی خود را در خانه‌ای گذراند که نیمه‌های شب آن زمزمه مناجات ملکوتی پدر و آوای قرآن از زبان آن عارف بالله شنیده می‌شد و روزها هم سخن از علم و جهاد است.

احمد در سال سوم دبیرستان به ورزش فوتبال روی آورد و همزمان با تحصیل، عضو تیم فوتبال قم شد و مدتی نیز کاپیتان این تیم بود. او در رشته طبیعی از دبیرستان حکیم نظامی قم دیپلم گرفت.

قیام تاریخی پانزده خرداد سال 42 و دستگیری امام و کشتار عده‌ای از مردم بدست رژیم و همچنین تبعید در سال 43 و سپس دستگیری سیدمصطفی باعث شد که رسالت سنگینی بر دوش این جوان تقریباً بیست‌ساله می‌افتد و آن اداره بیت امام و پی‌گیری مبارزات امام در قم به همراهی یاران وفادار امام بود.

حضور یادگار امام بعد از تبعید پدر و برادر در منزلی که کانون قیامش لقب داده‌اند و حضور تنی چند از معدود یاران وفادار که هنوز ساواک به شناسایی و بازداشت آنان موفق نشده است سبب گردید تا مشعل قیام در این جایگاه شریف خاموش نگردد.

این حضور مخاطره‌آمیز، در دسرهای تازه‌ای برای کارگزاران رژیم فراهم آورده و چنانکه بعداً خواهیم دید، خواب‌آبادی استعمار را آشفته ساخته بود.

سید احمد در اواخر سال 1344 از طریق آبادان به عتبات عالیات و محضر پدر مشرف شد.

او در این سفر کوتاه که مدت‌ش پنج ماه طول کشید، تکمیل معارف دین رادر نجف پی‌گیری کرد. سپس برای انجام رسالتش در ایران، به قم برگشت که در راه بازگشت بازداشت و به سازمان امنیت برده شد که بازیرکی هویتش را از ساواک مخفی کرد و پس از آزادی راهی قم می‌شد.

او پس از بازگشت تلاش خستگی ناپذیر خود را در تحصیل علوم دینی و دیدار از خانواده‌های زندانیان و تبعیدیان و انتقال پیامها و سفارشهای امام به مسئولین و مبارزین و نمایندگان شرعی امام در ایران و تنظیم امور بیت امام در قم ادامه می‌دهد.

سپس در پایان سال 45 دوباره عازم عراق می‌شود و در این سفر بدست امام افتخار پوشیدن لباس روحانیت نائل می‌آید و مدتی را به تلمذ در پیشگاه پدر و برادر و دیگر اساتید حوزه نجف می‌گذرانند. او در تیر 1346 وارد ایران می‌شود که توسط ساواک دستگیر و به زندان مخوف قزل قلعه برده می‌شود. او در تاریخ 24.5.46 از زندان آزاد و راهی قم می‌گردد.

یکی از عواملی که باعث شد همچنان یاد امام زنده باشد و مجالس علنی در تجلیل نام امام برگزار شود تلاش یادگار امام برای فعال نمودن منزل امام در قم بود.

او در سال 1346 با دختر فاضله آیت الله سلطانی طباطبایی ازدواج نمود که ثمره این ازدواج سه پسر به نامهای حجت الاسلام والمسلمین حاج سید حسن خمینی، حجت الاسلام یاسر خمینی و آقای سید علی خمینی می‌باشند.

احمد به مدت 4 سال بیت امام را کانون ارتباط مبارزین و مرکز تجمع عاشقان خمینی قرار داد. با آنکه این مدت به گواهی صدها سندیکه از پرونده‌های ساواک بدست آمده است، رژیم شاه و

دستگاههای امنیتی، امنیتی اوبیشترین تلاش را بکار گرفتند تا یاد و نشان این کانون قیام و صاحب آن را از دلها بزدایند.

رژیم شاه در آبان 1346 با یورش به منزل امام ضمن مصادره کلیه کتابها و اسناد و وسائل موجود، سید احمد و دوتن از نمایندگان امام به نامهای حضرات آقایان، علی اکبر اسلامی و حاج شیخ حسن سالمی را بازداشت نمود که از این بازداشت و یورش سودی عائد دستگاه شاه نشد.

با تلاشهای احمد و مبارزین دیگر، رابطه امام با مبارزین علیرغم دوری از وطن، روز بروز توسعه یافته و نام امام خمینی هر روز پرآوازه تر گردید.

احمد در سال 1352 برای زیارت خانه خدا و زیارت عتبات عالیات و دیدار با امام امت و آموزش نظامی عازم سفر شد و در اواخر همین سال به ایران بازگشت.

از برنامه های سید احمد در این دوران تکثیر اعلامیه های امام و پخش در میان مردم بود. او مبارزات خود را پی گرفت تا اینکه در سال 1356 آخرین سفر به عراق را انجام داد که این سفر منجر به هجرت به پاریس به همراه امام شد.

بنا به نقل یاران امام در نجف، به محض ورود حاج احمد آقا در سال 56 به نجف اشرف شهید بزرگوار آیت الله حاج آقا مصطفی به اعضای دفتر امام و روحانیون مبارز آنجا تأکید می فرمودند که

از آن پس در تنظیم امور سیاسی و مبارزاتی به سید احمد مراجعه کنند.

حاج احمد در سال 1357 به همراه امام به فرانسه رفت و در آن ایام که جزء ماههای نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی بود سایه وار خورشید فروزان امام امت را همراهی می کرد.

حجت الاسلام حاج سید احمد خمینی در پاریس علاوه بر مقابله با جریانهای سیاسی منحرف از خط امام، و برنامه ریزی دقیق برای تنظیم امور بیت و دفتر امام در نوفل لوشاتو و برگزاری به موقع مصاحبه های مطبوعاتی و دقت و وسواس فراوان در ترجمه مصاحبه ها و پیامهای امام و جلوگیری از تحریف آنها توسط گروههای ذینفع، رسالتی بس مهم دیگر نیز بر عهده داشت که تجربه کافی آنرا قبلا طی سالها مبارزه در ایران آموخته بود و آن برقراری ارتباطهای گسترده و لازم بین اقشار مختلف جامعه انقلابی ایران و رهبری انقلاب، در خارج کشور بود.

او در راه انجام وظایف خود، از جان خویش مایه می گذاشت. به گفته شاهدان عینی و همراهان امام در نوفل لوشاتو، تراکم کارها و فعالیتهای ((احمد)) در آنجا به حدی بود که چندین بار به بستر بیماری افتاد.

از دیگر مسئولیهای خطیر حاج احمد در پاریس و سپس در ایران، که تالظه رحلت بر دوشش بود، مسئولیت حفظ جان امام

امت بود که بسی سربلند از این مسئولیت بیرون آمد و دشمنان داخلی و خارجی رامایوس کرد.

وقتی انقلاب پیروز شد، مدرسه رفاه و علوی کانون خنثی سازی توطئه‌ها و مرکز هدایت امت اسلام در مواجهه با دشمنان داخلی و خارجی انقلاب گردیده است.

تنظیم امور این کانون همچون دفتر و بیت امام در نوفل لوشاتو و همچون کانون قیام در قم در طول سالهای پس از تبعید رهبر برعهده عالمی‌کاردان و سیاستمداری زیرک بنام احمد است که در انجام رسالت همراهی با امام و انقلاب لحظه‌ای آرام و قرار نداشت.

او به عنوان یک صاحب نظر مورد اعتماد امام ضمن شرکت در جلسات تصمیم‌گیری‌های مهم انقلاب و انتقال پیامهای حضرت امام و انعکاس لحظه به لحظه رخدادهای انقلاب به ایشان همچون گذشته یک آن از حفاظت جان امام و مراقبت و سلامتی ایشان غافل نبود.

نقش برجسته احمد در ناکام ساختن دشمنان که دهها کودتا و توطئه علیه جان امام تدارک دیدند قابل تردید نیست که نمونه‌ای از این نقش از زبان خودش اشاره می‌کنیم.

((بلافاصله بعد از آن که ضدانقلاب و منافقین رودروی نظام اسلامی ایستادند و خط ترور در برنامه کار آنها قرار گرفت به

مسئولین حفاظت جماران اعلام کردم که هیچ کس، حتی مقامات و مسئولین حق ندارند هنگام ملاقات با امام ساک و یا وسیله ای به همراه داشته باشند. چندروز بعد از انفجار حزب جمهوری اسلامی، اعضای هیئت دولت و شورای امنیت ملی به حضور امام رسیدند.

از دفتر حفاظت سر راه بیت (در جماران) تماس گرفتند و گفتند کشمیری دبیر شورای امنیت ملی که همراه شهید باهنر و رجایی آمده است با خود کیفی به همراه دارد و می گوید محتوی وسایل و صورتجلسات شورای امنیت است و حتما باید در جلسه باشد. گفتم بگویید نمی شود و باید کیف را تحویل دهد. چندبار دیگر تماس گرفتند فایده ای نبخشید. شهید رجایی شخصا به وساطت آمد نزد من، و از اینکه او را می شناسد و وی به حدی مورد اعتماد اعضای شورا است که حتی گاهی نماز جماعت را به او اقتدا می کنند سخن گفت. گفتم همه اینها درست اما ما نمی توانیم تصمیمهایی را که به خاطر مصالح امام بعد از بحثهای کارشناسی گرفته ایم لغو کنیم. ایشان از اینکه من این قدر سماجت می کنم قدری دلگیر شدند. در همین فاصله اطلاع دادند که دبیر شورای امنیت (کشمیری) به حالت قهر کیف خود را برداشته و رفته و گفته است در جلسه شرکت نمی کنم! یکی دو روز بعد از این بود که همان منافق نفوذی - همین کشمیری - که تا آن حد نفاق و دورویی از خود نشان داده و اعتماد مسئولین را جلب کرده بود با

گذاردن همین کیف که بعدامشخص شد حاوی مواد منفجره و بمب ساعت بود و از ترس اینکه مبادا اصرار و سماجتش در جماران باعث لو رفتن وی شود، منطقه راترک کرده بود- در محل تشکیل جلسه شوارای امنیت در نخست وزیری محبوبترین چهره های انقلاب یعنی شهیدان عزیز رجایی و باهنر را از ملت ایران گرفت و خود فرار کرد.))

کشمیری پس از فرار اعتراف کرده بود که او ابتدا مأموریت داشته تا مواد منفجره را در جلسه دیدار مسئولان با امام کار بگذارد اما پس از ناکامی در این مأموریت مواد منفجره را به نخست وزیری برده است.

یکی از مسائلی که در مورد یادگار امام مطرح و مدتها نقل مجالس بود موضوع ((خط سوم)) است که این امر نیز مانند دیگر مسائل سالهای اولیه بعد از پیروزی و تحت تأثیر فضای سیاسی آن ایام در اغلب تحلیلها با مطالب خلاف واقع توأم گردیده است.

واقعیت آن است که عدم ورود ایشان به احزاب و گروهها و گرایش مستقل آن مرحوم طبعاً با توجه به شخصیت و موقعیتی که داشت برهمفکرانش در جامعه تأثیر خود را می گذاشت و بدین ترتیب پیروی دفاع از خط امام جدای از روابط حزبی و گروهی به عنوان یک خط مشی سیاسی نزد برخی از فعالان سیاسی و مذهبین جامعه مطرح می شد.

ایشان در مصاحبه با روزنامه اطلاعات در تاریخ 61/2/9 به نکاتی درباره مسائل مهم اشاره کرد. او از رأی ندادن امام و او به بنی صدر درانتخاب ریاست جمهوری و رأی امام در مراحل بعدی به شهید رجایی و حضرت آیت الله خامنه‌ای یاد می‌کند و تحلیل روشن و مبسوطی از چگونگی روی کار آمدن بنی صدر و مخالفت‌های وی با امام و خیانت‌هایی که او در ائتلاف با منافقین و دیگر عوامل ضد انقلاب مرتکب شد و چگونگی عزل او ارائه می‌کند...

حضرت امام در تاریخ 1361/8/23 درباره مواضع گذشته و حال ((احمد)) که خود از یکسو سند افتخاری برای ایشان و از سوی دیگر بیانگر دشواری‌های مسیر انقلاب و رنج‌های این خانواده مطهر است، چنین می‌نویسند ((...اینجانب در پیشگاه مقدس حق شهادت می‌دهم که (احمد) از اول انقلاب تا کنون و از پیش از انقلاب در زمانی که وارد این نوع مسائل سیاسی شده است از او رفتار یا گفتاری که برخلاف مسیر انقلاب اسلامی ایران باشد ندیده‌ام و در تمام مراحل از انقلاب پشتیبانی نموده و در مرحله پیروزی شکوهمند انقلاب معین و کمک کار من بوده و هست و کاری برخلاف نظر من انجام نمی‌دهد و در امور مربوطه چه در اعلامیه‌ها یا ارشادها بدون مراجعه به من تصرف و دخالتی نمی‌یکند حتی در الفاظ اعلامیه‌ها بدون مراجعه دخالت نمی‌کند و اگر در امری نظری دارد تذکر می‌دهد که تذکراتش نیز صادقانه

و برخلاف مسیر انقلاب و مصلحت نیست و من اگر تذکراتش را نپذیرفتم تخلف از قول من نمی‌کند و من نیز اگر حرفش را صحیح دیدم قبول می‌کنم و امیدوارم حرف صحیح را از همه کس قبول کنم...

... در امور سیاسی مدتها تهمتها زده شد که احمد طرفدار منافقین است و من در طول مدت انقلاب مخالفت‌هایی از او می‌دیدم که دیگران بر آن شدت و قاطعیت نبودند... یا مستلزم طرفداری از بنی صدر، او مادامی که من از بنی صدر بواسطه بعضی مصالح جانب‌داری می‌کردم او هم گاهی طرفداری می‌کرد و آنگاه که من پرده را بالا زده و او را برکنار کردم یک مرتبه از او طرفداری نکرد. و مخالفت شدید می‌کرد...))

در ایام دفاع مقدس، کسب اطلاعات دقیق روزمره از آخرین وضعیت نیروهای خودی و قوای دشمن در جبهه‌ها، گردآوری آخرین اطلاعات از شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه و موضعگیری افراد و گروهها در قبال مسئله و تنظیم و جمع‌بندی آخرین اطلاعات در مواضع سیاسی و نظامی دولتها و مجامع بین‌المللی در رابطه با رخدادهای جبهه و مواضع رادیوها و دیگر رسانه‌های بیگانه و رساندن به موقع این اطلاعات به فرماندهی کل قوا مسئولیتی بود که مرحوم حاج احمد آقا با مدیریت عالی خود و با مطمئن‌ترین روشها و استفاده از افراد کاری و امین در دفتر حضرت امام آن را به بهترین وجه ایفا نمود و علاوه بر آن،

ابلاغ‌امانتدارانه و سریع پیامهای سری و علنی امام در رابطه با امور نظامی و ارتباط مستمر با شورای عالی دفاع و فرماندهان نظامی و شرکت در جلسات شورا و ارائه رأی و نظر مشورتی خویش به حضرت امام و شورا و برنامه ریزی ملاقات رزمندگان ارتش و سپاهی و بسیجی با فرمانده کل قوا از دیگر مسئولیتهایی بود که وی در 8 سال دفاع مقدس در کنار مشغله روزمره و بسیار مهم و موثری که در دفتر حضرت امام و در خدمت ایشان داشت بخوبی از عهده آن برآمده است.

((حضرت آیت الله خامنه‌ای درباره نقش ایشان در مسائل سیاسی نظامی فرمود:

((ایشان واقعا در کنار امام یک عنصر لازم و بی بدیل بود. هیچ کس دیگری در کنار امام نمی‌توانست این نقش را بپذیرد. {کتاب مهاجر قبیله ایمان

مهارت کم نظیر امام در علوم عقلی و نقلی

امام این امتیاز ویژه را داشت که به اعتراف بسیاری از علماء و فضلاءِ خبره و وارد، در رشته‌های مختلف علوم منقول و معقول مانند فقه، اصول، فلسفه و عرفان، تخصص و بهره‌مهارت کامل داشت و تحریر فنون و جامع معقول و منقول بود.

تخصص ویژه امام در علوم فوق باعث شد که ایشان در همان عنفوان جوانی، تنها پاسخگوی اشکالات و شبهات عقلی نسبت به اسلام، در حوزه علمیه قم باشد. و اگر کسی نسبت به مسائل دینی اشکال داشت و به قم می‌آمد، باینکه علمای زبردستی در قم بودند، ولی او را به امام خمینی ارجاع می‌دادند.

گویا در سال 1363 قمری شخصی به علت شبهاتی که معاندین نسبت به دین در او ایجاد کرده بودند، در عقاید خود دچار لغزش شده بود

خدمت امام رسید و امام هم برای رفع شبهات درس خود را سه روز تعطیل کردند و با او صحبت کردند و توانستند شبهات را از

ذهن او بزداين واورا به حق راهنمائي كنند.(نهضت امام خميني
ج1 ص37)

همچنين در آن ايام كتاب سفسطه اميز(اسرار هزارساله)منتشر
شدوچون اشكالات نويسنده به دين ،عقلي بود به امام مراجعه شد
وايشان با اينكه دچار چشم درد بودند وبه مطالعه ونوشتن قادر
نبودند،در ردّ آن كتاب(كشوف الاسرار)را نوشتند ودرهنگام
نوشتن كتاب،دردچشم ايشان بنحومعجزه آسائي برطرف شد.

امام تدريس كتب فلسفي را درس 27 سالگي درسال 1347قمری
آغاز کردند وهمزمان با تدريس فلسفه،برای افراد قابل
وشايسته،دروس عرفان را می فرمودند.وبرای تعليم امور
اخلاقي،درس اخلاقي را شروع نمودند.ابتدا هفته ای يکروز وبطور
محدود بودکه علاوه بر طلاب،عده ای از كسبه وبازاريان وكارگران
هم شركت می کردند..ولي كم كم شعاع وآثار معنوی آن،به انجا
رسيد كه اهالی ديگر شهرستانها نيز راهی قم می شدند ومدرس
فيضيه مملو از جمعيت می شد وبا رونق اين محفل معنوی به
دو جلسه در هفته رسيد.

امّا عمّال رضاخان احساس خطر کردهودر صدد جلوگيري از
آن برآمدند.كه با مقاومت امام مواجه شدند.امام درپاسخ فرستاده
پليس كه خواستار تعطيلي مجلس درس اخلاق شده
بود،اظهارداشت:من موظف هستم كه به هر نحو شده اين جلسه را

برگزار کنم. پلیس شخصا بیاید و از انعقاد آن جلوگیری کند! عمّال رژیم از دخالت مستقیم خود داری کردند ولی به فشار و کار شکنی خود ادامه دادند تا اینکه امام محل درس را به مدرسه (حاج ملاصادق) که در محله دوردست قم و با شرایط محدودتری بود، منتقل کردند. ولی بعد از تبعید رضاخان به موریس، دوباره این جلسات در فیضیه سالیان درازی باشکوه تشکیل می شد. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 38)

امام تدریس خارج فقه و اصول را در سال 1363 همزمان با ورود آیه الله بروجردی به قم شروع نمودند. که قبل از آن سالها به تدریس سطح مشغول بودند.

با اینکه شیوه درس امام طوری بود که برای هر کسی قابل استفاده نبود و لازم بود که طلبه چند سال خارج خوانده باشد تا بتواند از حوزه درس ایشان استفاده کند، ولی بزرگترین کرسی تدریس علوم اسلامی از آن ایشان بود. و حوزه درس ایشان از نظر کمی و کیفی با دروس دیگران قابل مقایسه نبود. بطوریکه سالهای آخریکه امام در قم می زیستند، تعداد شاگردان ایشان از هزار و دو بیست نفر تجاوز می کرد که یک برابر و نیم شاگردان آیه الله بروجردی در سالهای آخر زندگی آن مرحوم بود.

امام حداقل سی سال بهترین و بزرگترین کرسی تدریس شیعه را به عهده داشتند.

آیه الله العظمیٰ فاضل فرمودند: من ابعاد علمی امام را از شیخ طوسی و علامه حلی و دیگران بالاتر می بینم.

در هر چند سالی، صدها عالم، فاضل و مجتهد از درس ایشان بیرون می‌آمدند و به اطراف و دراکناف کشور پراکنده می‌شدند. از جمله شاگردان ایشان: آیات عظام و حجج اسلام: شهید قاضی تبریزی، شهید سعیدی، مشـ_____ کینی، نوری همدانی، فاضل لنکرانی، شـ_____ هید مفتح، خزعلی، جنتی، شهید مطهری، شـ_____ هید بهشتی، شـ_____ هید محلاتی، مقام رهبری، هاشمی رفسنجانی، امینی، شـ_____ هید هاشمی نژاد، سبحانی، راستی، محمدی گیلانی،

جـ وادی آملی، شهید قدوسی، رضوانی، مهدوی کنی، مصباح
یزدی، صانعی، امامی کاشانی، توسلی، موحدی کرمانی، مظاہری،
معرفت، طاہری خرم آبادی، دوانی و.. (نہضت امام خمینی ج 1

تألیفات امام امت رض

اولین کتابی که امام تألیف کردند، (مصباح الهدایة) درمبحث عرفان درس 27 سالگی بود. در 29 سالگی (شرح دعای سحر) و سپس (چهل حدیث) را نوشتند.

کتابهای دیگر امام: حاشیه بر فصوص قیصری

، حاشیه بر مفتاح الغیب، اسرار الصلوة،

رساله در طلب و اراده، حاشیه بر رساله حدیث رأس الجالوت، کشف

الاسرار، شرح حدیث جنود عقل و جهل، آداب الصلوة، الرسائل،

تحریر الوسیله، الطهارة، تهذیب الاصول، نیل

الاطوار...، رساله در اجتهاد و تقلید،

حکومت اسلامی، جهاد اکبر، مکاسب محرمة،

و...

مرجعیت امام

عظمت چشمگیر امام در علم و تقوا و فضیلت باعث شد که بسیاری از مردم مسلمان ایران به اعلیت ایشان پی برده و از ایشان تقلید کنند و فتاوا و دستورات ایشان را بکار ببندند.

اگر سازمان سیا و رژیم ضد اسلامی شاه که از مرجعیت امام و نفوذ روزافزون ایشان سخت بیمناک بودند و در صدد جلوگیری از تقلید از ایشان بر بیایند لذا رساله ایشان را ممنوع و جمع اوری کردند و مقلدین ایشان را سخت تحت تعقیب قرار دادند و هر کسی از اعلیت امام حرفی می زد، دستگیر و روانه زندان می نمودند و برنامه ها و توطئه های زیادی برای تضعیف مرجعیت امام بکار بردند ولی راه بجایی نبردند. زیرا خدا کامل کننده نور خود است.

دیدار با عارف بالله سید علی قاضی

شیخ عباس قوچانی از شاگردان سید علی قاضی
می گوید:

ما در خدمت مرحوم آیت الله حاج سید علی قاضی که استاد اخلاق بزرگانی مانند آقای بهجت، مرحوم آقای قوچانی، مرحوم آقای میلانی و...

بودند حاضر بودیم. هر روز به محضر ایشان می‌رفتیم و استفاده می‌کردیم. یک روز دو نفر از شاگردهایی که هر روز به محضر مرحوم قاضی مشرف می‌شدند خبر دادند که آقای حاج آقا روح الله خمینی (امام در آن زمان به این لقب معروف بودند) به نجف آمده‌اند و می‌خواهند با شما ملاقات کنند.

ما که سمت شاگردی امام را داشتیم خوشحال شدیم که در این ملاقات استاد ما (حضرت امام) در حوزه قم معرفی می‌شود. چون اگر شخصی مثل مرحوم قاضی ایشان را می‌پسندید برای ما خیلی مهم بود. روزی معین شد و امام تشریف آوردند ما هم در کتابخانه آقای قاضی نشسته بودیم وقتی امام به آقای قاضی وارد شدند به ایشان سلام کردند. روش مرحوم آقای قاضی این بود که هر کس به ایشان وارد می‌شد جلوی او هر کس که بود بلند می‌شد و به بعضی هم جای مخصوصی را تعارف می‌کرد که بنشینند ولی وقتی

امام وارد شدند آقای قاضی جلوی امام بلند نشدند و هیچ هم به ایشان تعارف نکردند که جایی بنشینند امام هم در کمال ادب دو زانو دم در اتاق ایشان نشست.

طلاب و شاگردان امام که در آن جلسه حاضر بودند ناراحت شدند که چرا مرحوم آقای قاضی در برابر این مرد بزرگ و فاضل و وارسته حوزه قم بلند نشدند. آن دو نفری که معرف امام به آقای قاضی بودند هم وارد شدند و در جای همیشگی خودشان نشستند. بیش از یک ساعت مجلس به سکوت تام گذشت و هیچ کس هم هیچ صحبتی نکرد. امام هم در تمام این مدت سرشان پایین بود و به دستشان نگاه می کردند. مرحوم قاضی هم همینطور ساکت بودند و سرشان را پایین انداخته بودند.

بعد از این مدت ناگهان مرحوم قاضی رو کردند به من و فرمودند آقای حاج شیخ عباس (قوچانی) آن کتاب را بیاور. من به تمام کتاب های ایشان

آشنا بودم چون بعضی از این کتاب‌ها را شاید صد مرتبه یا بیشتر خدمت آقای قاضی آورده بودم و مباحثی را که لازم بود بررسی کرده بودم. تا ایشان گفتند آن کتاب را بیاور من دستم بی اختیار به طرف کتابی رفت که تا آن وقت آن کتاب را در آن کتابخانه ندیده بودم حتی از آقای قاضی نپرسیدم کدام کتاب. مثلاً کتاب دست راست، دست چپ، قفسه بالا. همانطور بی اراده دستم به آن کتاب برخورد آن را آوردم و آقای قاضی فرمودند آن را باز کن. گفتم آقا چه صفحه ای را باز کنم؟ فرمودند هر کجایش که باشد من هم همین طوری کتاب را باز کردم دیدم که آن کتاب به زبان فارسی است و لذا بیشتر تعجب کردم. چون طی چند سالی که من در خدمت آقای قاضی بودم این کتاب را حتی یک مرتبه هم ندیده بودم حتی جلد آن را هم ندیده بودم کتاب را که باز کردم دیدم اول صفحه نوشته شده حکایت. گفتم

آقا نوشته شده حکایت. فرمود، باشد بخوان.
مضمون آن حکایت آن بود:

که یک مملکتی بود که در آن مملکت سلطانی حکومت می‌کرد. این سلطان به جهت فسق و فجور و معصیتی که از ناحیه خود و خاندانش در آن مملکت رخ داد به تباهی دینی کشیده شد و فساد در آنجا رایج شد عالم بزرگوار و مردی روحانی و الهی علیه آن سلطان قیام کرد. این مرد روحانی هر چه آن سلطان را نصیحت کرد به نتیجه ای نرسید لذا مجبور شد علیه سلطان اقدام شدیدتری بکند. پس از این شدت عمل، سلطان آن عالم دینی را دستگیر و پس از زندان او را به یکی از ممالک مجاور تبعید کرد. بعد از مدتی که آن عالم در مملکتی که در مجاور مملکت خودش بود در حال تبعید به سر می‌برد آن سلطان مجدداً او را به مملکت دیگری که اعتاب مقدسه (قبر ائمه اطهار) در آن بودند تبعید کرد. این عالم مدتی در آن شهری که اعتاب مقدسه بود زندگی

کرد تا اینکه اراده خداوند بر این قرار گرفت که این عالم به مملکت خود وارد شد و آن سلطان فرار کرد و در خارج از مملکت خود از دنیا رفت و زمان آن مملکت به دست آن عالم جلیل القدر افتاد و به تدریج به مدینه فاضله ای تبدیل شد و دیگر فساد تا ظهور حضرت بقیه الله به آن راه نخواهد یافت.

مطلب که به اینجا رسید حکایت هم تمام شد. عرض کردم آقا حکایت تمام شد، حکایت دیگر هم هست فرمود: کفایت می کند کتاب را ببند و بگذار سر جای خودش. گذاشتم. همه ما که هنوز از حرکت آقای قاضی ناراحت بودیم که چرا جلوی امام بلند نشدند بیشتر متعجب شدیم و پیش خود گفتیم که چرا به جای اینکه ایشان یک مطلب عرفانی، فلسفی و علمی را مطرح کنند که آقای حاج آقا روح الله آن را برای حوزه قم به سوغات ببرند فرمودند حکایتی خوانده شود. نکته مهمی که در برخورد آقای قاضی با امام خیلی مهم بود

این است که آن دو نفری که امام را همراهی می‌کردند وقتی از جلسه بیرون آمدند چون این برخورد آقای قاضی با امام برای آن‌ها خیلی سنگین بود به امام عرض کردند: آقای قاضی را چگونه یافتید؟ امام بی‌آنکه کوچک‌ترین اظهار گله‌ای حتی با اشاره دست یا چشم بکنند، سه بار فرمودند: من ایشان را فردی بسیار بزرگ یافتم. بیشتر از آن مقداری که من فکر می‌کردم. این عبارت امام نشان می‌داد که کمترین اثری از هوای نفس در امام نبود. چون هر کس در مقام و موقعیت علمی ایشان در حوزه قم بود و با او این برخورد و کم‌توجهی می‌شد اقلأً یک سر و دستی تکان می‌داد که با این حرکت می‌خواهد بگوید برای من این مهم نیست ولی آن حرکات آقای قاضی (که قطعاً حساب شده و شاید برای امتحان و اطلاع از قدرت روحی امام بود) کوچک‌ترین اثری در ایشان ایجاد نکرد که نفس امام را به حرکت وادارد و این خیلی قدرت می‌خواهد که

ایشان نه تنها با آقای قاضی مقابله به مثل نکردند بلکه به او تعظیم هم نمودند و ما در تمام ابعاد و حالات امام (اعم از حالات چشم و سکنت ایشان) به حقیقت دریافتیم که این مطلب را که در مورد آقای قاضی می‌فرمایند از روی صدق و صداقت است. بر عکس ما که تمام وجودمان بسته به تعارفات بی پایه و ساختگی است، امام تمام این حالات نرفسانی را پی کرده و در خود کشته بودند. این قضیه مربوط به قبل از جریان پانزده خرداد است که امام به ایران بازگشتند و به قم آمدند. هر کس از فضلا و طلاب از امام در مورد آقای قاضی می‌پرسیدند ایشان بسیار از او تجلیل می‌نمود و می‌فرمود کسانی که در نجف هستند باید از وجود ایشان خیلی استفاده بکنند.

بعدها مرحوم آقای قوچانی در جریان مقدمات

انقلاب هر حادثه ای که پیش می‌آمد می‌فرمود

این قضیه هم در آن حکایت بود بعد مکرر

می گفتند که آقای حاج آقا روح الله قطعاً به ایران
باز می گردند و زمام امور ایران به دست ایشان
خواهد افتاد. لاجرم بقیه چیزها هم تحقق پیدا
خواهد کرد و هیچ شکی در این نیست. لذا پس از
پیروزی انقلاب که امام به قم آمدند مرحوم
قوچانی از اولین کسانی بود که به ایران آمد و با
امام بیعت کرد (۳۵)

نامه تاریخی در کتابخانه یزد

در سال 1322 شمسی حضرت امام در یادنامه
کتابخانه وزیر یزد شرحی را بطور یادگار مرقوم
فرمودند که امروز پس از سالها باز از هر جهت

جالب بنظر رسیده و طرز تفکر امام را در آن
سالهانشان می‌دهد:

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله تعالى: انما اعظكم بواحدة ان تقوموا لله
مثنى وفرادى (سبأ 46)

خدای تعالی در این کلام شریف از سر منزل
تاریک طبیعت تا منتهای سیر انسانیت را بیان
کرده و بهترین موعظه هائی است که خدای عالم از
میان تمام مواعظ انتخاب فرموده و این یک کلمه را
پیشنهاد بشرفرموده. این کلمه تنها راه اصلاح
در جهان است.

قیام برای خداست که ابراهیم خلیل الرحمن را
بمنزل خلّت رسانده و از جلوه‌های گوناگون عالم
طبیعت رهانیده.

خلیل آسا در علم الیقین زن ندای لأحبّ الافلین
زن

قیام لله است که موسی کلیم را با یک عصا
برفرونیان چیره کرد و تمام تاج و تخت آنان را
بیاد داد و نیز او را بمیقات محبوب رساند و به کمقام
صحف و صحوه کشاند.

قیام برای خداست که خاتم النبیین را یک تنه
بر تمام عادات و عقائد جاهلیت غلبه داد و بتهارا از
خانه خدا برانداخت و بجای آن توحید و تقوی را
گذاشت و نیز آن ذات مقدّس را به مقام قاب
قوسین او ادنی رساند.

بدبختی و تیره روزی ما به خاطر قیام برای
منافع شخصی است. خودخواهی و ترک قیام برای
خدا ما را به این روزگار سیاه رسانده و همه جهانیان

را برما چیره کردو کشورهای اسلامی را زیر نفوذ
دیگران در آورده.

قیام برای منافع شخصی است که روح وحدت
وبرادری را در ملت اسلامی خفه کرده. قیام برای
نفس است که بیش از ده میلیون شیعه را در ایران
به طوری از هم متفرق وجدا کرده که طُعمهٔ مشتی
شهوت پرست پشت میز نشین شدند.

قیام برای شخص است که
یکنفرمازندرانی (رضاخان) بی سواد را بر یک گروه
چند میلیونی چیره می کند که حرث و نسل آنان را
دستخوش شهوات خود کند. قیام برای نفع شخصی
است که الان هم چند نفر کودک خیابان گرد
در تمام کشور بر اموال و نفوس و اعراض مسلمانان
حکومت داده.

قیام برای نفس اماره است که مدارس علم و دانش
راتسلیم مشتی کودک ساده کرده و مراکز علم
و قرآن را مرکز فحشاء کرده.

قیام برای خود است که موقوفات مدارس
و محافل دینی را به رایگان تسلیم مشتی هرزه گرد
بی شرف کرده و نفس از هیچ کس بر نمی آید.

قیام برای نفس است که چادر عفت را از سر
زنهای عفیف مسلمان برداشت. الان هم که این امر
بر خلاف دین و قانون در مملکت جاری است، کسی
بر علیه آن سخن نمی گوید. قیام برای نفعهای
شخصی است که روزنامه ها که کالای پخش فساد
و اخلاق است امروز هم همان نقشه ها را که از مغز
خشک رضاخان بی شرف تراوش کرده، تعقیب
می کنند و در میان توده پخش می کنند.

قیام برای خود است که مجال به بعضی از این
وکلای قاجاق داده که در پارلمان بر علیه دین
وروحانیت هرچه مب خواهند بگویند و کسی نفس
نکشد.

برای نجات دین از دست مشتی شهوتران قیام
کنید.

هان! ای روحانیون اسلامی! ای علمای
ربّانی! ای دانشمندان دیندار! ای گویندگان آئین
دوست! ای دینداران خداخواه! ای خداخواهان حق
پرست! ای حق پرستان شرافتمند! ای شرافتمندان
وطن خواه! ای وطن خواهان با ناموس! موعظت
خدای جان را بخوانید و یگانه راه اصلاحی را که
پیشنهاد فرموده پذیرید و ترک منفعتهای شخصی

کرده تا به همه سعادت‌های دوجهان نائل شوید وبا
زندگی شرافتمندانه

دو عالم دست در آغوش شوید. انّ لله فی ایام
دهر کم نفعات الا فتعرضوا لها. امروز روزیست که
نسیم روحانی وزیدن گرفته و برای قیام اصلاحی
بهترین روز است. اگر مجال را از دست بدهید و قیام
برای خدا نکنید و مراسم دینی را عودت ندهید فردا
است که مشتی هرزه گرد شهوت

پرست (محمد رضا خان بی شرف جلاد) ر شما چیره
شوند و تمام آئین و شرف شمارا دستخوش
اغراض باطله خود کنند. امروز شماها در پیشگاه
خداوند عالم چه عذری دارید؟ همه دیدید کتابهای
یک نفر تبریزی بی سر و پا (کسروی) را که تمام
آئین شمارا دستخوش ناسزا کرده و در مرکز تشیع

به امام صادق (ع) و امام غائب روحی له الفداء آن
همه جسارت کرد و هیچ کلمه‌ای از شماها صادر
نشد.

امروز چه عذری در محکمه خدا دارید؟ این چه
ضعف و بیچارگی است که شما را فرا گرفته؟
ای آقای محترم که این صفحات را جمع اوری
نمودید و به نظر علماء بلاد و گویندگان
رساندید! خوبست یک کتابی هم فراهم آورید که
جمع تفرقه آنان را کند و همه آنان را در مقاصد
اسلامی همراه کرده، از همه امضاء می‌گرفتید که
اگر در این گوشه مملکت به دین جسارتی می‌شد
همه یک دل و یک جهت از تمام کشور
قیام می‌کردید!

خوبست دینداری را از بهائیان یاد بگیرید که اگر
یک نفر آنها در یک ده زندگی کند از مراکز
حساس آنها با او رابطه دارند و اگر جزئی تعدی به
او شود برای او قیام کنند.

شماها که به حق مشروع خود قیام نکردید، خیره
سران بی دین از جای برخاستند و هر گونه زمزمه
بی دینی را آغاز کردند و به همین زودی به شما
تفرقه زده ها چیره شوند که از زمان رضاخان بی
شرف روزهایتان سخت تر شود!

ومن یخرج من بیده مهاجرا الی الله ورسوله ثمّ
یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله. (نساء 100)

11 شهر جمادی الاول 1363 قمری 1323 شمسی

سید روح الله خمینی (امام خمینی در آئینه
خاطره ها ص 32)

اندیشه های سیاسی امام خمینی (رض)

امام امت: پیامبر هم آخوند بوده. یکی از آخوندهای بزرگ، پیامبر است

1- امام خمینی رض در میان علمای شیعه در زمان غیبت کبری، دارای تئوری ها و اندیشه های منحصر بفرد و نابی هستند که بر اساس این اندیشه ها، نقشه انقلاب اسلامی را طراحی و مهندسی نمودند سپس آن را اجرا و معماری نمودند. که به این انقلاب اسلامی، معجزه قرن گفته اند.

2- مبانی تفکر امام امت بسیار مهم است هم برای علاقه مندان به انقلاب اسلامی. و هم برای دشمنان نظام اسلامی.

اما برای دوستان مهم است زیرا ملتهای زیادی هستند که مسلمانند ولی همچون ایران زمان طاغوت، گرفتار استکبار جهانی و دست پرورده های آنان می باشند لذا دنبال راه حلی برای نجات خود می باشند. پس فرمول انقلاب اسلامی ایران برای آنها بسیار مهم و حیاتی است.

اما برای دشمنان نظام اسلامی نیز این فرمول مهم است زیرا با نهضت ها و قیام هایی شبیه قیام ملت ایران مواجه هستند لذا دنبال شناخت علل و عوامل پیروزی شگفت انگیز مردم ما هستند تا بتوانند پادزهر مناسبی برای به شکست کشاندن این قیام ها فراهم کنند.

بعنوان مثال در کنفرانس صهیونیستی اورشلیم که سال گذشته در سرزمینهای اشغالی با هدف شناخت ماهیت انقلاب اسلامی ایران برگزار شد، فوکویاما از تئوریسین های استکبار جهانی سخنرانی کرد. او در قسمتی از سخنانش گفت:

شیعه پرنده ای است که افق پروازش بسیار بالاتر از تیرهای ماست! این پرنده دارای دو بال است که آن را فنا ناپذیر کرده است. یکی سبز و دیگری سرخ! بال سبز، مهدویت است و بال سرخ، شهادت طلبی است. اما شیعه بعد سومی هم دارد و آن ولایت فقیه است. اگر بخواهیم سراغ آن دو بال برویم، اول باید ولایت فقیه را خط بزنینم. تا این را از بین نبریم دستسی به آن دو بال غیر ممکن است!

3- اما خلاصه مبانی تفکر تفکر امام امت به شرح زیر است:

الف: عقل حکم می کند که بشر نیاز به حکومت و قانون دارد.

ب: تنها متابعت از حاکمی صحیح است که مالک همه چیز بشر است که او منحصر در خداوند عالمیان است. پس حاکم حقیقی که واجب المتابعه است خالق جهان هستی است و حکم غیر خدا باطل است.

ج: اگر خدا به کسی حکومت داد بر بشر لازم است که از او اطاعت کند و غیر از حکم خدا یا مامور از طرف خدا، هیچ حکمی را نباید پذیرفت.

د: در زمان پیغمبر و امام حکومت با خود آنان است که خدا با نص قرآن، اطاعت آنها را بر همه بشر واجب کرده است. پس برای هیچ کس

جز امام معصوم یا کسی که امام او را منصوب نموده، جایز نیست سرپرستی امور سیاسی مانند اجرای حدود، امور قضایی و امور مالی مانند خراج و مالیات شرعی را به عهده گیرد.

ذ: در عصر غیبت امام، نواب عام که همان فقهای جامع الشرایط فتوا و قضا هستند در اعمال سیاست و سایر مسئولیت ها، جانشین حضرت ولی عصر هستند و تنها جهاد ابتدائی از مختصات امام معصوم است.

ز: بر نایبان عام واجب کفایی است در صورت توان، قیام به امور سیاسی و قضایی و مالی کنند. اگر نتوانستند و قدرت ها اجازه ندادند، باید باندازه امکان، اعمال قدرت نمایند و بر مردم نیز واجب است تا فقها را در اعمال سیاست و امور حسبه یاری کنند. در صورت نتوانستن، باندازه امکان باید فقها را در اعمال قدرت یاری کنند.

ز: هر کس عقاید و احکام اسلام را حتی اجمالا دریافته باشد، چون به ولایت فقیه برسد و آن را تصور کند بی درنگ تصدیق خواهد کرد و آن را ضروری و بدیهی خواهد شناخت.

س: اسلام برنامه حکومت دارد. اسلام قریب پانصد سال تقریباً حکومت کرده است. با این که احکام اسلام در آن وقت باز آن طور اجرا نشده است، لکن همان نیمه اجرا شده، ممالک بزرگی را، وسیعی را، اداره کرده است.

ش: هر نظام سیاسی غیر اسلامی، شرک آمیز است چون حاکمش طاغوت است.

ص: یکی از اقدامات انبیاء، مبارزه با نظام شاهنشاهی بوده است
و فرمودند: خدای تعالی موسی را می فرستد که این شاهنشاه را از بین
ببرد. و پیامبر فرموده است: منفورترین کلمات پیش من، شاهنشاه است.
ض: امام خمینی رض به شاگردانش می فرمود: شما وظیفه دارید حکومت
اسلامی تاسیس کنید. اعتماد به نفس داشته باشید و بدانید از عهده این
کار بر می آئید.

و می فرمودند: شرع و عقل حکم می کند که نگذاریم وضع حکومت ها به
همین صورت ضد اسلامی یا غیر اسلامی ادامه پیدا کند... ما چاره ای نداریم
جز اینکه دستگاههای حکومتی فاسد و فاسد کننده را از بین ببریم و
هیئت های حاکمه خائن و فاسد و ظالم را سرنگون کنیم.

این وظیفه ای است که همه مسلمانان در یکایک کشورهای اسلامی باید
انجام دهند و انقلاب سیاسی را به پیروزی برسانند.

ط: فرق اساسی حکومت اسلامی با سایر حکومت ها از قبیل مشروطه
سلطنتی و جمهوری در چند چیز است. یکی در قانون گذاری است که در
اسلام قانون گذاری مخصوص خداوند است نه اکثریت. دیگری در حاکم
است که باید حاکم اسلامی، عادل و عالم به فقه و قوانین اسلامی باشد.

ظ: امام خمینی رض در سخنرانی 4 آبان 43 در مورد کاپیتولاسیون
فرمودند: وکلای مجلس شورا، آنهایی که به این امر رأی
دادند، به کشور خیانت کردند. اینها وکیل نیستند! دنیا بداند
اینها وکیل ایران نیستند. اگر هم بودند، من عزلشان کردم! از وکالت

معزولند و تمام تصویب‌نامه‌هایی که تاکنون گذرانده‌اند: بی اعتبار است... (نهضت امام خمینی ج 1 ص 726)

ع: امام خمینی رض درباره نقش روحانیت در اسلام فرمودند: ما می بینیم که این اسلام را با همه ابعادش، روحانیون حفظ کرده اند. یعنی معارفش را روحانی حفظ کرده، فلسفه اش را روحانی حفظ کرده، اخلاقیاتش را روحانی حفظ کرده، فقهش را روحانی حفظ کرده، احکام سیاسییش را روحانی حفظ کرده است.

غ: اسلام بی روحانی مانند اسلامی است که سیاست نداشته باشد. اسلام و آخوند این طور توی هم هستند. اسلام بی آخوند اصلاً نمی شود. پیامبر هم آخوند بوده. یکی از آخوندهای بزرگ، پیامبر است. حضرت امام جعفر صادق هم یکی از علمای اسلام است.

ف: اگر شخصیت‌هایی چون علامه مجلسی و بهائی و محقق ثانی با درباریان زمان خود روابط داشتند و سراغ شاهان می رفتند برای این بوده که این مذهب را بوسیله آن‌ها، به دست آنها ترویج کنند.

من هم اگر چنانچه می توانستم یک سلطان جآوری را به راه بیاورم، می رفتم درباری می شدم. شما هم تکلیفتان این بود.

ق: این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم بیش از حضرت امیر بود یا اختیارات حکومتی حضرت امیر بیش از فقیه است، باطل و غلط است. ولایتی که برای پیامبر اکرم و ائمه می باشد برای فقیه هم ثابت است. در این مطلب هیچ شکی نیست.

ک: به حرف های آنهایی که بر خلاف مسیر اسلام هستند و خودشان را روشنفکر حساب می کنند و می خواهند ولایت فقیه را قبول نکنند، گوش ندهید. اگر چنانچه فقیه در کار نباشد، ولایت فقیه در کار نباشد، طاغوت است. یا خدا یا طاغوت. یا خداست یا طاغوت. اگر به امر خدا نباشد، رئیس جمهور با نصب فقیه نباشد، غیر مشروع است وقتی غیر مشروع شد طاغوت است. اطاعت او اطاعت طاغوت است. وارد شدن در حوزه او وارد شدن در حوزه طاغوت است.

طاغوت وقتی از بین می رود که به امر خدای تبارک و تعالی یک کسی نصب بشود. شما نترسید از این چهار نفر آدمی که نمی فهمند اسلام چه است، نمی فهمند فقیه چه

است، نمی فهمند که ولایت فقیه یعنی چه. آنها خیال می کنند که یک فاجعه به جامعه است.

آنها اسلام را فاجعه می دانند نه ولایت فقیه را. آنها اسلام را فاجعه می دانند، ولایت فقیه فاجعه نیست، ولایت فقیه تبع اسلام است. {صحیفه نور ج 9 ص 251} کتاب ولایت فقیه امام خمینی رض) - (کتاب چهارده سال رقابت ایدئولوژیک شیعه در ایران تألیف روح الله حسینیان)

شروع رسمی مبارزات

تا زمانی که آیه الله بروجردی زنده بودند و پرچم اسلام را بدوش داشتند، امام تابع نظرات ایشان بودند (نقل شده که افراد دلسوز چند بار نارسائیها و اشتباهات مرجعیت را به امام گفتند ولی ایشان جواب دادند که الان پرچمدار آیه الله بروجردی هستند و مادر این شرائط وظیفه نداریم) (سرگذشت های ویژه ج 5 ص 39) و آیه الله هم علاوه بر تبادل نظر در امور مهم با امام، ایشان را چند بار بعنوان نماینده خود نزد دولت می فرستادند.

امّا بادر گذشت آیه الله بروجردی در سال 1340 شمسی، امام پرچم رابدست گرفتند ومنتظر فرصتی بودند تا تهضت را علنی کنند. تا اینکه (لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی) در سال 1341 در هیئت دولت بتصویب رسید.

چون چندماده از این لایحه از جمله حذف قید اسلام از کاندیداهاورأی دهندگان و قسم به کتابهای آسمانی بجای قرآن، خلاف اسلام بود، امام باتوجه به اطلاعی که از تحولات سیاسی روز داشتند، پیش بینی کردند که حوادث ناموزون و خانمانسوزی، از طرف رژیم در شرف تکوین است و خوابهایی برای اسلام و ملت محروم ایران دیده شده است، لذا امام دست بکار شده و جلسه ای با علماء طراز اول قم در منزل استاد مرحوم خود آیه الله العظمی حائری یزدی گرفتند و پیرامون این لایحه گفتگو کردند.

امام مطالب مهم و بیدار کننده ای درباره توطئه رژیم فرمودند و پس از مذاکرات، قرار شد که تلگرافی به شاه زده و مخالفت علماء را با مفاد این لایحه بوی اطلاع دهند و لغو فوری آنرا بخواهند. علاوه بر در اختیار مردم گذاشتن رونوشت تلگراف، همچنین طی نامه هایی علماء شهرستانها را در جریان امر قرار دهند و هر هفته جلسه مشورت بین علماء قم برگزار شود. ضمناً تلگرافی به علم، نخست وزیر وقت زده شده و علاوه بر اعتراض به لایحه مذکور، به موارد خلاف اسلام دیگر اشاره شود.

امام علاوه بر تشکیل جلسه مذکور، از طریق نامه و تلگراف به داخل و خارج کشور، و از طریق سخنرانی و شرکت در جلسات متعدد، پرده از روی حقایق برداشته و افشاگری می نمودند و اغراض شوم هیئت حاکمه را برملا می نمودند.

طولی نکشید که موج خشم و اعتراض در میان مردم دیدار شد و سیل تلگراف و طومار و نامه ها از طبقات و اقشار مختلف دائر برپستیانی از خواسته علماء و اعتراض به لایحه به دربار پهلوی و کاخ نخست وزیری سرازیر شد.....

با رهبری امام و حمایت علماء و مردم، عاقبت دولت علم، لغو لایحه را اعلام کرد و...

مدتی بعهد امام خبردار شدند که به بهانه 17 دی روز کشف حجاب، می خواهند زنان هر جائی وابسته به استعمار را به رژه و میتینگ خیابانی وادارند!

بلافاصله امام به دولت هشدار داد که اگر بخواهند در روز شوم 17 دی بساطی پهن کنند، علماء بمناسبت شاگرد کمسجد گوهرشاد، این روز را عزای عمومی اعلام می کنند. با این پیام، رژیم فورا عقب نشینی کرد و از برگزاری میتینگ منصرف شد!

این هشدار باعث توجه بیشتر مردم به شخصیت امام شد و به رهبری داهیانه ایشان امیدوار نمود.

تعیین تاریخ نوزده دی برای رفراندوم درباره انقلاب سفید شاه باز فرصتی برای مبارزه امام با دستگاه استبدادی شاه پدید آورد.

باز جلسات متعدد علماء برگزار شد و مخالفت علماء رابا این لوایح که ظاهری زیبا ولی در باطن علیه مصالح کشور بود، گوشزد نمودند.

این مبارزه طی فراز و نشیبهایی ادامه یافت که منجر به راهپیمائی مردم تهران در دوم بهمن 1341 شد که به دستگیری مرحوم فلسفی و سرکوب عده‌ای از مردم و عماء انجامید. مردم رفراندوم را تحریم نمودند و در روز رفراندوم سر صندوقها نرفتند ولی با کمال تعجب روزنامه‌ها نوشتند که پنج میلیون ایرانی در رفراندوم شرکت نمودند!

چهارم بهمن شاه به قم رفت ولی بدستور امام بازار بسته و تعطیل شد و هیچ کس در خیابانها دیده نمی‌شد. کسی برای استقبال شاه نبود حتی تولیت آستان حضرت معصومه (س) نیز در مراسم نبود. شاه با دیدن این مطلب در سخنانی خود اهانت‌های زیادی به روحانیت نمود.

امام و علماء، مراسم نماز جماعت و منبر را در رمضان سال 41 را تحریم نمودند!

در عید نوروز 42 امام این روز را عزا اعلام کردند! مردم از امامشان پیروی کرده و در نوروز بجای تبریک، بهم تسلیت گفته آیه (اَنَا لِلَّهِ وَ اَنَا اِلَيْهِ راجعون) را می خواندند.

در روز دوم عید 42 ناگاه دهها کامیون نظامی که مجهز به مسلسل سنگین بود و مملو از سربازان مسلح، وارد قم شدند و در بعد از ظهر، هنگامیکه بمناسبت شهادت امام صادق (ع) مجلسی در فیضیه بود، آنجا را محاصره نمودند و به مردم حمله نمودند. با فرار مردم، دژ خیمان که بیش از هزار نفر بودند، به طلاب و روحانیون حمله ور شدند و با تیراندازی به طلاب، مدرسه را تصرف نموده و شروع به زدن و کشتن و خراب کردن و پاره کردن قرآنها و لباس طلاب نمودند. در این حمله، دهها نفر شهید و صدها نفر زخمی شدند. که موقع خاتمه حمله، اجساد بی جان و نیمه جان را با خود بردند و معلوم نشد چه بر سر آنها آمد.

مانند همین حمله در تبریز به مدرسه طالبیه شد و آنجا را به حمام خون تبدیل کردند. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 349)

روز بعد امام دستور داد تا مردم و علماء برای دیدار از آثار جنایات رژیم از مدرسه بازدید کنند.

بعد از این فاجعه، امام پیام خود را که لرزه بر کاخ نشینان انداخت، صادر کرد: شاه دوستی یعنی غارتگری... شاه دوستی یعنی

ضربه زدن به پیکر قرآن و اسلام..شاه دوستی یعنی تجاوز به احکام اسلام..شاه دوستی یعنی کوبیدن روحانیت...

شاه بعد از این حادثه و پیام امام، دستور دستگیری طلاب و اعزام آنان به سربازی صادر کرد!

بدنبال دستگیری عده‌ای از روحانیون و اعزا به سربازی که هاشمی رفسنجانی از جمله آنان بود، امام درپیمای برای طلاب نوشتند که: نگران نباشید. تزلزل بخودراه ندهید و باکمال رشادت و سربلندی و روحی قوی باشید. شما هر کجا باشید، سرباز امام زمان (عج) می باشید و باید به وظیفه سربازی خود عمل کنید. رسالت شما روشن ساختن واگه کردن سربازان و درجه داران است که با آنان سروکار دارید.

این توطئه شاه هم با تدبیر امام و استقامت طلاب به جایی نرسید.

روحانیون دیگر شهرها برای پشتیبانی از حوزه علمیه قم و امام، از شش فروردین تا 12 فروردین دست به اعتصاب زدند و از رفتن به مساجد خودداری و تصمیم خود را با اطلاع مردم رساندند. همچنین بازار تهران و بسیاری از شهرها، سه روز تعطیل کردند. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 387)

در چهلّم حادثه فیضیه، امام پیام مهمّی صادر کردند از جمله: دستور اعلی حضرت است که به دانشگاه بریزند و دانشجویان را بکوبند؟ جرم ما حمایت از اسلام و استقلال

ایران است... ما از سربازی بودن فرزندمان اسلام
هراسی نداریم... (نهضت امام خمینی ج 1 ص 413)

در صبح عاشورای 42 که امام خود را برای سخنرانی مهمی آماده
کرده بودند، یکی از مقامات ساواک خود را با امام رسانده و پس از
معرفی خود گفت: من از طرف اعلیحضرت مأمورم بشما ابلاغ کنم
که اگر بخواهید امروز در مدرسه فیضیه سخنرانی کنید، کماندوها
را به مدرسه می‌آوریم و آنجا را بخاک و خون می‌کشیم!

امام بدون اینکه خم به ابرو بیاورد، فرمود: ماهم به کماندوهای
خود دستور می‌دهیم تا فرستادگان اعلیحضرت را ادب کنند!

آن مأمور وقتی این مطلب را شنید، چنان دست و پای خود را گم
کرد که نمی‌دانست از کدام راه آمده و از کجا باید برود!

امام در قسـمـتی از سـخـنـرانی خـود در آن
روز فرمودند: بدبخت! بیچاره! چهل و پنج سال از عمرت میره! یک
کمی تأمل کن! یک کمی تدبّر کن!... عبرت از پدرت بگیر!

امروز بمن خبر دادند که عده‌ای از وعاظ و خطبای تهران را برده‌اند
سازمان امنیت، و تهدید کرده‌اند که از سه موضوع حرف نزنند. از
شاه بدگوئی نکنند. به اسرائیل حمله نکنند. نگویند اسلام در خطر
است و دیگر هر چه بگویند آزادند.

تمام گرفتاریها و اختلافات ما در همین سه موضوع نهفته است! (نهضت امام خمینی ج 1 ص 459)

دوروز بعد شب پانزده خرداد 42 نیمه‌های شب کماندوها بمنزل امام حمله کردند و ابتدا چند نفر از علاقه‌مندان به امام را اذیت کردند که ناگاه امام در حالیکه لباس پوشیده و عبای خود را زیر بغل گرفته بود ظاهر شدند و فریاد کشیدند: روح الله خمینی منم! چرا این بیچاره اراکتک می‌زنید؟ این چه رفتار وحشیانه‌ای است که با مردم می‌کنید؟ چرا به اصول انسانی پایبند نیستید؟ این چه وحشیگری است که از شما سر می‌زند؟

مزدوران شاه در حالیکه سعی می‌کردند بر خود مسلط باشند، با صدای لرزان، مرتب پاسخ می‌دادند: همه ارادت داریم! همه مؤمنیم! کسی رانمی‌زنیم!

سپس امام را سوار ماشین فولکس واگن کرده به تهران بردند. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 471)

وقتی خبر توقیف امام به مردم قم و تهران رسید، مردم در حالیکه اشک می‌ریختند و بر سر می‌زدند، به خیابانها ریختند و حماسه پانزده خرداد 42 را بوجود آوردند.

در این روز، در قم صدها نفر شهید و زخمی و دستگیر شدند. در تهران نیز مردم تهران بطرف کاخ مرمر تظاهرات کردند که مورد حمله مأمورین شاه قرار گرفته و چندین هزار نفر

بشهادت رسیدند. دهقانان پیشوای ورامین کفن پوش بطرف تهران در حرکت بودند که مورد حمله قرار گرفته و بطور دسته جمعی قتل شدند....

در شانزده خرداد هم این حادثه تکرار شد و رقم شهداء تهران را تا پانزده هزار نفر تخمین زده‌اند.

با دستگیری امام، علماء و روحانیون علاوه بر صدور اطلاعیه، بطرف تهران حرکت کرده و آزادی امام را خواستار شدند. بعد از بیست روز از دستگیری امام، ایشان را آزاد کردند. وقتی حادثه عظیم پانزده خرداد را برای امام بیان کردند، بسیار متأثر شده و فرمودند: خدا می‌داند که اوضاع 15 خرداد مرا کویید... تاملت عمر دارد غمگین در مصیبت 15 خرداد است.

مبارزات امام ادامه داشت تا اینکه در مرداد 43 لایحه کاپیتولاسیون در مجلس شورای ملی بتصویب رسید.

امام در 4 آبان 43 ساعت 8/5 صبح شروع به افشاگری علیه این توطئه جدید، نمودند و با سخنانی بسیار شورانگیز و مؤثر و حکیمانه، این مصوبه ننگین را برای مردم ایران فاش کردند. از جمله فرمودند: قلب من در فشار است. ناراحت هستم... ایران دیگر عید ندارد... عید ایران را عزا کردند. ما را فروختند. عزت ما پایکوب شد. عظمت ایران از بین رفت.. قانونی بمجلس بردند که تمام مستشاران نظامی آمریکا با خانواده‌هایشان، با کارمندان فنی

شان، با کارمندان اداریشان، با خدمه شان و با هر کسی که به آنها بستگی دارد، از هر جنایتی که در ایران بکنند، مصون هستند!

اگر یک خادم آمریکائی، یک آشپز آمریکائی، مرجع تقلید شما را وسط بازار ترور کند، زیر پای خود منکوب کند، پلیس ایران حق ندارد جلو او را بگیرد! دادگاههای ایران حق محاکمه ندارند! باید پرونده به آمریکا برود و در آنجا اربابها تکلیف را معین کنند!

آقایان من اعلام خطر می‌کنم! ای ارتش ایران من اعلام خطر می‌کنم! ای سیاسیون ایران! من اعلام خطر می‌کنم! ای بازرگانان ایرانی من اعلام خطر می‌کنم! ای علمای ایران! من اعلام خطر می‌کنم! ای مراجع اسلام من اعلام خطر می‌کنم! ای فضلا! ای طلاب! ای حوزه‌های علمیه ایران! ای نجف! ای قم! ای مشهد! ای تهران! ای شیراز! من اعلام خطر می‌کنم!

وکلاي مجلس شورا، انهائیکه به این امر رأی دادند، به کشور خیانت کردند. اینها وکیل نیستند! دنیا بداند اینها وکیل ایران نیستند. اگر هم بودند، من عزلشان کردم! از وکالت معزولند و تمام تصویبنامه‌هایی که تاکنون گذرانده‌اند: بی اعتبار است... (نهضت امام خمینی ج 1 ص 726)

شب 13 آبان 43، صدها کماندو منزل امام را محاصره و ایشان را دستگیر و به ترکیه تبعید کردند. همچنین همانروز شهید سید مصطفی را نیز دستگیر و به زندان بردند و بعد از مدتی آزاد کردند

و دوباره در 13 دی ماه 43 ایشان را دستگیر و بنزد پدر در ترکیه تبعید کردند.

امام از ترکیه رهبری را ادامه دادند و مردم و علماء هم در داخل با رژیم مشغول مبارزه بودند.

در بهمن 43، حسینعلی منصور نخست وزیر وقت بدست بخارائی عضو جمعیت مؤتلفه اسلامی، ترور شد! همچنین قرا ربود که شاه، نصیری، علم، اقبال و چند نفر دیگر که در جسارت به امام شریک بودند، ترور شوند که با لو رفتن این گروه و دستگیری اعضاء این مطلب منتفی شد. (نهضت امام خمینی ج 1 ص 819)

امام بعد از 9 ماه تبعید در ترکیه به عراق تبعید شدند که با استقبال زائد الوصف علماء و مراجع و مردم عراق وارد شهرهای مختلف عراق شدند.

از اقدامات رژیم برای جلوگیری از فعالیت های امام، کنترل بیت ایشان، ایجاد تفرقه بین امام و بقیه علماء نجف و توطئه های دیگر بود.

امام اولین سخنرانی خود را در عراق در 23 آبان 44 در مسجد شیخ انصاری ایراد کردند و در آن به بیان مسائل مختلف جهان اسلام و مسولیت علماء پرداختند.

سخنرانی‌ها، اعلامیه‌ها و پیامهای امام مرتب بگوش مردم ایران می‌رسید و مبارزات بمناسبت‌های مختلف ادامه داشت. از جمله در هنگام تصویب لایحه خانواده در سال 45، در رابطه با اسرائیل و تحریم فروش نفت به آنجا، جنگ شش روزه اعراب، تصرف و تعطیلی مدرسه فیضیه در تابستان 46، غارت اموال امام در قم توسط مأمورین در آبان 46، جشن تاجگذاری شاه در آبان 46، توطئه تبعید امام به هندوستان که شکست خورد در بهمن 46، کودتای حزب بعث در تیرماه 47، جواز صرف قسمتی از وجوہات در راه مبارزات فلسطینی‌ها، اخراج علماء و دیگر ایرانی‌ها از عراق در فروردین 48، به آتش کشیده شدن مسجد الاقصی در مرداد 48، هجوم سرمایه داران خارجی به ایران در اردی بهشت 49 و..

امام در اول بهمن 48 بحث حکومت اسلامی را دزیر عنوان ولایت فقیه در مسجد شیخ انصاری آغاز کردند.

با طرح این مباحث، هدف نهائی امام از مبارزات مشخص شد و آن تشکیل حکومت اسلامی در ایران بود.

مبارزات امام ادامه داشت تا اینکه اول آبان 56 آیه الله حاج آقا مصطفی خمینی بگونه‌ای مرموز در نجف بشهادت رسید.

بگفته تمامی دوستان و بسیاری از مخالفان امام در حوزه، وی امید آینده نهضت امام خمینی بود. لذا علیرغم لطمع روحی که این

حادثه در صحنه مبارزه وارد می‌ساخت، حضرت امام به گونه‌ای شگفت آور از آن بعنوان (یکی از الطاف خفیف الهی) یاد کردند.

مجالس بزرگداشت ارتحال فرزندان امام در بسیاری از شهرهای ایران برگزار شد و گویندگان از فرصت استفاده کردند و در این مجالس، به افشاگری جنایات رژیم و ابلاغ اهداف قیام پانزده خرداد پرداختند. نام امام خمینی بار دیگر بطور گسترده‌ای بر سر زبانها بود.

رژیم تصمیم به انتقام گرفت و مقاله‌ای تحت عنوان (ایران و استعمار سرخ و سیاه) بانام مستعار رشیدی مطلق در روزنامه اطلاعات 17 دی ماه 56 (روز کشف حجاب) درج شد. که در آن به روحانیت انقلابی و امام‌اهانت‌هاشده بود.

با درج این مقاله یاران امام در حوزه دست بکار شدند. روز بعد در سه‌تاعطیل شد و جمعیت زیادی از طلاب و مردم قم در خیابان‌ها به راهپیمائی پرداختند و به منظور جلب همصدایی مراجع و اساتید قم به منزل آقایان می‌رفتند.

شب هنگام فریاد انبوه جمعیت در مسجد اعظم قم و شعار (درود بر خمینی) و (مرگ بر حکومت پهلوی) قمرأ به لریزه درآورد و خاطره 15 خرداد 42 زنده شد.

روز نوزدهم دی‌ماه هم تظاهرات گسترده‌تر از روز قبل از صبح آغاز شد و به درگیری با مأمورین که تا نیمه شب ادامه

داشت، کشیده شد. عده‌ای مجروح و عده‌ای شهید شدند. و این حرکت جرقه‌ای برای انفجار نور بود که در 22 بهمن ماه به نتیجه رسید.

مراسم سوم وهفتم وچهارم شهدای قم در تبریز و اصفهان و شیراز و اهواز و تهران و شهرهای دیگر انجام می‌شد که در کنار آن پیامهای امام نیز بگوش مردم رسانده می‌شد.

جشنهای نوروزونیمه شعبان 57 از سوی امام تحریم و به اعتراض علیه رژیم تبدیل شد.

قیام مردم اصفهان در رمضان 57 دولت را ناگزیر به اعلام حکومت نظامی در این شهر نمود.

حوادث دیگری پی در پی بوقوع می‌پیوست از جمله فاجعه سینمارکس آبادان، سقوط کابینه آموزگار، ونخست وزیر شریف امامی که در شهرهای زیادی حکومت نظامی برقرار نمود، و حادثه بسیار تلخ 17 شهریور 57 در میدان ژاله که بدینوسیله شاه از مردم پیرو امام انتقام گرفت. امام در پیامی بمناسبت فاجعه 17 شهریور خطاب به ملت ایران نوشت: ای کاش خمینی در میان شما بود و در کنار شما در جبهه دفاع برای خدایتعالی کشته می‌شد. ملت ایران! مطمئن باشید که دیر یا زود پیروزی از آن شماست.

اما امام قاطعانه بر مواضع خود وبدون هيچ ترديدی پافشاری می کند و نوید پیروزی وسقوط پهلوی را می دهد.

ببرکت قیام مردم، زندانیان سیاسی در چند مرحله آزاد می شوند.

دولت عراق قادر به کنترل فعالیت های امام نیست. در چند مرحله سران بعثت نزد امام آمده و در مورد فعالیت های ایشان هشدار می دهند.

امام در این مورد فرمود: ایشان (رئیس سازمان امنیت عراق) بطور رسمی گفت که ما چون تعهداتی بادولت ایران داریم از این جهت نمی توانیم تحمل کنیم که شما اینجا فعالیت کنید... شما نباید چیزی بنویسید یا صحبتی بکنید یا نواری پر نمائید و بنویسند. برای آنکه اینها مخالف تعهدات ما است.

من به او گفتم: این تکلیف شرعی من است شما هم به هر تکلیفی دارید عمل کنید!

در پی فشارهای دولت عراق به امام، ایشان هجرت تاریخی خود را به پاریس انجام دادند. ایشان فرمودند:

خیال ما هم این بود که به کویت و سپس به سوریه برویم... هیچ برنامه ای هم نداشتیم به پاریس برویم. شاید مسائلی بود که هیچ اراده ما در آن دخالت نداشت و هر چه بود و از اول هم هر چه بود اراده خدا بود... فقط خواست خدا بود که باید عمل می شد.

سرانجام صبحگاه 13 مهر 57 امام وارد پاریس شدند. در بدو ورود نمایندگان کاخ الیزه با امام ملاقات نموده و پیام رسمی دولت را مبنی بر ممانعت از هر گونه فعالیت سیاسی ابلاغ کردند. امام در پاسخ با همان قاطعیتی که با مسئولین عراقی برخورد کردند، فرمودند: ما فکرمی کردیم که اینجا مثل عراق نیست. من هر کجا بروم حرفم را می‌زنم. من از فرودگاهی به فرودگاه دیگر و از شهری به شهر دیگر سفر می‌کنم تا بدین اعلام کنم که تمام ظالمان دنیا دستشان را در دست یکدیگر گذاشته‌اند تا مردم دنیا صدای ما مظلومان را نشنوند. ولی من صدای مردم ایران را به دنیا خواهم رساند. من به دنیا خواهم گفت که در ایران چه می‌گذرد.

در پی اخبار دولت فرانسه به امام، سیل تلگرافها و نامه‌های شخصیت‌های سیاسی و مذهبی و جمعیتها و دانشجویان و علماء داخل و خارج کشور برای رئیس‌جمهور فرانسه و مقامات فرانسوی سرازیر شد و خواستار آزادی عمل رهبر انقلاب بودند.

محبوبیت امام و فشار افکار عمومی باعث شد که مسئولین فرانسوی بدون آنکه رسماً موضع خود را اعلام کنند، در عمل از فشارهای خود کم کردند.

امام در نوفل‌لوشاتو در حومه پاریس بجز ساعات محدودی، تمام وقت کار می‌کردند. سخنرانی‌های پیاپی برای

دانشجویان و دیدار کنندگان، مصاحبه‌های مکرر
با خبرگزاریه‌ها، پیام‌های متعدد راجع به اوضاع ایران، لحظه به لحظه
انقلاب را هدایت می‌نمود.

در ایران دولت آشتی ملی برهبری استاد اعظم فراماسونری
یعنی شریف امامی نتوانست در مقابل قاطعیت امام و تبعیت
ملت، کمکی به رژیم شاه کند. در زمان صدارت کوتاه شریف
امامی، کشتار 17 شهریور، فاجعه مسجد جامع کرمان، برقراری
حکومت نظامی و کشتار وسیع در شهرهای مختلف بوقع پیوست.

با شروع فصل مدارس و دانشگاه‌ها در اوائل مهرماه 57، اعتصاب
مراکز آموزش و فرهنگیان بر بحرانهای رژیم افزود. در سیزده
آبان 57، سالگرد تبعید امام تظاهرات وسیعی در حوالی دانشگاه
تهران برگزار شد و فریاد ده‌ها هزار نفر دانش‌آموز و دانشجو
و شعار مرگ بر شاه و مرگ بر آمریکا، نشانگر ابود که سخنرانی
امام علیه کاپیتولاسیون در 14 سال قبل، اکنون به ثمر نشسته
است. تظاهرات از سوی مأمورین دولت آشتی ملی، به هنگام ظهر
به خاک و خون کشیده شد.

فردای امروز دولت شریف امامی، سقوط کرد و رسماً دولت نظامی
به رهبری سپهبد ازهاری که بخاطر کشتار بیرحمانه‌اش در محرم به
قصاب تهران معروف بود، سپرده شد.

در پی سقوط شریف امامی، امام طی پیامی از مردم ایران تشکر کرده و فرمودند: عزیزان من صبور باشید که پیروزی نهائی نزدیک است و خدا با صابران است.

در شب اول در محرم 57 به پیشنهاد یاران امام، مردم بربالای بامها فریاد تکبیر و مرگ بر شاه، سردادند و مأمورین دولت نظامی هم بی هدف شلیک می کردند. تظاهران به خیابانها کشیده شد و جمعیت زیادی در درگیری با مأمورین کشته و مجروح شدند.

در دوروز تاسوعا و عاشورا تظاهرات عظیمی پیرو پیامهای امام و بادعوت آیه الله طالقانی و جامعه روحانیت مبارز تهران برگزار شد. خبر گزاریها تعداد جمعیت را 3 تا 4 میلیون نفر تخمین زدند. این تظاهرات در حقیقت رفراندوم غیر رسمی در حمایت از امام و مخالفت با شاه بود.

یکی از حوادث مهم مذاکرات مهم سران سه کشور اروپائی (فرانسه، انگلیسی آلمان) با رئیس جمهور آمریکا در گودالپ بود که به تعیین نخست وزیری شاپور بختیار بعنوان آخرین امید غرب می انجامد. ژنرال هایزر به ایران می آید و تلاشهای پشت پرده اوج می گیرد و امریکا در رؤیای تکرار کودتای 28 مرداد، در تاریخ 13 دی 57 بختیار بعنوان نخست وزیر معرفی شده و طبق برنامه 13 روز بعد شاه از ایران فرار می کند.

بازگشت امام و پیروزی انقلاب اسلامی در 22 بهمن 57

خبر بازگشت امام قلب میلیونها زن و مرد ایرانی را به وجد آورده است. جمعیت زیادی از شهرهای مختلف به تهران سرازیر می شوند تا در مراسم استقبال شرکت کنند. چند روزی بدستور بختیار فرودگاه هارامی بندند ولی عاقبت امام در 12 بهمن 57 وارد ایران میشود و یکی از بینظیرترین مراسم استقبال تاریخی بوقوع می پیوندد. امام پس از سخنان کوتاهی راهی بهشت زهراء و محل دفن شهداء انقلاب میشود. در بهشت زهراء سخنرانی مهمی ایراد کردند و از جمله فرمودند: من با مشیت به دهن این دولت می زنم. و فرمودند: من برای حفظ عزت و بزرگواری شما آمده ام.

ده روز بعد که دهه پیروزی انقلاب لقب گرفت، انقلاب پیروز شد. در این دهه همه روز سیل مشتاقان دیدار امام که از تهران و شهرهای دیگر در مدرسه رفاه و علوی تهران جمع می شدند یا امامشان تجدید بیعت می کنند. در 19 بهمن 57 افسران و درجه داران نیروی هوایی نیز به حضور امام رسیدند و با امامشان بیعت کردند.

عصر 21 بهمن حکومت نظامی کامل اعلام می شود. به اعتراف سران بازداشت شده رژیم و اسناد موجود، تصمیم بر کشتار خونین

وسرکوبی قیام در سطحی گسترده گرفته می‌شود. تانکها وزره پوشها به حرکت درمی‌آیند. ناگاه امام در یک تصمیم مهم وحساس، آخرین تلاشهای آمریکا و دولت دست نشانده‌اش را ناکام می‌سازد. باران امام این پیام را با وسائل گوناگون به گوش مردم رساندند: اعلامیه امروز حکومت نظامی خدعه و خلاف شرع است. و مردم به هیچوجه به آن اعتنا نکنند!

در مدت اندکی با حضور وسیع زن و مرد، مراکز حساس و خیابانها و کوچه‌های تهران، بوسیله دهها هزار کیسه شن و وسائل دیگر، سنگربندی شد. درگیری با عوامل رژیم آغاز و در کمتر از

24 ساعت پایگاههای رژیم یکی پس از دیگری سقوط می‌کند و بالاخره صدای انقلاب از طریق رادیو، پیروزی قیام 15 خرداد امام و ملت و سرنگونی طاغوت را بگوش جهان رساند.

حوادث سنگین و بیشمار که از صبحدم 22 بهمن 57 تا 13 خرداد 1368 با محوریت نقش خصمانه آمریکا و حمایت همه جانبه دولتهای غربی و در بسیاری موارد حمایت شوروی و به کمک گروهکها و احزاب متعدد چپ و راست در مقابل با انقلاب اسلامی بوقع پیوست، آنقدر گسترده و متنوع است که حتی بیان عنوان آنها نیز از محدوده این مقدمه (مقدمه حاج سید احمد) خارج است.

صف بندی گروهکهای مسلح، درگیری گنبد و کردستان، غائله حزب خلق مسلمان، خیانت‌های بنی صدر ولیرالها، کشتار بیرحمانه شهید بهشتی و 72 تن از بهترین یاران امام، شهادت باهنر و رجائی و شهدای محراب، ترورهای منافقین، تحمیل طولانی‌ترین جنگ با حمایت کامل شرق و غرب به مدت هشت سال، بمباران شهرها و تأسیسات نفتی و اقتصادی، محاصره اقتصادی و تسلیحاتی و سیاسی ایران از سوی بسیاری از هم پیمانان آمریکا و غرب، طرح‌های کودتا، و موج تبلیغات هماهنگ غرب علیه نظام نوپا، نمونه‌هایی از این حوادثند. (مجموعه آثار یادگار امام ج 2 ص 204 که این مطالب نوشته حاج سید احمد خمینی است)

امام بعد از پیروزی

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در 22 بهمن 57 و تشکیل جمهوری اسلام با فرماندوم 12 فروردین 58 و رأی اکثریت قاطع مردم به جمهوری اسلامی، رهبری امام ابعاد جدیدی بخود گرفت.

اداره کشوری با این وسعت و تنوع به شیوه اسلامی بدون اینکه نمونه‌والگوی قبلی داشته باشد، فقط از عهده امام بر می‌آمد و همه دیدیم که امام با کیاست و درایت و سیاست اسلامی توانستند این کشور و نظام را بمدت ده سال تا زمان رحلتشان به بهترین شکل حفظ و تقویت کنند و تمام توطئه‌ها و دشمنیهای استکبار و عوامل

داخلی استکبار را با مددالهی و همراهی ملت رشید ایران خنثی نمایند. بعضی از حوادث بعد از انقلاب و ایام رهبری حکیمانه امام بشرح زیر است:

1- غائله حزب خلق مسلمان: این حزب زیر نظر آقای

شریعتمداری از مراجع تقلید وقت اداره می‌شد که عده‌ای از عوامل این حزب در مخالفت با امام و حمایت از شریعتمداری تظاهرات و اغتشاشاتی در قم و تبریز در اردیبهشت 58 برپا کردند و اهداف شومی در سر داشتند که شکست خوردند.

2- تجزیه کردستان: دشمن قصد تجزیه کردستان و در

حقیقت ایجاد اسرائیل دوم را داشت که چند روز پس از پیروزی انقلاب، این توطئه را اجرا کردند ولی ناکام ماندند.

3- کودتای نوژه: این توطئه که از خارج طراحی شده بود

قرار بود با پرواز چند هواپیمای شکاری و بمب افکن از پایگاه سوم شکاری همدان و بمباران منزل امام و چند نقطه حساس دیگر در تهران آغاز شود که این کودتا قبا از تاریخ مقرر توسط نیروهای اطلاعاتی کشور خنثی شد.

4- انجمن حجتیه: این انجمن قبل از انقلاب تشکیلات

گسترده‌ای داشت و نیروهای مذهبی زیادی را بخود جذب کرده

بود. اما انحراف اصلی این انجمن از اسلام اصیل از آنجا ناشی می‌شد که بنیانگذاران و گردانندگان آن معتقد به عدم مداخله در امور سیاسی بودند. آنها در زمانی که امام در سال 57 و قبل از انقلاب در اعتراض به جنایتهای شاه، جشنهای سوم و نیمه شعبان را تحریم نمود، این انجمن باتمام توان تلاش کردند تا این اعتصاب را بشکنند.

همچنین انحطاط فکری و تفسیرهای آنها از انتظار فرج و شرائط ظهور حضرت مهدی (عج) به حدی بود که هرگونه مبارزه سیاسی و تلاش برای حاکمین صلحاء بر کشور را محکوم می‌کرد. (مجموعه آثار یادگار امام ج 1 ص 352)

و مسئله منافقین، گروهک نهضت آزادی، قائم مقام رهبری، مجمع تشخیص مصلحت نظام، دادگاه ویژه روحانیت، سیاست خارجی جمهوری اسلامی، سلمان رشدی مرتد، باند مهدی هاشمی و... را با مدیریت الهی خود حل و فصل نمودند.

و از همه مهمتر هشت سال دفاع جانانه از کیان اسلامی را در بهترین شرایط رهبری و فرماندهی کردند و با حضور بسیجیان و دیگر اقشار در جبهه ها و با رشادتهای مردان خدنگذاشتند که حتی یک وجب از خاک کشورمان به دست بیگانگان نیافتد.

حضرت امام و خانواده

حضرت امام درباره سبک زندگی اسلامی یک
الگوی کامل هستند. چه در زمینه چگونگی
برخورد با همسر. و چه در زمینه چگونگی برخورد
با فرزندان. و در زمینه تربیت اسلامی خانواده. و در

زمینه رعایت حقوق خانواده. وچه در زمینه یاد
آوری جایگاه مهم مادر.

همسر شهید محلاتی به نقل از همسر
بزرگوار خود می گوید:
"... امروز حضرت امام در درس فرمودند که
طلبه های متأهل نباید شب ها مطالعه کنند،
بلکه شب ها را به رسیدن به امور منزل و
رسیدگی به زن و فرزند گذرانده، سحرها را
به مطالعه اختصاص دهند."
همسر امام می گوید:

امام همیشه جای بهتر را به من تعارف می کردند

تا من نمی آمدم سر سفره، خوردن غذا را شروع
نمی کردند. به بچه ها هم می گفتند، صبر کنید تا
خانم بیاید

یک روز من ایستاده بودم و دخترهایم نشسته
بودند. ایشان (امام) با ناراحتی گفتند:؛

چرا شما نشسته اید از جایتان بلند شوید. مادر شما
جلوی شما ایستاده

خانم فریده مصطفوی دختر حضرت امام می
گوید: هیچ وقت ما ندیدیم ایشان به خانم بگویند
فلان کار را برای من انجام بده یا حتی یک چای
برای من بریزید. همیشه ما یا کارگر منزل را
خطاب می کردند. اگر یک وقت هیچکس نبود،
صدا می زدند:؛

خانم ! بگویید یک چای برای من بیاورند .

اگر کسی در منزل نبود قهراً خانم این کار را
خودشان می کردند ولی ایشان چنین دستوری
نمی دادند. همیشه خیلی به خانم احترام می
گذاشتند و مقید بودند اظهار محبت و علاقه را
جلوی ما فرزندان علنی کنند. پا به پای آفتاب،
ج 1، ص 97، (همسر حضرت امام)

نقل از دختر امام: در تمام مسائل شخصی و
خانوادگی نظر خانم محترم بود و ایشان هیچ گونه
دخالتی در امور داخلی منزل نداشتند

اگر بگویم که در طول شصت سال زندگی، زودتر
از خانم دستشان توی سفره نرفت، دروغ نگفته
ام. اگر بگویم کوچک ترین توقعی از ایشان
نداشتند، دروغ نگفته ام. حتی می توانم بگویم در

طول شصت سال زندگی هیچ وقت یک لیوان آب
هم از خانم نخواستند

امام کاری را به خانم نمی دادند

خانم فاطمه طباطبایی، عروس حضرت امام نقل
می کند: امام کاری را به خانم نمی دادند، خانم می
گویند وقتی یک دکمه پیراهنشان می افتاد می
گفتند: می شود این را بدهید بدوزند. نمی گفتند:
خودت بدوز یا احیاناً اگر روز بعد دوخته نشده
بود نمی گفتند: چرا ندوخته اید. می گفتند: کسی
نبود بیاید بدوزد. تا آخر عمرشان هیچ وقت به
خانم نگفتند یک لیوان آب بده.

کمک به همسر در کار منزل و بچه داری

عروس حضرت امام(ره) خانم فاطمه طباطبایی نقل
می کند که: خانم می گفتند: چون بچه هایشان

شب تا صبح گریه می کردند و ایشان مجبور بودند تا صبح بیدار بمانند، امام شب را تقسیم کرده بودند. یعنی مثلاً دو ساعت ایشان بچه را ساکت می کردند و خانم می خوابیدند و بعد دو ساعت خودشان می خوابیدند و خانم بچه را نگه می داشتند. البته روزها که مشغول درس و بحث بودند، فرصتی برای نگهداری بچه ها نداشتند.

فرزندانشان تعریف می کنند که ایشان با آن ها بازی می کردند یعنی بعد از تمام شدن درس، ساعتی را به بازی با بچه ها می پرداختند و به این ترتیب به خانم در کار تربیت بچه ها کمک می کردند.

امام به پسر و نوه هایشان القا می کردند که از زنانشان انتظار کاری نداشته باشند و اگر کار

کردند، محبت کرده اند. البته به دخترها نیز
توصیه می کردند که کار کنند.

کمک در آشپزخانه

خانم دباغ نقل می کند: روزی بر حسب اتفاق
تعداد میهمانان منزل امام زیاد شد، پس از صرف
غذا ظرف ها را جمع کردم و به آشپزخانه بردم. با
زهره - دختر آقای اشراقی - آماده شدیم که ظرف
ها را بشوئیم. اما دیدم که خود امام هم بلافاصله
به آشپزخانه آمدند. از زهره پرسیدم: "حاج آقا
چرا به آشپزخانه آمده اند؟" و حق داشتم که
تعجب کنم، زیرا وقت وضو نبود؛ اما امام آستین
هایشان را بالا زدند و فرمودند: چون ظرف های
امروز زیاد است آمده ام کمکتان کنم.
بدنم شروع به لرزیدن کرد. خدایا چه می بینم! به
زهره گفتم تو را به خدا از امام خواهش کنید که

ایشان تشریف ببرند. خود ما ظرف ها را می

شوئیم .(همان، ص173)

دختر حضرت امام خانم فریده مصطفوی نقل می

کند: امام همیشه در کارهای منزل کمک می

کردند و به ما نیز می گفتند: کمک از بهشت آمده
است.

مثلا خودشان چای می ریختند. حتی وقتی لیوان

آبی می خواستند، به کسی دستور نمی دادند، بلکه

خودشان به آشپزخانه می رفتند و لیوان را آب می
کردند.

خودم باید کار کنم

در جمع نشسته بودیم، می دیدیم که آقا دارند به

طرف آشپزخانه می روند. از ایشان سوال می

کردیم، می گفتند:

می روم آب بخورم

می گفتیم: "به ما بگویید تا برایتان آب بیاوریم. "
می گفتند: مگر خودم نمی توانم این کار را انجام
بدهم؟ بعد با خنده می گفتند: انسان باید خودکفا
باشد. (همان، ص 103)

همسر امام در پاسخ به این پرسش که امام چگونه
همسری است و در طول سال های زندگی با شما
چگونه رفتار کرده است، می گوید:

رفتار ایشان با من، بسیار خوب بوده است. من از
ایشان، خیلی راضی هستم. همیشه احترام مرا
داشته اند. هیچ وقت با تندی صحبت نمی کنند.
اگر لباس و حتی چای بخواهند، می گویند: ممکن
است، بگویی به من فلان لباس را بدهند! حتی
گاهی خودشان چای خودشان را می ریزند

امام، محیط زندگی را و احترام به همسر و
فرزندان را، بخشی از سلامت و سعادت جامعه
آینده می دانند.

**امام در مورد انتخاب همسر برای فرزندان خود
همواره بر خانواده تأکید فراوان داشته، می گفتند:**

" خانواده ها باید هم مسلک باشند، سنخیت

داشته باشند و مؤمن و متعهد باشند."

البته به گفته فرزندان‌شان در ازدواج آنان، رضایت

دختر یا پسر شرط بود و در صورتی که دختر

ایشان علی رغم تأیید صلاحیت داماد ،

خواستگاری وی را رد می کرد، امام نیز رد می

کردند.

اکنون که با چگونگی انتخاب همسر از منظر امام

آگاه شدیم، چند نکته ضروری را که از پیامدهای

انتخاب و ازدواج است، فهرست وار مطرح می

کنیم. یکی از مسائل مهم پس از خواستگاری،
برپایی مراسم عقد و عروسی و دیگر مسائل
مربوط به آن است.

فرزند امام در این باره می گوید: " در مراسم
ازدواج فرزندانمان، هم عقد می گرفتند و هم
عروسی. البته خیلی مختصر و معمولی. نسبت به
نوه هایشان چون بعد از انقلاب بود، خیلی ساده
برگزار می کردند."

با توجه به این که اسلام دینی همه جانبه بوده،
هرگز به مسائل، نگرش یک سویه ندارد،
دستورها و تعالیم اسلامی همواره به گونه ای
متعادل و مطابق با فطرت و عقل بشری وضع شده
است و همان گونه که مکتب ما برای مسائل
اخروی و معنوی اهمیت فراوانی قایل است؛ امور
دنیوی را هم در صورتی که ضایع کننده آخرت

نباشد، مورد نظر قرار داده ، شادکامی و سعادت
دنیوی و اخروی را با هم عجین کرده است.
سیره عملی امام درباره جشن ازدواج فرزندان
شان ، با موازین دینی مطابقت کامل داشت . نکته قابل
توجه این است که هم از تحجّر و مقدس مآبی، و
هم از تجملات و اسراف، پرهیز کرده و این امر
الهی را به بهترین صورت انجام داده اند. اقتضای
زمان و توجه به مشکلات اقتصادی جامعه از دور
اندیشی ها و واقع نگری های این بزرگمرد الهی
است که همواره برای نسل های امروز و فردا به
عنوان الگویی کامل خواهد بود. در تهیه جهیزیه
نیز امام همواره تعادل و شأن را در نظر می
گرفتند.

خانواده، بنیانی آسمانی

اکنون که گام نخست در تشکیل خانواده، مورد
بررسی قرار گرفت، به سیره عملی امام درباره

افراد خانواده می پردازیم و به عنوان مقدمه،
بخشی از سخنان آسمانی این مرد الهی را در باره
اهمیت خانواده از نظر گذرانده، سپس به
برخوردهای شخصی و جزئی او می پردازیم، تا از
سفره هدایتش توشه ای بگیریم.
همسر شهید محلاتی به نقل از همسر بزرگوار خود
می گوید:

"... امروز حضرت امام در درس فرمودند که طلبه
های متأهل نباید شب ها مطالعه کنند، بلکه شب
ها را به رسیدن به امور منزل و رسیدگی به زن و
فرزند گذرانده، سحرها را به مطالعه اختصاص
دهند."

توجه فراوان امام به حقوق زن و فرزند در این
نکته اخلاقی کاملاً هویداست. قداست خانواده از
دیدگاه ایشان در جای جای زندگی خانوادگی و
نصایح ایشان به دیگران بسیار قابل تحسین است.

امام در وصیت نامه خود به یادگار خویش می

نویسد:

"... حقوق بسیار مادرها را نه می توان شمرد و نه

می توان به حق ادا کرد. یک شب مادر نسبت به

فرزندش از سال ها عمر پدر متعهد، ارزنده تر

است."

و نیز در جای دیگر می فرماید:

"و به احمد، پسر، وصیت می کنم که با ارحام و

اقربای خود خصوصاً خواهران و برادر و

خواهرزادگان با مهر و محبت و صلح و صفا و ایثار

و مراعات رفتار کند و به همه فرزندانم وصیت می

کنم که باهم یکدل و یک جهت باشند."

همسر امام می گوید:

حضرت امام به من خیلی احترام می گذاشتند و
یادم می آید که یک روز به دخترانش - صدیقه و
فریده - که از پشت بام به منزل همسایه رفته
بودند، اعتراض کردند و گفتند: در آن خانه مرد
نامحرم بوده است و از این بابت نگران بودند. ولی
من گفتم: کسی آنجا نبوده است و ایشان دیگر
هیچ نگفتند. امام در اوج عصبانیت هرگز بی
احترامی و اسائه ادب نمی کردند. همیشه در اتاق
جای بهتر را به من تعارف می کردند، تا من نمی
آمدم سر سفره غذا خوردن را آغاز نمی کردند و
هرگز حاضر نبودند که در خانه کار کنم.

نقل است که در منزل امام خمینی رحمه الله در
نجف یک فرش قدیمی بود که روزی آن را شسته

و روی پشت بام پهن کردند. وقتی آن را پایین
آوردند وسط فرش پاره شد، خانم امام که این
وضع را دید به امام گفت: آقا! اجازه می دهید این
فرش را بفروشیم و به جای آن فرش نو بخریم؟
امام با همه احترامی که برای همسرشان قائل
بودند جواب منفی دادند و فرمودند فرش را
بدوزید در اتاق پهن کنید

که اعتماد و اطمینان حضرت امام رحمه الله به
همسرشان بسیار زیاد بود. فرزند ایشان نقل
کرده: هنگام تبعید امام به ترکیه مهر خودشان را
که حساس ترین و مهم ترین چیزها برای یک
روحانی سرشناس محسوب می شود به همسرشان
سپردند. ایشان بدون آنکه به ما یا دیگران حرفی

در این مورد بگوید از آن نگهداری کردند تا وقتی
که امام از ترکیه به نجف مشرف شدند، از آنجا
پیغام کتبی فرستادند که مهر را توسط فردی که
نامش را در آن پیغام ذکر کرده بودند به نجف
ارسال دارند و تازه متوجه شدیم که حضرت امام
رحمه الله چنین امانت سنگینی را به همسرشان
سپرده اند

در زندگی امام می بینیم که امام و همسرش در
برابر مشکلات و سختی هایی که داشتند چقدر
مقاوم بودند، به عنوان نمونه در قضایای 15
خرداد 1342 هنگامی که حضرت امام را دستگیر
کردند این زن قهرمان با کمال خونسردی
مدیریت داخل منزل را عهده دار گشت و به زنانی

که از شدت ناراحتی بیهوش می شدند دلداری می

داد

نامه امام به همسرش

امام خمینی در سال 1312 عازم سفر حج شد و در بین راه نامه عاشقانه ای برای همسرش نوشته است که تصویر دیگری از بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران را مقابل چشم مخاطب قرار می دهد. متن کامل این نامه را در ادامه می خوانید:

زمان: فروردین 1312 / ذی القعدة 1351.

مکان: لبنان، بیروت.

مخاطب: ثقفی، خدیجه (1).

تصدقت شوم؛ الهی قربانت بروم، در این مدت که مبتلای به جدایی از آن نور چشم عزیز و قوّت قلبم گردیدم متذکر شما هستم و صورت زیباییات در آئینه قلبم منقوش است. عزیزم امیدوارم خداوند شما را بسلامت و خوش در پناه خودش حفظ کند. [حال] من با هر شدتی باشد می گذرد ولی بحمدالله تا کنون هرچه پیش آمد خوش بوده و الآن در شهر زیبای بیروت هستم؛ (2) حقیقتاً جای شما خالی است فقط برای تماشای شهر و دریا خیلی منظره خوش دارد. صد

حیف که محبوب عزیزم همراه نیست که این منظره عالی به دل
بچسبد.

در هر حال امشب شب دوم است که منتظر کشتی هستیم، از قرار
معلوم و معروف یک کشتی فردا حرکت می‌کند ولی ماها که قدری
دیر رسیدیم، باید منتظر کشتی دیگر باشیم. عجالتاً تکلیف معلوم
نیست امید است خداوند به عزت اجداد طاهرینم که همه حجاج را
موفق کند به اتمام عمل، از این حیث قدری نگران هستیم ولی از
حیث مزاج بحمدالله به سلامت، بلکه مزاجم بحمدالله مستقیم تر و
بهتر است. خیلی سفر خوبی است جای شما خیلی خیلی خالیست.
دلم برای پسرت (3) قدری تنگ شده است. امید است هر دو (4)
به سلامت و سعادت در تحت مراقبت آن عزیز و محافظت خدای
متعّال باشند اگر به آقا (5) و خانمها (6) کاغذی نوشتید سلام مرا
برسانید. من از قَبَل همه نایب الزیاره هستم.

به خانم شمس آفاق (7) سلام برسانید و به توسط ایشان به آقای
دکتر (8) سلام برسانید. به خاور سلطان و ربابه سلطان سلام
برسانید.

صفحه مقابل را به آقای شیخ عبدالحسین بگویید برسانند.
ایام عمر و عزت مستدام. تصدقت، قربانت؛ روح الله.
عکس جوف در حال دلتنگی از حرکت نکردن. (9).

- (1) - ملقب به قدس ایران، همسر امام خمینی.
- (2) - برای عزیمت با کشتی به عربستان برای انجام اعمال حج.
- (3) - آقای سید مصطفی خمینی که در آن زمان سه ساله بوده است.
- (4) - اشاره به آقا مصطفی و فرزند دیگرشان که در آن زمان هنوز به دنیا نیامده بود و چند روز پس از نگارش این نامه در زمانی که امام در سفر حج بودند، متولد گردید و او را «علی» نام گذاردند. وی در کودکی بر اثر بیماری درگذشت.
- (5) - آقای میرزا محمد ثقفی، پدر همسر امام خمینی.
- (6) - مادر و مادر بزرگ همسر امام خمینی که در آن زمان در قید حیات بوده اند.
- (7) - شمس آفاق ثقفی، خواهر همسر امام خمینی.
- (8) - آقای دکتر علوی.
- (9) - اشاره به نبودن کشتی جهت عزیمت به جدّه.

من حاضرم ثوابی....

حضرت امام به یکی از فرزندان خود که از
شیطنت بچه خود گله می کرد می گفتند: من

حاضر م ثوابی را که از تحمل شیطننت او می بری
با ثواب تمام عبادات خودم عوض کنم و عقیده
داشتند که بچه باید آزاد باشد، تا وقتی که بزرگ
شد آن وقت باید برایش حدی تعیین کنند.
همچنین فرمودند: با بچه ها رو راست باشید تا
آنها هم رو راست باشند، الگوی بچه پدر و مادر
هستند. اگر بابچه درست رفتار کنید بچه ها
درست بار می آیند. هر حرفی را که با بچه ها
زدید به آن عمل کنید

ساده زیستی

شکوه مندترین مرد جهان در یک اتاق ساده

اسماعیل ولی اف، رئیس مدرسه عالی دفاع

نخجوان می گوید:

«این واقعیتی تردیدناپذیر است که امام
خمینی رحمه الله با آن شکوه و عظمتی که
داشتند در کمال سادگی زندگی کردند. من
خودم در محل سکونت امام خمینی رحمه الله
حضور یافتم و از نزدیک اتاقی را که در آن
زندگی می کردند دیدم. قبل از آنکه به آن
مکان وارد شوم، احساس می کردم که وارد
فضایی بزرگ خواهم شد که جلوی در آن
ماشین‌هایی آخرین سیستم پارک شده
است، گمان می کردم که ایشان هم در بنایی
با شکوه زندگی می کنند، زیرا القائنات سوء
دشمنان انقلاب اسلامی به ما اینگونه تفهیم
کرده بود.

ولی وقتی در آن جا حضور یافتم همه
تصوراتم تهی از آب درآمد، زیرا زندگی این
انسان بزرگ با زندگی عادی ایرانی‌ها کاملاً
همانند و یکسان بود، بلکه باید بگویم که
ایشان زندگی خود را صرف اعتلای مذهب و
امت اسلامی کرده است. زندگی امام از
زندگی من که معلم هستم ساده‌تر بود. او
همیشه زنده است و من در سایه اوست که
به ایران آمدم. وقتی پشت در اتاق ایشان
قرار گرفتم، از پشت پنجره عکس او را
بوسیدم و در دلم گفتم: ااما! تو هرگز از
یادها فراموش نخواهی شد. تو همیشه
زنده‌ای. »⁽²⁾

اهمیت به نام ائمه(ع)

در مورد نامگذاری کودکان، حضرت امام به نام ائمه خیلی اهمیت می دادند و پیشنهاد ایشان در مورد نام دختران بیشتر فاطمه و زهرا بود، و در مورد پسرها، محمد و علی؛ ولی در مورد فرزندان خود به پیشنهاد و نظر خانم احترام می گذاشتند و در مورد نوه ها حق نامگذاری را به والدین کودک می دادند³⁶

عبدالله و فاطمه

در رابطه با نامگذاری کودکان، افراد هر اسمی را که می خواستند می گفتند و امام همان را می گذاشتند؛ اما اگر می خواستند امام اسم را انتخاب کنند، ایشان، اسم پسر را عبدالله و دختر را هم فاطمه می گذاشتند.³⁷

³⁶ صدیقه مصطفوی (دختر حضرت امام).

³⁷ سید رحیم میریان.

سفارش امام

حضرت امام بسیار عاطفی بودند و با فرزند حاج احمد آقا بسیار انس داشتند. یادم هست به اتفاق برخی از دوستان برای زیارت مرقد مطهر امام هشتم به مشهد مقدس رفته بودم و علی نیز با ما همراه بود. امام با کسی تلفنی صحبت نمی کردند اما پس از تماسی که با تهران گرفته شده بود، خواستند با علی صحبت کنند و وقتی با ایشان صحبت کردند فوراً دریافتند که ایشان مریض هستند و سفارش به مراقبت از ایشان کردند³⁸

شیر مادر

امام همیشه نصیحت می کردند که خوب است بچه دو سال شیر مادر بخورد. بچه ها را از آن محروم نکنید. شیر مادر برای بچه مفید است³⁹

³⁸ حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر آشتیانی (از اعضای دفتر حضرت امام).

³⁹ فرشته اعرابی.

سرما نخورد

خداوند یک فرزند به ما داده بود. از حاج احمد آقا اجازه گرفتیم جهت خواندن اذان و اقامه در گوش او به خدمت امام برسیم. دی ماه سال 62، ساعت ده صبح وارد منزل حضرت امام شدیم و بچه را بغل امام گذاشتیم. آقا پتو را کنار زدند و گفتند که: توی این سرما، عجله داشتید مگر؟ بچه را آوردید سرما بخورد؟ گفتم: آقا جان مسیر نزدیک است. فرمودند: خیلی خوب. سپس فرمودند: اسمش؟ گفتم: آقا جان اسمش را حسین گذاشته ایم. نام حسین که آمد امام سرشان را کمی پایین گرفتند و دیدم اشک در چشمانشان پر شد. اذان و اقامه را خواندند و فرمودند: ببرید، اما مواظب باشید که سرما نخورد.⁴⁰

چرا پایت شکسته؟

یک بار در بازی فوتبال پای من شکست و دکتر گفت: باید پایت را گچ بگیری؛ و چون ما می خواستیم به شمال برویم، من حوصله نداشتم که پایم را گچ بگیرم. گفتم مهم نیست، و گچ هم نگرفتم؛ آقا من را دیدند و گفتند که: چه شده؟ چرا پایت شکسته؟ آدم که

حواسش جمع باشد، پایش نمی شکند، من پایم در بچگی شکست و به آن رسیدگی نکردم و هنوز هم من را اذیت می کند⁴¹

پرهیز از خطر

حضرت امام، علی را بسیار دوست می داشتند و به او علاقه بسیاری ابراز می نمودند. بارها می فرمودند: من علی را بیشتر از بچه های خودم دوست دارم. علاقه امام به علی سبب شد تا سفارش کنند که دور حوض و پله ها را نرده بکشند که خطری متوجه او نشود⁴²

چرا او را معالجه نمی کنند؟

پس از آنکه در اردیبهشت ماه سال 1359 سعادتی به ما روی کرد و حضرت امام پس از بیماری طولانی، به جماران آمدند و در منزل ما

41 حجت الاسلام و المسلمین مسیح بروجردی.

42 خدیجه ثقفی (همسر حضرت امام).

اقامت فرمودند، ما هم به منزلی در کنار خانهٔ امام که اجاره کرده بودیم نقل مکان کردیم. فرزند کوچک من به نام فاطمه در آن موقع حدوداً سه سال داشت و مدت زیادی به بیماری چشم مبتلا بود.

یک روز فاطمه با بچه ها در بیت امام مشغول بازی بود، ناگهان شنید که بچه ها می گویند امام آمد و همه بچه ها به طرف امام رفتند که ایشان را ببینند. فاطمه که در اثر درد نمی توانست چشمهایش را باز کند، هرچه خواست به طرف امام برود و امام را ببیند، نتوانست. امام متوجه او شدند و نزدیک رفتند و او را مورد محبت خود قرار دادند و پرسیدند این بچه کیست؟ بعد از اینکه معرفی شد، امام فرمودند: چرا این بچه را معالجه نمی کنند؟ گفته شد که پزشکان بسیاری او را دیده اند و معاینه کرده اند، لکن فایده ای نداشته است. امام که نسبت به این بچه تحت تأثیر عواطف قرار گرفته بودند، فرمودند: این بچه را به خارج ببرند، شاید معالجه شود و هرچه خرج دارد من قبول می کنم. این گفتهٔ امام موجب شد که او را به خارج بردیم تا معالجه شود و به این ترتیب، دخترم سلامت از دست رفته خود را باز یافت^{۴۳}

این موقع نیاور

43 فریده راستی محمدی (همسر امام جمارانی).

من بچه ام را بعضی اوقات خدمت امام می بردم. یک بار زمستان بود، بچه هم کوچک و شیرخور بود. امام فرمودند: بچه را این موقع نیاور، سرما می خورد. با اینکه همیشه سرشان شلوغ بود ولی همیشه مواظب بودند و یک بار هم تابستان (نزدیک ظهر) خدمت امام رسیدیم و بچه را بردیم، امام فرمودند: بچه را این موقع نیاور بیرون، این بچه گرمایی می شود⁴⁴

گم نشوند

ایشان در مورد بچه های کم سن و سال خیلی مقید بودند، به عنوان مثال در مورد خطرات جانی خیلی مواظب بودند و توصیه می کردند که بیرون می روند گم نشوند، آنها را ندزدند، و خیلی نگران آنها بودند⁴⁵

⁴⁴ شعبان رفاعی (پاسدار).

⁴⁵ فاطمه طباطبایی.

نگران علی هستم

حسین طباطبایی. (پسر برادرم) از علی بزرگتر است، او بچه که بود خیلی پسر شلوغی بود. هر وقت علی با حسین بازی می کرد، سر یا دست و یا پایش می شکست، یا یک جایش زخمی می شد. دفعه اول و دوم که حسین آمده بود و امام دیده بودند که خیلی شلوغ است، به من گفتند: وقتی که حسین به اینجا می آید تا وقتی که می رود من نگران علی هستم، برای اینکه این بچه اصلاً متوجه نیست، یک کارهایی می کند که برایش خطر ایجاد می شود. یک مرتبه برای ناهار به منزل امام رفتم، قبل از آن فرشته اعرابی. با حسین به آنجا آمدند، وقتی می خواستند بروند، علی هم با آنها رفت. ما وقتی سر سفره نشستیم که ناهار بخوریم، آقا پرسیدند: علی کجاست؟ من گفتم: با فرشته رفت. گفتند: بد کاری کردید. گفتم: خیلی گریه کرد، دلش می خواست که برود، فرشته هم گفت من مراقب او هستم. امام چیزی نگفتند، دو دقیقه بعد گفتند: من نگران هستم، بلند شو و برو بگو بیاید. من گفتم: چشم، ناهار را بخوریم، من دنبالش می روم. یک مقداری دیگر گذشت، گفتند: خطری برای بچه پیش می آید، حسین شلوغ است، او هم که بچه است، حالی اش نیست، من خیلی نگران هستم. من بلند شدم و به آقا رضا فراهانی. گفتم که علی را برگرداند، وقتی برگشتم به امام گفتم: آقا زنگ زدم که بروند و بیاورند. گفتند: خیالم راحت شد، تو نمی دانی، یک وقت اگر بچه از بالای پله یا جایی پرت شود، چه کار می کنی، اینکه اینجا در جای صاف راه می رود به زمین می خورد،

خوب آنجا که جلوی چشمت نیست هیچ وقت اینها را تنها نگذار، یکی دو تا مراقب هم کافی نیست. امام روی این مسائل زیاد دقت داشتند و توصیه می کردند⁴⁶.

چنگال نگذارید

امام خیلی مقید بودند که میوه را با چنگال بخورند، ولی علی که می آمد ایشان چنگال را بر می داشتند و با قاشق می خوردند. می گفتند: وقتی علی هست، چنگال نگذارید، چون ممکن است که سقّ دهانش پاره شود. علی به امام می گفت: من میوه بگذارم دهانتان. ایشان می گفتند: خوب، بگذار. یک مرتبه که رفته بودم داخل اتاق دیدم علی دارد چیزی به دهان امام می گذارد و صحنه خیلی جالبی بود، رفتم و دوربین را آماده کردم و آمدم درون اتاق و گفتم: می خواهم از علی عکس بگیرم. امام چون دوست داشتند از علی عکس گرفته بشود حرفی نداشتند. همین طوری که علی چیزی دهان آقا می گذاشت یا آقا چیزی دهان علی می گذاشت، یک سری عکس گرفتم که بعضی از آنها هم چاپ شده است⁴⁷

46 فاطمه طباطبایی.

47 فاطمه طباطبایی.

با طبیعت وفق دهید

درباره لباس پوشیدن، به من می گفتند: شما زیاد بچه را می پوشانید، بچه را با طبیعت وفق بده. همیشه به من ایراد می گرفتند و می گفتند: تو با این کار بچه را مریض می کنی، بگذار بچه آزاد باشد و بچه را با طبیعت وفق بده، این بچه ها خیلی سالمترند تا آن بچه هایی که لای زورورق بزرگ می شوند. بگذار بچه حالت طبیعی خود را حفظ کند⁴⁸

نگران بودم

وقتی امام (پس از بازگشت به ایران) به قم تشریف آوردند، بعد از مدتی که فراغت بیشتری پیدا کردند به باغچه مرحوم اشراقی می رفتند و آنجا استراحت می کردند. یک روز من و حسن با هم در باغچه

48 فاطمه طباطبایی.

قدم می زدیم و امام هم از پشت پنجره ما را نگاه می کرد. ما با هم به ته باغچه رفتیم، در همین هنگام باران تندی شروع به باریدن گرفت و ما فرصت برگشتن را پیدا نکردیم و در گوشه ای از باغ در کنار جوی آب ایستادیم و یک تکه حلبی را روی سرمان گرفتیم تا خیس نشویم، بعد از حدود بیست دقیقه که باران متوقف شد به سمت ساختمان برگشتیم، در راه دیدیم که امام همچنان پشت پنجره ایستاده اند و نگران ما هستند که خیس نشده باشیم و سرما نخوریم. وقتی وارد اتاق شدیم، امام فرمودند: شما خیس شدید؟ گفتیم: نه آقا جان، رفتیم کنار جوی و یک تکه حلبی روی سرمان گرفتیم که خیس نشویم، آقا فرمودند: من نگران شما بودم؛ و واقعاً هم در این مدت ایستاده بودند و منتظر برگشتن ما بودند⁴⁹

خیالم راحت است

یک روز علی مریض بود و فاطی خانم هم می خواست به دانشگاه برود. به من گفت: رضا، شما امروز خانه بمان، علی مریض است، دارویش را هم داده ام، ولی ساعت چهار یک قاشق شربت به او بده تا من بیایم. وقتی ایشان رفتند، تب علی بالا رفت. دستمالی خیس روی

پیشانی او گذاشتم و پاشویه اش کردم، ساعت چهار هم داروی او را دادم که بعد از آن تب او پایین آمد و به خواب رفت. در این موقع در اتاق باز شد و حضرت امام وارد شدند، بلند شدم و سلام کردم. دیدم آقا نگران هستند و گفتند: علی چطور است؟ گفتم: آقا جان تبش پایین آمده و وضعش خوب است و الآن خوابیدند. امام دستشان را روی پیشانی و شکم علی گذاشتند و دیدند وضعیتش خوب است، سپس شروع کردند به دعا خواندن و تمام بدن علی را با دست لمس کردند و فرمودند: حالا که شما اینجا هستید من خیالم راحت است⁵⁰

دوست دارم علی اذیت کند

زمانی که علی به دنیا آمد، ما روزی پنج - شش ساعت به بهانه علی پهلوی آقا بودیم، تا علی راه افتاد. بعدها که علی بزرگتر شد، موقع نماز، آقا برای علی عمامه می بست و علی پیشنماز می شد و ما به اصطلاح پشت سر علی نماز می خواندیم.

یک روز آقا در سجده بودند که علی روی کول آقا رفت و خیلی طول کشید تا پایین آمد، من ناراحت شدم که شاید قلب آقا ناراحت

بشود. یکی دو روزی برای نماز پشت سر آقا، نیامدم. امام زنگ زدند، گفتند: چرا نماز نمی آیی؟ گفتم: علی اذیت می کند، من به خاطر او نمی آیم. ایشان گفتند: من دوست دارم علی اذیت کند، او را بیاور⁵¹

گربه‌ای در حیاط

یک روز در حیاط راه می رفتیم، گربه ای در آنجا می چرخید، هنوز با گربه دوست نشده بودم، اما آقا بهش غذا می داد. رفت و آمد گربه دیگر خیلی زیاد شد. بعد، هر موقع ما می آمدیم سریع می دوید، می آمد و با ما راه می رفت. دیگر با ما دوست شده بود. اگر ما محلش نمی گذاشتیم، جلویمان می آمد و دوباره عقب می رفت خیلی با مزه بود. یک روز که کول من بود، تا حاج عیسی را دید (حاج عیسی اذیتش می کرد) یک پنجاه پست من زد و رفت. ننه صغری که آنجا بود به حاج عیسی گفت: گربه را از اینجا ببرید. بعد که آقا شنید گربه را برده اند، خیلی ناراحت شدند؛ آقا خیلی بهش غذا می دادند، اکثر گوشت‌های غذایشان را به آن می دادند.⁵²

⁵¹ منیره جعفری

⁵² سید علی خمینی نوه حضرت امام.

بیایید علی را ببرید

یک روز وقتی پیش امام آمدم خیلی شلوغ کردم، آقا با آیفون زنگ زدند و گفتند: بیایید علی را ببرید، من را اذیت می کند، بعد گوشی را زمین گذاشتند. من هم گوشی را برداشتم و زنگ زدم، گفتم: بیایید آقا را ببرید، اذیت می کند. امام از این کار من خیلی خندیدند⁵³

این مال پیرهاست

یک روز من پهلوی آقا رفتم و ساعتشان را برداشتم. یکجور صحبت کردند و ساعت را از من گرفتند که من ناراحت نشوم. بعد دوباره رفتم عصایشان را برداشتم، باز یکجوری گفتند که من ناراحت نشوم. گفتند: بچه، این مال پیرهاست، برش ندار و یا: هر وقت خواستی، ساعت را ببین و بده و الا اگر بشکنی دیگر ساعت نداریم. بعد، فردا دوباره آمدم و گفتم: من آقا، شما علی. گفتند: خیلی خوب. گفتم: از جایت بلند شو برو رو زمین بنشین و من آمدم سر جایشان نشستم. بعدش همان جور که آقا گفته بود عینک و ساعت را از ایشان گرفتم،

⁵³ سید علی خمینی نوه حضرت امام.

ساعت را بستم و عینک را به چشمم زدم. آقا از این کار من
خیلی خندیدند^{۵۴}

همبازی کودکان

رفتار امام در بیرون از خانه و درون خانه یکی بود و فقط در خانه کمی
رسمیت ایشان کمرنگ می شد. بارها شده بود که من وقتی وارد خانه
می شدم می دیدم که ایشان مشغول بازی با کودکان هستند^{۵۵}

تلافی

امام بعد از صرف ناهار به اتاقشان می رفتند و اخبار گوش می کردند
و بعد می خوابیدند. یک روز که من خانه نبودم، علی پیش امام رفته

^{۵۴} همان

^{۵۵} سید احمد خمینی؛ مجموعه آثار یادگار امام؛ ص 720.

بود و نشسته بود و با هم صحبت‌هایشان را کرده بودند، بعد امام گفته بود: علی جان من می خواهم بخوابم. به منیره خانم زنگ زدند و گفتند: بیا علی را ببر من می خواهم بخوابم. خیلی عادی، علی هم به روی خودش نیاورده بود، منیره خانم آمد و علی را بغل کرد و رفت. شب که شد ما دور همدیگر نشسته بودیم، به علی گفتیم: اگر خوابت می آید روی نیمکت بخواب. روی نیمکت هم که می خواست بخوابد، آقا نشسته بودند. حالا من نمی دانستم ظهر، چه شده است، دیدم علی بلند شد و رفت روی نیمکت ایستاد و آیفون زد و گفت: ننه منیر، بیا این آقا را ببر، من می خواهم بخوابم. آقا زدند زیر خنده و گفتند: می دانید چه شده است؟ من ظهر این کار را کردم، این دارد تلافی می کند⁵⁶

بازی بیست دقیقه ای

امام پیش از ظهرها در منزل برای طلبه ها درس داشتند و درس ساعت یازده و نیم تمام می شد. آقا مقید بودند تا ساعت ده دقیقه به دوازده که می خواستند برای نماز ظهر آماده شوند به مدت بیست دقیقه با ما بازی کنند. ما خودمان وسایلی درست می کردیم و با ایشان بازی می

کردیم. یا سر ما را توی دامنشان می گرفتند و دیگری می رفت قایم می شد و این کارها برای ما خیلی عادی بود.^{۵۷}

مغول سبزپوش

یک بار من و یاسر و محمدتقی و عماد سر دوچرخه حسن دعوایمان شده بود و متوجه نبودیم که امام دارند می بینند. همه یادمان رفته بود، دوچرخه خودمان را بیاوریم و من با زور بین این چند نفر، دوچرخه را صاحب شدم. از آن به بعد امام اسم مرا مغول گذاشتند، یعنی با زور توانستی دوچرخه را بگیری. هر وقت که مادر پیش آقا می رفت، سؤال می کردند: مغول کجاست؟ یا مغول حالش چطور است؟ در روزهای آخر که برای زیارت امام به بیمارستان رفتیم، پرستاران گفتند که لباس سبز بپوشید. امام با آنکه حالشان مساعد نبود به من گفتند: مغول سبز پوش شده، مغول درختی^{۵۸}

57 زهرا مصطفوی.

58 مرتضی اشراقی.

!تو شهید نشدی

امام شوخی بامزه ای با آقا مسیح نوه شان کرده بودند. روزی که مسیح بروجردی از جبهه برگشته و به خدمت امام رسیده بود، امام خطاب به مسیح گفتند: «تو شهید نشدی که بنیاد شهید ما را به یک سفر سوریه بفرستد»⁵⁹

روزی، پنجاه آیه

زمانی که در بیمارستان به ملاقات امام می رفتیم، می گفتند: بیاید بغل دست من، و جلوی پایم نایستید. راجع به نماز نصیحت می کردند و سؤال می کردند. به قرآن خواندن هم زیاد تکیه داشتند و می گفتند: اگر می توانید روزی پنجاه آیه را بخوانید. یعنی پنجاه آیه از قرآن خواندن، جزء واجبات باشد⁶⁰

59 حجت الاسلام و المسلمین سید حسن خمینی.

60 مرتضی اشراقی.

فقط حمد و سوره

یکی از اقوام می گفتند که روز جمعه ای در خانه احمد آقا بودیم و فیلم سینمایی نگاه می کردیم، امام وارد می شوند و می بینند ما فیلم می بینیم.

همیشه بعد از سلام، اولین سؤال ایشان این بود که نماز خوانده اید؟ آن موقع نیز پرسیدند: نماز خوانده اید؟ گفتیم: نه. ما هنوز به سن تکلیف نرسیده بودیم و در زمستان فیلم سینمایی که می گذاشتند، وقت اذان مغرب فیلم قطع می شد و بعد از آن شروع می شد و کسی که نماز ظهر و عصر را نخوانده باشد و پای فیلم بنشیند نمازش قضا می شود. گفتند: بلند شوید بخوانید. گفتیم: می خواهیم فیلم ببینیم. گفتند: باشد، تلویزیون را ببینید و بخوانید. گفتیم: آخر، قبله پشت به تلویزیون است. گفتند: باشد، عیب ندارد رو به تلویزیون بخوانید. گفتیم: وضو نداریم، اگر برویم وضو بگیریم، مقداری از فیلم می رود و نمی بینیم. گفتند: بدون وضو بخوانید. گفتیم: سجده و رکوع برویم، نمی بینیم. گفتند: اینها را هم نروید. فقط حمد و سوره بخوانید. بالاخره مجبور شدیم همین طوری بخوانیم. امام مخصوصاً اینطور کردند که این روحیه نماز خواندن در بچه ها زنده بشود، و با نماز خواندن آشنا

۶۱
بشوند

اهمیت فوق العاده امام بر روی نماز

(1) پابه پای آفتاب : ج 4 ، ص 328.

(2) امام خمینی رحمه الله در حدیث دیگران،
ص 4

«به تازگی مکلف شده و شب خوابیده بودم .
امام با اخوی وارد شدند . خیلی سرحال و
خوشحال بودند . پرسیدند: نماز خوانده ای؟

- من فکر کردم چون الآن آقا سرحال
هستند، دیگر نماز خواندن من هم برایشان
مسئله ای نیست . گفتم: نه .

ایشان به قدری تغییر حالت دادند و عصبانی شدند که ناراحتی، سراسر وجودشان را فراگرفت و من خیلی ناراحت شدم که چرا با حرف و عملم مجلس به آن شادی را تلخ کردم!» (فریده مصطفوی، دختر حضرت امام) ⁽¹⁾

«گاهی که امام پسر هشت ساله ام را می دیدند، به او می گفتند: نمازت را خوانده ای؟ من می گفتم: آقا او هنوز به سن تکلیف نرسیده است . می گفتند: بچه ها قبل از رسیدن به سن تکلیف باید رو به نماز بایستند تا عادت کنند . اما بعد از سن تکلیف، مگر کسی جرات می کرد بیدار باشد و نمازش را نخواند؟ امام نمی توانستند

تحمل کنند که مکلف نمازش قضا شود.»

(فاطمه طباطبایی)⁽²⁾

«در سال 1362 ش . نوجوانی نوشته بود:

پدرش فردی بی دین است و به او گفته: من

راضی نیستم که در منزل من، نماز بخوانی!

آیا پدر، چنین حقی دارد و تکلیف او

چیست؟

امام فرمودند: «غلط کرده است . برود نماز

بخواند . اشکال ندارد.» (حجۃ الاسلام

رحیمیان)⁽³⁾

«از مسائلی که امام بیشتر به آن توجه داشتند، محدود بودن ارتباط بین زن و مرد

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 29

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس سره، ج 3، ص 70

(3) در سایه آفتاب، ص 246

بود . یادم هست ده سال بیشتر نداشتم و با برادرها و پسرخاله ام قایم باشک بازی می کردیم . حجاب هم داشتیم؛ اما یک روز امام

مرا صدا کردند و گفتند: شما هیچ تفاوتی با
خواهرتان ندارید؛ مگر او با پسرها بازی می
کند که شما با پسرها بازی می کنید؟»
(عاطفه اشراقی، نوه امام)⁽¹⁾

«امام در ارتباط با نامحرم خیلی سخت گیرند
. الان پسرهای من و حاج احمد آقا 15، 16
ساله اند و اگر یک روز ما برای ناهار به
منزل آقا دعوت شویم، پسرها حق آمدن
ندارند و یا اگر هم بیایند، مثلاً ما خانه خانم
می نشینیم و سفره می اندازیم و آنها منزل
احمد آقا؛ آن هم برای اینکه پسرها و
دخترهای اهل فامیل و خانه با هم غذا
نخورند . نه فقط سر سفره، بلکه حتی به

همدیگر سلام هم نکنند؛ چون واجب نیست،
به هر حال آقا این نوع مهمانی رفتن خانمها
و آقایان نامحرم و با هم دور سفره نشستن
را حرام می دانند « (زهره مصطفوی)⁽²⁾

«من 15 ساله بودم که مرحوم آقای اشراقی
داماد ما شده بودند . یک روز ما منزل ایشان
دعوت داشتیم . همین جور که من و امام با
هم وارد شدیم، دیدم آقای اشراقی دارند به
استقبال می آیند؛ ما در یک باغچه ای
داشتیم حرکت می کردیم . من به امام گفتم:
سلام بکنم آقا؟ گفتند: واجب نیست . من
هم رویم نشد که سلام نکنم و از داخل

باغچه رد شدم که با آقای اشراقی روبه رو
نشوم!» (زهره مصطفوی)⁽³⁾

«امام مقید بودند که ما از بچگی حجاب
شرعی مان را حفظ کنیم . در منزل، حق

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس
سره، ج 1، ص 46

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس
سره، ج 1، ص 46

(3) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس
سره، ج 1، ص 46

انجام هیچ گونه معاصی، از جمله غیبت،
دروغ، بی احترامی به بزرگتر، و توهین به
مسلمانان را نداشتیم . خصوصاً روی معصیت
توهین به مسلمان، حساسیت زیادی
داشتند.» (فریده مصطفوی)⁽¹⁾

حجاب براساس عرف

امام در مورد حجاب، به عُرْف اهمیت می دادند. در زمان ما همه دختران قبل از بلوغ در محیط قم و نجف حجاب را رعایت می کردند و طبیعی است که ایشان از ما می خواستند که این کار را بکنیم، ولی این اواخر به نتیجه ها که رسید، نمی گفتند این حتماً چادر سر کند. چون بچه های هفت - هشت ساله ای بودند که روسری سر می کردند و ایشان هم هیچ تأکیدی که باید چادر داشته باشند، نمی کردند⁶²

«یک بار آقا همه اهل خانه را صدا کردند و گفتند: من بنا داشتم یک دفعه که همه با هم جمع هستید چیزی برای شما بگویم . بعد گفتند: شما می دانید غیبت چقدر حرام است؟

گفتیم: بله . بعد گفتند: شما می دانید آدم کشتن عمدی چقدر گناه دارد؟ گفتیم: بله . فرمود: غیبت، بیشتر . بعد گفتند: شما می دانید فعل نامشروع و عمل خلاف عفت زنا چقدر حرام است؟ گفتیم: بله . فرمودند: غیبت بیشتر.» (زهره مصطفوی)⁽²⁾

«در مقابل کوچک ترین فعل حرام، چنان
امام غضبناک می شوند که در مقابل نظام
پهلوی؛ به همان تندی که اغلب شما شنیده
اید .

ما در اتاق نشسته بودیم و یکی از بستگان -
که یک خانمی بود - آهسته به من گفت:
وقتی من وارد شدم فلانی تواضع نکرد .

یک مرتبه دیدم آقا با شدت ناراحتی رو
کردند به ایشان و گفتند: شما نمی دانید خدا
اینجاست؟ فضای اینجا الآن حرام است و
نشستن اینجا الآن حرامه!

اصلا آن قدر امام منقلب شدند که من برای
حالشون نگران شدم . خود آن خانم گفتند:
من حرفی نزدم، من فقط گفتم: جلوی من
تواضع نکردند . امام گفتند: شما بله! شما
نمی دانید و یادتان می رود؛ اما خدا یادش
است . غیبه! این غیبه!

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس

سره، ج 1، ص 45

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس

سره، ج 1، ص 58

در مقابل فعل حرام، خیلی ایشان برآشفته و
ناراحت می شوند و در انجام دادن عمل
واجب هم خیلی جدی و محکم اند.»⁽¹⁾

«امام شدیدا از کسی که خلاف شرع انجام
می داد ناراحت می شدند و خیلی حالتشان
برانگیخته می شد؛ یعنی اگر یک وقت سر
سفره دست ما از حد مجاز از آستین بیرون
می آمد تذکر می دادند.» (فاطمه
طباطبایی)⁽²⁾

«امام همیشه به ما می گفتند: درست است که
می گویند: وجه و کفین پیدا باشد، اما جوانها
بهتر است که کمی بیشتر خود را بپوشانند و
خیلی تاکید می کردند که در خارج از منزل

هیچ گونه عطری مصرف نشود . یادم هست
که در یکی از عیدها، امام به نواده دختری
دیگرشان عطر هدیه دادند و به من یک چیز
دیگر و فرمودند: چون تو ازدواج نکرده ای،
بنابراین احتیاجی به عطر نداری.» (عاطفه
اشراقی)⁽³⁾

«سال 62 مرحوم حاج احمد آقا به من زنگ
زدند و گفتند: حضرت امام فرموده اند با
توجه به وضعیتی که شوروی در حمایت از
عراق دارد، شما سفیر شوروی را بخواهید و
به او خفت بدهید و خفیفش کنید . گفتم
باشد . بعد از این، من به وزارت امور خارجه

زنگ زدم و گفتم: به سفیر شوروی بگویید:
بیايد من بینمش .

آن موقع من در وزارت سپاه، در ساختمانی
در خیابان فردوسی بودم . سفیر
شوروی «بولدوريف» آمد . وقتی در اتاق را باز
کرد و همراه افسر سیاسی داخل شد، فریاد
زدم همان جا بایست .

او يکه خورد و ایستاد و چون فارسی می
دانست، پرسید: چه فرمایشی دارید؟! گفتم:
من می خواهم سوءال کنم این خرسهای
قطبی کی از خواب بیدار می شوند؟ گفت:
منظورتان از خرسهای قطبی چیست و چه
کسانی هستند؟ گفتم: این رهبران

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس

سر، ج 3، ص 302

(2) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس

سر، ج 1، ص 46

(3) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس

سر، ج 1، ص 48

شوروی! گفت: چطور مگر؟ گفتم: آخر

خرسهای قطبی در طول پاییز و زمستان و

بهار خواب هستند و وقتی که آفتاب مستقیم

تابستان به آنها بتابد، بیدار می شوند؛ تا

بیدار می شوند طولی نمی کشد که تابستان
می گذرد و دوباره به خواب می روند .

این احمقها خیال می کنند که صدام طرفدار
شوروی است؟ نه خیر، صدام آمریکایی
است . شما از قول من به رهبران شوروی
پیغام دهید که هفتاد میلیون بمب (کنایه از
هفتاد میلیون مسلمان شوروی) در کشور
شما هست که چاشنی آنها در دست ماست،
تا کی باید بمبها و موشکهای شما روی سر
ملت ما بریزد؟ کاری نکنید که ما این
چاشنیها را آتش بزنیم .

سفیر شوروی همه را نوشت و اجازه رفتن
خواست . به او گفتم: برو گم شو! دو هفته

بعد، از وزارت امور خارجه زنگ زدند که
سفیر شوروی وقت ملاقات می خواهد؛
گفتم: بیايد . اين مرتبه كه آمد داخل،
نزدیک در اتاق ایستاد و گفت: اجازه می
دهید بیایم داخل؟ گفتم: بیا . وقتی آمد
گفت: اجازه می دهید بنشینم؟ گفتم: بنشین
. پس از چندی، کاغذی از جیب خود بیرون
آورد و بلند شد ایستاد و گفت: من پیغام
شما را رساندم . رهبران شوروی این پیغام
را بسیار عالی ارزیابی و توصیف کردند و
گفتند: اگر شما را دعوت کنیم به مسکو، می
آیید یا نه؟ گفتم: من دوست دارم شوروی را
بینم اما این مسافرت باید به اجازه امام
انجام شود؛ اگر اجازه دادند می آیم . بعد از

این ملاقات رفته خدمت مرحوم حاج احمد
آقا و ملاقات اولیه را تشریح کردم . ایشان،
پس از بیان کردن داستان برای حضرت
امام، به من گفتند: امام خیلی خوششان آمد
و فرمود: خوب برخورد کردید.» (محسن
رفیق دوست)⁽¹⁾

امام می فرمودند: طبیعت اینها - شاه و ایادی
او - مثل سگ درنده است، اگر در مقابل
سگ درنده بایستید و دست به روی آن بلند
کنید، جا می خورد و اگر تهاجم

(1) برداشتهایی از سیره امام خمینی قدس

کردید، پا به فرار می گذارد . ولی اگر از
مقابل آن، جاخالی کردید، ترسیدید و
خودتان را باختید و حالت عقب نشینی به
خود گرفتید، به طرف شما هجوم می آورد و
تا پای شما را نگیرد و شما را از پا در نیاورد،
رهایتان نمی کند . اینها اول از شما می
خواهند که مطالب کذا را نگوئید، اگر تسلیم
شدید، می خواهند که درباره فلان مسئله هم
حرفی نزنید . اگر عمل کردید، به شما می
گویند: به فلان کس دعا کنید، و بعد تایید
لوايح کذا را از شما می خواهند . عاقبت هم
از شما می خواهند که در خدمت ساواک
قرار بگیرید و برای آنها گزارش هم بدهید .

بالاخره ما باید یک جایی جلوی آنها بایستیم
و چه بهتر که این کار را در همان قدم اول
بکنیم که در این صورت، آنها وادار به عقب
نشینی خواهند شد و حتما موفق خواهید
بود.» (حجۃ الاسلام رحیمیان)⁽¹⁾

حضرت امام از ابتدا فردی انقلابی و آگاه به
مسائل روز بودند. در دوره طلبگی که حجره
ای در مدرسه فیضیه داشتند، همه می
دانستند که از ساعت 11 صبح به بعد کسی
حق ندارد با ایشان ملاقات کند؛ زیرا در این
ساعت می بایست روزنامه های منتشره را
مطالعه کنند. ایشان با اینکه روزی یک ریال
شهریه می گرفتند، یعنی ماهی سه تومان،
ولی با این پول خرید روزنامه را مقدم بر

خرید نان و پنیر و غذای روزانه می دانستند
و تا ظهر مشغول مطالعه مطالب سیاسی
بودند و بدین وسیله، در جریان مسائل روز
قرار می گرفتند؛ لذا زمانی که کاپیتولاسیون
یا مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح
شد، ایشان دارای موضعی روشن بودند؛
یعنی جنگ با استکبار. و لذا ضربه مهلک را
در زمان مناسب به سر استکبار جهانی فرود
آوردند.⁽²⁾

(1) در سایه آفتاب، ص 89

«یکی از خصوصیات امام این بود که با هیچ
کس خصوصی ملاقات نمی کردند؛ چرا که

می فرمودند: بعضی از اینها حرفهای مرا کم
و زیاد می کنند. لذا همیشه دو یا سه نفر از
آقایان و شاگردان خودشان را در جلسه
حاضر می کردند.»⁽¹⁾

طلبه های سرباز

«به یاد دارم روزی که احتمالاً عید غدیر بود،
با پدرم به حضور امام رسیدیم. علما و
روحانیون نیز جمع بودند. من دیدم عده ای
سرباز با موها و ریشهای تراشیده و کلاه به
دست به محضر امام آمدند و زانو زدند و
دست امام را بوسیدند و نشستند. معلوم شد
که اینها طلابی هستند که توسط رژیم
طاغوت از لباس روحانیت خارج شدند و به

اجبار آنان را به سربازی برده اند. حضرت
امام با لحنی بسیار محکم بدون اینکه
تغییری در قیافه شان پیدا شود، فرمودند:
"شما وظیفه تان که عوض نشده، فقط قیافه و
لباستان تغییر کرده. هر جا که هستید، به
وظیفه خود عمل کنید! در آنجا هم وظیفه از
شما سلب نمی شود. فنون نظامی را فرا
بگیرید که در آینده به دردتان خواهد
خورد. هیچ مسئله ای پیش نیامده است.
روحیه خودتان را حفظ کنید! طوری حضرت
امام با آنان صحبت کردند که آنان احساس
قدرت و قوت کردند. برخورد بسیار
هوشیارانه و مدبرانه حضرت امام قضیه ای را
که می توانست موجب رخوت و ضعف شود،

به یک نقطه قوت و اعتماد به نفس تبدیل
کرد.»⁽²⁾

احترام استاد

یکی از نزدیکان امام خمینی رحمه الله می
گوید: "امام رحمه الله وقتی پس از دوران
طولانی دوری از وطن به قم آمدند، به
قبرستان شیخان رفتند و بر سر قبر مرحوم
حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رحمه الله
حاضر شدند و در کنار آن

(1) پرتوی از خورشید، ص 287

(2) روزنامه رسالت، شماره 3، تیر ماه 1368

(3) پرتوی از خورشید، ص 407

نشستند. آن گاه به نشانه تواضع و احترام به
استاد یک طرف عمامه خویش را باز کردند
و با آنکه همیشه دستمال همراه داشتند، با
گوشه عمامه خود غبار سنگ قبر استاد را
زدودند و سپس به قرائت فاتحه و تلاوت
قرآن پرداختند.»⁽¹⁾

(1) آن سفر کرده، جنگ ادبی...، موءسسسه
تنظیم و نشر آثار امام خمینی، 1377، ص

«امام شدیدا از کسی که خلاف شرع انجام می داد ناراحت می شدند و خیلی حالتشان برانگیخته می شد؛ یعنی اگر یک وقت سر سفره دست ما از حد مجاز از آستین بیرون می آمد تذکر می دادند.»
(فاطمه طباطبایی)

«امام همیشه به ما می گفتند: درست است که می گویند: وجه و کفین پیدا باشد، اما جوانها بهتر است که کمی بیشتر خود را بپوشانند و خیلی تاکید می کردند که در خارج از منزل هیچ گونه عطری مصرف نشود . یادم هست که در یکی از عیدها، امام به نواده دختری دیگرشان عطر هدیه دادند و به من یک چیز دیگر و فرمودند: چون تو ازدواج نکرده ای، بنابراین احتیاجی به عطر نداری.» (عاطفه اشراقی)

در نجف گاهی اتفاق می افتاد که امام(ره) روی
پشت بام متوجه می شدند که چراغ آشپزخانه یا
دستشویی روشن مانده؛ به خانم و دیگران که
طبقه بالا بودند دستور نمی دادند که بروند چراغ
را خاموش کنند.

خود راه می افتادند و سه طبقه را در تاریکی پایین
می آمدند و چراغ را خاموش می کردند و باز می
گشتند

تذکر امام به وزیر

اقای جمی یکی از یاران امام خمینی قدس سره می گوید: یک بار به
محضر امام خمینی در جماران رفته بودم، در همان موقع یکی از
مسئولین کشوری برای ارائه گزارش کارهای تحت مسئولیت خود، به
حضور امام آمد. پدر سالخورده او نیز به همراهش به دیدار آمده بود،
وقتی که می خواست حضور امام برسد خودش جلوتر از پدر حرکت
می کرد پس از تشریف به خدمت امام پدرش را معرفی کرد. امام

نگاهی به آن مسئول نموده و فرمود: این آقا پدر شما هستند؟ گفت:
بله. امام فرمود: پس چرا جلوتر از او راه افتادی و وارد شدی؟^{۶۳}

⁶³ داستان دوستان، ج 1، ص 161.

حجت الاسلام والمسلمین مسیح بروجردی

44- روزی خدمت حضرت امام بودم، فرمودند: این چراغ را روشن کن، آن یکی را که روشن است خاموش کن. چون می خواستند مطالعه کنند، لازم بود چراغ پرنورتر روشن شود و در این صورت روشن ماندن چراغ کم نور ضرورت نداشت و از دید امام اسراف و اتلاف نعمت های الهی بود که آن بزرگوار به شدت از آن پرهیز داشتند و حتی برای یک لحظه روشن بودن اضافی چراغی را هم تحمل نمی کردند.

45- روزی ظرف میوه ای را که در آن سیب هم بود برای امام آوردند. مدتی گذشت ولی آقا به میوه ها دست نزدند. به ناچار گفتم آقا سیب برایتان پوست بکنم. فرمودند: نه. بعد از مدتی که مجدداً سؤال کردم فرمودند: «آخر من نمی توانم

همه اش را بخورم. متوجه شدم که آقا چون نمی تواند همه سیب را بخورد، از فکر اینکه مبادا مابقی آن اسراف شود، از خیر خوردن آن می گذرد. وقتی که گفتم آقا من بقیه آن را می خورم، فرمودند اگر این طور باشد، عیبی ندارد. آنگاه سیب را پوست کردم که قسمتی از آن را آقا و مابقی را هم خودم خوردم.

46- شخصی مقداری باقیمانده آب وضوی امام را برای تبرک خواسته بود که جمع آوری آن به من محول گردید. سفارش مادرم این بود که از شیشه تمیز و به نظر ایشان به اندازه شیشه نوشابه استفاده شود. این موضوع را به عرض امام رساندم. خانم حضرت امام گفتند: موقع وضو گرفتن آقا اگر دستمال کاغذی هم توی روشویی بگذاری خیس نمی شود تا برسد به جمع آوری یک شیشه آب. روز بعد برای تحویل گرفتن

شیشه آب خدمت خانم رسیدم فرمودند: آقا آب
را در شیشه ای جمع آوری کرده و به من دادند
که من هم آن را درون

شیشه ای ریخته ام و جای آن را به من نشان
شیشه ای بسیار دادند. با کمال تعجب دیدم
کوچک از این شیشه های قرص که حدود $1/5$
است. من می دانستم آقا در مصرف بند انگشت
دارند و با آب حتی برای وضو هم نهایت دقت را
برداشتن آب مورد نیاز بلافاصله شیر را می بندند،
من هم تعجب برانگیز بود. به اما تا این حد برای
شوخی به آقا گفتم: گمان می کنم شما اسراف
کرده اید، تا آب زیادی جمع آوری شود. خندید
جمع کرده ام و گفتند: آب واجبات وضو را

.

47- مدتی آقای سلطانی (ایه الله سلطانی پدر زن سید احمد اقا) در منزل مرحوم حاج سیداحمد آقا بود و من درس را از ایشان فرا می گرفتم اما موقع نماز مغرب و عشا خدمت امام می رسیدم و به ایشان اقتدا می کردم. روزی امام متوجه شدند که من درس را آنجا می گیرم ولی برای نماز خدمت ایشان می رسم. با عصبانیت رو به من کردند و فرمودند: من خوشم نمی آید که آقای سلطانی که همه چیزش از من بهتر است، آنجا باشد و تو نماز را اینجا بیایی. من متعجب شدم ولی عرض کردم، آقا پس اجازه بدهید امروز را با شما نماز بخوانم. فرمودند بسیار خوب. وقتی به آقای سلطانی ماجرا را گفتم، ایشان هم اجازه ندادند.

48- در خدمت امام نشسته بودم و با همدیگر به تلویزیون که صحنه های آخر سخنرانی ایشان را

نشان می داد، نگاه می کردیم. جمعیت مشتاقانه و
شادمانه ابراز احساسات می کرد و شعار می داد.
شعار خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را
نگهدار، به تدریج به شعار روح منی خمینی، بت
شکنی خمینی، تبدیل شد که آقا بلافاصله صدای
تلویزیون را کم کردند. مدتی گذشت و آقا

صدای تلویزیون را زیاد کردند ولی دیدند همان
صدای تلویزیون را شعار داده می شود، مجدداً
خاموش کردند و تا عوض شدن برنامه تلویزیون
آن را زیاد نکردند. صدای

آیت الله مرتضی بنی فضل

49- وضع ساده منزل حضرت امام در قم در طول

زندگی، حاکی از قناعت ایشان بود. معروف است

که آجرهای پله های حیاط ایشان ساییده

شده بود. بنا می گوید تعدادی آجر تهیه شود تا

آن آجرهای ساییده شده را عوض کند. حضرت

امام می فرمایند: همان آجرهای ساییده شده را

پشت و رو بکنید و کار بگذارید.

50- امام همیشه لباسهای تمیز بود. لباسهای

آخوندی (قبا) را چون زیاد پوشیده و شسته

بودند، یقه اش زود پاره می شد و ما که پای درس

امام حاضر می شدیم مشاهده می کردیم یقه عبای

ایشان معمولاً وصله داشت که حاکی از قناعت

ایشان بود.

آقای سیداحمد بهاءالدینی

51- غذای حضرت امام ساده بود. هفته ای یک
شب آب دوغ می خوردند یا نان و پنیر و
مغز گردو، نان و پنیر و سبزی، چند عدد خرما یا
نان و سیب زمینی. ساعت 6صبح هم بعد از نماز و
قرآن مقدار کمی صبحانه نان و پنیر میل می
کردند.

خانم کبری بیطرف

52- موقعی که خدمت امام می رسیدیم و سینی غذایشان را می بردیم داخل اتاق، امام می گفتند: آن لامپ را خاموش کنید، منظورشان لامپ راهرو بود که حالا مثلاً چون وارد اتاق شدیم آن لامپ راهرو لازم نیست که روشن بماند. امام تا این اندازه از اسراف و زیاده روی پرهیز داشتند.

53- امام وقتی می دیدند شیر آب چکه می کند ناراحت می شدند و می گفتند این شیر آب را سفت ببندید تا چکه نکند و آب هدر نرود. جوارب های امام که پاره می شد، دور نمی انداختند، بلکه می فرمودند بدوزند یا وصله کنند.

54- روزی خبرنگاری پرسید امام غذایشان چیست و شما معمولاً چه غذایی برای ایشان تدارک می بینید؟ پاسخ دادم که امام هر روز ناهار آبگوشت می خورند و شبها نان و پنیر و انگور یا نان و پنیر و خربزه و یک لیوان دوغ.

آقای فؤاد ترکمان

55- شبی که امام در بیمارستان بستری بودند از
پرستار یک لیوان آب خواستند، پرستار لیوان را
پر آب کرده بود و امام نصف آب را
خوردند. پرستار خواست نصف دیگرش را در
داخل دستشویی بریزد، امام نگذاشتند و لیوان را
گرفتند بالای سرشان گذاشتند، و بعد از مدتی آن
را میل کردند.

آیت الله حسین تقوی اشتهاردی

56- یکی از اطبا که چشم پزشک ماهری است، می گفت مرا بردند برای معاینه چشم حضرت امام. دیدم عینک مطالعه ایشان کهنه و فرسوده است. تقاضا کردیم که عینک ایشان را عوض نماییم. فرمودند همین کافی است، می خواهم چه بکنم؟ آقای پزشک می گفت: من تعجب کردم که شخصی که تمام ایران تحت نفوذ و سلطه اوست، حاضر نیست که عینک کهنه اش تبدیل به احسن شود.

57 - تواضع و فروتنی حضرت امام (س) نسبت
که با وجود کثرت به تلامذه و غیره به حدی بود
جمعیت شاگردان که مسجد سلماسی مملو از آنها
بعضی از شاگردان درخواست نمودند که بود،
قبول ننمودند و ایشان روی منبر تدریس نمایند،

حتی یک پله بالاتر از آنها ننشستند و هر یک از
سؤالی یا اشکالی داشتند، با کمال متانت شاگردان
و صبر و حوصله جواب می دادند.

آیت الله محمدرضا توسلی

58- امام در یکی از سفرهایشان به محلات که
مصادف بود با ماه رمضان در مسجدی دور افتاده،
متروک و بسیار کوچک که بیش از یک اتاق
گلی نداشت به اقامه جماعت می پرداختند و این
در حالی بود که عده ای از علما به ایشان پیشنهاد
کردند که در مسجد جامع شهر اقامه جماعت

بفرمایند. اما آن بزرگوار قبول نکرده و فرمودند
در مسجد جامع کسی هست که اقامه جماعت کند
ولی در این مسجد کسی نیست از این رو این
مسجد را باید احیا کرد.

59- امام همیشه مقید بودند که نمازها را به
جماعت به جا آورند و شبها در جماعت فیضیه
شرکت می کردند. یکی از روزها که برای نماز
تشریف آورده بودند، چون وقت نماز نرسیده بود
به یکی از حجرات جلوس فرمودند. یکی از طلاب
در حالی که چراغ اتاق را روشن گذاشته بود، از
اتاق بیرون آمد تا در خدمت امام باشد. امام
فرمودند: چرا برق را روشن گذاشتید؟! یکی از
آقایان گفت: می گویند در روشنی اسراف نیست!
امام پاسخ دادند: بیخود می گویند.

60- در سال 58 بعد از تشریف آوردن حضرت

امام(س) به ایران بر اثر کثرت

جمعیت زیارت کننده بالای بام تشریف می بردند
را بدهند. یکبار که جواب احساسات مردم
هنگامی که خواستند پایین بیایند، چشمشان افتاد
که یکی از لامپ ها در روز روشن به اتاق دفتر
که بود. فوراً به وسیله یک نفر پیغام فرستادند
یک چراغ در حیاط روشن است، خاموشش کنید.
چندین بار از امام دیده ام. مانند این قضیه را بنده
تا آخر عمر شریفشان در اتاقی که زندگی می
چنانچه فراموش می شد که چراغ را کردند،
چراغ را خاموش نمایند، از حیاط برمی گشتند و
خاموش می کردند.

61- حسینیۀ جماران، با اینکه به شخص ایشان زیاد ارتباط نداشت و هر نوع تغییر در آن در نهایت به نام امام حسین(ع) تمام می شد، امام نگذاشتند که تغییری به منظور تجمل و زیبایی در آنجا ایجاد شود. حتی آقای امام جمارانی خواست آنجا را سفیدکاری کند، امام فرمودند: اگر می خواهید من اینجا بمانم، تزئینات نکنید. یک وقت امام متوجه شدند که می خواهند کاشی کاری کنند، عصبانی شدند، فرمودند: من از اینجا می روم. به خاطر این موضوع حسینیۀ تا به آخر، به همین صورت باقی ماند.

62- یادم است که در مراسم چهلیم رحلت امام دو کشیش فرانسوی آمدند جماران. وقتی حسینیۀ ساده جماران یعنی محل دیدارهای امام را دیدند، خیلی شگفت زده شدند. به من گفتند: بگذارید اینجا به همین سادگی بماند، تا دنیا بداند

که یک انسان روحانی با این مقام، کجا زندگی می
کرده و جای پذیرایی از میهمانانش کجا بوده
است.

آقای احمد تیموری

63- نکته ای که می تواند برای همه ما بسیار
پندآموز باشد، این است که

همان شبی که می خواستند امام را غسل و کفن
و بزرگمرد عالم کنند، دیدند که این رهبر عظیم
اسلام حتی یک کفن نیز از خود ندارد، و این

مذهب و خصلتهای پیامبر گونهٔ امام حاکی از نفس
کفن بود که با ثروت اندوزی ولو در حد یک
سازگاری نداشت.

حجت الاسلام والمسلمین حسن ثقفی

64- امام ابتدا که به قم رفتند حیاطی اجاره کردند
ولی بعد یک باب خانه خریدند. آقا در طول
عمرشان مالی نداشتند. یک زمینی داشتند که ارث
پدری بود و آن را هم بین محرومین تقسیم
کردند.

65- یادم است قبل از تبعید امام، یک روز که
خانم می خواستند بروند بازار، گفتند آقا این قبای
شما کهنه شده. امام گفتند: نه، تمیز است. گفتند:
می دانم که تمیز است، اما خیلی کهنه است. خوب

شما می روید درس (اکثر مجتهدین و فضلای
حوزه قم پای درس ایشان زانو می زدند) امام
گفتند: خیلی خوب، شما که رفتید بازار یک قبای
مناسب و ارزان قیمت برای من بخرید.

66- یک بار فرشهای نفیس و گرانقیمتی را که
خیلی زیبا بود به امام هدیه کرده بودند. بعد از
چند روز که فرشها آنجا مانده بود، امام یکی از
اعضای دفتر را صدا کرده و فرمودند اینها را
ببرید بدهید بنیاد [مستضعفان] تا بفروشند
و صرف نیازمندان شود. خانم (همسر امام) که
آنجا حضور داشتند، به شوخی گفتند: یکی از این
قالیچه ها که به ما می رسد. آقا با اینکه واقعاً برای
خانم احترام فوق العاده ای قائل بودند، بدون
اینکه سرشان را بالا بگیرند، با دست

اشاره کردند که فرشها برود و فرمودند: اینها مال اینجا نیست.

67- وقتی که امام به منزل آقایان علما و مراجع

می رفتند، تشریفات و اینکه کسانی همراهشان باشد، اینطوری نبود. فقط همین قدر بود که من برای سوار شدن و پیاده شدن خدمتشان باشم.

68- اگرچه امام تا آخر به خانم عنایت جدی

داشتند، باوجود این در موارد مالی روش خودشان

را اعمال می کردند. مثلاً اگر خانم به اقتضای

احساسات خانمها تمایلی داشتند؛ مثل اینکه

بخواهند سفره غذا را رنگین تر کنند یا فرش و

در و دیوار و... امام تمایلی به تشریفات و ریخت

وپاش نشان نمی دادند.

69- امام مقید بودند که دو نوع غذا سر سفره

نباشد. با آن امکانات و با آن هدایایی که می

آوردند، اینطور نبود که چند نوع خورش باشد،

گوشت، مرغ، ماهی و این خبرها نبود. این موضوع را تمام قوم و خویشها می دانند.

70- روزی در منزل امام بودم و گویا قرار بود چند نفر از خانمهای لبنانی مهمان باشند. خود خانم هم در پخت و پز و... کمک می کرد. با همه احترامی که امام برای خانم قائل بودند اگر خانم می خواست یک روز دو نوع خورش درست کند آقا می گفت نه.

خانم نشسته بودند و داشتند به تهیه غذا کمک می کردند. من پرسیدم: خانم مهمان دارید؟ خانم گفتند: بله چند نفر خانم از لبنان هستند. ما وقتی که لبنان بودیم از ما خیلی پذیرایی و احترام می کردند و آنها امروز ناهار اینجا هستند. من اگر بشود دوست دارم دو نوع غذا برای اینها درست کنم؛ ولی آقا اخلاقش این نیست و حالا نمی دانم چه کار بکنم. در این بین آقا قدم زنان آمدند،

داشتند اخبار را از رادیوی کوچک خودشان گوش می کردند. پرسیدند: خانم، مهمان دارید؟ خانم گفتند: بله، مهمان داریم. من اگر بشود

می خواهم دو نوع خورش درست کنم. آقا گفتند: قیمه یا بادمجان. نمی خوب، چی داری؟ گفتند: دانم یک خورشی را اسم بردند. آن وقت آقا خوب سالاد هم دارید؟ گفتند: بله، پرسیدند که است و سالاد هم هست. فرمودند که: همان بس دیگر راه افتادند و رفتند و خانم دیگر با همان برگزار کردند. یک نوع غذا مهمانی را

71- حضرت امام وقتی می خواستند اعلامیه

بنویسند، هر کاغذی که دم دستشان بود برمی

داشتند و رویش می نوشتند. گاهی اوقات

برای صرفه جویی نامه هایی را که برایشان

فرستاده بودند، پاکت آنها را باز می کرد و اعلامیه
را روی آن می نوشتند.

خانم خدیجه ثقفی (همسر امام)
72- وسایل و لوازمی که برای منزل امام در نجف
خریده بودند عبارت بود از فرش کهنه، گلیم
کهنه، سه چهار دست رختخواب، سماور بزرگ،
یک گونی شکر، یک صندوق چای، چهل دست
استکان و نعلبکی جورواجور برای پذیرایی از
جمعیت، چهار سینی، چهار دست ظرف
غذاخوری. به آقایان هم اطلاع دادند بیایند در
همان حیاط که پنج متر در شش متر بود، بنشینند.
آقا هم از کربلا به منزل محقر و اجاره ای
خودشان وارد شدند و در آنجا نزدیک چهارده
سال زندگی کردند. منزل خیلی کوچکی بود

و آشپزخانه ای به اندازه یک تشک داشت. ما
مجبور بودیم موقع کشیدن غذا، دیگ را بگذاریم
در حیاط. دو تا اتاق 3×4 پایین داشت و دو تا
اتاق هم بالا که یکی از آنها قابل استفاده نبود.
یکی از اتاقها را برای آقا فرش کردیم و خانه

پهلویی را هم برای بیرونی آقا اجاره کردند. بهر
بود. حال خانه کوچک و قدیمی

دکتر رضا ثقفی

73- امام دو تا شلوار و دو تا پیراهن بیشتر
نداشت. خانم می گفت: همین دو تا پیراهن را
دارد. اما همیشه تمیز و مرتب بود و باید یک روز
در میان عوض می شد.

آقای عیسی جعفری

74- سالی که امام تشریف بردند به نجف،
خواهری داشتم که خدمتکار منزل حضرت امام
بود. او تعریف می کرد که امام در نجف خانه
خیلی کوچکی داشتند و ما یخچال نداشتیم. چند
دفعه خانم گفت آقا ما یخچال نداریم. آقا گفتند:
من پول کسی را نمی توانم به شما بدهم که بروید
یخچال بخرید. اگر خودت پول داری برو بخر.
خلاصه حاج آقا مصطفی بنا به دستور حاج

خانم رفت و قسطی یک یخچال برداشت که قسط
هایش را هم خود حاج خانم پرداخت کرد.

علامه محمد تقی جعفری

75- این بیت بسیار پرمعنا را در نظر بگیریم که
می گوید:

تکلف گر نباشد خوش توان زیست تعلق
گر نباشد خوش توان مرد

سادگی و بی پیرایگی در زندگی، یکی از بهترین
دلایل معرفت انسانی به معنای حیات است.
آرایش و پیرایش و تصنع در ارائه شخصیت به
تنهایی

می تواند جهل آدمی رابه حقیقت حیات و
اثبات نماید. شخصیت و رشد کمال آن به خوبی
ما در طول تاریخ، هیچ شخصیت رشد یافته ای را
که در صدد برآید به وسیلهٔ تصنع سراغ نداریم
خود را در زندگی، تجسمی صحیح از شخصیت
در دل های مردم نصب نماید. استغنای ذات آدمی،
مرتبه ای از رشد قرار می دهد که شخصیت را در
هرگز تن به آرایش خویشتن با پدیده
چشمگیر برای اهل دنیا نمی دهد. خنده های
رفتار طبیعی، طبیعی، گریهٔ طبیعی، نگاه طبیعی،
رویارویی ساده و ناب با انسانها که بندگان
همه و همه کشف از استغنای خداوندی هستند،
شخصیت آدمی می نماید. این حالت روحی
امام(ره) مورد اتفاق نظر همهٔ کسانی بود که در
ایشان را دیده بودند.

حجت الاسلام والمسلمین محمدعلی جماعتی

76- امام در زندگی داخلی شان هم یک

جهاد نفس داشتند؛ مثلاً در نجف که بودند در آن

هوای گرم، تقریباً هیچ گونه وسیله رفاهی برای

خودشان در نظر نگرفته بودند. گرمای تابستان

نجف واقعاً غیرقابل تحمل است و علما اغلب در

این فصل به کوفه که یک جای ییلاقی است، می

رفتند. اما امام حاضر نبودند که به کوفه بروند.

اینها همه برمی گردد به تسلط امام به نفس که بی

ارتباط با مسأله قناعت و پرهیز از تجملات نیست،

امام تا سرحد امکان ساده زیست و صرفه جو

بودند.

77- امام در مسأله بیت المال و مسأله حق الناس

خیلی دقت نظر داشتند، زندگی ایشان طوری بود

که فرقی با زندگی یک طلبه ساده نداشت. در

خرید مایحتاج منزلشان خیلی سفارش می کردند

که یک چیزهایی را خریداری کنند تا در

حد معمول زندگی طلبه ها باشد. امام می گفتند
قدرت خریدش را چیزی را بخرید که همه کس
داشته باشد، همیشه تأکید داشتند که خرید را
و در حد ضرورت بخرید، اسراف و مختصر کنید
زیاده روی نکنید.

حجت الاسلام والمسلمین صدرالدین حائری

شیرازی

78- منزل حضرت امام قبل از انقلاب همین خانه
محقر واقع در کوچه یخچال قاضی بود که در آن
فرشهای بسیار ساده و معمولی انداخته بودند
و تشریفاتی هم نداشت. یک شب هم که مرا شام
به آنجا دعوت کردند، چندان تفصیلی نداشت.

79- یک فتوایی ایشان دارند در ارتباط با

مرجعیت، فتوای عجیبی است که شاید منحصر به خود ایشان باشد. ایشان در شرایط مرجعیت در آن مقبوله عمر بن حنظله که «امامن کان من الفقها صائناً لنفسه حافظاً لدینه و...»، ایشان یک حاشیه ای دارد. حاشیه اش این است که مرجع باید چنین شرایطی داشته باشد که علاقه به مال و جاه و ریاست در دلش نباشد. اگر باشد صلاحیت نشستن بر این مسند را ندارد. آنوقت فهمیدم که ایشان از وقتی که بر مسند مرجعیت نشسته، دارد با این مسئله مبارزه می کند که حب جاه و حب مال در دلش نیاید. وقتی داشت منشور ریاست جمهوری را به بنی صدر می داد فرمود: ریاست جمهوری چیزی نیست. یعنی خودش این معنی را درک کرده بود، لمس کرده بود. خودشان

فرمودند: من یک طلبه هستم.

زندگی اش مثل یک طلبه، روشش مثل یک طلبه، خانه اش، وضع معاشرتش از وضع مالیش، وضع یک طلبه تجاوز نمی کرد. آخرش هم یک اموالی که در ارتباط با ایشان جمع همینطور، بگذارید در شده بود، مشخص کرد که اینها را اختیار شورای مدیریت حوزه علمیّه قم که پولها را طلبه ها. بدهند به

80- هیچ وقت ندیدم لباس تجملی و تشریفاتی

بپوشد. عبای ایشان، ارزان قیمت بود و از عبای

سنگین قیمت پرهیز داشت. نعلینش هم

همینطور، خودش یک برازندگی داشت، اما هیچ

وقت ندیدم لباسهای تزئینی بپوشد ولی در کمال

نظافت بود.

81- نجف که بودیم، زندگی امام زندگی ساده
تری بود. خانه ای اجاره ای و فرش از گلیم
متوسط و زیلوهای پاکستانی در بیرونی ایشان
افتاده بود. در اندرونی هم فقط گوشه حیاط یک
زیلویی افتاده بود و ایشان می رفت روی همان
زیلو می نشست. روی زیلو جای سه نفر بیشتر
نبود، به طوری که یک روز که من خدمت ایشان
بودم و حاج شیخ نصرالله خلخالی هم آمدند،
اگر چهارمی می آمد دیگر جایش نبود. خلاصه
زندگی ایشان بسیار محقرانه و در حد زندگی یک
طلبه بود. در اندرون منزل کولری وجود نداشت و
بیرون هم فقط یک پنکه قرار داده بودند.

آیت الله محی الدین حائری شیرازی

82- حیاطی که امام از آن می گذرند و به حسینیه
می آیند، از آنجا که اتاق مخصوصشان است، با
پلاستیک سفید و معمولی پوشانده بودند؛ یعنی
برای

جلوگیری از سرما شیشه نکرده بودند.

دکتر حسن حبیبی

83- حاج احمد آقا می گفتند امام در نجف تقریباً
هیچ وقت به استراحت به معنای هواخوری و

استفاده از ییلاق و رفتن به باغ و امثال آن
نپرداخته اند و با وجود آنکه در لطافت روح و طبع
و ذوق امام بحثی نیست، ایشان نهایت دقت را
داشته اند که نظیر همهٔ مردم ایران که زیر فشار
هستند، زندگی کنند.

در پاریس نیز امام به محض آنکه در نوفل
لوشاتو مستقر شدند، همین رویه را از همان ابتدا
پیش گرفتند و با وجود آنکه معلوم بود که حال و
حوصلهٔ استفاده از لطافت هوا را دارند، تکلیف را
مقدم بر این امر قرار دادند و به محض آنکه لازم
دیدند که کنج اتاق بنشینند چنین کردند. روزهای
اول که هنوز خانه ای برای محل اقامت و اقامهٔ
نماز پیدا نشده بود از لحاظ زندگی به امام سخت
می گذشت. دو سه اتاق توی هم بود که بیش از
یک در ورودی نداشت و حضرت امام در اتاق
عقب می نشستند و البته همواره عده ای در اتاق

جلو بودند و هنگامی که ایشان می خواستند وضو بگیرند، باید از این اتاق عبور می کردند، ولی ایشان همواره با نهایت آرامش و با روحیه طلبگی با این وضع برخورد می کردند.

84- امام تأکید داشتند کوچکترین خرجی هم که می شود محاسبه شود و من نیز مطابق امر ایشان سیر تا پیاز را حساب می کردم و آقا نیز از این بابت خوشحال بودند. وقتی قرار شد به محل جدید در نوفل لوشاتو برویم، در خدمتشان بودم. حاج احمد آقا گفت امام می فرمایند در کار هزینه ها دقت کنید

که چیزی از قلم نیفتد. من خدمتشان گفتم آسوده باشد. ما حضرتعالی خاطرتان از این جهت حتی سعی می کنیم پول بنزین از فرودگاه به شهر منظور کنیم و تا حد ممکن طوری را به حسابتان

عمل خواهد شد که ان شاءالله در این

مسئله ای نباشد. زمینه

امام این طرز کار را تأیید فرمودند. در نوفل

لوشاتو امام زندگی ساده و بی آلایش خود را

شروع کردند. امام در این خصوص نیز همان

تأکیدات همیشگی شان را داشتند و تذکر می

دادند که باید مواظب باشید تا آنجا که میسر است

حتی یک دینار اضافه خرج نشود. می فرمودند من

فقیر هستم، مواظب باشید اسراف نشود، بیهوده

خرج نشود و خلاصه همان زندگی ساده و محدود

خودشان را داشتند.

حجت الاسلام والمسلمین سید محمد باقر حجتی

85- یک بار که خداوند رحمان به این بنده توفیق

عنایت فرمود که به دست بوسی امام تشریف

حاصل کنم آن جناب در سرمای سوزان در
رواق کوچک خانه خود روی یک صندلی کهنه
نشسته بودند و سرمای آزاردهنده جماران دست
و صورت ایشان را تقریباً از سرخی به کبودی
متمایل ساخته بود. علت را جویا شدم که چرا
وسیله گرم کننده ای در این سرمای سخت
و فضای باز نزد امام گذاشته نمی شود. پاسخ
شنیدم که ایشان می خواهند با مردم همدرد
باشند و به نمونه ای از این مواسات اشاره کردند.
وقتی که لباس امام را به بیت برای شستشو داده
بودند و شسته نشده بود پاسخ دادند که هنوز
نوبت دریافت پودر رختشویی برای بیت نرسیده
است و پس از رسیدن

شسته می شود.

خانم مرضیه حدیده چی (دباغ)

86- در پاریس در بیرونی منزل امام غذای بسیار ساده ای که غالباً تخم مرغ و سیب زمینی بود، به افراد داده می شد. اینقدر این برنامه غذایی ساده و تکراری بود که خبرنگارهای خارجی از ما می پرسیدند مگر تخم مرغ سمبل چه چیزی برای شما ایرانی هاست که اینقدر از آن مصرف می کنید!

87- از آنجا که امام خود ساده می زیستند،

اطرافیان ایشان نیز در زندگی خود رعایت سادگی را می کردند. برای مثال غذای آنها در نوفل لوشاتو نان و پنیر و گوجه فرنگی و تخم مرغ و گاهی اوقات هم اشکنه بود.

88- بارها می دیدم که اگر ایشان آب می

خوردند باقیمانده آب لیوان را خالی نمی کردند،

بلکه کاغذی روی آن می گذاشتند تا بعداً از آن استفاده کنند. برای امام ماندن و گرم شدن آب مسئله ای نبود.

89- من بارهناظر وضو گرفتن امام بوده ام و دیده ام که ایشان در فاصله به جا آوردن اعمال وضو، شیر آب را می بندند و در موقع لزوم دوباره باز می کنند تا مبادا آب اضافی از شیر خارج شود.

90- روزی من در نوفل لوشاتو به علت ارزانی در حدود 2 کیلو پرتقال خریدم. فکر کردم که هوا خنک است و برای سه الی چهار روز

پرتقال خواهیم داشت. امام با دیدن پرتقالها فرمودند: این همه پرتقال برای چیست؟ من هم برای اینکه کار خودم را توجیه کرده باشم، عرض کردم پرتقال ارزان بود، برای چند روز اینقدر خریدم، ایشان فرمودند: شما مرتکب دو گناه

شدید؛ یک گناه اینکه ما نیاز به این همه پرتقال
امروز در نوفل نداشتیم و دیگر اینکه شاید
لوشاتو کسانی باشند، که تا به حال به علت گران
نتوانسته اند آن را تهیه کنند و بودن پرتقال،
شاید با ارزان شدن آن، می توانستند مقداری
آن را تهیه کنند، در حالی که این مقدار پرتقال از
به جهت ارزان را برای سه یا چهار روز آن هم
بودن آن خریده اید. ببرید مقداری از آن را پس
پس دادن آنها ممکن نیست. ایشان بدهید. گفتم:
چه فرمودند: باید راهی پیدا کرد. عرض کردم
کار می توانیم بکنیم؟ ایشان فرمودند: پرتقالها را
بدهید که تا حالا پرتقال پوست بکنید و به افرادی
نخورده اند. شاید از این طریق خداوند از سر گناه
بگذرد. شما

91- کیفیت خرج خانه و خرید به عهده من بود. لیست چیزهایی را که می خواستیم، می نوشتم و آن را خدمت امام می بردم و پول می گرفتم و برای خرید به بازار می رفتم. هرچه باقی می ماند، به عنوان تنخواه نگه می داشتم.

یک روز خدمت ایشان رسیدم و گفتم: این چیزها را می خواهیم و جمعی اینقدر می شود. مبلغ را که گفتم امام فرمودند: در جمع اشتباه کردی. من دوباره شروع کردم به جمع زدن و گفتم: جمعی درست است. ایشان سکوت کردند و فقط پول را دادند. من به بازار رفتم و خرید کردم. دست آخر دیدم پول زیاد آوردم. فهمیدم که در جمع کردن 9 فرانک را 90 فرانک حساب کرده ام. خدمتشان رسیدم و گفتم: حاج آقا! من اشتباه کردم و پول زیاد آوردم. فرمودند: من همان صبح فهمیدم، می خواستم خودتان

بفهمید. این نکته ریز و لطیفی است. اگر ایشان همان صبح روی حرف خودشان پافشاری می کردند، من احساس می کردم که در این خانه به من اطمینان ندارند و دلسرد می شدم. اما وقتی که ایشان به من اعتماد کردند، چقدر ارتباط خالصانه شد.

به یاد ندارم که چیزی خریده باشم -البته در حالی که برای بیت امام - و امام نگاه نکنند. دقیقاً هر وقت می خواستم چیزی بخرم، خانم می بخرم و چه نخرم. یا از خودشان گفتند که چه نه، گاهی سؤال می شد که فلان چیز لازم است یا ولی در عین حال، در مورد کم یا زیاد خریدن یا دقت نظر داشتند. گران و ارزان خریدن،

آیت الله سیدعباس خاتم یزدی

92- امام به سبزی خوردن خیلی علاقه داشتند؛

یک روز به امام عرض کردیم که به ما اجازه بدهید یک کیلو سبزی برای سه روز بخریم و هر روز نخیریم. فرمودند: خیر، معنا ندارد چیزی را که نیاز نداریم از سهم امام بخریم و ذخیره کنیم.

93- امام نسبت به امور مالی احتیاط فوق العاده ای داشتند؛ مثلاً اگر می خواستند آبلیمو بخرند، به خدمتکار دستور می دادند فقط 50 فلس

بخر یعنی به اندازه یک لیوان! و هرچه خدمتکار

اصرار می کرد که یک شیشه می گیریم، می

فرمود: نه، فعلاً به اندازه ای که لازم است باید

بگیرید. سبزی که می خواستند بگیرند بیش از

چند فلس نمی گرفتند. اینها ریزه کاری

هایی است که بزرگی و عظمت این مرد را می
رساند.

94- بعد از وفات مرحوم آیت الله حکیم، مردم

افغانستان به امام رو آوردند، هم از ناحیه
مرجعیت و هم از ناحیه ظلمی که به طلبه های
افغانی در نجف شده بود، مردم مسلمان
افغانستان، به عنوان پرداخت سهم امام، نه تنها
پول می دادند بلکه بعضی از کالاهای مخصوص
آنجا را نیز می فرستادند، از قبیل

فرش و پوستین و لباس پشمی و.... مشهدی
می کرد که روزی حسین خدمتگزار امام نقل
جنس های زیادی از قبیل فرش، پوستین و
از آنجا آورده بودند. یک چیزهای دیگری
پوستینی بود، خیلی مورد اعجاب من قرار گرفت
میل داشتم امام، آن را به من ببخشد. اظهار و

فصل کردم که اگر اجازه بفرمایید در این زمستان، این پوستین را من بردارم. امام فرمودند: است. نه، این مال طلبه ها

95- اوایلی که امام به نجف آمده بودند، هر غذایی خودشان می خوردند، از همان غذا هم به افرادی که در بیرونی بودند از جمله آقای حاج شیخ عبدالعلی قرهی می دادند. مشهدی حسین نقل می کرد که ماه رضانی بود، چند نفری هم در بیرونی بودند و مقدار غذا هم مانند گذشته هیچ فرق نکرده بود. روزی آقای حاج شیخ عبدالعلی به من گفتند: این همه آدم که در بیرونی هستند و افطار و سحری هم می خواهند بخورند، این مقدار که شما گوشت تهیه می کنید خیلی کم است مقداری بیشتر بگیرید (مثلاً اگر یک کیلو می گرفته است، نیم کیلو اضافه کند). من هم بنا به توصیه ایشان، آن روز بیشتر گوشت گرفتم.

مطابق معمول هر شب خدمت امام رسیدم و
صورتحساب را ارائه دادم. آن شب، امام با تعجب
پرسیدند: چطور شد که گوشت بیشتر از
گذشته گرفتی؟ گفتم: آقای شیخ عبدالعلی دستور
دادند. امام با اینکه احترام زیادی برای وی قائل
بودند ولی فرمودند: همان مقدار که همیشه می
گرفتی، بگیر. آقای حاج شیخ عبدالعلی اگر می
خواهند غذایشان را جدا کنند!

96- یکی از بزرگان نجف می گفت: این وجوهی

که دست امام می رسید و بین اشخاص مختلف
تقسیم می نمود، لم یسبقه سابق ولم یلحقه لاحق.
تا به حال نجف مثل امام را به خود ندیده است،
زیرا سایر مراجع، امتیازاتی برای

دیگران قائل بودند که گاهی این امتیازات جنبه
اصلاً این معنی مادی و تبلیغاتی داشت، ولی

در نظر امام نبود. آن شهریه کلانی که امام می داد هم وادار می کرد شهریه ها را - که دیگران را می زیاد کنند - به تمام افراد یکنواخت پرداخت شد. هیچ تمیزی بین طلبه ها قائل نبود. این حضرت تقسیم امام انسان را به یاد امیرالمؤمنین(ع) می اندازد آنگاه که بیت المال را مسلمانان تقسیم می نمود. بالسویه بین

آقای خادم

97- اگر یک لیوان آب برای امام می آوردیم و مقداری از آن را می نوشیدند، بقیه آن را که شاید ساعتها در کنار ایشان باقی می ماند، بعداً مورد استفاده قرار می دادند. صرفه جویی امام در هنگام وضو گرفتن نیز از دیگر موارد است به این صورت که هیچگاه بیش از یک مشت آب برای

دست و یا صورت بر نمی داشتند و همیشه با دست
دیگر شیر آب را می بستند.

98- حضرت امام(س) در مورد مصرف برق
همیشه متذکر می شدند که لامپهای اضافی را
خاموش نمایید. مدتی که امام دچار کسالت
جسمی شده بودند و ما مسئولیت خاموش نمودن
چراغهای راهرو را به عهده داشتیم، همیشه می
گفتند که چراغهای اضافی را خاموش کنید و اگر
از لامپ با مصرف بالایی استفاده می شد، تأکید
می کردند که لامپ ضعیف تر و کم نورتری به
جای آن قرار دهید.

دکتر کمال خرازی

99- در ملاقاتی که با امام داشتیم ایشان ضمن
ابراز نگرانی از عدم

انسجام نشریات خبری فرمودند که بولتنهای
اسراف آمیزی از متعدد و مختلف به صورت
طرف نهادها و ارگانهای مختلف منتشر می شود
تکراری است و دلیلی ندارد که چنین که بعضاً
فرمودند اسراف انجام گیرد و در این رابطه
جلسه ای با حضور مسئولین نهادها و ارگانهایی که
منتشر می کنند تشکیل شود تا از این بولتنها را
چنین اسراف جلوگیری به عمل آید.

آقای غلامرضا خطابخش
100- سال 1358 بود و قرار شد بر اثر ناراحتی
قلبی امام را از قم به تهران منتقل کنند. به

همراهی 6 نفر از برادران با یک دستگاه جیب آهو
به عنوان محافظ انتخاب شدیم. حضرات آقایان
شهید بهشتی، آیت الله خامنه ای و جناب آقای
هاشمی هم حضور داشتند. برف نسبتاً زیادی روی
زمین نشسته بود. ماشین ها زنجیر چرخ نداشتند.
قرار شد ما جلوتر حرکت کرده و
خطرات احتمالی را با بی سیم به راننده آمبولانس
حامل امام خبر دهیم. چندین بار خطر واژگون
شدن آمبولانس پیش آمد که به خیر گذشت و
تقریباً 11 ساعت طول کشید تا از قم به تهران
رسیدیم.

آیت الله صادق خلخالی

101- مشکلات زندگی خصوصی برای امام مطرح

نبود. امام اکثراً در قم با نسیه زندگی می کردند.

شیخ محمد بقال ته کوچه ارگ یکی از طلبکاران

امام

و دیگری حاجی عباس ساوه ای در خیابان ارم

خوش حساب بود البته آن بزرگوار بی اندازه

بودند. مخصوصاً یادم هست که شیخ محمد یک

یادش رفته بود که در حساب حلب روغن

بنویسد، امام یادآوری کرده بودند و امام در

امور بسیار حساس بوده و حواس جمعی این

بد حساب داشتند و اگر می شنیدند که یک نفر

است، از او متنفر بودند.

102- امام(س) در منزل با قناعت زندگی می

کردند و از ریخت وپاش خبری نبود؛ نوعاً ناهار

آبگوشت داشتند و شبها یا کته بود یا
چلوخورشت قورمه سبزی. امام ساده زندگی می
کردند و از اشرافیت بیزار بودند. در پاریس یک
سفره ساده با غذای اشکنه و تخم مرغ درست می
کردند و همه میهمانان بدینوسیله پذیرایی می
شدند. در نجف هم وضع امام بسیار ساده بود، به
همه طلاب به یک منوال شهریه می دادند و فرقی
میان ایرانی و افغانی و عراقی نبود.

103- به خاطر دارم زمانی که حاج آقا مصطفی
عروسی کردند، امام به عنوان هدیه عروسی یک
تخته قالی 3×4 نیم دار و کهنه برای ایشان
خریدند.

حجت الاسلام والمسلمین حاج سیداحمد خمینی

104- دفتر کار امام حدود سه چهار مترمربع

است که همه ملاقاتهای خارجی و داخلی در همین

جا صورت می گرفت و رؤسای جمهور همین جا

می آمدند؛ یعنی امام عملاً نشان می دادند که

چگونه زندگی می کنند. تا وقتی که امام در اینجا

رحلت کردند این خانه ها اجاره ای بود و امام

اجاره آنها را پرداخت می کردند.

- امام واقعاً در مسائل شرعی، دقیق بودند. **105**

بخیریم امام مثلاً ما اگر می خواستیم دو متر پارچه

ما را صدا می زدند و می گفتند این پارچه ها را چه

می خواهید آخرت ما را چه کار کسی خریده

بکنید؟ می گفتم که آقا این پارچه ها را که

نخریده ایم، شما رهبر انقلاب هستید، سپاه هم ما

کند و پارچه ها را موظف است از شما نگهبانی
آنها تهیه کرده اند. حالا شما خیال می کنید که این
پارچه ای را که سپاه زده چقدر قیمتش چند متر
است؟

106- منزل ما 3 اتاق دارد؛ یکی برای آقا و یک

اتاق $1/5 \times 1/5$ متر برای من که درش توی

اتاق آقا باز می شود و اگر احتیاجی شود، من

(برای رعایت حال آقا) از پنجره به حیاط می روم

و باید مواظب باشم که افسر روبه روی ام

تیرم نزند، به عنوان یک تروریست. [1]

1. قسمتی از نامه حاج سیداحمد آقا از پاریس به

همسرشان در تهران به تاریخ 23 مهر ماه 1357

برگرفته از نشریه حضور شماره 14، اسفند

1374، ص 9.

آقای عزیز خواه

107- روزی مشهدی علی که کارهای خرید خانه

را انجام می داد رفته بود میوه بخرد. از انجیر نوبر

تازه هم که در میوه فروشی بود، دوکیلو خرید و

به منزل آورد. امام تا پاکت انجیر را در دستش

دید فرمود: چقدر است؟ مشهدی علی گفت

دوکیلو آقا! امام فرمودند: بروید یک کیلو را پس

بدهید، یک کیلو کافی است. مشهدی علی

هرطوری بود یک کیلو را برد پس داد.

حجت الاسلام والمسلمین سید محمود دعائی

108- شبی که قرار بود فردایش امام از بغداد به پاریس بروند در هتل دارالسلام بغداد اقامت داشتیم. هتل بسیار عالی و مجلل بود. هنگام شام، دوستان ما مسئول هتل را برای شام صدا کردند. او هم با اشتیاق دوید و معلوم بود که مایل است ببیند این شخصیتی که عراقی ها این همه در مراقبت از او اهتمام دارند و دقیقاً از او مراقبت می کنند، شام چه میل می کند. از امام پرسید شام چه میل دارید؟ فرمودند: «مختصر نان، یک ظرف ماست، کشمش هم همراهم هست، همین کافی است، دیگر چیزی نمی خواهم.» باور کنید، آن مرد از شنیدن این سخنان داشت دیوانه می شد که یک شخصیت جهانی که دولت عراق را

این طور به وحشت انداخته شام فقط نان و ماست و کشمش بخورد.

109- امام در ایام تبعیدشان در ترکیه، از غذاهای آنجا پرهیز می کردند. این امر به چند عامل بستگی داشت. یکی رعایت مسائل بهداشتی بود و امام به هر حال احتیاط می کردند که هر غذایی را نخورند. علاوه بر این، امام در مصرف برخی از غذاها پرهیز داشتند. با این حال از فروتنی و تواضعی که بر وجود

ایشان حاکم بود، به کسی دستور یا سفارش نتیجه با اندک غذای دیگری را نمی دادند. در غذایی که برایشان تدارک شده بود می ساختند. سر می کردند، بدون اینکه کسی مثلاً با نان و پیاز بفهمد.

حجت الاسلام والمسلمین علی دوانی
110- امام آن ایامی که در پاریس بودند، با نصب
بخاری در اتاق محل اقامتشان موافق نبودند و می
گفتند در ایران خیلی ها هستند که بخاری
ندارند لذا اجازه ندادند، در اتاقشان بخاری نصب
کنند.

حجت الاسلام والمسلمین سید جمال الدین دین
پرور

111- پدرم نقل می کردند که در سالهای پیش از انقلاب در کوچهٔ یخچال قاضی (محلۀ ای که منزل امام در آنجا بود) به طرف منزل می رفتم؛ امام را دیدم که به طرف منزلشان حرکت می کنند. چون نزدیک ایشان رسیدم، گامهای خود را کوتاهتر کردم تا از ایشان سبقت نگیرم و احتراماً پشت سر ایشان راه خود را ادامه دهم. امام که احساس کردند فردی پشت سرشان حرکت می کند، ایستادند و رو به من کردند و پس از سلام و احوالپرسی فرمودند: فرمایشی دارید؟ عرض کردم خیر، آنگاه فرمودند خواهش می کنم بفرمایید به راه خود ادامه دهید و پشت سر من حرکت نکنید.

حجت الاسلام والمسلمین محمدرضا رحمت

112- همسر حضرت امام یک مقدار پارچه و پرده گرفته بودند تا مثلاً تعویضی در پرده اتاقها صورت دهند. حضرت امام به ایشان فرمودند شما که پسرهایت را داماد و دخترهایت را عروس کرده ای، دیگر چه ضرورت دارد به اینکه این تعویض ها صورت گیرد. یعنی حضرت امام، ضرورت هر چیزی را در نظر داشتند و تا این اندازه در هزینه ها تأمل به خرج می دادند و به قناعت پایبند بودند.

حجت الاسلام والمسلمین محمدحسن رحیمیان

113- امام در طول مدتی که در نجف اشرف اقامت داشتند در خانه ای محقر و فرسوده در

یکی از کوچه های شارع الرسول همچون صدها
طلبه معمولی اجاره نشین بودند. بعد از پیروزی
انقلاب نیز چه ایامی که در قم بودند و چه در
مدت نزدیک به ده سال که در جماران اقامت
داشتند، همچون بسیاری از مستضعفان به صورت
مستأجر زندگی می کردند. خانه کوچکی که

امام در جماران اجاره کردند 120 مترمربع
داشت. مساحت و 70 مترمربع زیربنا

114- یکی از روحانیون طی نامه ای اجازه
خواسته بود که مبلغ 70 هزار تومان از وجوه
شرعیه ای را که دریافت می کند بابت خرید یک
دستگاه پیکان پرداخت کند، امام سکوت کردند و
هیچ چیز نگفتند که به معنی عدم اجازه بود.

115- یکی از ائمه جمعه مرکز یکی از استانها
طی نامه ای نوشته بود مبلغ مختصری که به عنوان

شهریه به ائمه جمعه داده می شود به جایی نمی
رسد و فقط هزینه اجاره دفتر یا حقوق آبدارچی
می شود و درخواست افزایش کرده بود. امام در
پاسخ فرمودند: آقایان طلبه باشند.

116- امام در مصرف برق بسیار صرفه جویی می

کردند. در اتاق اندرونی که محل استراحت و
مطالعه ایشان بود سه لامپ وجود داشت؛ یک
لامپ مهتابی، یک لامپ صد وات و یک چراغ
بسیار کوچک 15 وات. وقتی امام قرآن تلاوت و یا
گزارشهای مختلف را مطالعه می کردند دو چراغ،
مهتابی و صد وات روشن بود، ولی وقتی که مطالعه
و تلاوت ایشان قطع می شد علی رغم کهولت سنی
که داشتند و برخاستن برایشان مشکل بود،
خودشان از جا برمی خاستند و لامپ را خاموش
می کردند و فقط از نور مهتابی استفاده می
نمودند. آنگاه که به نماز می ایستادند نیازی به

مہتابی ہم احساس نمی کردند و فقط چراغ
کوچک را در حدی که نور ضعیفی در اتاق
باشد روشن نگه می داشتند.

117- امام از هدایایی نظیر پارچه، عمامه، قبا،
پیراهن، سجاده، مهر، نعلین، جوراب و عرقچین
که به خدمتشان تقدیم می شد گهگاهی یکی از
آنها را

برحسب نیاز در آن مقطع زمانی برمی داشتند و
می فرمودند: من اگر از یک چیز چند عدد بود
این همه را می خواهم چه کنم؟ بدهید به افرادی
دارند. گاهی مواردی را هم که برمی که نیاز
قبول کرده داشتند و تصور می شد برای خودشان
اند، بعداً معلوم می شد که این طور نبوده و می

خودشان به شخصی موردنظر خواسته اند که بدهند.

118- امام هدایای عتیقه و نفیسی از قبیل قرآن

خطی را که به ایشان داده می شد می فرمودند بدهید به جایی که بتوانند حفظ کنند. در یک مورد قرآن خطی گرانمایی را فرمودند که به کتابخانه آستان قدس رضوی فرستاده شود.

ایشان کتابهایی را که از سوی مؤسسه های انتشاراتی یا از سوی نویسندگان به محضرشان فرستاده می شد جز در چند مورد انگشت شمار که کتابهای عرفانی جدیدالطبع بود (که آنها را نزد خودشان نگاه داشتند) در بقیه موارد بعد از ملاحظه اجمالی می فرمودند: ببرید بدهید به کسی که از آنها استفاده کند.

119- یکی از روحانیون محترم که از شاگردان

قدیمی امام بود طی نامه ای به ایشان نوشت که از

سهمیۀ فلان تشکیلات مربوط به روحانیت یک
دستگاه اتومبیل برای اینجانب منظور شده ولی
پولی ندارم و حضرت تعالی لطفی فرموده و... که امام
با اظهار تعجب توأم با ناخشنودی از این که
تشکیلات روحانیت هم سهمیۀ اتومبیل دارد در
مورد درخواست شخص مزبور فرمودند: چه
لزومی دارد که آقایان هم ماشین داشته باشند؟
120- مشهدی حسین پیرمرد وارسته ای بود که
در طول سالها مورد علاقه و اعتماد امام بود و
مسئول خرید منزل معظم له. یک روز نقل کرد که
امام ربع دینار (در آن زمان 5 تومان بود) برای
خرید به من دادند. وقتی از بازار

«حویش» برگشتم نان، پنیر، ماست، سبزی و
برده و غیره را که خریده بودم به اندرون
مراجعت نمودم. هنوز به درب خانه نرسیده بودم

مشهدی حسین! برگشتم. که امام صدا زدند:
فرمودند: چقدر شد؟ حساب کردم، 235 فلس
بود، تا ربع دینار که 250 فلس بود 15 فلس شده
بده! معلوم باقی می ماند. امام فرمودند: بقیه را
است 15 فلس چیز قابل ذکری نبود ولی مسئله
همه چیز هر چند هم ناچیز، مهم این است که
باید روی حساب و دقت باشد و باید به این
عادت کرد. روش

121- با توجه به کثرت نذورات و هدایا و با

توجه به قناعت و صرفه جویی و کم خرجی
زندگی امام این نوع اموال نظیر وجوه نقدی، طلا،
اشیای نفیس، کتاب، قرآن خطی، تابلوهای هنری
نفیس، پارچه و... از سوی مشتاقان و علاقمندان
امام به عنوان نذورات و هدیه برای شخص ایشان
تقدیم می شد. با اینکه این نوع اموال کاملاً جنبه
شخصی داشته و پرداخت کنندگان صرفاً

برای شخص ایشان تقدیم می کردند، هرگز نزد
حضرتشان انباشته نشد و چیزی از آن همه را
برای خود نیندوختند، تا آنجا که اموال باقیمانده
امام بعد از رحلتشان حتی برای دو سه روز
پذیرایی در دفتر و بیت کفایت نکرد.

122- در اتاق کار امام یک مهتابی یا یک لامپ
صد و ات روشن است که هنگام مطالعه یا نوشتن
چون این نور کافی نیست یک لامپ دیگر را
روشن می کنند. مکرراً دیده ام که معظم له از
اتاقشان به طرف اندرون رفته اند ولی چند
لحظه بعد از میان راه برگشته چراغ را خاموش
کرده و مجدداً به طرف اندرونی رفته اند. با آنکه
در آن موارد معمولاً بیش از چند دقیقه در اندرون
نمی ماندند و دوباره به همین اتاق برمی گشتند.

123- با این که به طور قطع و یقین خصوصاً پس

از انقلاب برای هیچ مرجعی

سیل وجوهات و خیرات و نذورات و هبه ها و
امام سرازیر نمی شد، هدیه های شخصی به اندازه
اما این کثرت و فراوانی در زندگی امام حتی در
مربوط به زندگی شخصی و خصوصی ایشان امور
نیامورد که باعث هیچ تفاوت و تغییری را پدید
شود با مصرف زیاده و هزینه بیشتر از روال
و علی گونه خودشان فاصله زندگی زاهدانه
بگیرند. در حقیقت می توانم بگویم به
مثل امام شهرت، ریاست، دنیا و متاع هیچکس
از آن آن روی نیامورد و هیچکس هم مانند امام
فاصله نگرفت.

124- امام در طول مدتی که در نجف اشرف

بودند در یک منزل استیجاری که نوساز نبود و از

جهت سادگی مثل منازل سایر مردم عادی و
طلاب بود سکونت داشتند. مرسوم بود که بزرگان
نجف هر کدام یک منزل هم در کوفه و نزدیک
شط فرات داشتند که شبها و مخصوصاً در فصل
تابستان به آنجا می رفتند [1]. حضرت امام که
هرگز با هوای بسیار گرم و خشک نجف
مأنوس نبودند و با توجه به پیری، از این هوا
بیشتر از افراد مشابه که از سالهای دور ساکن
نجف بودند، رنج می بردند و همهٔ دوستان از این
مسأله نگران بودند. یک شب مرحوم حاج شیخ
نصرالله خلخالی با تمهید مقدماتی و با
ذکر مثالهایی در مورد افرادی که مریض بوده اند
و پزشکان گفته بودند هوای نجف سمی است که
تریاق آن هوای کوفه است و با رفتن به کوفه
کاملاً بهبود یافته بودند، سعی نمود که امام اجازه
دهند منزلی برایشان در کوفه اجاره کنند. همین

که سخنان مرحوم حاج شیخ نصرالله تمام شد، در حالی که بعد از آن همه صحبت و مقدمه چینی ها فکر می کردند امام قانع شده و منتظر جواب

مثبت ایشان بودند، ناگهان سرشان را بلند کردند بدون این که حتی و با نگاه به مرحوم خلخالی یک کلمه، سخنی بگویند فقط تبسمی زیبا و در تلخ بر لبهای مبارکشان نقش بست. عین حال تلخ به تبسمی تشکرآمیز از مرحوم خلخالی و خاطر کراهت از مظاهر دنیا و رفاهیات زندگی. در موضوع شنیدم که در پاسخ رابطه با همین دیگری فرموده بودند: آیا من می توانم به بروم و دنبال رفاه خود باشم در حالی که کوفه به سر می بسیاری از مردم ایران در سیاهچالها برند.

125- امام از نظر اسراف خیلی مقید بودند؛ یعنی

چراغ اتاق مطالعه شان را نمی گذاشتند در غیر

وقت مطالعه روشن باشد. چراغ راهرو را

روشن نمی کردند. می گفتند از آن طرف نمی

توانم خاموشش کنم، روشن می ماند. یک دستمال

کاغذی را دو قسمت می کردند و به صورت نصفه

استفاده می نمودند. یک لیوان آب را صبح می

گذاشتند و تا شب از آب همان لیوان استفاده می

کردند. یعنی باقی مانده آب لیوان را دور نمی

ریختند می گفتند اسراف است. یک چیز روی آن

می گذاشتند و تا شب آب لیوان را می خوردند.

1. کوفه حدود 10 کیلومتری نجف است و دارای هوای مطبوع بوده، معمولاً بیش از 5 درجه هوای آن خنک تر از نجف است.

آیت الله سیدهاشم رسولی محلاتی

126- روزی در نجف اشرف مشاهده کردم کف جوراب حاج آقا مصطفی پاره است. ضمن یک شوخی که با ایشان کردم علت پارگی جوراب را پرسیدم. در جواب گفتند: «آقا پول نمی دهد» و من تا آن روز کم و بیش اطلاع داشتم که پدر بزرگوارشان، مانند سایر طلاب ماهیانه مبلغی به ایشان می دهند که بیشتر از تکافوی مخارج اولیه زندگی شان نیست.

۱۲۷ - مسجد سلماسی در آن زمان مسجد ساده

نخی آبی رنگ ای بود که کف آن با زیلوهای
یزدی و یا کاشی فرش شده بود که زیلوهای
به خصوص در زمستان سرد، نازکی بودند و
نشستن روی آنها واقعاً نوعی ریاضت به
می آمد. حساب

روزی شاگردان با هم گفتند: این درست
نیست که ایشان نیز همانند ما روی زیلوی نازک و
سرد بنشینند. از این رو یکی از شاگردان
برخاست و قبل از اینکه ایشان بیایند، عبای پشمی
خود را تا کرد و در جایی که ایشان می نشستند،
پهن کرد و همه خوشحال بودند که بدینوسیله کار
خیری انجام داده اند. اما همین که امام وارد
مسجد شدند و برای نشستن به جای

مخصوص خود رفتند و آن عبا را پهن دیدند، با ناراحتی آن را جمع کردند و کناری گذاشتند و مانند هر روز و مثل دیگران، روی زیلو نشستند و آثار ناراحتی تا پایان درس در چهره شان هویدا بود.

128- در مدت توقف ایشان در کربلا، ما مهمان بودیم و روزهای اول ورود به نجف اشرف نیز اطلاعی از وضع غذا و مسئولان تهیه غذا نداشتیم. تا اینکه پس از چند روز، ضمن مسئولیتهای دیگری که به عهده اینجانب بود، مسئولیت تدارکات خانه را نیز به من محول فرمودند. این بدان جهت بود که از خانواده و نزدیکان ایشان، جز حاج آقا مصطفی خمینی، کسی نزد ایشان نبود و آن مرحوم نیز با توجه به اشتغالاتش به این کارها نمی رسید. این تنهایی امام، تا حدود چهار ماه پس از ورود به نجف اشرف ادامه داشت که

رژیم برای رفتن خانوادهٔ محترم، هر روز مانع تازه ای ایجاد می کرد. به هر صورت ما که مأمور تهیه و تدارک مایحتاج منزل بودیم، هر روز با خادم خانه برای خرید به بازار حویش که نزدیک منزل امام بود، می رفتیم و مایحتاج آن روز را تهیه

می کردیم و تحویل آشپز می دادیم. روزهای که: «ناهار چه می اول، یکی دو بار از امام پرسیدم خورید؟» و یا «شام چه میل می کنید؟» و امام هم می گفتند. ظاهراً بار سوم بود که امام مانند چیزی فرمودند: از همیشه با همان صراحت و قاطعیت این به بعد دیگر راجع به غذا و شام و ناهار از من هرچه خواستید، درست کنید. چیزی نپرسید و نیز من هم مانند شما هرچه بود می خورم! و عملاً تا مدتی که من در خدمت ایشان بودم (حتی

نیز) این شیوه را چنانکه اطلاع دارم، بعد از آن در زندگی داشتند و معمولاً در مورد غذا و کمّ اظهار نظر نمی کردند. اگرچه در مورد وکیف آن حساسیت خاصی نظافت و جهات بهداشتی آن، داشتند.

129- لباسهای امام از یکی دو دست تجاوز نمی کرد با اینکه پارچه ها و لباسهای دوخته و ندوخته زیادی برای ایشان هدیه می آوردند ولی هرچه برای ایشان سوغات یا هدیه می آوردند همه را به دیگران می دادند. در خوراک نیز خیلی اهل قناعت بودند و اقتصادی زندگی می کردند؛ در حالی که همه گونه امکانات برای ایشان فراهم بود. امام(ره) به راستی اینگونه بود که در صرف مخارج زندگی و خوراک و لباس خود و اهل خانه کمال احتیاط و قناعت را داشتند. اگر

چراغی بی جهت روشن بود، فوراً دستور می دادند
خاموش کنند.

آقای محسن رفیق دوست
130- وقتی که مرحوم آیت الله شهید بهشتی در
پاریس خدمت امام شرفیاب شدند صحبت‌هایی شد
و ایشان به ایران آمدند و عده ای از دوستان
را برای تشکیل کمیته استقبال از امام به منزل
خودشان دعوت کردند و طی

صحبت‌هایی گفتند، برادران کمربندها را محکم
امامی که من ملاقات بندید، امام بزودی می آید،
کردم ساعت رفتن شاه را هم می داند و آینده را
می داند. در همانجا بود که کمیته استقبال هم
رسید که امام درست شد و بعد از پاریس پیغام

اراده کرده اند که اولاً محل اسکان ایشان شمال
اماکن خصوصی نباشد و جای شهر نباشد، در
پرزرق وبرق هم نباشد.

آقای حشمت الله رنجبر

131- هیچ موقع داخل منزل امام لامپ اضافی
روشن نبود. همیشه در جایی که قرار داشتند،
لامپ آنجا را روشن می کردند. اگر داخل اتاق
مطالعه بودند، لامپ اتاق مطالعه روشن و لامپهای
دیگر خاموش بود. اگر داخل راهرو بودند اتاق
مطالعه ایشان خاموش بود.

حجت الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی
132- مرحوم شهید حاج آقامصطفی (ره) می گفت
در فرودگاه بغداد از هواپیما که پیاده شدیم در
این اندیشه بودیم که مقامات رژیم عراق بیایند و
ما را تحویل بگیرند و به یک گوشه ای ببرند و
تحت نظر نگهدارند، ولی آنجا هرچه دوروبر خود
را نگاه کردیم به حسب ظاهر دیدیم کسی انگار
به سراغ ما نمی آید. غریب وار آنجا قدم زدیم.
بعد، از محیط فرودگاه آمدیم بیرون می خواستیم
تاکسی بگیریم برویم کاظمین. امام سر کرایه
تاکسی چانه می زدند و کرایه را گران می
دانستند. من شوخی می کردم که بابا بیا تا ما
را دستگیر نکرده اند سوار شویم و برویم، معطل
نکنیم. خلاصه سوار تاکسی

شدیم و رفتیم کاظمین و از آنجا به نجف اشرف
مشرف شدیم.

133- امام را در آن روزگاری که هنوز نهضت
خویش را آغاز نکرده بود می دیدم که وقتی وارد
مجلسی می شد، هر جا که خالی بود می نشست و
منتظر تعظیم و تکریم و تعارفات معمول نمی شد
و برخلاف بسیاری که حتماً باید روی مسند
بنشینند هر چند که جا تنگ باشد و

استخوانهایشان فشرده شود، موجب زحمت و
اذیت کسانی که کنارشان نشسته اند، باشند. غالباً
دم در و در جمع مردم کوچه و بازار می نشست و
اصولاً همیشه از مسندنشینی گریزان بود.

134- امام در زندگی همواره ساده زندگی می
کرد، ساده می پوشید، ساده می خورد، از غذای
چرب و نرم همواره پرهیز می کرد، از خوراکیهای
مقوی دوری می جست، در نجف غذای مورد

علاقه ایشان نان و پنیر و مغز گردو بود. در رفت
و آمد پیاده حرکت می کرد و علیرغم اصرار و
فشار همه جانبه دوستان و ارادتمندان در نجف، از
رفت و آمد با اتومبیل خودداری می ورزید. با آنکه
بسیاری از فدائیان راه ایشان در کویت و جاهای
دیگر آماده بودند که با دل و جان ماشینی از غیر
«وجوهات شرعیه» به ایشان هدیه نمایند. از رفتن
به کوفه و گرفتن منزل در آنجا علیرغم گرمای
شدید و 50 درجه نجف خودداری می ورزید.
مدتی را که در نجف اشرف اقامت داشت، حتی
یک شب در کوفه نخوابید.

آیت الله سید مجتبی رودباری
135- آقای شیخ محی الدین فرقانی که از جمله
ملازمین امام در غیاب

آقای حاج شیخ عبدالعلی قرهی بود در نجف
شیخ عبدالعلی به برایم نقل کرد زمانی که آقای
ایران رفته بود و من افتخار ملازمت امام را داشتم،
توصیه فرموده بود که چنانچه کسی با امام به من
ضروری دارد من بعد از نماز مغرب و عشاء کار
می توانی او را قبل از آمدنم به بیرونی هدایت
شب بعد از مراجعت امام از نماز کنی. اتفاقاً یک
و جماعت در بیرونی نشسته بودم که کسی آمد
کار فوری با آقا داشت. من طبق دستور قبلی به
را تاریک دیدم اندرون رفتم، چون اتاق آقا
برگشتم ولی هنوز چند گامی برنداشته بودم که
خطاب قرار داده فرمودند: کاری امام مرا مورد
اتاق را داری؟ عرض کردم بلی، ولی چون چراغ
خاموش دیدم خیال کردم حضرتعالی در خواب
استراحت می باشید. امام در هستید و یا در حال

پاسخ فرمودند: خیر چون کاری نداشتم
اتاق را خاموش کردم. چراغ

حجت الاسلام والمسلمین مصطفی رهنما
136- زندگی امام نسبت به 50 سال قبل، از نظر
سادگی هیچ تفاوتی نکرده است. از جمله خانه،
اتاق کار و مطالعه، رفتار و کردار در
مقابل دیگران،... حاوی همان سادگی و بی
پیرایگی آن روزگاران است. یا اینکه حالت ساده
و باصفای ایشان در تنفیذ حکم ریاست جمهوری
بنی صدر در بیمارستان که امام روی صندلی
چرخدار نشسته و دمپایی پای ایشان بود و حتی
کفش هم نداشتند نیز بیانگر سادگی و بی
پیرایگی آن بزرگوار بود.

آقای احمد زرگر

137- صبح یکی از روزهای زمستان سال 1367

که همه شدت سرمای آن را به یاد دارند.

بخصوص برفی که توی شمیران می آمد. امام

زنگ زدند، سراسیمه خدمت ایشان رسیدم. دیدم

اتاق ایشان کاملاً سرد است. امام درب را باز

کردند فقط یک زیرپیراهن تن ایشان بود که آن

هم به خاطر چسبیت عوض کردن، ما آن را

درآوردیم. من از ایشان خواستم درب اتاق را

ببندم. ایشان فرمودند: نه. موقع برگشتن دست به

شופاژ زدم، شופاژ هم خاموش بود. تنها چیزی که

در توجیه می توان گفت، این بود که امام با آن

بدن نحیف کسی نبود که بگوییم چربی بدنش

آنقدر زیاد باشد تا گرمی بدن را تأمین کند. این

پیرمرد نحیف رنجور می خواست توی زمستان

سال 67 بفهمد آن مردمی که حالا نفت ندارند،
چه می کشند.

آیت الله مصطفی زمانی
138- می دانیم که وضع مادی در اطمینان خاطر و
یا اضطراب فکر، نقش

مؤثری دارد ولی حضرت استاد از آن بیدهایی
مخارج ایشان تا نبود که با هر بادی بلرزد.
در گذشت حضرت آیت الله بروجردی از طرف
می شد. ماهی پانصد تومان برای معظم له تأمین
استاد فرستاده می شد و حضرت امام با
مبلغ با کمال آبرومندی زندگی می کردند. همین
مادیات از هیچگاه در ضمن درس سخنی از
معظم له شنیده نشد، بلکه در فرصت های مختلف

آن سخن می فرمود و از بی ارزش بودن
شاگردان را به بی اعتنایی به ثروت اندوزی در
تشویق می فرمود. دنیا
می دانیم که اینک حضرت امام شخصاً در امر
هیچ نوع پولی دخالت ندارند و از آغاز ورود به
ایران تاکنون نه تنها ملکی بر ملک شخصی
خود (خانه خشتی) اضافه نکرده اند، بلکه راجع به
تعمیر آن خانه هم موافقت نفرمودند.

139- تا شروع نهضت، حضرت امام تلفن
نداشتند، شهرستانی ها اعتراض داشتند که ما نیاز
به ارتباط با شما داریم و شما تلفن لازم دارید و
حضرت امام هم می فرمودند: «پول بیت المال
خرج رساله من و تلفن نشود.» و سرانجام یکنفر
بازاری تلفنی به نام ایشان خرید و در منزل معظم
له نصب نمود.

140- پس از درگذشت حضرت آیت الله
بروجردی عدۀ زیادی که استاد را می شناختند
مقلد ایشان شدند و بودجهٔ بیت المال برای ایشان
می رسید، اما حضرت امام نه تنها خرج کارهای
شخصی نمی کردند بلکه سهم سادات، سهم
امام(ع) و پول نماز و روزه را از هم جدا می
گذاشتند.

آیت الله جعفر سبحانی

141- هنگامی که امام درس اخلاق می دادند،
خیلی از دنیاخواهی و دنیاپرستی مذمت می
کردند. گاهی پس از پایان یافتن درس، انسان
چنان به دنیا بی علاقه می شد که دنیا در نظرش

سفال شکسته ای می شد که هیچ کس به آن توجه نمی کند.

142- ما در تمام طول عمر امام شاهد بودیم که ایشان چیزی بر اموال خود نیفزودند. تنها ملک مختصری از ارث پدری مانده بود که مزروعی بود. در آمدی که از همان زمین به دست می آمد، خرج می کردند.

زاهد بودن طلبه از نظر امام به این معنی نبود که طلبه لباس ژنده ای بپوشد و خوار شود و یا علامت گدایی در لباسش باشد. امام معتقد بودند که طلبه در عین حال که باید لباس متناسب بپوشد، باید قلب خود را نیز آماده کند و می فرمودند عمران و آبادی قلب بامعنویت و توجه به خداست.

143- خانه ای که حضرت امام در آن زندگی می کردند، خانه متوسطی بود که از خشت ساخته

شده بود و هم اکنون نیز موجود است. در حدود
بیست سال حضرت امام خانه نداشتند. یعنی برای
زمانی میان سالهای 1301 تا 1324

خانه حضرت امام اجاره ای بود. ایشان خانه را به
می کردند و در آن سکونت مدت دو سال اجاره
می گزیدند، بعد صاحبخانه می گفت: «من خانه
لازم دارم» پس از آن، ایشان خانه دیگری پیدا را
خدمت امام می کردند. در طول مدتی که در
بودم، غیر از مواقعی که از نظر ظاهری ارتباط من
تبعیدشان قطع شد، هرگز با ایشان به خاطر
ندیدم که ایشان آجری را بر روی آجر بگذارند.

144- در زمان حیات مرحوم آیت الله

بروجردی، حضرت امام روی منبر نرفتند و روی
زمین می نشستند. محل درس ایشان یعنی مسجد
سلماسی را روی آب انبار ساخته بودند و مرطوب

بود و زمستانها هم بسیار سرد می شد. روزی
پتویی را پهن کردم تا امام در موقع درس روی
آن بنشینند. خلاصه بعد از درس که متوجه شدند
پتو مال من است؛ گفتند: جناب میرزا امروز
آوردی و من هم به احترام شما نشستم، چنانچه
فردا بیاوری من نمی نشینم؛ ما باید همگی یکسان
باشیم.

حجت الاسلام والمسلمین سید محمد سجادی

اصفهانی

145- در نجف کولرهایی را از کویت به عنوان
هدیه برای ایشان فرستادند که برای خنک کردن
هوا مناسب بود. هرچه کردند که آن را
نصب کنند، امام اجازه ندادند و گفتند: «به
صاحبانش برگردانید.»

146- از جمله خصوصیات امام که باید بدان

اشاره شود در رابطه با فرزند شهیدشان مرحوم

حاج آقا مصطفی خمینی (ره) بود که خود از

بزرگان فضلا و بهترین شاگردهای درس امام

بودند. ولی از نظر اقتصادی و مادی،

زندگی مرحوم حاج آقا مصطفی و سایر طلاب در

یک حد بود. یعنی منزلشان و

شهریه ای که امام به ایشان می دادند با بقیه طلبه

مشهود بود، چیزی ها فرقی نمی کرد. و این امر

نبود که مخفی بماند. به طور کلی آن چیزی که در

به خصوص رهبر مسلمانها باید باشد، یک رهبر

می فرمایند: زهد است، که امیرالمؤمنین علی (ع)

«باید مولایت خود و زندگیش را در سطح

بیاورد.» واقعاً با بودن همه ضعیفترین مردم پایین

امکانات مادی و توجیه استفاده از همه آنها، امام

فرزندشان شهید حاج آقا مصطفی، خودشان را و
یعنی خانه شان به حد یک طلبه رسانده بودند؛
خیلی قدیمی بود و هیچ تشریفات و تشکیلاتی
به طوری که در یک زمستان دیوار اتاق نداشت.
ایشان راضی طبقه دوم منزل امام فرو ریخت و
نشدند که خانه شان را عوض کنند و باز آن دیوار
همانجا باقی ماندند. را ساختند و در

147- در نجف هوا گرم بود. به امام گفتند که
لازم است برای اینجا پنکه بخریم. امام فرمودند:
نه. گفتند چون هوا گرم است، اینها که می آیند
نماز بخوانند گرمشان می شود. امام فرمودند:
«بروند یک جای دیگر نماز بخوانند» تا

اینکه مرحوم شهید آیت الله مدنی که ملازم
ایشان و از دوستان و یاران بسیار قدرتمند و
باتقوای امام در نجف اشرف بودند، پنکه ای از
خانه شان آوردند که در نماز امام از آن استفاده

می کردند. بعد امام دیگر اجازه دادند که یک
پنکه بخرند.

148- امام هیچ وقت حاضر نشد در نجف ماشین
خصوصی داشته باشد، با ماشین کرایه رفت و آمد
می کردند.

آقای احمد سروش محلاتی
149- امام در تابستانها که به محلات می آمدند،
مدتی درس اخلاق داشتند، یک

روز طبق معمول که زودتر از همه برای آماده
درس به مسجد آمدم دیدم فانوس کردن مجلس
کرده واژگون شده و محل نشستن امام را نفتی
است. تشک منبر را برداشتم و آنجا انداختم.
آوردند بدون درنگ تشک وقتی ایشان تشریف
را برداشته و به طرف دیگر انداخته و با لحنی

فرمودند مگر من با دیگران فرقی دارم؟ تند
نفتش آنجا عرض کردم آقا امروز چراغ افتاده و
ریخته است. آقا فرمودند مگر نفت نجس است؟
زده؟ کی چنین حرفی

حجت الاسلام والمسلمین سروش محلاتی
150- دنیا چیز عجیبی است و بسیاری از افراد را
در هر موقعیتی که هستند با رنگهای مختلف می
فریبدهد، اما دنیا هیچ وقت نتوانست حضرت امام را
فریب دهد و لذا ما دیدیم که بعد از فوت آیت الله
بروجردی که بسیاری از افراد برای مطرح شدن
تلاش می کردند، می زدند و مجالس ترحیم می
گرفتند، امام در آن زمان به دنبال این مسأله
نرفتند و حتی دوستان اصرار داشتند از طرف

ایشان و به نام ایشان مجلس ترحیم گرفته شود،
امام اجازه نمی دادند.

آیت الله سید محمد رضا سعیدی

151- در نجف اشرف چون هوا گرم است تمام
آقایان مراجع در نقاط ییلاقی برای خود منزل
خریده و یا اجازه نموده اند که ایام تابستان را در
آنجا بروند. امسال وقتی من خدمت حضرت آیت
الله خمینی مشرف شدم، ابتدا فکر کردم

ایشان هم در بیلاق منزلی برای خود تهیه دیده
شهر نجف است ولی مشاهده کردم که در
هستند. از چند نفر پرسیدم چرا در این گرما آقا
تشریف نبرده اند؟ آنها گفتند که به جای خنکی
ولی تمام آقایان مراجع به ایشان توصیه نموده اند
آقا قبول نکرده است. از حاج آقا مصطفی آقازاده
در جواب گفتند اصرار ایشان هم سؤال کردم؛
بی فایده است؛ شما پیش آقا بروید شاید قبول
من پیش حضرت آیت الله خمینی رفته و به کنند.
گرم است و ایشان گفتم آقا جان در اینجا هوا
وجود شما در این هوا ناراحت است، خواهش می
خنک تری تشریف ببرید. آقا کنم به مکان
فرمودند: آیا فرق من و مردمان دیگر
که آنها در شهر باشند و من بجای چیست؟
خنکی بروم من به آقا گفتم: شما برای
رحمت زیاد کشیده اید؛ اسلام به شما اسلام

شما تا احتیاج دارد، عزت و عظمت اسلام را
مرزهای دور دست کشانیده اید، ما عزت و
داریم که در تمام مراحل عظمت اسلام را از شما
پیشقدم بوده اید. باز هم آقا قبول نکردند. لذا
دوم پیش ایشان مشرف شدم و به آقا برای بار
بوجود شما گفتم ممکن است در این هوای گرم
آسیب برسد، مزاج شما پرورده ایران است و به
ندارید. تقاضا می کنم برای هوای اینجا عادت
سلامتی خود از شهر خارج شوید، اسلام به
احتیاج دارد، بعد از امام زمان شما هستید، شما
بپذیرید، آخر چرا اگر ممکن است خواهش ما را
قبول نمی فرمایید؟ در این موقع آیت الله خمینی
من کرد و گفت: سعیدی آیا فکر می نگاهی به
مردم کنی که من خیال راحتی دارم در حالی که
این همه به خاطر من رنج کشیده و مصیبت دیده
عده ای به خاطر من در گوشه اند، با وجودی که

زندانشا بسر می برند، چگونه من راضی می
که در مکانی خنک استراحت کنم؟ این شوم
است نمونه بزرگی از فرزند زهرا.

آقای حسین سلیمانی

152- یک بار که کارم در دفتر تقریباً تمام شده
بود، امام زنگ زدند و مرا خواستند. خدمتشان
رسیدم یک جلد عینک پاره را به من دادند و
گفتند: این را ببرید بدهید بدوزند و اگر قابل
استفاده نبود یک جلد عینک ارزان با پایین ترین
قیمت خریداری کنید. من رفتم و یک جلد عینک
ارزان به قیمت 30 تومان خریدم و خدمتشان
آورد.

153- حضرت امام یک لیوان داشتند که کنار

دستشان بود و با آن آب می خوردند. من خودم

دیده بودم که هر وقت مقداری آب بعد از
تناول حضرت امام در لیوان باقی می ماند، ایشان
آن را بیرون نمی ریختند و یک تکه کاغذ روی
آن می گذاشتند و مجدداً از آن آب مصرف می
کردند.

دکتر سهراب پور

154- دارایی امام از دنیا یک عینک و یک رادیوی
کوچک، یک چمدان لباس و چند جلد کتاب بود.
واقعاً همه زندگی ایشان در کمال صرفه جویی
و قناعت اداره می شد و در عین حال نظم و

انضباط در سراسر زندگی ایشان حاکم بود و رعایت بهداشت و نظافت از برنامه های اصلی به شمار می رفت. لباس های آن حضرت هم ساده و تمیز و نظیف بود. امام در همه کارها نمونه و حرف و عملش با یکدیگر هماهنگی کامل داشت.

آقای محمد شریفی

155- همان شبی که قرار بود فردایش حضرت امام مورد عمل جراحی قرار گیرند برای وضو آب خواستند. ایشان نمی توانستند حرکت کنند. سرم دستشان بود. یک پارچ آب و یک طشتی هم آوردیم که بگذاریم زیر دست ایشان که وقتی وضو می گیرند، جایی خیس نشود. قوری

خواستند. چون پارچ خیلی بزرگ بود و وقتی آب
می ریختیم مقداری بیش از حد معمول می
ریخت. رفتیم یک قوری آوردیم خیلی جالب بود
که اینقدر مواظب بودند تا اندکی آب اسراف
نشود.

آقای یدالله شمسعلی

156- یک روز برای کاری خدمت حضرت امام
رسیدم و ایشان را در حال دوختن و وصله
جورایشان دیدم. گریه ام گرفت و به یاد ساده
زیستی مولایشان حضرت علی(ع) افتادم و عرض

کردم آقا اجازه بفرمایید یک جفت جوراب برای
شما تهیه کنم. فرمودند: از پول کی؟ عرض کردم
از همان

حقوقی که شما به ما می پردازید. فرمودند: همین
که دارم خوب است.

آقای حسین شهرزاد (همسایهٔ امام در قم)
157- زمانی که امام به حمام تشریف می آوردند،
برخلاف وضع خاص آن زمان که حمامی ها
مکانهایی را با توجه به سطح طبقاتی برای مردم
در نظر گرفته بودند، در بین طبقهٔ ضعیف و قشر
پایین استحمام می کردند.

آیت الله احمد صابری همدانی

158- در دورانی که در قم طلبه بودم یکبار امام با

اتوبوسی به مشهد مشرف می شدند، که از قضا

من هم در همان اتوبوس بودم. گرچه آن

موقع طلبه جوانی بودم اما امام را می شناختم.

ایشان خیلی خیلی ساده بودند. مثلاً وقتی که به

سمنان رسیدیم و اتوبوس توقف کرد، ایشان آنجا

غذا خوردند، بعد وضو گرفتند و عایشان را

همانجا انداختند و نشستند و قدری

استراحت کردند. تصور کنید که یک استاد معظم

و مجتهد حوزه علمیه، مانند مسافران دیگر که

همه گونه افراد بودند، رفتار کند. پیدا بود که کارهای ایشان برای خداست. بعد که اتوبوس در خواجه ربیع نگه داشت، دیدم که ایشان رفتند خواجه ربیع را زیارت کردند و برگشتند. سادگی زندگی ایشان واقعاً برای همه ما جالب بود. ما خیال می کردیم آقا که می خواهند به مشهد مشرف شوند، دیگر باید خیلی تشریفات داشته باشند، اما دیدیم که چنین نیست.

159- بعد از انقلاب، خانم خبرنگاری از لندن به قم آمده بود و چون مرا از آن موقع که در لندن بودم می شناخت، به منزل ما آمد و به من متوسل شد تا مصاحبه ای با امام ترتیب دهم. هنوز امام به تهران منتقل نشده بودند. من با

مرحوم آقای اشراقی تلفنی صحبت کردم که:

این خانم سؤالات زیادی دارد و دلش می
خواهد مسائلی را از امام پیرسد که امام موافقت
نفرمودند. شبی امام به منزل من تشریف آوردند
و تصادفاً آن خبرنگار هم آنجا بود. وقتی امام
تشریف آوردند، تمام مسائل او حل شد و گفت:
عجب! ایشان همین جوری تشریف آوردند
اینجا؟! گفتم: بله، ایشان به خانه طلبه هم تشریف
می برند. گفت: همان شخصی که این همه در
دنیا سروصدا کرده است، بدون تشریفات
برخاست و به اینجا آمد؟! او که قبلاً تشریفات
سلطنتی را دیده بود، ارادت فراوانی به امام پیدا
کرد.

حجت الاسلام والمسلمین شیخ حسن صانعی

160- امام از هر چیز و از جمله قلم به اندازه و حداکثر استفاده اقتصادی را می کردند. همانطور که حضرت علی(ع) فرموده اند که سر قلم را نازک بگیرید و خط ها را به هم نزدیک بنویسید، ایشان در زندگی خود این مطلب را پیاده کرده بودند. مثلاً آنچه از نامه ها که برای ایشان می رسید، چون معمولاً از کاغذهای پستی استفاده شده بود و مقداری از آن سفید بود و روی پاکت، به غیر از آدرس و عنوان، جای سفید زیادی وجود داشت، از تمام این کاغذها و حتی پاکتها استفاده می کردند و یادداشت های مقدماتی علمی خودشان را روی آنها می نوشتند! اینقدر توجه به مسائل داشتند. بعضی از آقایان آن نوشته ها را هنوز دارند.

161- از همان زمان قدیم امور مالی امام از جمله وجوهات و حتی امور مالی زندگی شخصی در

اختیار من بود. امام هر ماه از پولی که مخصوص

به

خودشان بود، مثل هدایایی که خدمتشان تقدیم
زندگی‌شان اداره می شد می کردند و یا نذورات،
و با اینکه از من در مسائل دیگر حساب نمی
ولی من موظف بودم که صورت خرج کشیدند،
یک کیلو زندگی شخصی ایشان را بنویسم، مثلاً:
عدس، نیم کیلو پنیر و... که تمام این صورت
الآن باید در دفتر باشد. خرجها مضبوط است و
من هر ماه صورت خرج زندگی شخصی امام را که
هزینه های داخلی زندگی شان مربوط بود، به
این صورت خدمت آقا می دادم و نوعاً امام در
خرج دقتی می کردند با اینکه در مسائل مالی
اینجور دقت را نداشتند. دیگر، نسبت به بنده
خلاصه با اینکه زندگی طلبگی ایشان به زعامت

تبدیل شده بود، ولی تحولی در آن دیده نمی‌عام
شد و کاملاً مقتصدانه بود.

162- یک روز امام فرمودند: در حیاط دفتر،

چراغ ایوان روشن است، دیروز هم روشن بوده
است چرا؟ اگر امام ده مرتبه از اتاق خارج می
شدند، حتی برای دو دقیقه هم که شده هر بار
چراغ را خاموش می‌کردند.

آقای محمدرضا صدرا

163- یک روز گچ کار آوردند که حسینی را

سفید کنند، امام متوجه شدند و گفتند کار را
متوقف کنید، همان گچ و خاکی که هست، کافی
است، خیلی هم خوب است، لازم نیست سفیدش
کنید.

164- روزی با یکی از دوستان رفتیم بازار یک

فرش خریدیم و آوردیم تا داخل اتاق امام

بیاندازیم. تا خواستیم فرش را پهن کنیم، امام گفتند چه کار می کنید؟ گفتیم آقا این فرش را می خواهیم اینجا بیندازیم. گفتند لازم نیست، همین موکت کافی است، خیلی هم خوب است، فرش را جمع کنید ببرید پس بدهید.

165- یکبار که با سایر اعضای دفتر، نشسته
آیفون صدا کرد بودیم ساعت تقریباً ده شب بود،
صدای امام بود که فرمودند در دفتر چه کسانی
من و چند نفر دیگر، فرمودند که هستند؟ گفتم
یکی از لامپها روشن مانده، خاموشش کنید.

166- اولین بار که گل های باغچه را آب می
دادم از آب لوله کشی آشامیدنی استفاده کردم،
امام متوجه شدند و گفتند چه کار می کنی؟ گفتم

گل ها را آب می دهم، گفتند از آب قنات استفاده
کن و آب لوله کشی آشامیدنی را مصرف نکن!

آقای رسول صدرعاملی

167- اولین خبرنگاری که توانست از آیت الله
خمینی عکس بگیرد که لبخندی بر لب داشت،
من بودم. لبخند آیت الله خمینی به خاطر سؤالی
بود که یک خبرنگار فرانسوی از ایشان کرد مبنی
بر اینکه شایع است آیت الله خمینی خیلی پولدار
هستند و حتی از شاه هم بیشتر پول دارند، آیا این
درست است؟ ایشان لبخندی زدند و اظهار

داشتند: من هیچ چیز ندارم و آنچه را هم که
دارم متعلق به مردم ایران است.

خانم عاتقه صدیقی (رجایی)

168- زمانی که کمیته استقبال از امام در مدرسه
رفاه مستقر بود چون منزل ما نزدیک کمیته بود
مرتب با شهید رجایی در تماس بودم و
دستوراتی از ایشان می گرفتم و انجام می دادم.
روزهای اول بعد از ورود امام بود که

شهید رجایی زنگ زد و گفت اینجا یک پیرزنی
است شما بیا و گم شده چون من کارم زیاد
مشکل ایشان را حل کن. (کمیته استقبال از امام
رفاه مستقر بود در آن شرایط هم که در مدرسه
مهمات دانشگاه بود هم صداوسیما بود هم انبار
بود و هم کلانتری و...) من رفتم و چند دقیقه با
کردم، دیدم این خانم یکی از این خانم صحبت
آشناهای شهید رجایی را می شناسد. رفتم که
شهید رجایی تلفن آن بنده خدا را بگیرم، از
یک حالت یکدفعه دیدم وضع آنجا تغییر کرد و
غیرعادی به خود گرفت. شهید رجایی گفت مثل
تشریف آوردند. ما هم ذوق زده از اینکه امام
امام اینکه امام را می بینیم یک گوشه ایستادیم.
وقتی وارد راهرو شدند چند پله که بالا آمدند
فرش نشستند و چند همانجا روی زمین بدون
دقیقه برای افراد حاضر در آنجا صحبت کردند و

به اتاقشان. چند چیز در آنجا اثر زیادی رفتند
اطلاع قبلی روی من گذاشت اول اینکه امام بدون
آمدند، دوم اینکه روی زمین بدون فرش نشستند.

سردار رحیم صفوی

169- در نوفل لوشاتو نحوه پذیرایی از مهمانان،
چه دانشجویانی که از سراسر اروپا می آمدند و
چه مهمانان ایرانی بسیار جالب بود. مرحوم
شهید عراقی معمولاً تخم مرغ آب پز درست می
کرد و یک روز هم دو تا گوسفند خریدند و در
همان خانه کوچک محل زندگی حضرت امام آنها

را ذبح کرده و از گوشت آنها یک آبگوشت بسیار
لذیذی درست کردند و در سر سفره به سادگی
درون کاسه کوچک هر نفر مقداری آبگوشت
ریخته شد، و بعضی اوقات هم پلو بود. پذیرایی
بسیار ساده بود و کسی انتظاری نداشت. محیط

بسیار صمیمی و آکنده از صفا و محبت بود.
شمع وجود دوستداران امام مثل پروانه بر گرد
امام می گشتند و آرزو داشتند که در آنجا یک
بمانند. روز بتوانند بیشتر

آقای غلامرضا طالبی

170- مطابق معمول هر تابستان، نجف فوق العاده و طاقت فرسا گرم و پنجره ها و کف کولر درونی منزل امام پوسیده بود. تلاش و سعی ما این بود که با مخلوط سیمان و گچ و شکر آن را تعمیر کنیم که تا حدودی موفق شدیم، اما این کولر با این وضع در مقابل آن گرمای توانسوز اصلاً کار آیی نداشت. فشار گرما و هجوم پشه ها در حدی بود که حضرت امام مجبور می شدند شبها چندین بار محل خواب خود را عوض کنند. با همه اینها وقتی رفقا می گفتند: آقا برویم کوفه، هوای کوفه خیلی از نجف بهتر و خنک تر است، آقایان زیادی از مراجع و علما به آنجا می روند و... حضرت امام می گفتند: نه، من باید مشکل کوخ نشینها را که از خود خانه و زندگی ندارند، یا

بعضی را که الآن در زندان هستند درک کنم، نه اینکه به فکر خودم باشم، باید به فکر همه باشم. **171**- امام حتی نعلین خود را که پاره می شد، دور نمی انداخت و ما مرتباً می بردیم وصله می زدیم و تعمیر می کردیم و امام باز هم از آن استفاده می کردند. بدین ترتیب از یک نعلین چهار یا پنج سال استفاده می کردند.

172- امام تا آنجا که می شد وسیله های زندگی را به کار گرفت، آن را تعویض نمی کرد و مورد استفاده قرار می داد. یادم می آید در نجف بودیم و استکان و

نعلبکی ها همه لب پریده شده و وضع نامناسبی مصطفی گفت فلانی نمی داشتند. روزی حاج آقا توانی بلایی سر این استکانها بیاوری شاید

شویم وسایل نو تهیه کنیم. اتفاقاً، آن شب مجبور استکانها را که داشتم از پله ها پایین می آمدم تا بشویم، پایم سر خورد و سینی استکانها و قوری از همه شکست و مجبور شدیم دستم افتاد و استکان و نعلبکی نو تهیه کنیم، ولی قیمت ها توی دفتر دخل و خرج منزل (بیت امام) آورده را بودند فلانی باید بودم، امام قبول نکردند و گفته پول اینها را پردازد.

173- صورت خرید منزل امام به دقت یادداشت

می شد و به نظر آن حضرت می رسید و واقعاً دقیق حسابرسی می کردند. روزی حضرت امام یک دینار (حدود بیست تومان) به من دادند و سفارش کردند که خرید از یک دینار بیشتر نشود. مقداری گوشت و لوازم دیگر خرید کردم و 10 فلس (حدود دو تومان) باقی ماند که در آخر

وقت این مبلغ را مطالبه کردند و از من
تحويل گرفتند.

174- روزی امام یک دینار دادند تا خرید کنم.

گوشت و خرما و انگور و... و 3کیلو هم انجیر
خریدم. در برگشت امام پرسیدند غلامرضا چقدر
انجیر خریدی؟ عرض کردم 3کیلو آقا. بلافاصله
گفتند یک کیلو کافی است، ببر و دو کیلو را پس
بده که به ناچار اطاعت شد. آنگاه مقداری از
انجیرها را به من و آقای فرقانی و آقای قرهی
دادند و مقداری را هم خودشان با حاج خانم
و آقامصطفی میل کردند.

175- آجر پله های محل عبور و مرور امام در

منزل، ساییده شده و از جا درآمده بود و بعضاً
باعث گرفتاری و سرخوردن افراد و افتادن و
شکستن ظروف می شد. برای تعویض آجرها و

درست کردن پله ها اجازه خواستیم فرمودند

لازم نیست، آجرها را پشت رو کن، برگردان و
گل بزن.

آقای عمادالدین طباطبایی (نتیجه امام)

176- حضرت امام(س) در مورد اسراف نکردن
خیلی تأکید می کردند. مثلاً می گفتند: یک دانه
دستمال کاغذی را اگر می شود علاوه بر یک بار،
دوباره مصرف کرد، دور نیندازید. همین طور می
گفتند: لیوان آب را تا حدی پر کنید که می توانید
بخورید.

خانم فاطمه طباطبایی

177- سال 1352 بود که به همراه حاج سید احمدآقا و فرزندمان حاج حسن آقا که بیش از یکی دو سال نداشتند، به نجف رفتیم. طبیعی است که در آن دوران غربت و تبعید، حضور ما باعث دلگرمی امام و همسر مکرمه اشان باشد. قرار بود دو ماهی را در نجف باشیم و سپس به ایران مراجعت کنیم. در آن زمانها سازمان اوقاف نظام طاغوتی مسئول کارهای حج بود و خیلی ها از جمله حاج سید احمدآقا رفتن به سفر حج در آن شرایط از ایران را قبول نداشتند؛ بنابراین مناسب ترین موقعیت برای این سفر از عراق بود که چند حُسن داشت؛ از جمله خارج از حیطه عمل سازمان اوقاف انجام می شد و علاوه بر آن هزینه سفر بسیار کمتر بود و نیز همسر حضرت امام هم که

بسیار مایل به این سفر بود، می توانست به
همراهی فرزندش حاج احمد آقا به زیارت بیاید و
شاید مهمتر از همه مدت اقامت ما در
نجف، حدود 7 تا 8 ماه طول می کشید که این
خود برای آن دوران امام و همسرشان

می توانست بسیار وضع مطلوبی باشد.

زمانی که صحبت از سفر به میان آمد، تنها
مشکل موجود نبود «پول» هزینه سفر بود که حاج
خانم پیشنهاد کردند از آقا قرض بگیرید. کاری
که نه من و نه حاج سید احمد آقا هیچکدام به خود
اجازه این درخواست را از آقا نمی دادیم. روزی
دور هم نشسته بودیم. خانم گفتند آقا، احمد و
همسرش می خواهند به مکه بروند. آقا فرمودند:
خوب بروند. خانم گفتند آقا، مکه رفتن پول می
خواهد. آقا در جواب گفتند: هر کسی که مکه می

خواهد برود، پول می خواهد؛ آگه پول داشته باشد
می رود و اگر نداشته باشد، نمی رود. خانم گفتند،
خوب شما قرضشان بدهید. آقا گفتند: من قرض
نمی دهم. این جمله یکی دو بار تکرار شد. در
آخر خانم پرسیدند چرا قرض نمی دهید؟
آقا گفتند پول خودم که نیست؛ من به کسی قرض
می دهم که بدانم برمی گرداند، اینها از کجا برمی
گردانند؟

مجدداً خانم گفتند برمی گردانند. آقا گفتند از
کجا؟ خانم گفتند خوب اگر مهریه فاطمه را
بدهید، می توانند بروند. راستش این گفتگو،
بویژه این جمله آخری برای من بسیار سنگین
بود، خصوصاً زمانی که امام گفتند: مهریه اش را
مطالبه می کند؟ خوب اگر مطالبه باشد، بحث
دیگری است. که من به ناچار گفتم نه اصلاً این
بحث ها نیست؛ صحبت این است که اگر رفتن به

حج برای ما واجب باشد، الان بهترین فرصت است. (من به نظر خودم خواستم از زاویه وجوب حج وارد شوم). آقا گفتند اگر پول ندارید، مستطیع نیستید و برایتان واجب نمی باشد. گفتم بله همینطور است و قضیه تمام شد.

دو- سه روز بعد حاج احمد آقا به مادرشان گفت: خانم، ما می خواهیم برگردیم و باید مقدمات سفر را فراهم کنیم خانم با ناراحتی گفتند عیب ندارد.

برای انجام مقدمات سفر و تنظیم کارهای لازم، شیخ عبدالعلی قرهی گذرنامه هایمان را به آقای تحویل دادیم. روز بعد سر سفره خانم با ناراحتی هفته آخر است که اینها اینجا هستند، از گفتند: می شود. امام هفته بعد دوباره تنهایی ما شروع فرمودند: چرا؛ هستند. خانم با ناراحتی و تعجب

حاضر نشدید به اینها قرض بدهید گفتند شما که داده و اینها گذرنامه شان را هم به آ شیخ تحویل اند که... آقا با لبخندی گفتند: به حاج شیخ گفتم شدیم برای آقا دست نگه دارد. ما متوجه انصرافی پیش آمده، حالا از کجا، نمی دانم، ولی حاج احمد آقا برایم نقل کردند یادم می آید که را که آقا گفته اند: «اگر اطمینان کنم شما قرضتان پس می دهید، من حرفی ندارم به شما قرض قرضمان را پرداخت بدهم». خوب، حالا چگونه می کنیم؟ من گفتم به محض برگشتن به ایران می فروشم و پول آقا را به آقای طلاهایم را گرفتیم پسندیده تحویل می دهم. خلاصه پول را وبه همراهی حاج خانم به مکه مشرف شدیم، گذشت داستان طولانی دارد آنچه در سفر بر ما ولی به محض برگشتن به قم طلاهایم را

و قرض آقا را به آقای پسندیده پرداخت فروختم
کردم.

178- یکی از خدمه منزل امام از اوایل زندگی
آن بزرگوار در نجف نقل می کرد که ما در منزل
یخچال نداشتیم در حالی که می دیدم اغلب خانه
ها در نجف دارای یخچال هستند. بنا به نیازی که
به وجود یخچال بود، روزی به آقامصطفی گفتم:
حاج آقا یک یخچال برای ما بخرید. ایشان گفتند
باشد، ولی وقتی که با امام در این باب مشورت
کرده بودند، آن حضرت در جواب گفته بودند:
نه، مگر طلبه ها همه یخچال دارند که ما هم داشته
باشیم. بعد از مدتی که در رفت و آمد به منزل
طلبه ها متوجه شدیم همه آنها دارای
یخچال هستند، موضوع را برای امام بیان کردیم.
پس از آن بود که اجازه دادند یک

یخچال کوچک فراهم شود.

179- قبل از رفتن به پاریس، با توجه به تصویری

که از آن شهر داشتم، خیال می کردم خانه ای
مجهز و با تمام امکانات برای رهبر انقلاب در نظر
گرفته شده و هر لحظه به سراسر دنیا پیام ارسال
و یا از نقاط مختلف جهان پیام دریافت می شود.
وارد حیاط خانهٔ امام که شدم، با انبوهی از جمعیت
در بیرونی مواجه شدم. تعداد زیادی کفش وجود
داشت که چون بارندگی بود، همه گلی بودند.
وارد خانه که شدم یک دالان کوچک و یک پرده
نصب شده با میخ وسط آن آویزان بود، پرده را
پس زدم و به طرف دیگر رفتم، اتاقی
کوچک دیدم که تشکی کوچک بالای آن پهن
شده و امام روی آن می نشست؛ از امکانات مورد
انتظار و وسایل رفاهی-تشریفاتی هیچ خبری نبود

و خلاصه آنجا را مطابق تصور پیش ساخته خود
ندیدم.

180- در نوفل لوشاتو، خانم دباغ نقش بارزی

داشت و در کنار کارهای متعدد دیگر به
آشپزخانه و پخت و پز و شست و شو هم می
رسید. ما هم گاهی اوقات برای صحبت و گفتگو
نزد ایشان می رفتیم. در یکی از همین روزها
که اندکی مریض احوال بود و در همان حال ظرف
ها را می شست، من به دیدنشان رفتم. احساس
کردم که ناراحت است، پرسیدم چه علت شده
که ناراحتی؟ گفت: باور نمی کردم، ولی من که
داشتم ظرف می شستم، امام آمدند و به من
فرمودند: خواهر (امام به او خواهر می گفتند)
آمده ام به شما کمک کنم، اجازه بدهید من ظرف
ها را بشویم. خانم دباغ از این رفتار امام
بسیار احساساتی شده بود که مثلاً ایشان با این

همه عظمت و این مشغله، به آشپزخانه آمده و
مخصوص به من اینطور گفته است.

دکتر حسن عارفی

181- دورانی که در خدمت حضرت امام بودم،
گاهی اوقات در زمستانها که هوا سرد بود، قبل از
حمام رفتن امام، شیر آب گرم را مدتی باز می
کردیم تا هوای حمام گرم و مرطوب شود، زمانی
که حضرت امام متوجه شدند، ما را از این عمل
منع کردند.

182- مدتی که به عنوان طبیب حضرت امام به محل زندگی آن عزیز رفت و آمد داشتم، سادگی و بی پیرایگی بر سرتاسر زندگی ایشان حاکم بود. فرش اتاق بیرونی و اتاق درونی امام یکسان و همان فرش درشت بافت و ارزان قیمت قم بود. پردهٔ اتاق، صندلی، لیوان، تابلوی درون اتاق، استکانهای چای، ظروف غذا، سفره و... همه از این قاعده تبعیت می کردند. در این سادگی، زیبایی الهام بخشی نهفته بود که به انسان آرامش می داد. آن پیراهن سفید و بلند، آن عرق گیر ساده و سفید، جورابه‌های نخی و ارزانقیمت و... بیانگر بی توجهی محض امام به مظاهر دنیوی و توجه کامل ایشان به حضرت احدیت بود.

183- در مدت 9 سالی که امام در جماران زندگی می کردند، محل زندگی وی یک اتاق 3×4 (اتاق نشیمن) و یک اتاق کوچکتر از آن برای خواب

بود. بالش، پتو، تشک و تختخواب از جنس ساده
و ارزان انتخاب شده بود و در این مدت

اجازه ندادند که غیر از نظافت تغییری در

کاغذدیواری یا رنگ اتاق داده شود.

184- مدتی را که حضرت امام سال 1358 در

بیمارستان قلب بستری بودند، بالای سرشان شبها

چراغ کم نوری روشن بود تا در مواردی که

بیدار می شوند، ساعت و یا اطراف خود را ببینند.

صبحها به محض بیدار شدن تذکر می دادند که

چراغ را خاموش کنید و روشن بودن بی مورد آن

را در زمانی کوتاه هم برنمی تاییدند.

185- حضرت امام در موقع وضو گرفتن با یک

دست شیرآب را باز می کردند و با دست دیگر

یک مشت آب پر کرده و سپس شیر را می بستند

و به هیچ وجه اجازه نمی دادند که در طول وضو، شیر آب لاینقطع باز باشد.

186- بعد از ساعت 8 صبح یک روز زمستانی و پس از خروج ملاقات کننده ها از نزد امام، ضرورتی پیش آمد تا مجدداً به حضورشان برسم. هوا گرفته و نسبتاً تاریک بود. وارد حیات منزل محقرشان که شدم، چراغ اتاق را خاموش یافتم. به درب اتاق که نزدیک شدم، دیدم حضرت امام در حال قدم زدن هستند و به علت عدم احتیاج چراغ را خاموش کرده اند.

187- حضرت امام معمولاً یک لیوان آب در نزدیکی محل نشستن آماده داشتند و برای رفع تشنگی یا خوردن دارو از همان آب استفاده می کردند تا تمام شود و برای نوشیدن چند جرعه آب، آب لیوان را عوض نمی کردند؛ یا در صورت

نیاز دستمال کاغذی را چند تکه می کردند و با دقت تکه های آن را مورد استفاده قرار می دادند.

188- روزی آقای دکتر منافی وزیر وقت

بهداری، برای ترمیم دندانهای امام آمده بود؛ پسر آقای دکتر منافی (محمد منافی که بعدها به فیض شهادت نائل آمد) نیز حضور داشت. در موقع احتیاج به دستمال کاغذی در ترمیم دندانها،

پسر آقای منافی چند برگ دستمال کاغذی جدا اتمام ترمیم به ایشان کرد که حضرت امام بعد از تذکر داد. لازم به ذکر است آن شهید بزرگوار دستمال ها را برای تبرک با خود برد که بعد آن ایشان به حساب از شهادت از یافته های باارزش می آمد.

189- سال 57 بود و مدرسه علوی کانون

جوششهای انقلابی و قلب انقلاب (امام) از این مدرسه مردم را رهبری می کردند؛ اتاق های این مدرسه با ساده ترین امکانات مفروش بود و حضرت امام هم در اتاقی کوچک و محقر (3 / 5 × 2 / 5 متر) اقامت داشت. از تجهیزات اضافی در این اتاق خبری نبود. فقط یک فرش بسیار ساده با یک پتوی تاشده روی آن و یک پشته که امام روی این پتو می نشست. این سادگی و بی پیرایگی هر ملاقات کننده ای را جذب می کرد. بویژه آقایان پزشکان که تقریباً از امکانات و ظواهر زندگی نسبتاً خوبی برخوردارند، از این سادگی محل زندگی با آن صلابت و جاذبه فوق العاده امام بسیار تحت تأثیر قرار می گرفتند و تحولی عمیق در تاروپود وجودشان حاصل می شد.

190- مدت ده سالی که به عنوان پزشک خدمت

امام(س) بودم، گاهی اوقات می شد که از وجود
پزشکان متخصص دیگری هم برای معاینه آن
بزرگوار دعوت نمایم. همیشه سفارش حضرت
ایشان این بود که حق ویزیت این پزشکان باید
پرداخت گردد و زمانی که عرض می کردم آقا
این پزشکان با افتخار و مباحات به حضور شما می
رسند، می فرمودند: صلواتی برخورد نکنید، باید
حق ویزیت و حق مدت زمانی که برای آمدن به
جماران سپری می کنند، حساب و پرداخت گردد.

آقای حسن عزیززادگان

191- یکبار که برای منزل امام(س) نان کنجدی خریده بودم، حضرت امام گفتند: بیر پس بده و از این به بعد هم همان نان بی کنجد را که اکثر مردم استفاده می کنند، برای منزل بخر. این سفارش همیشگی ایشان بود.

192- در جماران بعضی اوقات که همسر امام در منزل نبودند، حضرت امام از من می خواست تا برایش چای بیاورم. فرش کوچکی را زیر درخت پهن می کردیم و آقا روی آن می نشستند و به همراه چای معمولاً مقدار جزئی پنیر، در حدود دو سه لقمه، و یک نصفه خیار و 3 یا 4 عدد توت غذایی بود که میل می کردند و این تقریباً اندازه غذای همیشگی ایشان بود. هنگامی که من با تعجب از این مقدار ناچیز غذا و توان و دوام

ایشان در کارها سؤال کردم، می فرمودند دوام
انسان به خوراک زیاد نیست.

دکتر امیر هوشنگ عسگری

193- «مایک والاس» گزارشگر تلویزیونی آمریکا

که از روزنامه نویسان بنام و بسیار مشهور
آمریکایی است و گویا اولین آمریکایی باشد که با
امام مصاحبه داشته است، در ماه سپتامبر امسال
در برنامهٔ کانال 4 تلویزیون آمریکا ظاهر شده بود
و توسط یکی دیگر از گزارشگران معروف
مصاحبه می شد تا خاطرات برجستهٔ خود را در
دوران خبرنگاری باز گوید. از همه کس و همه جا
سخن گفت و مخصوصاً به این نکته اشاره کرد که
تقریباً تمام سران کشورهای جهان و همه
سیاستمداران بزرگ معاصر را دیده و با آنها
سخن گفته است. نوبت به حضرت آیت الله

خمینی(ره) رهبر انقلاب ایران رسید.

مایک والاس با لحنی که احترام و اعتقاد و در
داشت گفت: باید عین حال صراحت مخصوصی
اذعان کنم باهوش ترین و زیرک ترین
من دیده ام. نفوذ سیاستمداری است که
بخصوصی در مصاحبه کنندگان داشت و به جای
ایشان سؤالاتی بکنم، ایشان اینکه من از
می کرد. من غیر از manipulate [1] مرا
آیت الله خودشان می خواستند بگویند مطالبی که
هیچ مطلب تازه ای نتوانستم از
سیاستمدار دنیادیده بیرون بکشم و برای من این
اینچنین بر یکی عجیب بود که یک مرد روحانی
مثل من که در کار خود تخصص کافی دارم مسلط
باشند.

مایک والاس اضافه کرد: باید بگویم زندگی
بسیار ساده که رهبر انقلاب اسلامی برای خود
فراهم کرده بود، او را از همه رهبران دیگر دنیا
متمایز می کرد و ما می دیدیم که او به راستی یک
مرد عقیدتی است و دنیا و لذت های دنیوی
برایش ارزشی ندارد. او مرا و همه رجال دیگر
دنیا را که به خدمت می پذیرفت، روی فرش
ساده می نشانید و ما مجبور بودیم کفشهای خود
را دم در از پا درآوریم و از همان اول کار بفهمیم
که با مردی متفاوت سروکار داریم.

حجت الاسلام والمسلمین عقیقی بخشایشی

194- ظهر روز یکشنبه 19 / 1 / 58 دفتر کار

خود را ترک کرده و عازم منزل بودم که با یکی از
آشنایان بازاری که در بازارچه نوروزخان تهران
تجارتخانه داشت در خیابان ارم روبرو شدم. او با
چند نفر از دوستان آذربایجانی خود به

قصد زیارت امام و دیگر رهبران عالیقدر تشیع به
عبادی دوست قدیمی قم شرفیاب شده بود. آقای
ما همراهان خود را معرفی کرد و اظهار داشت که
رضوی از تجار و کارخانه دارهای معروف آقای
دستگاه اتومبیل تبریز است و می خواهد یک
بیوک ساخت ایران را که هنوز نمره نشده
پیمان و نذری که کرده است، به براساس عهد و
امام پیشگاه امام هدیه کند. اگر بتوانید از حضور
درخواست وقت ملاقات و شرفیابی بنمایید، بسیار

خواهیم بود و در حقیقت ممنون و خوشحال
احسانی در حق ما کرده اید. خواستم بدون
گامی برنداشته باشم، از این رو از خود بررسی
پاک طرف حقیقت را پرسیدم؛ او که جوان
سرشت و پرشور و متدینی به نظر می رسید این
روزهای بحرانی که چنین تعریف کرد: در آن
امام در پاریس بودند و قافله دلها با او، من این
بیوک را تازه از کمپانی خریداری کرده اتومبیل
بحرانی ترین بودم. روزی که تحویل گرفتم در
روزهای حرکت امام بود که دولت بختیار به بهانه
پرواز گردید و فرودگاهها را بست. هایی مانع از
می بردم. در من از این کارشکنی های دولت رنج
دل با خدای خود عهد و پیمان بستم که اگر
آیت الله العظمی امام خمینی صحیح و حضرت
شدن این سالم به ایران برگردد، من قبل از سوار
اتومبیل آن را در اختیار ایشان قرار دهم تا افتخار

کند و همیشه در اختیار او باشد. حمل امام را پیدا
لذا از این جهت هنوز ماشین را نمره نکرده
که نمره قم را بگیرم. امیدوارم امام این هدیه ام،
آورده ام بپذیرند ناقابل را که از شهرستان تبریز
و من هم به آن عهد، پیمان و نذر و نیازی که با
دارم برسم؛ چون لطف و کرم خداوند خدای خود
وجود پر متعال شامل حال ما ملت ایران شد و
برکت ایشان پس از 15 سال دوری و تبعید،
کشور شد، در تهران صحیح و سالم وارد
نتوانستم به حضورشان برسم. اکنون که تا
حدودی

فرصت مناسبتر است خواستم هدیه را به
می دانم امام از حضورشان تقدیم کنم، و چون
وجوه شرعیه نمی پذیرند از مال خالص خودم به
تقدیم می کنم. عنوان هدیه

پس از استماع توضیحات آن جوان پرشور و
باایمان که با علاقه و آرامش قلب خاصی بیان می
داشت، به حضور یکی از دوستان قدیمی خودم که
شاگرد فداکار و یار وفادار امام هستند رسیدم. او
خوشبختانه در تنظیم برنامه های ملاقات امام
مشارکت داشت، با کمال لطف و صفا ساعت 5 /
8شب را تعیین وقت نمودند. من به اتفاق دوستان
که تا لحظه دیدار ثانیه شماری می کردند، نیم
ساعت جلوتر در اطراف منزل بودیم. افراد با
کمال سادگی و بی آلایشی گروه گروه به
حضورشان می رسیدند و با جهانی از شور و شغف
از محضرشان برمی گشتند. ما پنج نفر هم پس از
نیم ساعت تأخیر اجباری ساعت 9شب به حضور
امام شرفیاب شدیم. امام با کمال سادگی و بی
آلایشی در گوشه ای از اتاق نشسته بودند و هاله
ای از عظمت و صلابت و جوانمردی سیمای نورانی

ایشان را احاطه کرده بود. سیمای جوانمردانه او
هر بیننده را به یاد عظمت اسلام و یاد مجاهدین و
رزمندگان صدر اسلام می انداخت. جمعیت کثیری
دور او را گرفته بودند. نوبت به ما رسید، دور امام
خلوت شده بود من کنار ایشان دوشادوش
نشستم و جریان را تعریف کردم و سویچ اتومبیل
را به پیشگاه ارجمندشان تقدیم داشتم. امام با
تبسم و خوشرویی خاصی آن را پذیرفته و تفقدی
از دوستان و همراهان کردند ولی دوباره سویچ را
به صاحب آن برگرداندند و اینچنین فرمودند: من
از احساسات و عواطف شما ممنونم که از تبریز
متحمل این همه زحمت و ناراحتی شده اید،
من اتومبیل را به خودتان می دهم و شما از طرف
من وکیل هستید که از آن

استفاده کنید.

جوان باایمان و عشق و علاقه و شور خاصی که
از این دیدار نصیبش شده بود با اصرار و علاقه
فراوان درخواست کرد که امام این افتخار را به
ایشان بدهند که هدیهٔ ناقابل او را بپذیرند و برای
یک بار هم که شده سوار آن بشوند، بعد هرطور
خواستند عمل کنند، به نیازمندی بدهند یا
بفروشند تا او به عهد و پیمان قلبی خود برسد. از
این رو اصرار می کرد. امام در جواب اصرار
او فرمودند: «من در شرایط فعلی نیازی به اتومبیل
شخصی ندارم و تعهدی هم دارم که تا احساس
نیاز نکنم اتومبیل شخصی نداشته باشم. چون
اکنون احساس نیازی نمی کنم به شما وکالت می
دهم آن را از طرف من خودتان بخرید و با پول
آن خانه ای برای یکی از مستضعفین کشور تهیه
کنید. چون اگر ما اقدام به فروش کنیم ممکن
است به قیمت واقعی آن به فروش نرسانیم،

این کار را بهتر است خودتان انجام دهید و اگر
برایتان ممکن نشد و خواستید حتماً به وسیله خود
ما صورت گیرد می توانید اتومبیل را بفروشید و
پول آن را به حساب خاصی که به زودی اعلام می
شود بریزید (حساب 100 بانک ملی جهت کمک
به محرومین که دو سه روز بعد اعلام شد) تا با
لطف الهی به زودی برای عموم مستضعفین در
سراسر کشور خانه و مسکن تهیه کنیم.» جوان
این سخن امام را پذیرفت و بنابراین شد که
توسط خودش یا بوسیله امام خانه ای برای یکی از
مستضعفان ساخته شود.

آیت الله عباسعلی عمید زنجانی

195- تحریر الوسیله را حضرت امام در دوران

تبعید در ترکیه تحریر

فرموده بودند. آقا شیخ نصرالله خلخالی از امام تحریر الوسیله را لطف خواستند که دستنویس کنند تا ایشان آن را چاپ کنند. امام فرمودند: می خواهید چاپ کنید؟ حاج شیخ نصرالله چرا فرمودند: من گفت: «برای مقلدان عرب.» امام مقلد عرب ندارم. حاج شیخ نصرالله گفت: «اولاً شیعیان عراق، مقلد شمایند. ثانیاً باید عده ای از تقلید، شاید فتوای مرجع در اختیار باشد. عدم برای این است که فتوای شما در اختیارشان شما در اختیارشان باشد، نیست. وقتی فتوای تقلید خواهند کرد.» البته حرف شیخ نصرالله بود. زیرا عربها، به خصوص عربهای درست هر عراق، دلبستگی عمیق به امام داشتند. در

حال، امام نپذیرفتند و فرمودند: اگر من، این کتابفروشی مراجعه تعداد مقلد داشته باشم، به می کنند و کتابفروش، وقتی تقاضا را دید، در صد رساله من بر می آید. چرا با پول بیت المال چاپ شما قبول چاپ شود؟ حاج شیخ نصرالله گفت: بفرمایید. من، به جای کتابفروشی، رساله را با می کنم.» امام نپذیرفتند. ولی خرج خودم چاپ اصرار حاج شیخ نصرالله ادامه داشت، در امام به ایشان فرمودند: اگر این که می نهایت، تحریرالوسیله به گویند، صحت داشته باشد، همه درد عوام عرب نمی خورد. این را می دهیم تلخیص کنند.

آقای احمد غمخوار

196- از ساده زیستی حضرت امام در نجف زیاد
شنیده بودیم و می دانستیم که به خاطر همراهی با
مردم محروم حتی از کولر هم استفاده نمی
کردند، اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی یکی از
آقایان بالای منبر استدلال می کرد که در نجف
آن شیوه زندگی ایجاب می کرد، اما بعد
از پیروزی انقلاب و به علت رفت و آمدهای سران
و مسئولین با امام باید شیوه زندگی را عوض
کرده و از آن ساده زیستی دست بردارند. این
موضوع در مقایسه با زندگی حضرت علی(ع)
برای من عجیب بود چه آن حضرت، در دوران
حکومت حتی بیشتر بر خود سخت می گرفت. در
هر حال در یک تناقض گیر کرده بودم. ولی
بعدها که برخورد ساده و بی پیرایه امام با

مسئولین را مشاهده کردم و زمانی که برای
کشیدن ناخن پای امام، جوراب وصله دار ایشان را
از پایشان درآوردم، به تصوّر اشتباه آن آقای
منبری درباره امام پی بردم.

197- امام داشتند تلویزیون نگاه می کردند، بعد
از مدتی که برای تجدید وضو برخاستند، بلافاصله
تلویزیون را خاموش کردند و وقتی که برگشتند
دوباره روشن کردند. آن بزرگوار مواظب بودند
که حتی برای یک لحظه کوتاه هم

تلویزیون بدون دلیل و بی خود روشن نماند.

آیت الله سیدعلی غیوری

198- حضرت امام، هیچگاه حاضر نبود برای مطرح شدن خود کوچکترین اقدامی بکند، حتی برای چاپ رساله و دادن شهریه. یادم هست که ایشان آمادگی نداشتند که شهریه بدهند. روزی حجج اسلام آقایان مسعودی خمینی و شیخ حسن صانعی به بنده فرمودند که خوب است شما که مورد لطف امام هستید، با ایشان صحبت کنید شاید قبول کنند که شهریه به طلاب بدهند. پر واضح است که مرجعیت بدون دادن شهریه قاعداً ممکن نیست. ابتدا که حقیر به ایشان عرض کردم، قبول نکرده و فرمودند دیگران شهریه خواهند داد. حقیر به ناچار با آیت الله امینی و آیت الله منتظری صحبت کردم

و آقایان هم با حضرت امام صحبت کردند و
مقداری ایشان را راضی نمودند.

حقیر از آنجایی که تشخیص داده بودم لازم
است که زعامت مسلمین به دست ایشان باشد و
زعامت و مرجعیت بدون مقدمه و بدون دادن
شهریه طبیعتاً غیرممکن است، لذا خوب به یاد
دارم که دفعهٔ بعد که خدمتش رفتم و جدیت و
اصرار زیاد نمودم، به ناچار با گریه به ایشان
قبولاندم که هرچه ایشان دارند، شهریه بدهند.
آن روز فرمودند حدود دوازده هزار تومان موجود
دارم. قرار شد بقیه را بنده تأمین کنم. ابتدا قرض
قبول نفرمودند. بنده عرض کردم مقداری
وجوهات تقدیم می‌کنم و مقداری هم به عنوان
قرض که خودم شما را بری الذمه می‌نمایم.
خلاصه با آن همه واسطه فرستادن و التماس
کردن و زاری نمودن، قبول فرمودند که حقیر

پولی خدمتشان تقدیم

دارم و بدین ترتیب شهریهٔ اول را آغاز نمودند
شد. که بحمدالله بعداً مرتب داده

199- روزی در نجف به حضورشان مشرف شدم

و از طریق مکه مقداری معتنابه به اسکناس هزار

تومانی و پانصد تومانی خدمتشان بردم. با

نهایت بی اعتنایی وقتی دستمال پول را گذاشتم،

فرمودند اینها چیست؟ عرض کردم وجوهات.

فرمودند: خودت لازم نداری؟ عرض کردم خیر.

به قدری به مادیات بی اعتنا بودند که بنده در

طول عمر کسی را اینچنین بی اعتنا به

مادیات ندیدم.

200- حضرت امام در ساده زیستی زبانزد خاص

و عام بود و حتی المقدور در زندگیش سعی

داشت ساده تر از تودهٔ مردم زندگی کند و
همواره از زیاده روی پرهیز داشت.

آیت الله محمد فاضل اشتهاردی

201- سال 1338 بود که حضرت امام مریض
شدند و به پزشکان قم مراجعه کردند، آنها
کسالت ایشان را تشخیص نداده و پیشنهاد کردند
که در منطقه ای خوش آب و هوا استراحت کنید
شاید بر اثر بحث و درس زیاد عارضه ای برای
شما پیش آمده باشد. عده ای از شاگردان

پیشنهاد دادند تا امام تابستان را در کرج بگذرانند
و از امکانات پزشکی تهران هم استفاده
کنند. منزلی مهیا شد و امام رفتند. پس از چند
روز استراحت که به پزشک مراجعه کردند،
معلوم شد که ایشان به تب مالت دچار شده اند.
نکته جالب این بود که امام در مدت مراجعه به
پزشک فاصله تهران و کرج را با وسیله نقلیه
عمومی طی می کردند، در صورتی که علاقمندان
ایشان که دارای ماشین بودند، اصرار داشتند امام
را با وسیله نقلیه خود ببرند ولی آقا موافقت نمی
کردند.

آیت الله محمد فاضل لنکرانی

202- امام به معنای واقعی کلمه زاهد بودند ولی

سعی می کردند که در

ظاهر این صفت را نشان ندهند و تا جایی در این
ظواهر را به گونه ای مهیا مورد پیش می رفتند که
می کردند که اصلاً زهد ایشان بروز نکند. امام
بود که نشان می داد زاهد نیست، یعنی زاهدی
اگر به هیچ وقت لباس بد در انظار نمی پوشید.
بیرونی ایشان می رفتید ملاحظه می کردید که
انداخته اند و فرشهای فرشهای خوب را در آنجا
دیگر را در اندرونی.

203- روزی در نجف برای ناهار به منزل امام

رفتم و اولین باری بود که آنجا را می دیدم. وقتی
وارد بیرونی شدم، دیدم خانه ای است بسیار محقر
و کوچک که مساحت حیاطش بیشتر از سیزده یا

چهارده مترمربع نمی شد. در طبقهٔ پایین خانه،
چند اتاق و در طبقهٔ بالا، اتاق نسبتاً بزرگی قرار
داشت. این اتاق که معلوم بود که برای سالیان
سال رنگ آمیزی نشده است، وضع ناراحت کننده
ای داشت. اگرچه باید بگویم که خانه اجاره ای
بود و حضرت امام آن را کرایه کرده بودند.
تصادفاً مرحوم آقای اشراقی نیز آنجا بودند. من
به ایشان عرض کردم: ممکن است قسمتی از این
خانه را رنگ آمیزی بکنید تا خانه از این صورت
فعلی دربیاید؟ ایشان گفتند: من این موضوع را به
امام پیشنهاد کردم. حتی خدمتشان عرض کردم
که حاضرم از پول شخصی خودم که مربوط به
بیت المال نباشد، خرج کنم. اما حضرت امام
موافقت نکردند و فرمودند: به همین سبک باشد.
خانه ای است که مال صاحبش است، مربوط به
غیر است و هیچ وجهی ندارد که حالا ما بیاایم و

تعمیراتی در آن کرده و یا رنگ آمیزی بکنیم، و
یک صورتی بدهیم که تقریباً با زندگی روحانی
مناسبت و موافقتی نداشته باشد. سپس مرحوم
اشراقی اضافه کردند: با اینکه من چنین پیشنهادی
را کردم که از مال شخصی خودم و نه از بیت المال
خرج کنم، ایشان برای حفظ ظاهر و حیثیت
روحانیت، حاضر به انجام آن نشدند.

204- حاج آقامصطفی(ره) نقل می کرد: روزی
کردم تا پولی را برای طلبه ای نزد امام وساطت
بگیرم و به آن طلبه بدهم. امام به وساطت من
مرتبه دوم وساطت کردم، باز ترتیب اثر ندادند.
هم امام ترتیب اثر ندادند. کم کم از این
امام دچار تعجب و حیرت شده بودم. برخورد

امام در وقتی برای مرتبهٔ سوم وساطت کردم،
جواب فرمودند: مصطفی! این کمد و گنجه ای که
زیادی پول هم در آنجاست! این می بینی، مقدار
هم کلید این گنجه است! من این کلید را
اختیار تو می گذارم تا هرچه می خواهی از آن در
بدهی، مانعی ندارد. پول برداری و به این طلبه
ولی به یک شرط، و آن شرط این است که
باید خودت بروی. من دیگر جهنمش را هم
حاضر نیستم به این طلبه روی عدم لیاقتی که
او وجود دارد، پول سهم امام بدهم. اما اگر تو در
بکنی، این پول و این حاضری که جهنم را تحمل
گنجه و این کلید در اختیار تو.

آقای رضا فراهانی

205- امام بیشتر اوقات، هدایایی را که نزدشان می بردند برای خود نگه نداشته و می گفتند نگهداری اینها باعث اسراف است. اما هدیه را رد نمی کردند بلکه می بخشیدند. یکبار برای ایشان زیرپیراهن و جوراب هدیه آوردند، ایشان فرمودند: زیرپیراهن دوتا دارم و از جوراب طبی استفاده می کنم، و آنها را بخشیدند.

حجت الاسلام والمسلمین اسماعیل فردوسی پور

206- یکی از مصاحبه های تاریخی امام در نوفل
لوشاتو مصاحبه با تلویزیون آمریکا بود. آنها
مدعی بودند که این مصاحبه زنده پخش می شود.

سؤالات زیادی داشتند از ساعت 9 صبح تا
تنظیم می 2 بعد از ظهر که دوربین هایشان را
کردند به ما اعتراض می کردند که این چه اتاق
که برای امام در نظر گرفته تنگ و کوچکی است
اید ما نمی توانیم درست فیلمبرداری کنیم.
207- محل اقامت امام در دهکده نوفل لوشاتو به

دلیل رفت و آمد دانشجویان و شخصیتها از
سراسر دنیا کم کم کوچک و کوچکتر می شد،
به خصوص که بنا بود خانواده امام از نجف به
پاریس بیایند. ایشان اجازه فرمودند منزل
وسیعتر و نزدیکتر اجاره شود. یکی از برادران
تصمیم گرفت که این کار را انجام دهد و خانه ای

مناسب تهیه کند. منزل تهیه شد. بعضی از بستگان امام هم دیدند و پسندیدند و به آقا گزارش دادند. امام مبلغی بابت اجارهٔ یک ماه فرستادند و اجازه دادند سند اجاره تنظیم شود. برای اطمینان بیشتر با بعضی از برادران دانشجو از منزل دیدن کردیم. منزل کوچک بود. ظاهراً زیبا و قشنگ می نمود و از کیفیت خوبی برخوردار بود. من فکر کردم برای امام مناسب نیست. بنا شد به ایشان گفته شود که ظاهر منزل مناسب شما نیست، بخصوص که دیوارهای آن مخملی است (کاغذهای دیواری مخملی بود) وقتی امام اطلاع پیدا کردند، فرمودند: من آنجا نمی روم.

208- شبی قبل از شروع نماز جماعت، حضرت امام را دیدم که به حالت تربیع [1] نشسته اند و با ظرف آبی که آوردند، درون تشتی بسیار کوچک وضو می گیرند. وضو گرفتن ایشان بسیار ساده و

بی پیرایه بود و بنده از این روش ساده و بی
پیرایه امام درس ها آموختم.

209- من زهد واقعی را در زندگی امام به رأی
العین دیدم. روز هجرت از عراق

به کویت، حضرت امام فرمودند: احمد لباسهای
باز شد، جز یک عبا من را بده. در چمدان امام که
و یک قبا، یک پیراهن و شلوار و یک حوله چیز
دیده نمی شد و آنجا بود که من متوجه دیگری
اینکه شدم که این رهبر و این مرجع عالیقدر با
هر ماه مبلغ زیادی در ایران و عراق به طلاب
مقدار ناچیز لباس شهریه می پردازند، جز این
دیگری ندارد. و این موضوع برای اهل علم و اهل
مسئولین درس بزرگی است که امام با اخلاق و
استکبار این ویژگی ها بود که به جنگ کفر و
جهانی رفت و سربلند بیرون آمد.

210- شهید مظلوم بهشتی زنگ زدند که برای
تشریف فرمایی امام از پاریس به تهران، مقدماتی
تهیه دیده ایم، از جمله:

- 1- استقبال بسیار عظیم و گسترده خواهد بود،
فرودگاه مهرآباد را قالی فرش می کنیم.
- 2- شهر را چراغانی و تزئین می کنیم.
- 3- حضرت امام را با هلیکوپتر به بهشت زهرا
می بریم، زیرا ازدحام آنقدر زیاد است که با
ماشین خطرناک می باشد و....

وقتی مطالب را به عرض امام رساندم،
فرمودند: «برو متصل شو به ایران و به آقایان بگو:
مگر کورش را می خواهند وارد ایران کنند. یک
طلبه از ایران خارج شده، همان طلبه به ایران
برمی گردد. من با هلیکوپتر به بهشت
زهرا نخواهم رفت.»

موضوع به ایران گزارش شد ولی شهید بهشتی نگران بود که مثلاً از دحام زیاد است و خدای ناکرده امام صدمه می بینند و... دوباره گزارش را به آقا رساندم. فرمودند: «من باید مانند سایر مردم حرکت کنم ولو زیر دست و پاله شوم...»

1. چهار زانو نشستن.

حجت الاسلام والمسلمین محی الدین فرقانی

211- امام در مدرسه آقای بروجردی در نجف

روی یک قالیچه کرکی زیر نماز می خواند. یک

نفر یک قالیچه کاشانی مناسب سجاده آورد و خدمت ایشان تقدیم کرد. آقا دو شب با آن نماز خواند؛ شب سوم وقتی با ایشان از خانه بیرون آمدیم که به مدرسه برویم فرمودند: آقای فرقانی این سجاده را ببر آن قالیچه اولی را بیاور. ما هم ناچار شدیم آن قالیچه نفیس را بردیم و همان قالیچه زبر و خشن اولی را انداختیم.

212- در نجف آن اوائل در منزل امام کولر وجود نداشت ولی در بیرونی پنکه ای گذاشته بودیم. آقا هم از برودت ناچیز یک کولر دستی که در سرداب قرار داده بودیم، استفاده می کرد. در این بین یک فرد اهل کویت که از مریدان امام بود، دو جعبه بزرگ سیستمهای خنک کننده برای منزل آقا آورد و تصمیم گرفت یک نفر را برای نصب آنها بیاورد. با توجه به شناختی که از روحیه امام داشتیم که از تجملات به دور بود و نیز باید

هر کاری به نظر ایشان می رسید، گفتیم بهتر است حاج آقا را در جریان بگذاریم که پس از طرح، امام مخالفت کردند و دستور دادند که به ایشان پس بدهید.

213- حاج آقا مصطفی (ره) از کاظمین به آقای شیخ نصرالله خلخالی تلفن زدند که ما از ترکیه به عراق آمده ایم و با آقا (حضرت امام) چند روزی را در کاظمین در جوار حرم حضرت موسی بن جعفر (ع) خواهیم بود و سپس به نجف می آییم و بنا به خواست آقا منزلی برای ما اجاره کنید تا در نجف به منزل خودمان برویم، زیرا بنا نداریم بر کسی وارد شویم.

آقای خلخالی موضوع را با من در میان گذاشت و من هم منزلی مناسب حال امام سراغ داشتم که همان را اجاره کردیم. منزل کوچک و ساده ای

بود

و بعد از یک سالی آقای خلخالی به امام پیشنهاد
را که در نزدیک دادند تا زمین 600 مترمربعی
حرم است، خریداری کرده و مسجدی را برای
درس آقا در آن بسازیم. حضرت اقامه نماز و
خود امام مخالفت کرده و آقای خلخالی بر اصرار
افزودند. امام می فرمودند من در همین منزل می
می پردازم. آقای خلخالی مانم و اجاره ماهانه را
استدلال می کرد که آقا پول چند سال اجاره،
یک ساختمان است، اجازه بدهید این قیمت
شما به ساختمان را درست کنیم. امام فرمودند:
من خط می دهید که تا فردا زنده بمانم که من
خلخالی هم گفت: من بروم زمین را بخرم؟ آقای
که هیچی، پدرجد من هم نمی تواند یک چنین
بدهد. خطی

214- امام سعی می کرد هزینهٔ مربوط به خودش و اهل بیت به حداقل برسد تا استفاده از بیت المال هرچه کمتر شود. مدتی بود که در آن گرمای نجف امام اجازه نمی دادند برای منزل یخچال بزرگ آورده شود و در این جهت تلاش مرحوم شیخ نصرالله خلخالی به جایی نرسید و از یخدانهای کوچک دستی استفاده می شد و آقا می فرمودند: وقتی که طلبه ها نمی توانند یخچال بخرند، من چگونه از یخچال استفاده کنم. خلاصه دو سه سالی گذشت و بر اثر همت امام و همراهی دیگران در پرداخت شهریه وضع طلبه ها خوب شد و هرکدام حدود 90 دینار دریافتی داشتند و اغلب آنها یخچال و سایر لوازم منزل را تهیه کردند. آنگاه امام اجازه دادند که یخچالی به منزل آورده شود.

215- برای امام عبا که هدیه آورده می شد، نمی پوشیدند بلکه آن را برای دوستان می فرستادند. یکبار عبایی به من دادند که چند سال می پوشیدم. عبایی با پارچه فوق العاده قشنگ و بسیار زیبا، ولی آقا آن را برای خود نگه نداشته و به من بخشیدند.

216- قرار بود خانواده آیت الله محمدباقر صدر دو عدد لامپ اتاق به دیدار خانواده امام بیاید. از ساده نشیمن منزل امام یکی سوخته و نور اتاق همسر حضرت امام از این موضوع کافی نبود. فوق العاده امام ناراحت بود و از طرفی هم احتیاط را می دانست که حتی ممکن است اجازه تعویض ندهد؛ اما من تصمیم گرفتم آن لامپ لامپ را اتاق روشن را به وسط اتاق منتقل کنم تا نور

میزان باشد که متأسفانه در موقع جابه جایی،
اجباراً با 10 فلس سریچ سریچ لامپ شکست و
جدیدی خریدم. زمانی که در حال نصب لامپ
حضرت امام که در حال قدم زدن بودند، مرا بودم
می کنی؟ موضوع را دیدند و پرسیدند اینجا چکار
گفتم: با تندی به من اعتراض کردند و مجدداً
کسی گفت این کار را بکنید؟ گفتم پرسیدند چه
نمی کنید. تو خانم. با ناراحتی گفتند: شما احتیاط
و مصطفی و خانم و... دست به یکی کرده اید تا
مرا جهنمی کنید.

217- به دستور دکتر 2 کیلو لیموشیرین برای
حضرت امام خریدم و آنها را به خانه آوردم. آقا
پرسیدند: میوه خریدی؟ عرض کردم بله، بنا به
دستور دکتر. فرمودند: چند کیلو؟ گفتم آقا
2 کیلو. فرمودند: من که گفتم یک کیلو
بیشتر نخرید. گفتم آقا شما سرما خورده اید و

اگر میوه را نخورید طول می کشد و این یک کیلو هم چیز اضافی نیست. فرمودند باید برگردانی. مجدداً گفتم آقا من به خاطر شما دو صندوق میوه را به هم ریختم و اگر برگردانم ناراحت می شود. گفتند باید برگردانی.

218- درون منزل امام فرش 6 یا 12 متری

(تردید از من است) قدیمی وجود داشت که روزی با یکی از خدمه آن را شسته و روی پشت بام پهن کردیم. وقتی که خواستیم آن را پایین بیاوریم، وسط آن جر خورد و پاره شد. خانم که این وضع را دید گفت: آقا اجازه می دهید این فرش را بفروشیم و یک فرش نو

بخریم؟ آقا با همه احترامی که برای خانم قائل دادند و سفارش بودند، مع ذلک جواب منفی کردند که با یک جوالدوز وسط، فرش را بدوزید

آن فرش را دوختیم و در منزل پهن که ما وسط کردیم.

219- یکی از ایرانیان علاقمند به حضرت امام(س) از آلمان، برای ایشان ماشینی هدیه آورده بود که آقا در موقع رفتن به حرم و زیارت حرم حضرت امیر و رفتن به کربلا و زیارت قبر حضرت سیدالشهداء با آن رفت و آمد کنند. حضرت امام فرمودند من ماشین نمی خواهم، آن را می فروشم و پولش را خرج طلبه ها می کنم. آن فرد اصرار داشت که من این ماشین را به اسم شما خریده ام ولی حضرت امام قبول نکردند تا خلاصه ایشان خواسته امام را تمکین کرد.

220- شیخ عباس نامی که مدتی مأمور خرید منزل امام بود، همیشه مقداری معین پنیر را از مغازه ای به مبلغ 80 فلس می خرید. یک دفعه که آن مغازه پنیر نداشت، ایشان پنیر را از مغازه دیگر به مبلغ 100 فلس می خرد و آخر وقت

که صورتحساب را خدمت امام می برد، آقا می
فرمایند چرا پنیر را به 100 فلس خریده ای؟
شیخ عباس می گوید پنیر 80 فلسی نبود به ناچار
پنیر را به مبلغ 100 فلس خریدم حضرت امام
بلافاصله می فرمایند مگر مغازه دیگری نبود که
پنیر را گران خریدی؟

221- روزی در نجف صغری خانم (از خدمه
بیت) را دیدم که از درون سرداب موش مرده ای
را بالا آورد و درون سطل آشغال انداخت و گفت
آقای فرقانی توی این سرداب موش زیادی بود
اما خوشبختانه همه آنها مردند، بلافاصله و بدون
تأمل گفتم خوب معلومه، این بیچاره ها خیال می
کنند اینجا خبری است، نه اینجا چیزی گیرشان
نیامده، همه از گرسنگی مرده اند، حضرت امام در
حالی که مشغول نوشتن مطلبی بودند، از این

حرف من خنده شان گرفت و

همین طور آقامصطفی هم خندیدند. شب همان می رفتیم، امام روز که در خدمت آقا به حرم فرمودند آقای فرقانی، خانم گفتند شما مدتی بیرونی نمی خورید، گویا به منزل است غذا را در گفتم خودتان می روید، چرا این کار را می کنید؟ آقا بیرونی خبری نیست، من داشتم از گرسنگی یک ماهه که به منزل خودم تلف می شدم. الان می روم. خانه خود را بهتر از اینجا یافتم، می کنم مقداری حال آمده ام. آقا مجدداً احساس کنید غذا را خندیدند و تعارف کردند که سعی بمانید. گفتم آقا مقداری خرجیش را اضافه کنید، پول خرید وسائل غذا را زیاد چشم. چون آقا نکرد و نیم کیلو گوشت کفاف خرج 12 نفر را نمی داد، اجباراً کارکنان بیرونی حدود

کردیم تا به را با پرداخت مبلغی برای غذا رها
خانه خود رفته و غذا را در جمع اعضای خانواده
خود باشند.

222- باور کنید آقا عقل همه ما را مات کرده
بود. زندگی ایشان واقعاً برای ما غیر قابل تحمل
بود. ایشان بین فرزندان خود و دیگران فرقی نمی
گذاشت. به احمد آقا قبل از معمم شدن، چه در
ایران و چه در نجف از طرف حضرت امام پولی
پرداخت نمی شد و فقط از طرف والده ایشان از
درآمد ملکی که داشت ماهانه مبلغی به وی
پرداخت می گردید و زمانی هم که معمم شد،
شهریه ای که به یک طلبه مثلاً افغانی داده می
شد، همان هم به احمد آقا تعلق می گرفت.
حتی آقامصطفی که از بزرگان علما بود همین
وضع را داشت و ماهانه مبلغ جزئی از طرف امام

در اختیار خانوادهٔ ایشان قرار می گرفت که شاید کفاف یک زندگی معمولی را نمی کرد.

223- یک روز امام می خواستند تشریف ببرند

منزل، به من فرمودند: یک درشکه بگیر؛ ماشین نگیری ها! درشکه های آنجا خیلی تمیز و مرتب نبود. باور کنید من خودم خجالت می کشیدم و

امام می خواستند تا آنجا که می شد،

از سهم امام کمتر مصرف کنند. من سه چهار سال

مدتی که بودم، تا آخر، در نجف نبودم. اما در

آنجایی که می شد، با درشکه می رفتند. البته

می شد، با ماشین می رفتند. خلاصه گاهی که لازم

در مصرف سهم امام خیلی مواظب بودند.

224- مشهدی حسین که خادم منزل آقا بود، به

من گفت: «من رفتم مرغ خریدم. وقتی آمدم، آقا

مرا دیدند و گفتند چی گرفتی؟ وقتی که فهمیدند

چه خریدم، فوراً گفتند برو پس بده، برگردان.» ما از قضایا خیلی تعجب می کردیم. آخر ما که تقصیر نداشتیم. جاهای دیگر را هم دیده بودیم و چشمهایمان به جاهای دیگر بود، به همین دلیل تعجب می کردیم و این رفتار امام برای ما تازگی داشت.

225- بیرونی منزل امام در نجف در شبها از نور

کافی برخوردار نبود و افرادی که آنجا می نشستند بعضاً از این وضع شکوه می کردند. آقامصطفی و آقای قرهی هم حریف نشده بودند که وضع را تغییر بدهند. شبی که در خدمت حضرت امام به حرم می رفتیم موضوع را خدمت ایشان طرح کرده و گفتم آقا اجازه می دهید چند شمع [1] در بیرونی بگذاریم تا مردم راحت تر باشند، چون بیرونی مال مردم است. آقا به تصور خرید شمع و نه شمع (مهتابی)

موافقت کردند و ما هم روز بعد برق کش آورده
و در جاهای مورد لزوم چند مهتابی نصب کردیم.
آقا وقتی که وضع بیرونی را دیدند، تعجب کردند
اما چیزی نگفتند. در موقع رفتن به حرم موضوع
را جویا شدند که من هم گفتم آقا خودتان
فرمودید نصب شمع عیبی ندارد؛ تازه آنجا بود
که متوجه شدم آقا شمع را به جای شمع تصور
کرده و وقتی که از مصرف کم برق مهتابی ها و

قیمت مناسب آنها توضیح دادم، دیگر چیزی
نگفتند.

226- روزی حاج شیخ عبدالعلی قرهی داشت

وضو می گرفت، شیر آب کمی باز بود. حضرت

امام داشت قدم می زد، گفت حاج شیخ، پیغمبر با

سه غرفه [2] وضو می گرفت؛ این چه وضو

گرفتنی است؟ شیخ دیگر تا آخر عمر جرأت نمی

کرد جلوی آقا وضو بگیرد. امام خودشان هنگام وضو شیر را باز می کردند و یک مشت آب برمی داشتند و دوباره شیر را می بستند و به هیچ وجه آبی در وضو گرفتن ایشان به هدر نمی رفت.

227- سطح زندگی و خوراک امام واقعاً طوری بود که می توان به جرأت گفت زندگی داخلی امام در سطح یک طلبه معمولی و حتی پایین تر بود. من اطلاع داشتم. یعنی طوری نبود که مطلع نشوم. مشهدی حسین که خدمتکار اندرونی امام بود، از من پول می گرفت. طوری نبود که او خرید کند و ما نفهمیم، یا ما خرید کنیم و او نفهمد. بعضی از پزشکان که از ایران به نجف می آمدند و به امام ارادت داشتند و ایشان را می شناختند، به ما می گفتند: برای تقویت امام، غذای مقوی تهیه کنید. ولی امام قبول نمی کردند.

228- روز هجرت از عراق به کویت که به انجام نرسید، نزدیک مرز برای نماز پیاده شدیم. آقای فردوسی پور ضمن وضو گرفتن شروع به تعارف با آقا کردند و شیر آب هم باز بود. امام بلافاصله فرمودند: شیر آب را ببندید. این موضوع بیانگر این حقیقت است که امام اسراف را حتی در حد باز بودن غیر ضرور یک شیر و در یک زمان کوتاه هم تحمل نمی کردند.

229- وقتی مرحوم حاج آقا مصطفی به مکه مشرف شد و برگشت، مرحوم حاج

شیخ نصرالله خلخالی از حاجی خان قالی فروش برای دید و فرش کرایه کرد که در اندرونی و اتاقها بازدید مهمانان چند منزل حاج آقا پهن کنند. دو تا از این فرش ها مدتها در مصطفی بودند چون در منزل ایشان قالی نبود، ولی بقیه برگرداندند. حاجی خان قالی فروش هم نگفته بود که دو را

شده برگردانید. لابد خیال می کرد قالی دیگر را که اجاره خواسته بود چون نیاز بوده آنها را پس نداده اند! لذا وقتی حساب خمس خود را با آقای خلخالی بکند این دو قالی را حساب کرده بود. وقتی قضیه به اطلاع امام رسید هم بدهید و اجاره آنها را هم فرموده بودند قالی ها را پس پرداخت کنید و برای منزل مصطفی به جالی قالی بخرید. هرچه مرحوم آقای خلخالی اصرار کرده بود موکت اجازه بدهید پس زیاد می شود که آقا، اجاره دو سال اینها از دو سال از دو سال اینجا باشند آقا قبول نکردند و لذا پس قالی ها را جمع کردیم و تحویل صاحبش دادیم و به جای خریدیم و این در حالی بود که مرتباً قالی های آنها موکت ایشان حتی یکی از آنها نفیسی برای امام ارسال می شد ولی را به آقامصطفی یا خانم که نیاز داشتند نمی داد.

230- امام تمام سالهایی را که در نجف بودند تا

آخر اقامتشان در ماه رمضان روزه می گرفتند و غذای افطاریشان بسیار ساده بود. خدا شاهد است

بنا به توصیهٔ دکتر برای ایشان کباب برگ درست می کردند و آقا قسمت جزئی از آن را به زور و اصرار ما می خوردند. ایشان معمولاً با نان و پنیر سر می کردند.

231- در نجف مرغ و ماهی به منزل امام راه نداشت، آقا می فرمودند که من مرغ را به صورت زنده و طبیعی آن دوست دارم! در نجف یکی از رسوم قدیمی و سنتی مردم این بود که چهارشنبه ها ماهی می خوردند اما امام به این گونه رسوم کاری نداشتند. غذای مورد علاقه ایشان خورش بادمجان بدون گوشت بود. غذای امام خیلی ساده بود.

آیت الله محمد حسن قدیری

232- من دو مرتبه وضو گرفتن امام را دیده ام، درست مثل وضوی پیغمبر اکرم (ص) که در اخبار ذکر شده است که فقط برای هر یک از صورت و دستها به یک مِشْت آب اکتفا می نمودند و با یک مرتبه شستن وضو می گرفتند. امام در مقام فتوا هم برخلاف بسیاری از مجتهدین، می فرمودند بیش از یک مرتبه شستن استحباب ندارد و افضل وضوها وضوی پیغمبر است که با

یک مشت آب و یک مرتبه شستن وضو می
گرفتند.

حجت الاسلام والمسلمین عبدالعلی قرهی

233- آن اوایلی که امام به نجف آمده بودند،
گاهی من قبل از اینکه امام تشریف بیاورند، در
بیرونی پتو می انداختم. امام فرمودند: «نمی
خواهد.»

منظور امام از این نهی، این بود که پتویی را که
می اندازید این امتیازی برای من است. ولی بعدها

که دیگر در نجف به حالت رسم درآمده بود که
در مجلس تشک می انداختند، ما هم در بیرونی
منزل تشک می انداختیم.

در قم و قبل از تبعید که امام گاهی اوقات **234**
یک مسیر معین سوار تاکسی می شدند، برای
همان کرایه اصلی را می پرداختند؛ نه کم و نه
سوار تاکسی شدم. درون تاکسی زیاد. روزی من
داشتند که علاوه بر راننده دو نفر دیگر هم وجود
من هیچکدام و از جمله راننده را هم نمی شناختم.
صحبت می کردند و موضوع آنها با همدیگر
صحبت آنها در رابطه با سوار شدن علما
پرداخت کرایه آنها بود. راننده اسم بعضی از و
می شوند، آقایان علماء را برد که وقتی سوار
پولی زیادتر از کرایه خود می پردازند، اما آیت

کرایه خود را می پردازد نه الله خمینی فقط همان
کم و نه زیاد.

235- امام بر کتاب وسیله النجاة سید ابوالحسن

اصفهانی حاشیه ای زده بود و چیزهایی اضافه
کرده بودند و بدین ترتیب تحریر الوسیله که یک
رساله ارزنده و اعلائی است درست شده بود. این
کتاب را وقتی می خواستند چاپ کنند یک جلدش
را آوردند در بیرونی و به من نشان دادند که من
خدمت امام ببرم و ایشان ببینند. پشت جلد این
رساله از امام خیلی تجلیل کرده بودند.

تابستان بود، امام نشسته بودند. من وقتی
کتاب را بردم خدمتشان و به ایشان نشان دادم، تا
چشم امام به پشت جلد کتاب افتاد، شدیداً
ناراحت شده و فرمودند: «به من نمی گویند! و
خودشان اقدام می کنند باید این نوشته از
بین برود.»

من که جرأت نکردم حرفی بزنم. برگشتم
آدم بیرون و به آن شخصی که متصدی این کار
بود، گفتم که باید این نوشته از بین برود، فایده
ندارد، امام اگر فرمایشی کردند همین است و
قضیه را گفتم. گفتم که امام خیلی از این وضعیت
ناراحت شدند.

این کتاب را به چاپخانه بردند و متصدی
چاپخانه تعجب کرده بود چون او

تا به حال چنین جریانی را نه دیده و نه شنیده
سیدی؟! (یعنی بود. به زبان عربی می گفت: هذا
این آقا کیست؟!)

الآن رساله هایی که در نجف چاپ شده و به
ایران آمده است رفقا دارند و اگر شما بگیرید می
بینید که پشتش را پاک کرده اند. شخصیت این
بزرگوار (امام) اینطوری است یعنی واقعاً هر

قدمی برمی داشت برای خدا بود، و خدا هم با او بود و ایشان هیچوقت ترس نداشت.

236- اوائلی که امام در نجف بودند یک نفر استخدام شده بود برای اینکه در منزل آقا چای بدهد، لباسش تقریباً پاره پاره و کثیف بود. مرحوم حاج آقا مصطفی (ره) به من فرمود یک پیراهن از این پیراهنهای بلند که به عربی دشداشه می گویند بگیر بده به این آقا. عرض کردم چشم. به یکی از رفقا گفتم، ایشان هم رفتند و پارچه خریدند دادند به خیاط دوخت و همه پول دوخت و پارچه یک دیناروربع شد. به پول آن روز تقریباً بیست و پنج تومان، من در دفتر نوشتم، یعنی موظف بودم که هر پولی به کسی می دادم می نوشتم و صورت حساب را هر چند روز تقدیم امام می کردم. بعد از چند روز که صورت را برد، وقتی از مسجد یا مدرسه می

آمدیم، امام فرمود: تو احتیاط نمی کنی. من به عقیده خودم کاری نکرده بودم که خلاف احتیاط باشد، عرض کردم چه کار کرده ام؟ فرمود: پیراهن را به من می گفتی. عرض کردم که آقامصطفی گفتند. فرمود: خودم باید بگویم. من امام را خیلی می شناختم اما اگر ارادتم یک بود، شد هزار، چون امام، آن علاقه ای که به آقامصطفی داشتند و آن شخصیتی که آن مرحوم داشت معذک امام فرمودند خودم باید بگویم. حساب این نیست که حالا پسرم هست، چه رسد به اینکه یکی از اطرافیان بخواهد کاری بکند.

237- آقایان افغانی که در نجف بودند، حسینیہ بر گزار ای داشتند که مراسمشان را در می کردند. آنها علاقمند بودند که عکس امام را

نصب کنند. مکرر به من مراجعه در آن حسینیہ کردند. من خدمت امام رفتم و مطلب را امام فرمودند: نمی دهم. تا اینکه دوباره گفتم. حضرت امام را یکی از آنها آمد و تقاضای عکس نمود. من دوباره خدمت امام رفتم و مسئلہ را به طور تندى جواب منفى دادند. گفتم. امام دوباره من اصرار کردم کہ آقا! اینها ندارند. امام فرمودند: من خودم مردم را نظری دنیاست، نمی می گویم کہ دنبال دنیا نروند، این دهم.

238- آن وقتی کہ امام در نجف بودند، رسم بود

کہ مراجع در موسم حج کہ می شد، به مکہ بعثہ می فرستادند. حاج شیخ نصراللہ خلخالی کہ خیلی نسبت به امام ارادت می ورزید، اصرار داشت کہ امام هم بعثہ بفرستند. چون بعثہ فرستادن در مکہ یک سروصدایی داشت، یک صحنہ ای برای

مرجعیت و آقایی بود. امام فرمودند: من نمی فرستم.

احتمال این داده شد که شاید امام برای مخارجشان از سهم امام ملاحظه بکنند. لذا آقای خلخالی به امام عرض کرد: شما آقای مدنی [1] را بفرستید همین یک نفر را، و من خرجش را از خودم می دهم. امام فرمودند: خیر و قبول نکردند.

239- منزل امام در نجف خیلی گرم بود. مکرر در مکرر بعضی علمایی که خدمت امام می آمدند، اصرار می کردند که امام به کوفه تشریف بیاورند؛ ولو خانه هم نگیرند، اقلأً چند شب هوایی بخورند. ولی ایشان قبول نمی کردند و

در همان خانه کوچک و محقر و با همان هوای گرم سر می کردند.

در منزلشان سرداب داشتند. به قول خودشان می گفتند سرداب سن، یعنی دو طبقه؛ آنجا یک زمینی بود که می گفتند سن، یعنی قابل سکنی است. تقریباً برای خنکی آن یک پنکه ای می گذاشتند. روی این شبکه های کف حیاط، یک چهارپایه می گذاشتند روی آن و یک هواکش، تا این پنکه هوای خنک سرداب پایین را بیاورد بالا توی حیاط و آنجا را خنک کند. ما یک نجار آورده بودیم که این دستگاهها را درست کند. البته چند مرتبه خدمتشان عرض کردیم ولی قبول نمی کردند تا بالاخره قبول کردند و اجازه دادند تا نجار آورده و به هر سختی بود پایه ای درست کردیم تا پنکه روی آن گذاشته شود و هوای سرد پایین را بکشد بالا توی حیاط که آقا و مهمانان ناراحت نباشند.

240- بیرونی منزل امام، یعنی اتاقهایی که شبها آقا تشریف می بردند آنجا، فرشهایش ناقص بود، یعنی قسمتی از اتاق خالی بود. من خدمت امام عرض کردم که اجازه بدهید که یک فرش برای اینجا تهیه شود، فرمودند: آن طرف هست. یعنی توی اندرون هست. عرض کردم آنجا گلیم است با اینجا جور در نمی آید. فرمودند: مگر منزل صدراعظم است. عرض کردم: فوق صدراعظم است، منزل امام زمان است. فرمودند: امام زمان خودش هم معلوم نیست در منزلش چی افتاده است.

241- مرحوم آیت الله بجنوردی از ارادتمندان امام بود. امام هم به ایشان احترام می گذاشتند. گاهی که امام کسالت داشتند، خدمت امام می آمد و هرچه اصرار می کرد که شما به کوفه بروید،

هوای کوفه خیلی مفید است، امام قبول نمی کردند.

242- در نجف آقا کولر نداشتند، هوا هم گرم بود. بعضی از آقایان خدمتشان

مشرف می شدند اصرار می کردند که آقا ولو ببرید کوفه و از آن یک ساعت هم شده تشریف هوای شط استفاده کنید، آقا قبول نمی کردند، نه قصری بسازند و عمارتی بنا کنند، بلکه که آنجا بخصوص یادم فقط با ماشین بروند آنجا لب شط. هست که مرحوم آقای بجنوردی (ره) چون علاقمند بود، گاهی می آمد آنجا. یکی مأنوس و خدمت آقا، از دفعاتی که من آنجا مشرف بودم آمده بود آنجا. قصه ای نقل کردند راجع به آقای از هوای کوفه، و خیلی تأکید و استفاده کردنش نمی کردند که چقدر مفید است. ولی امام تشریف

بردند و انگیزه شان (آنکه در ذهن من مانده) این می آوردند که مردم بود که چون مرتب خبر ایران در زندان تحت شکنجه اند ایشان حاضر یک ساعت در روز بروند از هوای نبودند حتی گرم، توی کوفه استفاده بکنند و توی همان هوای آن خانه کذائی که حتی وسائل معمولی برای نداشتند می ماندند. خنک کردن هوا

243- در نجف کولرهای دستی درست می

کردند که از هوای زیرزمین استفاده می شود. این را ما دلمان می خواست برای آقا درست کنیم. آقا اجازه نمی دادند.

یک روز آقای فرقانی پنکه خودش را از منزل آورد. آنجا یک پنجره ای هم بود که راه داشت به سرداب. آقا بعد از نماز وقتی که تشریف آوردند، فرمودند که حاج شیخ، اثری دارد؟ البته یک جعبه هم لازم بود که یک طرف

آن به اندازه دایره پنکه بریده شود و پنکه داخل
آن قرار گیرد و روی دهانه هواکش گذاشته شود.
صندوقی هم آنجا بود که برای حمل کتاب از آن
استفاده می شد، آقا فرمودند همین را بیاورید
توی اتاق، عرض کردیم که این با وضع پنکه
اندرون به هم نمی خورد. این صندوق کوتاه است.
آقا فرمودند یک چیز

زیرش بگذارید. ما تصمیم گرفتیم نجاری بیاوریم
پنکه داخلش چرخ و یک جعبه به اندازه ای که
بخورد و گیر نکند درست کنیم. ما هم خدمتشان
کردیم درست می کنیم. رفتیم نجار را عرض
که اینها دیدیم، فیبرها را آورد آنجا، آقا فرمودند
چیست؟ عرض کردم فیبر. من توی سرداب بودم
حاج احمد آقا هم آنجا تشریف پیش نجار، جناب
هم داشتند، مشهدی حسین (خادم امام در نجف)

بود. یک وقت آقا من را صدا زدند. من از سرداب
کردم. با لحن شدیدی که پریدم بالا تا آمدم سلام
بی سابقه بود (تعبیر این بود) فرمود: تو،
احمد، اسم دیگری را هم بردند، شما مصطفی،
کنید، من همه دست به یکی کنید که مرا جهنمی
اینقدر ترسیدم که حد نداشت، خلاصه یک حالی
برای دو تا فیبر که قیمتی هم به من دست داد
نداشت، با زحمت از آقا خواهش کردیم،
یادم نیست به چه تعبیر خدمتشان عرض حالا
گذشتند و قبول کردیم، دیگر از سر تقصیر ما
کردند که این تمام بشود.

244- در نجف یکی از بزرگان مرحوم شده
بودند، امام خواستند به تشییع جنازه ایشان بروند.
بنا شد که یک ماشین تهیه شود ما یک ماشین
کرایه کردیم که دربست در اختیارمان باشد،
چون هوا گرم بود و امام در گرما معطل می شدند.

خلاصه ماشین را آوردیم و امام هم سوار شدند و قضیه تمام شد. ماشین تقریباً یک ساعت در اختیارمان بود و یک دینار کرایه به راننده دادم، یک دینار آن وقت تقریباً بیست تومان بود. دو سه روز بعد که صورت حساب را تقدیم امام کردم، ایشان به من پرخاش نمودند که: تو احتیاط نمی کنی، شما برای ماشین یک دینار پرداختی؟ عرض کردم من فکر کردم که حضرتعالی معطل می شوید. فرمودند: نه، من هم مثل دیگران، چرا اینجور کردی؟

245- یک وقت در نجف از طرف امام به من امر شد که یک قبایی برای ایشان

تهیه کنم. من رفتم پیش خیاط آشنا و به ایشان برای آقا گفتم که یک قبایی می خواهم که مناسب باشد. چندتا نمونه پارچه داشت، گرفتیم

رفتیم خدمت امام تا ببینیم همراه با خیاط
کدامش را ایشان انتخاب می کنند، تا آن پارچه
بخریم. اتفاقاً امام آن پارچه ای را انتخاب کرد را
بود و من آن را که به نظر من خیلی جنس بدی
نمی خواستم. این روش لباس امام بود. لباسشان
بود. مرتب بود، اما از جهت جنس و همیشه تمیز
خوب را کیفیت خیلی مراعات می کردند و جنس
نمی گرفتند از این جهت که مواظب بودند
بشود. وجوهات کمتر مصرف

246- در بین سال چند روزی که حضرت امام در

کربلا تشریف داشتند، چون وضع بیرونی کربلا
طوری بود که من داخل نمی توانستم بروم، گاهی
مطالبم را روی کاغذی می نوشتم و می دادم.
یکبار که روی کاغذی مطلبم را نوشتم و دادم،
امام که به بیرونی تشریف آوردند تا به حرم
برویم؛ در بین راه امام فرمودند تو احتیاط نمی

کنی. من ذهنم از این حرفها خالی بود. اصلاً
باورم نمی آمد که کاری کرده باشم یعنی خطایی
در ذهنم نبود. لذا عرض کردم که چه کار کردم؟
می خواستم ببینم خطایم چیست که دیگر تکرار
نشود. امام فرمودند: این مطلب را روی کاغذ
باطله می نوشتی.

247- در مدرسه آقای بروجردی در نجف (که
امام آنجا نماز مغرب و عشاء می خواندند) پنکه
هایی بود که با هم روشن و خاموش می شدند؛
یعنی درجه نداشتند که کم و زیاد شوند. یکی از
این پنکه ها که پشت سر آقا بود و خیلی تند کار
می کرد و آقا در تابستان وقتی تشریف می آوردند
مدرسه، عرق می کردند، که قدری برای ایشان
مضر بود، بعضی از رفقا یک کلیدی برای این پنکه
درست کرده بودند که درجه داشته باشد. مرحوم

حاج آقامصطفی به من

فرمودند که این رفقا کلیدی که درست کرده اند
خرجش شده است. من مثل اینکه دوسه دیناری
دیگر حساب در دستم بود. اگر یک وقت
حاج آقامصطفی به من امر می کردند من مرحوم
می دادم خدمت امام عرض می کردم اگر اجازه
انجام می دادم. حاج آقامصطفی هم خودشان می
تخلف نیستم. در این قضیه دانستند که من اهل
هم امام بعد از نماز ظهر از مسجد شیخ
می آوردند. نزدیک منزل من که تشریف
رسیدند این را عرض کردم. مثل اینکه
درست عرض نکردم و شاید به گوش مبارک من
بدون اجازه داده امام اینجور رسید که من پول را
ام، یک کلمه ای گفتند که ولو من دلم نمی آید
بزنم ولی چون امام فرمودند نقل می این حرف را

خودم کنم: امام با خشونت فرمودند: مگر من مرده‌ام. من دیگر جرأت نکردم حرف بزنم و به مدرسه می‌رفتیم صبر کردم تا شب که با امام عرض کردم آقا من آن پول را نداده بودم، اینجا ایشان یک لبخند زدند و تبسمی کردند. بود که

248- تابستانی در نجف به همراهی یک نفر

درون سرداب هواکشی را نصب می‌کردیم تا شاید هوای خنک را به بالا منتقل کند. امام مرا صدا زدند. متوجه شدم موضوعی در کار است.

دویدم رفتم بالا خدمتشان، با لباس منزل نشسته بودند. تا رفتم چنان به من نهیبی زدند که ترس مرا فرا گرفت. فرمودند: تو (نگفتند شما) و مصطفی و این احمد دست به هم داده اید که مرا جهنمی کنید. من تکان خوردم. جرأت نمی‌کردم که چیزی بپرسم. فرمودند: تو واسطه می‌شوی که به کسی که طلبه نیست، پول بدهم. عرض کردم:

آقا، نمی شود به او نداد. (چون می دانستم آن آدم
بددهنی بود و از طرفی عقل حکم می کرد که تا
این اندازه با امام حرف نزعم) فرمودند: چرا نمی
شود؟ جرأت نمی کردم چیزی بگویم. این جمله
دو مرتبه تکرار شد. حاج احمد آقا هم به من نگاه

می کردند و بعداً به من فرمودند: من فکر می
سه مرتبه ای کردم که تو چه می گویی! بعد دو
تکرار شد که من عرض کردم آقا نمی شود. آقا با
می فرمودند: چرا نمی شود؟ بالاخره تندی
که خداوند این جمله را در ذهنم خطور داد
عرض کردم: آقا پیغمبر هم به بدتر از اینها کمک
تا تبسم فرمودند من می کرد. آقا تبسم فرمودند.
دیگر حالم خوب شد.

249- یک نفر می خواست به ایران بیاید، حاج

آقامصطفی فرمودند که فلانی می خواهد برود

ایران، یک پولی برایش از حضرت امام بگیر. من

رفتم خدمت امام و عرض کردم که فلانی می

خواهد به ایران برود، یک مقدار پول به ایشان

مرحمت فرمایید. فرمودند: نه، این طلبه نیست.

حضرت امام می شناخت، ما هم می شناختیم، حاج

آقامصطفی هم او را می شناخت. فرمودند که این

طلبه نیست، من به او پول نمی دهم. یکی دو روز

بعد حاج آقامصطفی فرمودند که فلانی باز هم به

حضرت امام بگو. عرض کردم که اجازه

نفرمودند. فرمودند برو مهم نیست. باز رفتم

اندرون و خدمت حضرت امام عرض کردم، که

فرمودند: لازم نیست. یکبار هم فرموده بودند.

عرض کردم، به خودم ببخشید. با تندی فرمود:

برو دو دینارونیم به او بده. دو دینارونیم آن وقت
50 تومان بود.

250- منزل امام از خیابان دو تا پیچ می خورد و
در یک کوچه ای واقع شده و در تاریکی شب
رفت و آمد سخت بود. آقای خلخالی به من
فرمودند: اینجا تاریک است، یک چراغ بزنید. من
لامپ را نصب کردم ولی وقتی حضرت امام آن را
دیدند، فرمودند: این را شما زدید؟ عرض کردم،
بله. فرمودند: نمی خواهد.

1. آیت الله سیداسدالله مدنی، شهید محراب.

حجت الاسلام والمسلمین محمد صادق کرباسچی تهرانی

251- در مرحله ای از دوران مبارزه و در زمان طاعوت، حدود 20 نفر از علما را به مدت سه سال تبعید کردند که بنده جزو آنها بودم. پس از گذشت سه سال که آقایان را مرخص کردند سه نفر از آنها که به قم بازگشتند برایشان امکاناتی پیدا شد و منزلشان را عوض کردند. امام این را که شنیدند از نجف پیغام دادند که آقایان به تشریفات نپردازید و با عمل خودتان مردم را به سلف صالح ما بدین نکنید. ما می گوییم وقتی شیخ انصاری از دنیا رفت هفت تومان بیشتر دارایی نداشت. به دنیا نپردازید مردم را به سلف صالح بدین نکنید.

252- در نجف دکتر گفته بود که امام باید جهت تقویت مزاجشان مقداری گلابی میل کنند. در آنجا به دلیل جمعیت زیاد میوه کم گیر می آمد. امام به خدمتکار منزل فرمودند برو نیم کیلو بخر. او هم دیده بود که اگر نیم کیلو بخرد ممکن است بعداً نتواند میوه گیر بیاورد، لذا یک کیلو خریده بود. امام که از قضیه مطلع شدند به او گفتند: چرا یک کیلو خریدی؟ من که گفتم نیم کیلو بخر. او گفت خیلی خوب آقا نیم کیلویش را خودم می خرم ولی بعد پهلوی خودش نگهداشت چند روز بعد که به گلابی نیاز بود دوباره به امام فروخت.

253- امام در نجف که بودند چون خرج زیاد فرموده بودند بود به آقای شیخ عبدالعلی قرهی که ماهی 30 دینار برای خرج منزل آقامصطفی به

وضعیتی که در نجف بود این او بدهید. با آن
30 دینار کفاف زندگی ایشان را نمی کرد و
سخت بود. آقا مصطفی خدمت آیت الله خیلی
و قرار شد حکیم رفتند ایشان اظهار لطف کردند
ماهیه 6 دینار به مرحوم آقا مصطفی شهریه
امام رسید ایشان به آقای بدهند. مطلب که به
قرهی فرمودند: از این ماه به مصطفی 24 دینار
آقا مصطفی به امام عرض کرد آقا چرا بدهید.
کرده و اینطور کردید؟ امام دست در جیبشان
کلیدی را در آوردند و فرمودند: «این کلید صندوق
می خواهی بردار! من نمی خواهم تو برو هرچقدر
بروی، به جهنم بروم تو اگر می خواهی به جهنم
برو.»

آقای محمد تقی کروبى

254- بعد از ارتحال حضرت امام خمینی(ره)
پروفسور مل (متخصص ارتوپدی) آلمانی به ایران
آمده بود که من هم به دلیل ناراحتی پا به دیدار
ایشان رفتم. پس از معاینه، زمانی که ما را
شناخت، پیشنهاد کرد که با هم به گفتگو بنشینیم.
محور گفتگو پیرامون امام بود و نامبرده که به
شدت تحت تأثیر سادگی خانه و محل زندگی امام
قرار گرفته بود، می پرسید آیا سایر مسئولین شما
هم به همین سادگی زندگی می کنند؟ پاسخ داده
شد که البته نه به این سادگی؛ زیرا امام
خمینی(ره) یک استثنا بود. ایشان در آن جلسه
بارها به تمجید از امام پرداخت و از جمله می
گفت: «او عجب انسانی بود، با این سادگی زندگی،
دنیا را به لرزه درمی آورد» و آرزو می کرد که ای
کاش توانسته

بودم امام را در زمان حیاتش ملاقات کنم.

آقای مصطفی کفاش زاده

256- در نوفل لوشاتو مسئولیت قسمتی از

تدارکات با بنده بود و در این جهت حضرت امام

فرمودند: این را بدانید که برای شام و نهار و

صبحانه عموم بنده پول نخواهم داد و ندارم.

هرکسی که اینجا انقلاب را از خود می داند و

برای رضای خدا کار می کند، خودش هم باید
اینجا خرجش را بدهد. من از بیت المال نمی توانم
پول بدهم.

257- در نوفل لوشاتو، آنقدر تخم مرغ و سیب
زمینی کوییده به مردم داده بودیم که گاهی
خبرنگاران سؤال می کردند که مگر این غذا برای
شما غذای مقدسی است، چون هر موقع که می
بینیم شما سیب زمینی و تخم مرغ دارید.

که عمدتاً در جواب می گفتیم چون حضرت امام
نمی کند، ما مجبوریم هزینه های اینجا را قبول
ارزان ترین غذا را فراهم کنیم.

258- روزی در نوفل لوشاتو پرده یکی از
اتاقهای منزل امام را مرتب می کردم، سرم را که
پایین گرفتم دیدم حضرت امام خودشان چای
ریخته و برای من آورده بودند و جالب این است

که حضرت امام از زحمت های ما تشکر کرده و ما را مورد تفقد قرار دادند که من هم برای تبرک چای را خوردم.

259- امام تمام مخارج زندگیشان را از آغاز که نوشته و خدمت ایشان عرضه می شد، ماهانه کنترل می کردند. پول بنزین اضافه شده بود زیرا در ماههای قبل 350 تا 400 تومان می شد و آن ماه 700 تومان شده بود. امام قبول نکردند که اضافه آن ماه را پرداخت کنند. فرمودند: چرا اضافه شده مگر ماههای قبل با حالا چه فرقی می کرد؟ یکی دو ماه بعد که خدمت ایشان علت زیاد شدن پول بنزین به دلیل سفر خانم به قم یا مورد دیگر توضیح داده شد و برای ایشان مشخص شد که کار واجبی بوده آن را قبول کردند.

260- وقتی نیمه شبها امام برای نماز بلند می شدند، تا می خواستند از اتاق برای وضو گرفتن

خارج شوند اول چراغ کوچک داخل اتاق را که روشن بود خاموش و بعد چراغ بیرون را روشن می کردند و موقع برگشتن هم عکس این کار را انجام می دادند که مبدا یک لحظه برق اضافه ای مصرف شود. ایشان حاضر نبودند حتی برای یک لحظه دو چراغ با هم روشن باشد.

261- یکبار امام ساعت ده یا یازده شب زنگ زدند که خدمتشان برسم. وقتی خدمتشان رفتم فرمودند این شیر آب چکه می کند و من نتوانستم جلوی آن را بگیرم شما ببینید چرا چکه می کند. ناراحتی ایشان برای مصرف بیهوده آب بود که بی جهت مصرف می شد، لذا به هر صورت که بود واشری آوردیم و

جلوی چکه را گرفتیم که ایشان با خیال راحت بخوابند.

262- من خودم شاهد بودم امام به فردی که به باغچه آب می داد گفتند: چرا آب لوله کشی را به باغچه ها می دهید؟ آن آقا گفت: این آب لوله کشی نیست، آب چشمه است. امام گفتند: باز معلوم نیست که آب چشمه را هم ما بتوانیم مصرف کنیم، این مال همه است، بنابراین کمتر استفاده کنید و در حد ضرورت.

263- در جماران برای بیرونی منزل و انجام کارهای روزمره امام، در جنب منزل آن حضرت یک جایی را اجاره کردیم. یک ساختمان آجری قدیمی بود که فرش نداشت و فرشی هم در منزل امام نبود که آنجا را فرش کنند. من خودم رفتم، 5یا6 تا فرشهای 3×5 / 2 یا 5×6 / 3 از فرشهای بته جقه ای که معمولاً در مساجد پهن می کنند و از ارزانترین فرشهای ایران است خریدم و آوردم. وقتی فرشها را پهن کردم، حاج احمد آقا

گفت امام فرموده اند مگر می خواهید از من
رضاشاه درست کنید؟ احمد آقا گفته بودند،
اینها ارزان ترین فرشهاست و کفاش زاده آنها را
آورده، این بود که راضی شدند و نشستند، که
هنوز هم مورد استفاده است، ما همه این فرشها را
1700 تومان خریده بودیم.

264- منزلی که امام در نجف از آن استفاده می
کردند، حیاطی بسیار قدیمی داشت و تقریباً
سالهای سال بود که ساخته شده بود. چهار لامپ
به چهار دیوار حیاط نصب شده بود. موقعی که
باران می آمد، ما احساس خطر می کردیم که
مبادا اتصال برق پیش آید. به همین دلیل من
چهار تا حباب گرفتم و روی آنها بستم. بعد از
یکی دو ساعت، حضرت امام نامه ای در دو خط
به بنده نوشتند و به خانمی که در آن منزل خدمت

می کرد، دادند که برایم بیاورد.

حضرت امام پیام داده بودند که: هر کاری که در
بکنید، و از این اینجا می کنید، با من مشورت
کارهایی هم که طاغوتی بازی است، اینجا
بدون مشورت نکنید و این درنیاورید، و کار
لامپها را هم فوری باز کنید.

البته آن حبابها را هم که حضرت امام نظرشان
بود که طاغوتی است، یکی صد تومان خریده
بودیم، ولی شاید در آن زمان لامپهای زیبایی
محسوب می شد. اما ما برای زیبایی آن کار را
نکرده بودیم، برای جلوگیری از اتصال برق، آن
حبابها را بسته بودیم. بالاخره چهار لامپ خریدیم
که چهارتایش جمعاً هشتاد تومان قیمت داشت.
حضرت امام سؤال کردند: چقدر خریدید؟ عرض

کردیم: آنها را دانه ای صد تومان، این چهارتا را
مجموعاً هشتاد تومان. امام فرمودند: اینها را
ببندید. آنها را باز کردیم و این چهار لامپ را
بستیم. بعد از آن جریان، دیگر بدون مشورت با
ایشان، کاری انجام ندادیم.

آیت الله محمدعلی گرامی

265- امام، تقوای عجیبی داشت، ایشان در این
دنیا، دنبال آخرت بودند. یکی از خصوصیات
ایشان این بود که روحیه ثروت اندوزی نداشتند.
ایشان جز همان خانه اول هیچ چیز دیگر در این
دنیا نداشت.

آیت الله سید محمد صادق لواسانی

266- امام به آنچه داشتند، قانع بودند و به مال دیگران چشمداشتی نداشته و به درآمد مختصری که از املاک موروثی به دست می آمد قناعت می کردند. ایشان در یکی از محلات قدیمی و دورافتاده قم، در منزلی با کمترین اجاره زندگی می کردند ولی در همین حال از کمک به محرومان غافل نبودند.

مالارد (خبرنگار فرانسوی)

267- من خاطره ای از نوفل لوشاتو هنگام تهیه یکی از مصاحبه هایم با امام دارم. خانمی برای امام ماست و پنیر آورد و من از او پرسیدم آیا

ایشان فقط همین غذا را میل می کنند و او پاسخ داد: بله امام هر روز از همین غذای ساده دوبار می خورند.

حجت الاسلام والمسلمین سیدعلی اکبر محتشمی 268- شیوه اجاره کردن منزل در پاریس چنین است که اجاره یک سال را از قبل پرداخت می کنند. برادرمان آقای مهری پول را پرداختند و منزل را اجاره کردند و به این ترتیب منزل برای ورود امام آماده شد. در همین اثنا امام سؤال کردند: وضع این منزل چگونه است؟ آیا منزلی عادی است یا منزلی است در سطح بالا؟ خدمت امام عرض کردیم: این منزل در سطح بالاست، و منزلش خیلی جالب و خوب است. امام فرمودند:

نه، من داخل یک چنین منزلی که سطحش بالا باشد، نمی روم.

رسم است وقتی که یکی از مراجع از دنیا -269- مراجع دیگر تبلیغ می می رود، مریدهای علما و کنند که آقای ما مرجع است تا مردم را به تقلید از سوق دهند. آیت الله حکیم که از دنیا رفت، او عراق داشت. مقلدین زیادی در داخل و خارج بیوتات و اطرافیان علما و مراجع نجف، برای مورد علاقه شان فعال شدند. مرجعیت فرد طرفداران آقای خویی، آیت الله شاهرودی دیگران. ما و دوستان نیز برای این که مقلدین و سوق دهیم تصمیم آقای حکیم را به طرف امام گرفتیم که تبلیغ کنیم. امام متوجه این مسأله که آقای شیخ عبدالعلی قرهی ما را شدند. دیدیم

که به خواست و گفت امام پیغام دادند و فرمودند
دوستان من بگوئید من راضی نیستم هیچ کس از
را بیاورد و رساله من را من تبلیغ بکند و اسم من
به کسی بدهد و عکس من را پخش کند. این
امام بود. روحیه

شبها حضرت امام دو ساعت بعد از مغرب می
آمدند بیرونی و نیم ساعت جلوس داشتند، آن
وقت کسانی که می خواستند امام را ببینند یا
صحبتی و سؤالی و کاری داشتند و می خواستند
مستقیماً با امام درمیان بگذارند همان ساعت می
آمدند و راحت با امام صحبت می کردند. مقلدین
و علاقمندان امام نیز که از شهرها و کشورهای
دور و نزدیک می آمدند، اگر می خواستند ملاقات
کنند در همان جلسه می آمدند و ملاقات می
کردند. بعد از فوت آیت الله حکیم شیعیان بیشتر
کشورها برای تقلید به امام روی آوردند.

آنها وقتی به عتبات مقدسه مشرف می شدند در
نجف اشرف دسته دسته یا به نماز امام در مدرسه
آیت الله بروجردی می آمدند و یا به منزل امام.
اختلافی در کشمیر اتفاق افتاده بود. در کشمیر
یک جایی چند تا مو بوده که عده ای ادعا می
کردند این موها از محاسن پیامبر اکرم(ص) است
و لذا آنها را گذاشته

بودند توی یک قفسه و جعبه آینه و مردم دسته
می کردند و پول می دسته می آمدند و نذر و نیاز
دادند و حاجت می خواستند. در طرف مقابل عده
مخالفت می کردند و می گفتند که این دروغ ای
اختلاف وسیعی بین است و دکان است. در نتیجه
شیعیان در کشمیر پیش آمده بود. تعدادی از
کشمیر برای این که از مراجع نظریه و یا علمای
برداشته شود و فتوایی بگیرند که این اختلاف

بگویند که چنین چیزی صحت ندارد و مسأله
به نجف آمده بودند. یک شب که خرافات است
رفتیم خدمت امام چند نفر از این آقایان
دیدیم که آمدند و نشستند. متوجه شدیم از را
صحبت کردند علمای کشمیر هستند و شروع به
و گفتند خواهش می کنیم شما نظر تان را بفرمایید
خرافی از بین برود و اختلاف هم تا این مطلب
نمی کنم. مرتفع شود. امام فرمودند: من دخالت
بار دیگر تکرار نمودند و پاسخ امام هم فرقی
آقایان به عنوان اعتراض نکرد. بار سوم یکی از
گفت: آقا شما مقتدا و مرجع تقلید مردم هستید،
باید دخالت کنید. همین که این جمله را شما
هستید، امام گفت که شما مرجع تقلید مردم
برآشفته شدند و فرمودند: کی گفته که من مرجع
مراجع عظام و علمای بزرگوار تقلید هستم؟
هستند. امام آنچنان با تغیر فرمودند که

بندگان خدا همین طور خشکشان زد. اصولاً این مرجعیت بکنند، امام همیشه از این که ترویج پرهیز می کردند. در حوزه های علمیه علما و رساله چاپ می کنند هر کس که می مراجع که غیرمقلدین - آید منزلشان - چه مقلدین و چه رساله خود را در اختیارشان می گذارند. امام حتی مرجعیتشان تثبیت شده بود، حاضر بعد از این که می نبودند رساله در اختیار کسی بگذارند. فرمودند: رساله چاپ شده و هر کس که مقلد من بخرد، من از بیت المال هست برود خودش حاضر نیستم که رساله مجانی به کسی بدهم.

آیت الله محمد حسن مرتضوی لنگرودی

270- امام در قم ابتدا در مسجد کوچکی که
نزدیک سه راه موزه بود، تدریس می کردند.
چون مکان کوچک بود و شاگردان زیاد، پیشنهاد
شد که جای دیگری را برای تدریس انتخاب
بفرمایند. ایشان مسجد سلماسی را انتخاب کردند
که این نشان دهنده تقوای امام بود. زیرا کسی که
نزدیک حرم تدریس می کند قاعداً باید به
مسجد اعظم و یا حداقل مسجد امام برود، نه جایی
مانند مسجد سلماسی که دور از حرم و داخل
کوچه است.

حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر مسعودی

خمینی

271- امام مایحتاج خود را روزانه تهیه می کردند

و هرگز حاضر نمی شدند چیزی را که همان روز
احتیاج ندارند تهیه فرمایند.

272- در تمام این مدت که در نجف بودم غذای

منزل امام آبگوشت بدون چربی بود. یک کیلو

گوشت می گرفتند و خودشان و خانواده و

کارکنان و بیرونی و اندرونی همه، غذایی را که با

آن پخته می شد، می خوردند. تحمل این اوضاع

برای من که یک طلبه جوان بودم، سخت بود.

روزی به امام عرض کردم: آقا! خوردن این
آبگوشت بدون چربی شما برای من کمی سخت
است. ایشان فرمودند: منزل ما همین است.

خانم زهرا مصطفوی

273- مادرم گاهی وقت ها از گذشته تعریف می
کند که حالا آدم می تواند بگوید یک گلایه ای
است از اینکه چه سختیهایی را تحمل کرده اند.
مثالی که دارند اینکه می گفتند جیب قبای آقا را
از رو نمی گذاشتم چون اگر می گذاشتم بعدها که
باید آن را برمی داشتم تا قسمت پایین آن را، کت

کنم، این خطی که مال جیب بود می افتاد بالای
شانه و اشکال پیدا می کرد. حتی بعد از اینکه
این کت پاره می شد این کت را پشت و رو می
کردم و مورد استفاده قرار می دادم. خیلی مشکل
است اصلاً بودجه نداشتیم امام می گفتند: همین
مقدار را دارم و با همین مقدار هم باید زندگی
کرد.

274- وقتی که مادرم صحبت می کنند، ما می
فهمیم زندگیشان خیلی در فشار گذشته است.
چون امام هم مقید بودند و هم خیلی احتیاط کار،
حتی شهریه هم نمی گرفتند. مادرم می گوید که
قبای آقا را وقتی کهنه و پاره می شد برمی داشتم
تکه تکه می کردم و از آن لباس بچه می کردم. یا
تمام کت های شما را از قسمتهای پایین قباها می
دوختم، و یا لباستان وقتی خیلی پاره می شد
پول می دادم پارچه چیت می خریدم. اینها نشان

می دهد که زندگیشان چقدر سخت بوده است. اما
امام معتقد بودند که همین قدر کافی است.

275- امام در جوانی طلبه ای بودند که با یک

مقدار پول که از ارث پدر داشتند زندگی می
کردند و به همین جهت آن حقوق و شهریه طلبه
ای را نمی گرفتند. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم
حائری به طلاب یک حقوقی می دادند اما آقا نمی
گرفتند و می گفتند: این پولی که دارم برای من
کافی است.

276- یکی از صفات ویژه امام صرفه جویی بود.

ایشان همیشه به ما سفارش

می کردند که به اندازه غذا درست کنیم تا اضافه

نکنیم. ایشان نیاید و در زندگی زیاد مصرف

همیشه به ما گوشزد می کردند که ما الآن در

امکان دارد زندگی برای بعضی زمانی هستیم که
از خانواده ها به سختی بگذرد.

277- یکبار که خدمت امام بودیم، از من
خواستند پاکت دارویشان را بدهم. داخل پاکت
دارویی بود که باید به پایشان می مالیدند. شاید
کسی باور نکند که بعد از مصرف دارو، امام یک
دستمال کاغذی را به چهار تکه تقسیم کردند،
با یک قسمت از آن چربی پایشان را پاک کردند
و سه قسمت دیگر را داخل پاکت گذاشتند تا
برای دفعه های بعد، از آنها استفاده کنند.
به امام گفتم: اگر برنامه زندگی اینگونه است،
پس ما همه جهنمی هستیم. چون ما تا این اندازه
مسائل را رعایت نمی کنیم. امام فرمودند: شما
اینطور نباشید، اما باید رعایت کنید.

278- من پیراهنی از امام دیدم که به ایشان
گفتم خوب است بدهیم روزنامه ها عکس این

پیراهن را چاپ کنند؛ این پیراهن ظاهراً آستینش کوتاه بوده، مادرم هم خواسته بود که حرام نشود و در ضمن تکه لباس را هم از بین نبرند، لذا تکه ای از وسط بازوی آستین را بریده بودند بعد یک تکه، تقریباً چهار انگشت به جایش دوخته بودند، اما نه رنگش رنگ آن پارچه بود و نه جنسش. لباس نو بود و سفید تترون اما آن پارچه چلوار بود و طبیعتاً رنگ چلوار هم با تترون فرق دارد. یکی دو تکه از وسط دوخته بودند و خیلی ناهماهنگ بود. من وقتی نگاه کردم به امام گفتم بدهید عکسش را در روزنامه بیندازند که ببینند لباس شما چه جور لباسی است. آقا گفتند: نه هیچ عیبی ندارد. گفتم: من که نمی گویم عیبی دارد. ولی خوب، یک خرده ناهماهنگ است. گفتند: نه، خیلی خوب است دست به آن زن بگذار باشد، خیلی خوب است.

279- بعد از انقلاب اولین نوهٔ امام که ازدواج
آقا سفارش کرد دختر خود من بود. این قدر
کرده بودند که ساده باشد، تجملاتی نباشد، که دو
اینکه عقد باشد مادرم به من سه روز قبل از
گفت: آخر شما نمی خواهید خریدی کنید،
و شمعدانی بخرید؟ گفتم آخر چه بگویم، آئینه
حرفی نزد من. بعد خانم حرفی نزدند من هم دیگر
خانم برادرم که وارد شد، چون خواهر داماد بود،
گفتند: شما چه وقت می خواهید برای مادرم به او
امام گفته عروس چیزی بخرید؟ ایشان گفتند که
اند این کار را نکنید. مادرم چیزی جواب ندادند
و همه دور هم بودیم، بعد که سفره پهن شد
خانم از آقا پرسیدند که شما سفارش فرموده اید
شمعدان نخرند؟ شگون عروس به آئینه آئینه و

نخرید ولی می است. امام گفتند: من نگفتم آئینه
گویم ساده باشد؛ یعنی آن قدر سفارش شده بود
داماد فکر کرده بود حتی باید آئینه که خواهر
هم نخرند.

280- امام حتی تا روزهای آخر هم جوراب
وصله دار می پوشیدند و می گفتند: این جوراب را
بدهید وصله کنند.

خانم فریده مصطفوی
281- آقا چنین نبود که طلبه ای باشند که فقط
زندگی شان از درآمد طلبگی بگذرد. از این جهت
در ابتدای ازدواجشان با خانم یک منزل
کوچک اجاره کرده و در این منزل تنها بودند.
اثاث منزل را هم خانم آوردند، اثاث دیگری
نداشتند. خانم تعریفی می کرد مراسم عروسی ما
بسیار ساده برگزار شد. کل اثاثیه امام یک گلیمی

بود و یک دست رختخواب و یک چراغ خوراک
پزی دو فتیله ای و یک قوری و استکان و نعلبکی
و یک عدد قابلمه

خیلی کوچک، تا اینکه بعد از یکی دو سال اثاثیه
رسیده بود و آقای ای که از پدر امام به ارث
پسندیده به امانت نزد خود نگهداشته بودند، برای
فرستادن. خانم می گفتند آنها هم اثاثی امام
یک نسبتاً کهنه بودند. مجموعاً زندگی امام
زندگی طلبگی آبرومند بود.

282- تابستانی را خانوادگی به همراهی

مادر بزرگ (مادر همسر امام) به مشهد رفته
بودیم. یادم می آید ماه رمضان بود و روزی یکی
از فامیل‌های مادر بزرگ که در آستان قدس رضوی
سمت و مسئولیتی داشت، پیغام فرستاده بود
که امشب از مهمانخانه حضرت برای شما شام و

افطاری فرستاده می شود، نزدیکیهای افطار، چند نفر از خدمه آنجا با طبقههایی از انواع غذا و میوه جات روی سر، یاالله ، یاالله گویان وارد شده و طبقها را کف حیات چیدند و رفتند. این شیوه رفتار برای ما که بچه بودیم تازگی داشت و جالب می نمود. سفره مفصل افطاری و غذاهای جورواجور آن نیز تقریباً باعث خوشحالی بچه ها بود.

حضرت امام هم مثل بقیه کنار سفره نشستند اما برخلاف دیگران، به غیر از نان و پنیر و چای به هیچکدام از آن غذاها دست نزدند و مادامی که سر سفره بودند سر خود را بالا نگرفته و در این باره به دیگران هم چیزی نگفتند. البته الآن می شود گفت به نظر می رسید که شاید شبهه و احتیاطی داشتند ولی ما همگی از اینکه آقا از آن غذا نخوردند بسیار ناراحت شدیم.

خانم صغری مظفری

283- در نجف یک روز جمعه همه خانواده امام

دور هم نشسته بودند.

خانم گفت: آقا شما نمی خواهید یک سفر به
گفتند: چرا دلم می کاظمین و سامرا بروید؟ آقا
خواهد، ولی دیگر چیزی نگفتند. خانم گفت اگر
می خواهد پس چرا نمی روید؟ آقا گفتند: دلتان
همه ما فردا پول نداریم! خانم به مزاح گفت:
صبح برویم داخل صحن حرم یک کمی پول جمع
آقا برود زیارت. آقا گفت: خانم کنیم و بدهیم به

مال من یک سطل پر پول توی سردابه هست ولی
نیست. خانم گفت شما باین پول حق اینکه یک
سامرا بروید، ندارید؟ آقا زیارت کاظمین و
گفتند: حق چه کسی را بردارم و برای زیارت
کنم؟ من نمی روم. و نرفتند تا زمانی که می خرج
خواستند به پاریس بروند.

آقای معصوم زاده

284- من بارها دیدم که هنگام میل کردن آب،
باقی مانده آب را نگهداشته و دور نمی ریختند.

رویش یک برگ کاغذی می گذاشتند و حتی اگر هم گرم می شد، مجدداً از آن استفاده می کردند.

285- یکبار یکی از دستشویی های بیمارستان چکه می کرد. یکی از برادران برای مرمت آن دست به کار شد. حضرت امام هم آنجا حضور داشتند و روی صندلی نشسته بودند. آن برادر برای امتحان سالم بودن دستشویی پارچی پر از آب را داخل دستشویی خالی کرد. امام این صحنه را دیدند و فرمودند: چرا آب پارچ را توی دستشویی خالی کردی؟ ایشان پاسخ دادند برای امتحان دستشویی. امام فرمودند: هر کسی که می خواست از دستشویی استفاده کند، امتحان می شد. درست نبود آب ریخته شود.

منیره خانم

286- گاهی اوقات اتفاق می افتاد که من کنج
آشپزخانه جایی نشسته بودم که در معرض دید
نبودم و طبیعتاً چراغ آشپزخانه هم روشن بود. آقا
می آمدند و چراغ را خاموش می کردند. من پا می
شدم و سلام می کردم بلافاصله چراغ را مجدداً
روشن می کردند و از من عذرخواهی می نمودند.

287- آقا بیشتر غذایش آبگوشت بود. شام که
هیچ وقت پختنی نمی خوردند. بیشتر اوقات
زمستان از این کدو حلوائی ها می خوردند. در
تابستان هم غذای ایشان کدو، نان و پنیر و انگور
و خربزه بود. اگر یک سیخ کباب برایش می
گذاشتند نصفش مال ما بود یا مال گربه ها و
بعضی شبها غذای ایشان نصف سیب زمینی یا
نصف تخم مرغ بود. ما همیشه غصه می خوردیم
که چرا غذای آقا اینقدر کم است.

288- آقا برای نگهداری لباسهایشان که هیچ وقت از دو دست بیشتر نشد، یک چمدان کوچک داشتند و لباسهایشان بسیار تمیز و مرتب در آن نگهداری می شد و اگر لباسی اضافه برای ایشان هدیه می آوردند، آنها را به دیگران می بخشیدند. یادم می آید یک دفعه دو سه تا جوراب و دستمال برای ایشان فرستاده بودند که وقتی آنها را خدمتشان بردم، یک دستمال و یک جوراب را به خودم بخشید.

289- روزی طلبه ای آشنا از من خواست تا از امام برایش عبایی بگیرم. وقتی به آقا گفتم، در جواب فرمودند: شما که می دانید من همه اش یک عبا بیشتر ندارم. من هم به آن طلبه گفتم شما یک عبا بخر تا من برای آقا ببرم و عبای آقا را برای شما بگیرم.

برای ما در حضور آقا همه چیز عادی بود، **290**
شخصیتی نشست و فکر نمی کردیم با چه
برخاست داریم. ما ایشان را مثل پدر خودمان
می کردیم و آقا هم مثل فرزندان خودش حساب
برایش می با ما رفتار می کرد. مثلاً اگر چیزی
بردیم، می گفت: باید شما هم بخورید، بدون شما
و ما واقعاً عظمت ایشان را ما هم نمی خوریم
درک نمی کردیم، عقلمان نمی رسید و این هم بر
سادگی رفتار ایشان بود. اثر

آیت الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی

291- وقتی قرار شد طبق اصل قانون اساسی

مسئولین صورت دارایی خود را بدهند، اول کسی

که صورت دارایی خود و متعلقین خود را ارائه

داد امام بود و تمام موجودیش را نوشت و

فرستاد [1] که الحمدلله هم موجودی

درست و حسابی و چیزی نداشت. ما اقدام

امام خودش اول نکردیم و از امام نخواستیم ولی

کسی بود که اقدام کرد.

1. دارایی حضرت امامره به اعلام معظم له نام: روح

الله - نام خانوادگی: مصطفوی معروف به خمینی -

شماره شناسنامه 2744 - محل صدور: خمین -
سمت روحانی 1- دارایی غیر منقول (با ذکر
مشخصات): 1- یک باب منزل مشتمل بر
بیرونی و اندرونی در قم، محله باغ قلعه که
معروف است. 2- قطعه زمینی است ارث پدری
است و به حسب اطلاع حضرت آقای پسندیده
مشاع است بین اینجانب و معظم له و ورثه مرحوم
اخوی آقای هندی، که اجاره سهمیه اینجانب از
قرار اطلاع آقای اخوی سالی چهار هزار ریال است
که داده نمی شود. 2- دارایی منقول اعم از نقدی،
موجودی یا سپرده بانکی، سهام و اموال غیر منقول
دیگر با ذکر قیمت تقریبی: 1- وجه مختصری
است که در تهران نذورات و هدایای شخصی
است. 2- اثاث منزل ندارم. مختصر اثاثی است
در قم و تهران ملک همسر می باشد. دو قطعه
قالی در منزل است داده اند که اگر خواستم بابت

خمس حساب کنم، و مال اینجانب و ورثه نیست
باید به سادات فقیر بدهند. چند جلد کتاب،
بقیه کتبی است که در زمان شاه مخلوع به غارت
رفت و نمی دانم چقدر است و چند جلد کتاب که
در مدتی که در تهران هستم از طرف مؤلفین
هدیه شده است که قیمت تقریبی آنها را نمی
دانم، ولی قدر قابل نیست، اثاثی که در منزل
مسکونی فعلی در تهران است ملک صاحبان منزل
است، احمد اطلاع دارد. 3- کلیه وجوهی که در
بانکها یا در منزل یا نزد اشخاص است که آقای
پسندیده مطلع هستند، به استثناء وجه مختصری
که اشاره شد، وجوه شرعیه می باشد و ملک
اینجانب نیست و ورثه اینجانب در آنها حقی
ندارند و تکلیف آنها را به حسب وصیت تعیین
نموده ام. تاریخ 24 دی ماه 1359 7 ربیع الاول
1401 اعلام میزان داراییها، توسط حضرت امام

خمینیس براساس قانون اساسی صورت گرفته
است که علاوه بر وضعیت زندگی ساده و بی
پیرایه معظم له، نشانهٔ تقید ایشان به اجرای مفاد
قانون نیز می باشد.

حجت الاسلام سیدمرتضی موسوی اردبیلی
ابرکوهی

292- با اینکه امام به هوای گرم نجف عادت
نداشتند و در نجف گاه هوا به قدری گرم می شد
ما که عادت به این هوا داشتیم، حتی روی پشت
بام نمی توانستیم بخوابیم (چون موسم وزیدن باد
سَموم بود) اما امام در عین حال که می توانستند
کولر تهیه کنند و عاشقان آن حضرت اصرار می
کردند که با توجه به کهولت سن برای ایشان

کولری تهیه کنند، با اینکه ارزان هم بود اما ایشان
راضی نمی شدند. بعضی دوستان به ایشان اصرار
کردند که حداقل در بیرونی تان اجازه نصب کولر
بدهید چون مردم خیلی در فشار گرما هستند

آنگاه امام ناچاراً به خاطر رعایت حال مردم
بیرونیشان کولر راضی شدند و اجازه دادند در
بگذارند.

آیت الله سید محمد موسوی بجنوردی

293- در تمام مدتی که امام در نجف اشرف به
سر می بردند، در خانه ای محقر که مساحت آن
شصت مترمربع بود، زندگی بسیار ساده ای را می

گذرانند. این شیوه زندگی، خود درسی برای همه طلبه های ساکن نجف بود.

آیت الله سیدحسین موسوی تبریزی
294- قبل از پیروزی انقلاب اسلامی (حوالی
سالهای 50 تا 52) یکی از دوستان و هواداران
امام که به نجف رفته بود، با وجود داشتن خانه
پدری در تهران، در آنجا یک خانه متوسط خریده
بود. امام پیغام داده بودند که من نمی خواهم
ایشان از این کارها بکنند. یا اینکه یکی دیگر از
یاران ایشان در قم خانه ای ساخته بود که ظاهر
آن مقداری از حد متعارف بزرگتر به نظر می
رسید، امام تذکر داده بودند که ایشان بهتر بود
چنین خانه ای نمی ساختند.

295- امام مخارج زندگی خود را از همان اول بسیار کم می گرفتند تا از بیت المال خرج نشود و مشی و مرام ایشان از اول تا آخر فرقی نکرد. اما به نظر من چیزی که خیلی مهم است، این است که آن بزرگوار واقعاً بر هوای نفس غلبه کرده و دنبال جاه و مقام و مظاهر دنیوی نبودند. یاد می آید بعد از فوت مرحوم آیت الله بروجردی عده ای از حضرات یا لاقل طرفداران آنها برای مطرح شدن چه کارها که نکرده و چه هیاهو و سروصدایی که راه نینداختند و

از مجلس ختم گرفته تا اجیر کردن افرادی برای نکردند، اما امام تبلیغ و... هیچ چیز را فروگذار زیر بار حتی یک مجلس ختم گرفتن هم نمی اصرار تعدادی از طلاب و ضرورت رفتند و اگر نمی آمد، رفع شبهه ای که پیش آمده بود به میان

شاید اصلاً مجلس ختم نمی گرفتند؛ آن هم بعد از بیانگر پرهیز آن حضرت از همه که این خود قرار گرفتن در معرض مرجعیت هم می باشد.

296- حوالی سالهای 53 یا 54 استاد شهید

مرتضی مطهری به نجف رفته و خدمت امام می رسند. گرمای تابستان نجف بسیار آزاردهنده بود و بویژه حضرت امام بر اثر ناراحتی تب مالت که داشتند، آزار گرمای تابستان نجف دوچندان می شد. از طرفی هوای کوفه نسبت به نجف بسیار ملایم تر و خنک تر بود و حضرات مراجع و حتی بعضی اساتید تابستانها را برای سه ماه یا مدتی کمتر یا بیشتر در کوفه خانه اجاره کرده و به آنجا می رفتند. دوستانی که از قدیم هرچه تلاش کرده بودند که شاید امام را قانع کنند به کوفه بروند و موفق نشده بودند، موقع را مغتنم شمرده و شهید مطهری را برای این کار واسطه قرار می

دهند که حضرت امام در جواب فرموده بودند که
اگر من بروم، این همسایه های ما که برای رفتن
به کوفه توانایی ندارند، آیا آرزوی این کار
را نخواهند کرد؟ پس بهتر است که من نروم.
297- سال 58 بود و اوج رهبری امام. روزی
درون ماشین نشسته و در خیابانهای قم در حرکت
بودم. رسیدم مقابل حرم سه راه موزه که آن
موقع هنوز باز بود. آنجا به شلوغی ماشین ها و
ترافیک برخورددم. پاسبانی هم بود که به ماشین
ها راه می داد و سعی می کرد گره کور ترافیک را
بگشاید. ماشینی کنار من توقف کرد و سرم را بالا
گرفتم دیدم حضرت امام جلوی یک
تاکسی نشسته و آقای صانعی هم در خدمت
ایشان است و پشت ترافیک گیر کرده اند.

من ماشین را کنار زده و رفتم به پاسبان گفتم
است. آقای این راه را باز کنید، رهبر انقلاب
صانعی روز بعد به من گفتند حضرت امام زیاد از
خوششان نیامد، زیرا دوست دارند که این کار
همه چیز عادی و مثل سایر مردم باشد.

آیت الله سید محمد موسوی خوئینی ها
298- اوایلی که امام بر اثر مریضی از قم به تهران
منتقل شده و قرار شد در تهران سکونت کنند،
خانه ای معمولی در دربند برای این امر در نظر
گرفته شد. آن خانه واقعاً ساده بود و نشانی از
اشرافیت و مظاهر طاغوتی در آن به چشم نمی
خورد؛ با این حال حضرت امام(س) اصرار می
کردند که اینجا مناسب ما نیست؛ بروید جایی پیدا
کنید که ساده باشد. خلاصه بنده و

حاج سیداحمد آقا و آقای امام جمارانی برای پیدا کردن منزل مناسب با شرایط امام توی شمیران به جستجو پرداختیم. آقای جمارانی با این محلات آشنا بود و خیلی جاها رفتیم. دیگر خسته شده بودیم. در سایه دیوار مسجدی که نهر آبی از کنار آن می گذشت، احمد آقا عبا و عمامه خود را درآورد و روی زمین نشست و گفت من که دیگر خسته شده ام و بیش از این هم توان جستجو ندارم. از طرفی اصرار حضرت امام(س) در رفتن از آن خانه و اینکه باید تکلیف را روشن کرده و به ایشان جواب می دادیم واقعاً فکر ما را مشغول کرد. در همین گیرودار یک دفعه به نظر بنده رسید که همین خانه آقای امام جمارانی جای مناسبی است و موضوع را با حاج سیداحمد آقا درمیان گذاشتیم. ایشان جواب دادند که خود آقای جمارانی باید بگوید والا نظر من این است

که جای مناسبی است و قطعاً حضرت امام هم
خوشش می آید. جای خوبی است، هم

خانه روحانی محل است و هم خانه ساده ای است
این خانه محل مناسبی و از طرفی حسینیّه مجاور
برای دیدارها و ملاقاتهای امام می باشد. آقای
جمارانی هم از این موضوع به عنوان افتخار امام
حاج احمدآقا برای خود نام بردند. قرار شد
موضوع را با حضرت امام(س) در میان بگذارند. ما
شما را به خدا بیش از این سختگیری هم گفتیم
و خانه نکنید. وضع خانه های اینجا معلوم است
ای که بزرگ و ساده باشد در این حوالی کمتر
احمدآقا موضوع را با امام یافت می شود. حاج
درمیان گذاشت و خبر موافقت امام را به اطلاع

رساند. خستگی از تن مابه دررفت و بدین ما

ترتیب جماران در تاریخ جاودانه شد.

299- حضرت امام(س) نسبت به مسائل مالی در

بیت بسیار حساس بودند و با وسواس عجیبی از
هزینه های بی جا و بی مورد جلوگیری می کردند.

مثلاً خرید پارچه اضافی، خراب کردن و یا
کشیدن دیواری دیگر و یا حتی تعمیرات حسینیّه

جماران را اجازه نمی دادند. علت اصلی این

موضوع را می توان در بی اعتنایی امام به امور

مادی و دنیوی ربط داد که حتی در زمان مرجعیت

و نیز رهبری سیاسی انقلاب که همه امکانات

کشور در دست ایشان قرار داشت و بیت ایشان

محل ارسال وجوهات از اطراف و اکناف کشور

و حتی خارج بود، همین راه و روال اعمال می شد

و البته این همه از درایت و حسن تدبیر مرحوم

حاج سیداحمد آقا و بی اعتنایی ایشان هم به امور

دنیوی ریشه می گرفت. مرحوم حاج آقامصطفی
هم همین خصوصیت را داشتند. بدین طریق
فرزندان امام هم شاید کم نظیر باشند.

آیت الله محمد مؤمن

300- بی توجهی به دنیا و تسلیم در برابر وظیفه و
مسئولیت از ویژگیهای امام بزرگوار بود که به دو
نمونه اشاره می شود:

1- با این که اقدام به هیچ مسأله ای را که از
مظاهر ارأئه خویش و احیاناً دعوت به نفس باشد،
نمی پذیرفتند، مع ذلک وقتی در یکی از

روستاهای کم جمعیت قم احتیاج به مسجدی بود
و یکی از متمکنینی که از عمده مالکین روستا و
مقلد آن بزرگوار بود، اعلام داشته بود که آقا
(امام) اگر برای زدن کلنگ این مسجد به روستا
تشریف بیاورد، من فلان مبلغ را کمک می
کنم. یکی از دوستان این مطلب را با داماد
محترمشان، مرحوم آقای اشراقی (ره) مطرح و راه
چاره خواست. آقای اشراقی اظهار داشتند اگر
حاج آقا احساس وظیفه کند، امکانش هست. به
دنبال این، نیاز آن روستا را برای ایشان
تشریح نمودند و خلاصه برای زدن کلنگ به
همراه سه چهار نفر دیگر - که بنده هم توفیق
داشتم - به آن روستا رفته به دست مبارکشان
کلنگ توسعه مسجد زده شد. این در حالی بود که
خیلی ها از شرکت در امثال این امور و مطالبی
به مراتب بالاتر از آن ابا داشتند.

2- در سال 1348 برای آخرین سفر به عراق

مسافرت کردم و در اتاق مخصوص تنها به
حضورشان رسیدم. خدمتشان مفاد اعلامیه سیزده
نفری را که برای مرجعیت ایشان - بعد از فوت
مرحوم آقای حکیم(ره) - داده شد و اسامی آقایان
اعظم امضاکنندگان را عرض کردم. به صورت
اعتراض فرمودند: چرا اینها این کار را کردند؟!
عرض کردم: آقایان کسی را که با قاطعیت در
برابر خلافکاریهای شاه بایستد، همچون جنابعالی
سراغ نداشتند

و لذا وظیفه شرعی خود دانستند و به این کار
وظیفه شرعی پیش اقدام کردند. وقتی صحبت
آمد، اعتراض و عصبانیت مبدل به سکوت و
آرامش شد.

پروفسور مونتی (فرانسوی)

301- بیشتر از هر چیز زندگی ساده امام مرا
مجذوب خود کرد. امام در پاریس در یک خانه
کوچک زندگی می کرد که دو اتاق بیشتر نداشت؛
یکی از آن اتاقها، اتاق خواب و دیگری اتاق کار و
ملاقاتهای ایشان بود. در زندگی ایشان فرش ها و
اشیاء گرانبهائی دیده نمی شد، غذای ایشان هم
بسیار ساده یعنی مقداری شیر و برنج بود. چادری
هم که در آن نماز می خواندند بسیار ساده بود.

آیت الله سیدعباس مهری

302- یکبار وقتی که در نجف به ملاقات امام رفتم، عرض کردم که با امام کار دارم. گفتند امام پایین است. شیخ عبدالعلی (قرهی) رفت داخل و به ایشان خبر داد و امام فرمودند: بگو بیااید پایین. هوا گرم بود. رفتم دیدم امام در وسط حیاط نشسته اند. سلام کردم و دستشان را بوسیدم. دیدم ایشان یک دستمال دارند و عرق صورتشان را پاک می کنند. گفتم آقا شما اینجا نشسته اید و می خواهید مطالعه کنید، بنویسید. یک کولر شاید کفایت همهٔ منزل را بکند. بگویید یک کولر اینجا بیاورند و شما بتوانید با خیال راحت مطالعه کنید. امام با کمال ناراحتی گفت: فلانی از شما توقع نداشتم اینطوری بگویید.

آیت الله سید محمد رضا مهری

303- بعد از مراجعت امام از کویت به عراق که مسئولان عراقی امام را در صفوان برای کسب اجازه از بغداد برای ورود مجدد ایشان نگهداشته بودند، دو نفر از همراهان امام به بهانه گرفتن شام به بصره رفتند و به نجف تلفن زده و قضایا را به اطلاع دوستان رساندند؛ سپس قدری غذا خریده و بازگشتند. شام عبارت بود از غذای گرم رستوران و مقداری هم پنیر و خربزه. امام شروع به خوردن نان و پنیر کردند. البته ایشان بعد از صبحانه دیگر چیزی نخورده بودند، لذا خیلی برای ما ناگوار بود که غذای گرم بخوریم و امام فقط به

نان و پنیر اکتفا کنند. احمد آقا به من گفت: امام
نان و پنیر و خربزه می خورند.

آقای سید رحیم میریان

304- اوایلی که من توفیق پیدا کردم در خدمت
امام باشم، سال 60 بود و امام در منزلشان یخچال
نداشتند. حاج احمد آقا فرمودند: یک یخچال
برای آقا تهیه کنید. آقای کفاش زاده رفت و یک
یخچال 14 فوت تهیه کرد و آورد. وقتی من و
یکی از برادرها آن را به آشپزخانه منتقل کردیم،
امام که در حال قدم زدن در حیاط منزل بودند

گفتند: چیه؟ گفتم: یخچال، گفتند: کجا
بوده؟ گفتم: حاج احمد آقا در جریانند. امام دیگر
چیزی نفرمودند و رفتند. و ما هم آن را به برق
وصل کردیم. کمی بعد گفتیم نکند سیم آن
اتصالی داشته باشد. تابه آشپزخانه برگشتیم،
دیدم امام دوشاخ را از برق درآورده اند و
روی یخچال گذاشته اند. از حاج احمد آقا موضوع
را سؤال کردیم، گفتند امام گفته اند: این یخچال
بزرگ است اگر یک یخچال کوچکتر باشد بهتر
است. ما

بلافاصله رفتیم و یک یخچال کوچکتر تهیه
خدمت امام عرض کردیم و داخل حیاط بردیم و
کردیم اگر اجازه بدهید این یخچال بزرگ را
کوچک را بیاوریم. امام فرمودند: نه ببریم و آن
هم به آن را بیاورید، این را هم بیاید ببرید. ما

حکم وظیفه به دستور ایشان عمل کردیم و حاج
فهمید ناراحت شد و گفت: احمدآقا که قضیه را
چرا شما یخچال را بیرون بردید؟ از طرف
آن فردی که یخچال را از او تهیه کرده دیگر
این یخچال بودیم وقتی ماجرا را فهمید گفت: من
را نذر امام می کنم و امام هم نذر را بر نمی
حاج احمدآقا عرض کردم گردانند. مطلب را به
که به امام بگویند برای این یخچال پولی داده
و نذر شخص ایشان است. وقتی حاج نشده
امام احمدآقا مطلب را به امام عرض کرد
فرمودند: حالا که نذر است اشکال ندارد، ولی این
آن بزرگ را ببرید. کوچک را بگذارید و

305- یک روز حجت الاسلام عبدالله نوری در

بیمارستان قلب شهید رجایی برای من خاطره ای
از قناعت امام در زندگی تعریف می کرد. ایشان
می گفت قبل از سال 42 بود که پله های جلوی

ایوان منزل امام ساییده شده بود. بنایی آوردند که
آنها را تعویض کند. بنا گفت این کار تعدادی
موزاییک و ماسه و سیمان می خواهد و این قدر
هم خرج دارد. امام به او فرمودند: نمی شود
کاری کرد که خرجش کمتر بشود؟ بنا هم گفت:
نه، این کمترین خرجی است که من پیشنهاد
کرده ام. امام به او فرمودند: پس من یک راهی
پیش پای شما می گذارم تا خرج کمتر بشود. بنا
گفت: بفرمایید! آقا فرمودند: آجرها را بردارید
و زیرش را ملات بریزید و بعد آجرها را از طرفی
که ساییده نشده مجدداً کار بگذارید. بعد با تبسم
گفتند: این روش خرجش کمترین است؟ بنا گفت:
بله، آقا من اصلاً فکرش را هم نکرده بودم.

یک روز سیدمرتضی خدمتکار منزل امام که 06- منزل بود یک کیلو سبزی مسئول خرید مایحتاج خوردن گرفته وارد منزل شد. امام در حیاط می زدند که دیدند او سبزی خریده است. به قدم است؟ گفت آقا او گفتند سید این سبزی چقدر یک کیلو، امام فرمودند: نیم کیلو سبزی بیشتر یک کیلو زیاد است. هر وقت احتیاج نداریم سبزی می گیری نیم کیلو بگیر، حالا هم نصفش را بده دفتر و نصفش را بده خانم. برو

307- امام در مصرف برق نهایت صرفه جویی را

داشتند؛ مثلاً وقتی که می خواستند نماز شب بخوانند یک لامپ 25 وات در اتاقشان روشن بود ولی وقتی می خواستند مطالعه کنند از لامپ 200 وات استفاده می کردند.

308- امام همیشه می فرمودند که تلفن برای

کارهای ضروری است، و از تلفن کردن برای

کارهای غیر ضروری خودداری کنید. همیشه به حد احتیاج چراغ منزل را روشن نگه دارید. امام خودشان در تاریکی به نماز می ایستادند. اگر چراغی اضافه روشن بود به شدت ناراحت می شدند، گویی عذاب گناهان را به چشم خویش می دیدند.

309- امام نسبت به اسراف خیلی حساس بودند؛ مثلاً اگر شیر آبی چکه می کرد تحمل نمی کردند و با زنگی که نزدیک دست ایشان بود خبر می کردند که بیااید این شیر را درست کنید که آب هدر نرود.

310- مشهدی اکبر باغبان منزل امام نقل می کرد که یک روز من داشتم به باغچه آب می دادم، امام به من گفتند: این آب خوردن نباشد. گفتم: نه آقا جان این آبی است که از چاه می آید. گفتند: آب چاهی نباشد که مردم از آن استفاده

می کنند. گفتم نخیر آقا آب چاهی است که
مخصوص همین جا است و برای درختان همین جا
کنده اند. روز دیگر آمدند و گفتند: حاجی خیلی
از این آب

استفاده می کنی.

311- امام مقید بودند که در هیچ زمینه ای
اسراف نشود. اگر می دیدند چیز خوراکی در
سطل زباله ریخته شده بسیار ناراحت می شدند و
بازخواست می کردند که چرا خوراکی در سطل
ریخته اند.

312- یک روز پیش از ظهر آقا زنگ زدند.
خدمت ایشان رفتم، فرمودند: چراغ داخل حیاط
روشن است، آن را خاموش کن. گفتم چشم. چند
روز بعد که باز چراغ روشن مانده بود امام مجدداً

زنگ زدند. خدمتشان که رفتم فرمودند: اگر برای شما مشکل است چراغ را خاموش کنید، کلید آن را در اتاق من بگذارید من خودم شب ها روشن و روزها خاموش می کنم. گفتم نه آقا مشکل نیست. تا مدتی حواسم را جمع می کردم که مبادا چراغ در روز روشن بماند.

313- یک روز صبح که امام روی صندلی نشسته

و برنامه دست بوسی داشتند، چراغ دفتر آقای رسولی و یک چراغ هم پشت حیاط منزل امام، اطراف منزل حاج احمد آقا روشن بود. امام به من که کنار ایشان ایستاده بودم فرمودند که بیا جلو، نزدیک ایشان که رسیدم با عصبانیت به من فرمودند: در منزل من و فعل حرام؟ در منزل من و اسراف؟ من که مثل بید می لرزیدم عرض کردم آقا چه شده؟ فرمودند: چند مرتبه باید بگویم این

چراغ ها را خاموش کنید؛ مگر شما نمی دانید که
اسراف حرام است؟

آقای نادعلی

314- در نجف سقف اتاق امام ترک خورده بود و
خاک می ریخت. یک روز به آقا گفتم که یک
گچی بزنیم. آقا گفت لازم نیست، مقداری کهنه
بگذار لای شکاف.

حجت الاسلام والمسلمین محمدرضا ناصری

315- در اوایلی که امام به نجف آمدند حاضر نبودند در منزلشان کولر باشد. آقای شیخ نصرالله خلخالی خیلی اصرار کرد که آقا، مردم گرمشان است، تا حاضر شدند برای منزل کولر خریداری شود و یا با هزار مکافات حاضر شدند که برای منزل چند پتو بخریم.

316- بیاد دارم که ساختمان بیرونی منزل امام در نجف خراب شده بود که آیت الله اشراقی آنجا آمدند و به امام گفتند: این خانه را یک رنگی بزنید و درست کنید، امام هم فرمودند من از بیت المال نمی توانم خرج کنم. آقای اشراقی هم گفته بودند از پول خودم می دهم تا اینها را رنگ کنید.

آقای

رضوانی هم قبول کردند و بنا شد بیرونی را رنگ
ما هم فرصت را کنیم. وقتی آقا به کربلا رفتند
غنیمت شمرده و اتاق بیرونی را درست کردیم و
آن هم تشک گذاشتیم. وقتی که امام در اطراف
بیرونی از کربلا به نجف برگشتند و در اتاق
نشستند و اتاق را دیدند اخمهایشان را توی هم
رضوانی گفتند: من گفته بودم کردند و به آقای
رنگ کنید، ولی نه اینطور. با اینکه ما کار
نکردیم، همان زیلو بود منتها در اطراف زیادی
هم خیلی آن تشک انداخته بودیم و پارچه آن را
ارزان خریده بودیم.

317- منزل امام در نجف، یک خانه کوچک
45متری بود. برنامه ایشان در آن خانه به این
گونه بود که نیم ساعت قبل از غروب آفتاب در
پشت بام مشغول قدم زدن می شدند، زیرا حیاط
منزل کوچک بود و جای قدم زدن نداشت.

318- یکبار آقای رضوانی که مسئول مالی دفتر

امام بود، پشت یک پاکت چیزی نوشته و برای
امام فرستاده بود. ایشان در یک کاغذ کوچک
جواب داده و زیر آن نوشته بودند شما در این
کاغذ کوچک می توانستید بنویسید و لذا آقای
رضوانی، کاغذهای خرده را جمع و جور می کرد و
در یک کیسه ای می گذاشت و وقتی می خواست
برای آقا چیزی بنویسد بر روی آن کاغذپاره ها
می نوشت و برای آقا می فرستاد، آقا هم زیرش
جواب می نوشتند.

319- در نجف گاهی امام شبها از اندرونی بیرون

می آمدند و اگر چراغی روشن مانده بود خاموش
می کردند و فردا تذکر می دادند که چرا شما
دیشب چراغ را روشن گذاشتید.

320- یکبار که امام در کربلا بودند ما برای کاری

به اندرون رفتیم. خادمه ایشان حضور نداشت. من

کنجکاو شدم که بینم در یخچال آقا چه چیزی
هست. به آشپزخانه رفتم و در یخچال را باز
کردم. دیدم در یخچال تنها یک کاسه پنیر و

یک تکه هندوانه است.

321- گاهی که امام برای زیارت یا کار دیگری

از خانه خارج شده یا بازمی گشتند می فرمودند:

آقای فلانی برای فلان شخص یک عبا

بخرید، یعنی ایشان در حرم و خیابان مواظب

بودند که اگر طلبه ای وضع خوبی ندارد فوری

دستور می دادند که برای او عبا بخرید. یک روز

شخصی پیش امام آمده عبای خود را نشان داد و

گفت عبای من پاره است. امام دنبال عبای خود

گشتند و بعد آن را به او نشان دادند و گفتند:

بین عبای من هم پاره است. ایشان به بعضی

اینطور جواب می دادند و در بعضی مواقع آنطور کمک می کردند.

322- نحوه زندگی امام در نجف، زبانزد خاص و عام بود و علاوه بر این در مصرف وجوهات خیلی احتیاط می کردند. ایشان خرج متفرقه

نداشتند. مسئول خرید بیت ایشان یک دفتر داشت و چیزهایی را که می خرید یادداشت می کرد، امام تأکید می کردند که در خرید روزانه صرفه جویی را مراعات بکنند و مایحتاج را از جایی تهیه کنند که ارزانتر است. غذا و خوراک ایشان خیلی ساده بود و اغلب صبحها و حتی در ماه رمضان سحری شان نان و پنیر و چای بود.

323- امام اجازه نمی دادند که برای چاپ کتاب یا رساله از سهم امام مصرف شود. از جمله

موضوع «بیع» را که خود ایشان در نجف درس می دادند و بحث می کردند، جمع آوری کرده بودیم

و مرتب شده بود که به صورت کتاب چاپ کنیم. ایشان موافقت نمی کردند. نقل است که امام در قم هم که بودند حاضر نبودند رساله چاپ کنند، امام در مصرف وجوهات شرعی خیلی احتیاط می کردند.

324- امام در مورد بیت المال خیلی دقت می کردند. مرحوم آقامصطفی که

به نظر من فردی بی نظیر بود می بایست هفته به خرج هفته اش را هفته به خدمت آقا می آمد و می گرفت. به هیچ وجه امام مخارج اضافه به او حاج آقا مصطفی خواست مکه نمی داد. وقتی برود، با پول خانه ای که در قم فروخته بود مقدار پولی که متعلق به خانمش بود به مکه و رفت.

325- در نجف امام می فرمودند: هیچ کس حق ندارد از اینجا تلفن زیادی بکند. تلفن داخل نجف را اجازه می دادند، اما به کربلا یا جای دیگر نمی توانستیم تلفن بزنیم، زیرا امام آن را تحریم کرده بودند. حتی به احمد آقا فرموده بودند: تو حق نداری به تهران یا جای دیگر تلفن بکنی. ولی اگر در مسیر انقلاب بود، مثلاً اگر می خواستیم به وسیله تلفن اعلامیه منتشر کنیم یا خبر بگیریم، اجازه می دادند.

326- در مورد ازدواج برادران طلبه، مراجعه می کردیم که وام بگیریم. آقای رضوانی به امام می گفتند و ایشان هم می گفتند یک ماهه یا دو ماهه به ما قرض بدهند. در آن موقع بعد از دو سال که من در ریاض در زندان بودم، همه خیال می کردند که امام همه کار برای من می کند اما در عین حال وقتی آقای رضوانی خدمت امام رفت و

برای من پول قرض خواست، امام فرمودند دو ماهه به فلانی ده هزار تومان پول قرض می دهی و سر دو ماه پول را از او می گیری. البته در مواقعی که مثلاً طلبه ای بیمار بود و یا گرفتاری دیگری داشت به هر نحو که شده گرفتاریش را حل می کرد.

327- وقتی امام می خواستند به ایران بیایند مقدمات سفر خبرنگاران و گزارشگران و هیأت همراه به ایران که فراهم شد و موضوع توسط حاج احمدآقا به امام گزارش شد، امام خطاب به فرزندان فرمودند من تنها، کرایه شما و خودم را پرداخت می کنم! این سخن باعث شگفتی خبرنگاران

شد، چون معمولاً این طیف هر گاه همراه دیگر جهت شخصیت ها از کشوری به کشور

تهیه خبر اعزام می شوند از امکانات رایگان مانند
هتل و سایر امکانات برخوردار بلیت هواپیما و
هستند. بعد از این بود که تعداد آنها از 200
به 70 نفر تقلیل یافت. نفر

دکتر احمدعلی نوربالا

328- حضرت امام همواره خود را موظف می
دانستند که نسبت به سایر مردم از حقوق ویژه
ای برخوردار نباشند و بارها دیده شد که خود را
از به کارگیری لوازم آسایش ظاهری در زندگی
محروم می کردند صرفاً به این دلیل که عموم

مردم قدرت برخورداری از آن را ندارند. درست همانند جد بزرگوارشان حضرت علی(ع)؛ ذکر دو نمونه در این جهت خالی از لطف نیست.

1- در هنگام ترخیص از بیمارستان قلب شهید رجایی در سال 1358 در اولین مصاحبه با تأکید فرمودند که امیدوارم این امکانات برای دیگران هم فراهم باشد.

2- در زمانی که اولین بار در مرکز درمانی بقیه الله شماره 2 بستری شدند، از اینجانب سؤال فرمودند که آیا از این امکانات افراد دیگری هم استفاده می نمایند؟ که وقتی با جواب مثبت حقیر روبه رو شدند، بسیار خوشحال شدند و رضایت خود را اعلام داشتند.

آیت الله حسین نوری همدانی

329- دوستان مورد اعتماد برایم نقل کردند که
روزی امام برای گرفتن وضو به حیاط می روند،
یکی از خدمتکاران مشغول شستن ظرف برنج
بود امام متوجه چربی بیش از اندازه ته دیگ می
شوند و به آن خانم می گویند: چرا روغن زیاد
مصرف کرده اید؟ وی می گوید من عادت دارم و
با روغن کم نمی توانم برنج طبخ کنم، امام به او
می گویند: اینها بیت المال است و باید به اندازه
مصرف شود.

حجت الاسلام والمسلمین اکبر هاشمی رفسنجانی

330- امام می گفتند: من اوقاتم تلخ می شود
وقتی که می بینم گزارشهای مختلفی از اطراف می
آید، شهربانی، سپاه، ژاندارمری، وزارت کشور و
غیره و همه یک مطلبی را روی کاغذ نوشته اند و
فرستاده اند. امام می فرمودند: این چه وضعی
است که در مملکت از کاغذ این جور استفاده می
شود؟

331- حاج احمد آقا نقل می کرد که گاهی که دو
دستمال کاغذی را از یک قوطی بیرون می آوریم
امام ناراحت می شوند و می گویند این چه
برخوردی است؟ خودشان وقتی می خواهند از
دستمال استفاده کنند یک دستمال را چهار
تکه می کنند و از هر تکه جداگانه استفاده می
کنند.

آیت الله محمد یزدی

332- در اوایل ورود امام به قم یک روز حاج احمد آقا آمدند و به من گفتند آقا از این خانه ناراحتند. می گویند این خانه تجملی است. به من فرموده اند که بروید یک خانه تهیه کنید و گرنه من می روم خانه خودم. خانه ایشان در کوچه پس کوچه بود و رفت و آمد مشکل بود و اصلاً امکان نداشت که در آن جمعیت رفت و آمد کنند.

333- با آن که امام تابستان را در قم نمانده و به محلات یا امامزاده قاسم (در بند) تهران مسافرت می کردند؛ ولی تابستان 42 که فرا رسید، ایشان تصمیم گرفتند در قم بمانند. جمعی از مؤمنان و دوستان آن حضرت آمده بودند و اصرار می کردند که اجازه بفرمایید برای منزل کولر تهیه کنیم که البته در آن زمان بسیار کم و محدود بود. امام می فرمودند: منزل ما سرداب دارد، از سرداب استفاده می کنیم. قریب به این مضامین را من خودم از ایشان شنیدم که هر وقت برای همهٔ مردم، همهٔ طلبه ها در قم کولر فراهم شد، آن وقت مانعی ندارد، که طبعاً آقایان ساکت و منصرف شدند.

334- یک بار ملاقاتی برای هیأت امناء و هیأت اجرایی مهدیه تهران گرفتیم و

خدمت امام رفتیم تا گزارشی از مجموعه کارهای
در این گزارش به آنجا خدمتشان ارائه دهیم.
عرضشان رساندیم وضع ساختمان مهدیه مطلوب
ما علاقه داریم که تجدید بنا شود و نیست و
کسی که ساختمان مطلوبی داشته باشد. امام مثل
از حجم کارهای انجام شده تعجب کرده باشد،
این همه کار در آنجا انجام فرمودند: علت اینکه
شده این است که در بین مردم مستضعف
واقع شده و وضع ظاهری آن وضع عادی و تهران
ساختمان و ظواهر معمولی است. شما به فکر
نباشید و بدانید این مردم با همین وضع، بهتر کار
الآن نمی خواهد این کار را بکنید. تا می می کنند
توانید با همین مسأله کار بکنید.

خاطراتی از حضرت امام از زبان یکی از پاسدارهایشان

رضا فراهانی فرزند محمد در سال 1331 در شهر آشتیان متولد شد، و در سال 1356 به جریان مبارزه با رژیم شاه پیوست و با پیروزی انقلاب و ورود حضرت امام به قم جزو نیروهای ویژه حفاظت از امام درآمد، و تا زمان رحلت حضرت امام از خادمین و پاسداران وفادار به بیت شریف امام بود. آنچه می خوانید گوشه ای از خاطرات ناگفته ایشان است:

حضرت امام علاقه زیادی به مردم داشتند و وقتی جمعیت برای ملاقات ایشان می آمد خواب و استراحت را برای وقت دیگر موکول می کردند. می فرمودند که یک صندلی بگذارید من جلوی در

می آیم. ایشان بالای صندلی می رفتند و به مردم دست تکان می دادند و ابراز علاقه می کردند. بعضی مواقع بلافاصله پس از یک ملاقاتی، جمعیتی دیگر می آمدند و امام دوباره می فرمودند صندلی بگذارد. من صندلی را می گذاشتم. ملاقات که تمام می شد می دیدیم ایشان داخل نمی آیند و گاهی بالای پشت بام می رفتند و می فرمودند صندلی بگذارید ظاهراً به امام اعلام می شد که جمعیت دیگری قصد ملاقات با ایشان را دارند.

اتاقی که ایشان می نشستند موکت بود. مردم هم همان جا به دیدار ایشان می آمدند. ما برای اینکه جای آقا مشخص شود روی موکت پتویی انداختیم که ایشان اعتراض کردند. بعد ما علت را می گفتیم که مثلاً بلند گو می گذاریم که شما صحبت کنید و مردم بنشینند. مردم در اتاق خانه حاج

شیخ محمد یزدی به طور فشرده می نشستند و
آقا به افراد نگاه می کردند و هر کسی فکر می
کرد آقا فقط به او نگاه می کنند. بعد از آنکه
سخنرانی امام تمام می شد یکی بلند می شد می
گفت: آقا می خواهم صورتتان را ببوسم. آقا هم
صورتشان را به طرف آن شخص می بردند و می
گفتند: ببوس. دیگری می گفت: آقا می خواهم با
شما عکس بگیرم. آقا می فرمودند: بگویید
عکاس بیاید. در لابلای جمعیت برخی افراد می
خواستند بیایند جلو که آقا آهسته با دست اشاره
می کردند که مثلاً شما جلو نیا. آن طرف رنگش
می پرید و حالت لرزش به او دست می داد و
عقب عقب از اتاق بیرون می رفت. نمی دانم چه
حکمتی بود. آن موقع تفتیش مثل الان نبود. اتاقی
آنجا بود که حاج شیخ حسن صانعی نشسته بود و
ما ضمن تفتیش، کلت و نارنجک افراد را می

گرفتیم و روی میز می گذاشتیم که اگر منفجر می شد با اتاق امام فقط یک شیشه فاصله داشت

در مواقعی که امام را به مدرسه فیضیه می بردیم، از خیابان رد می شدیم و وقتی آقا از ماشین پیاده می شدند جمعیت می ریختند و به عنوان تبرک به امام دست می کشیدند. جمعیت فشار می آورد و گاهی افراد که می خواستند به امام دست بکشند به عمامه ایشان می خوردند. آقا هم به عمامه حساس بودند و مواظب بودند که عمامه نیفتد. ما هم می دیدیم که ایشان اذیت می شوند، لذا راهی را از زیر پل آهنچی انتخاب کردند. آن راه به پشت مسجد آیت الله بروجردی می خورد که درخت و جوی آب بود. آنجا متعلق به آقا سید صادق نوه آقای بروجردی بود. برای ایجاد راه از آن مسیر رفته بودند از وی اجازه بگیرند که گفته

بود اگر آقا به من بگویند، من راه می دهم آقا هم
هرگز این کار را نمی کردند. خلاصه آنجا را
درست کردند و پس از آن ما آقا را از آن زیر می
بریم و می آوریم و این اواخر دیگر برادران
پاسدار نرده می گذاشتند و جلوی مردم را می
گرفتند تا ما بتوانیم از پشت مدرسه فیضیه آقا را
پیاده کنیم. چندی گذشت و یک مقدار مسیر
خلوت شد. آقا وقتی دیدند خلوت است و جمعیت
نیامده فرمودند: چرا جلوی جمعیت را گرفتید؟
گفتم که آقا قضیه اینجوری است. فرمودند: مرا از
ملتم جدا نکنید من عاشق مردم هستم و این ملت
را دوست دارم. دیگر هم مرا از اینجا نیاورید و به
داخل جمعیت ببرید. از آن به بعد از داخل خیابان
حرکت می کردیم که برخی ها در ماشین آقا را
باز می کردند

راننده حاج حسین حسینی بود، بعضی مواقع هم حاج مرتضی رنجبر بود، امام راننده خاصی نداشت. وسیله رفت و آمد هم یک ماشین آهو بود که آن را حاج مهدی عراقی فرستاده بود. قبل از آن پیکان و این اواخر لندرور بود که دست آقا شهاب اشراقی - داماد امام - بود و ما روی سقفش می نشستیم و یا پشت آن سوار می شدیم. یک زمانی هم آقای صباغیان وزیر کشور وقت، یک ماشین بنز فرستاد که برای تشریفات بود. یادم هست که آقای صانعی یا کس دیگر گزارش داد که آقا از تهران برای شما ماشین فرستاده اند. آقا فرمودند: من ماشین نمی خواهم. راننده را نگهدارید و از او پذیرایی کنید و فردا ماشین را با همان راننده بفرستید برود تهران، من ماشین را نمی خواهم.

ایشان ماشین بنز را قبول نکردند. زمانی که آقا بازدید می رفتند ما ایشان را با پیکان می بردیم. این اواخر هم پژو بود که در تهران فروختند. پژوی سفیدی که خریدند 36 یا 40 هزار تومان بود که بعد حاج احمد آقا آن را فروخت؛ ولی پژوی سبز ماند که خانم حضرت امام با آن تردد می کردند و گاهی پیکان معمولی سوار می شدند. در مسیر فیضیه تا خانه، بچه ها که داخل خیابان می دویدند، آقا به راننده می فرمودند: آهسته تر برو و گاهی شیشه را هم پایین می آوردند و دست روی سر بچه ها می کشیدند.

یکی از روزها در مسیر فیضیه در حرکت بودیم. آن ایام چماق به دستان آقای شریعتمداری (خلق مسلمان) به قم آمده بودند و مخالف امام و نظام بودند. آرام آرام کار بیخ پیدا می کرد، آقا هم

فرموده بودند که از میان جمعیت برویم، به
خیابان ارم آمدیم، نزدیکی های چهار راه
بیمارستان که رسیدیم این جمعیت خلق مسلمان
که بعضی هایشان ترک زبان بودند بی انصاف ها
با مشت روی شیشه می کوبیدند. چیزی نمانده
بود که درگیر شویم و می خواستیم با سر نیزه و
دشنه درگیر شویم. از جمله کارهایی که انجام
دادند این بود که عکس آقا را پاره کردند

عنقریب بود که درگیر شویم. نادان ها بازی در
می آوردند. یک دفعه آقا متوجه شدند. شیشه را
حاج مرتضی پایین کشد و گفت: آقا می فرمایند
که اینها عکس مرا پاره می کنند، شما حق ندارید
عکس آقای شریعتمداری را پاره کنید، اینها به
شیشه مشت می کوبند و به من اهانت می کنند، اما
شما حق اهانت کردن به آقای شریعتمداری را

ندارید. کاری نداشته باشید. آقا سریع متوجه شده بودند که احتمال درگیری وجود دارد و اگر امر آقا نبود در حال حرکت کردن در کنار ماشین با سر نیزه آنها را می زدیم آنها هم مسلح بودند و دشنه و قمه و اسلحه داشتند و درگیری شدیدی صورت می گرفت و می زدند، ماشین آقا هم معمولی بود. ولی امام با آن ذهنیت الهی و افکار روشن باعث شدند که به موقع جلوی قضایا گرفته شود.

حضرت امام در آن گرمای شدید قم به خانه آقای شریعمداری می رفتند، آنجا عده زیادی را به داخل راه نمی دادند و تنها یکی دو نفر داخل می رفتند و ما پشت در می ایستادیم. در طول این مدت گاهی گوشمان را پشت در می گذاشتیم و می شنیدیم که آقا می فرمودند: من به خاطر

مصلحت نظام و اسلام از شما خواهش می کنم...
نمی دانم چطور می شد که آقای شریعتمداری
قبول می کرد ولی آقا که برمی گشتند و می رفتند
یکی دو ساعت بعد آنها دور آقای شریعتمداری را
می گرفتند و او چون مرد ساده لوحی بود به
حرف اطرافیانش گوش می کرد.

حضرت امام بارها به منزل آقای گلپایگانی و یا
آقای مشکینی رفتند.

در قم به اصطلاح پا ویژه آقا بودم و همراه ایشان
می رفتم. در اتومبیل امام من جلو می نشستم،
حضرت امام هم صندلی عقب می نشستند یعنی
من بودم و راننده و حضرت امام و آقای اشراقی.
من چون جلو می نشستم و آقا عقب می نشستند
برای اینکه بی احترامی به آقا نکنم به سمت عقب
بر می گشتم و کج می نشستم اما آقا می فرمودند

راحت بنشینند. با آقا گاهی گردش و این ور آن
ور می رفتیم زیرا آقا می خواستند ببینند چه
تغییراتی در قم به وجود آمده است. در خیابان
صفائیه پل باریکی بود که - خدا بیامرزد آقای
اشراقی را - ایشان به راننده گفت از مسیری برو
که بتوانیم از روی پل رد شویم. وقتی به روی پل
رسیدیم آقای اشراقی گفت: آقا این پل باریک
است و ماشین ها که در رفت و آمد هستند فقط
یک ماشین می تواند از روی پل عبور کند اگر
محبت کنید و بودجه ای بدهید، این پل کمی
تعریض شود. آقا فرمودند: من صد هزار تومان
می دهم صد هزار تومان آن موقع هم خیلی پول
بود. آقا به اصطلاح پول اولیه اش را دادند تا آن
پل که به اصطلاح صفائیه - جاده قدیم اصفهان -
می گویند تعریض شود.

پس از مدتی گردش در قم به خیابان به اصطلاح
بیست متری گلستان پیچیدیم که آنجا به خانه
اصغر کامکار معروف بود. اصغر کامکار مامور
اطلاعات شهربانی قم و آدم بدجنسی بود. ما یک
راست رفتیم به خانه کامکار رسیدیم. آقای
اشراقی رو کرد به آقا و گفت: که این خانه کامکار
است. آقا نگاهی به آن خانه انداختند. آقای
اشراقی در ادامه گفت: خانه را آتش زدند و
خراب کردند. این هم سرنوشت آدم ظالم. آقا،
اصغر کامکار را می شناخت و ظاهرا او آقا را خیلی
اذیت کرده بود. آقا خانه را نگاه کردند و با خنده
فرمودند: علاوه بر آنکه آتش زدند، خانه اش را
هم خراب کردند.

آب قم شور بود و مدت ها بود که حضرت امام -
در دوران تبعید - آب شیرین خورده بودند لذا به

ذهنم آمد که بروم آب بیاورم، سه یا چهار بار از اطراف جاده کاشان از قناتی به نام باشی جم آب آوردم. سه تا از این بیست لیتری های را پر می کردم و می آوردم و در خانه می گذاشتم. در یکی از روزهایی که در حال گذاشتن آب در خانه بودم حضرت امام از من تشکر و قدردانی کردند و فرمودند که دیگر حاضر نیستم شما زحمت بکشید و بروید برای من آب شیرین بیاورید. من هم از همین آب قم می خورم که همه می خوردند. البته آوردن دو سه دبه آب برای من هیچ سختی نداشت و نوعی نعمت برایم بود ولی ایشان قبول نکردند و از آن به بعد تا زمانی که در قم بودیم از همان آب شور قم استفاده کردند. حضرت امام مثلا در طول یک ماه یا پانزده روزی که ملاقات در قم داشتند در طول این مدت گاهی

وقت ها یک استراحتی بین آن برایشان به وجود می آمد. آقای اشراقی بیرون از شهر قم باغچه ای داشت که حدود دو هزار متر بود. آنجا چند درخت و مقداری یونجه کاشته بود. مدرسه و دو اتاق هم در گوشه ای از آن زمین ساخته بود. آقای اشراقی در ایام استراحت حضرت امام، ایشان را به آن باغچه می بردند تا تنوعی برای امام باشد. این توفیق نصیب بنده هم می شد که آنجا نیز در خدمت امام باشم. باغ زیر زمینی داشت که حضرت امام نماز را به جماعت در آنجا اقامه می کردند. رعیت های اطراف و برادرهای پاسدار هم می آمدند و همه پشت سر حضرت امام نماز می خواندند. در یک از روزهایی که در باغ بودیم حضرت امام در اتاقشان بودند و من و حسن آقا هم قدم زنان به ته باغچه می رفتیم. من دیدم که آقا ما را نظاره می کند. ما به ته باغ

رسیدیم. در این هنگام هوا ابری شد و رگبار گرفت و باران شروع به باریدن کرد و تندتر شد. من دیدم اگر بخواهیم خودمان را به ساختمان آقا برسانیم حسابی خیس می شویم. هیچ چیز هم همراه نداشتیم. یک لحظه چشمم به جوی آب سیمانی افتاد که بی آب بود. یک تکه حلبی هم آن اطراف افتاده بود. به سرعت آن تکه حلبی را برداشتم و پریدم داخل جوی. حسن را نیز مثل مرغی که جوجه خود را زیر بالش پنهان کند به زیر کتم گرفتم که خیس نشود و سرما نخورد، خودم هم همین طور. حلبی را روی سرمان گرفتیم که خیس نشویم ولی هدفم بیشتر آن بود که حسن خیس نشود. حدود بیست دقیقه طول کشید که رگبار و رعد و برق تمام شد. بلند شدم و دیدم آقا ایستاده و با حالت نگران باغچه را نگاه می کند. پس از قطع شدن کامل باران به طرف

ساختمان آقا به راه افتادیم. آقا ما را دیدند و فرمودند: شما خیس شدی؟ گفتم: نه آقا جان، باران که شروع به باریدن کرد به جوی آب رفتم و حسن را زیر کتم پنهان کردم، خودم هم یک تکه حلبی روی سرم گرفتم که خیس نشوم. آقا فرمودند: من نگران شما بودم. ایشان واقعا هم در ایوان ایستاده بودند و تمام آن بیست دقیقه ای که باران می آمد منتظر و نگران ما بودند تا ما را دیدند خوشحال شدند.

در یکی از روزهای با حسن آقا داخل باغ بودیم. آقا خسته بودند و خوابیده بودند و من هم دوست داشتم بخوابم اما حسن آقا دوست داشت با اسلحه بازی کند. من یک اسلحه یوزی داشتم. او مرتب می آمد و می گفت: اسلحه را به من بده می خواهم بازی کنم. می گفتم: حسن جان اسلحه بچه

بازی نیست. خیلی اصرار کرد. گفتم: خیلی خوب.
خشاب آن را در آوردم و اسلحه را به او دادم و
خشاب را پیش خودم نگه داشتم. هیچ کس نبود.
من و حسن تنها بودیم، حضرت امام هم در اتاق
بالا خوابیده بودند. آقا اشراقی در باغچه بود.
ایشان از اسلحه یوزی می ترسید. تا دید که
اسلحه یوزی دست حسن است گفت: رضا، رضا
چرا اسلحه را دست این دادی؟ سریع بلند شدم و
گفتم: اسلحه خشاب ندارد. گفت: خاطر جمع
باشم؟ گفتم: بله. گفت: خوب، اسلحه را از حسن
بگیر. به حسن آقا گفتم اسلحه را دور گردنت
ببنداز برویم آقا را بترسانیم و ببینیم آقا چه
عکس العملی نشان می دهد. بند اسلحه را به
گردن حسن آقا انداختم و گفتم: حسن تو جلو
برو، از پله ها برو بالا داخل اتاق آقا و به آقا بگو
دست ها بالا، بی حرکت، ببینیم آقا چه عکس

العملی نشان می دهد. حسن آقا از پله ها بالا رفت و در اتاق آقا را باز کرد و گفت: دست ها بالا و بی حرکت. آقا بیدار شده بود. ایشان تا این حرکت حسن را دیدند، فرمودند: ببینیم بابا کجا بودی؟ بدون اینکه بترسند به حسن گفتند بیا جلو ببینیم بابا. به راستی امام شجاع و نترس بودند و رفتار ایشان به گونه ای شد که طفلک حسن یادش رفت که برای چه کاری آمده بود. خلاصه ایشان حسن آقا را خلع سلاح کرد. پشت سر حسن من و آقای اشراقی وارد شدیم. امام گفتند: این اسلحه کجا بوده؟ آقای اشراقی گفتند مال رضا است و رضا می گوید خطری ندارد. امام به من فرمودند: شما این اسلحه را دست بچه داده اید، خطر ندارد؟ گفتم: نه آقا جان، خشاب را در آوردم. آقا اسلحه را گرفتند و نگاهی به آن انداختند و فرمودند: شما چگونه با این تیر اندازی می کنید؟

قنداق ندارد. حضرت امام قنداق اسلحه را باز
نکرده بودند. عرض کردم آقا این قنداقش فرق
می کند. قنداق اسلحه را باز کردم و اسلحه را به
ایشان دادم. آقا اسلحه را به دستشان گرفتند و
فرمودند: این چه اسلحه ای است؟ گفتم: اسمش
یوزی است، ساخت اسرائیل است و 32 فشنگ
می خورد و عملکرد آن این است که در بارندگی
و گل و آب تیراندازی می کند. آقا فرمودند:
زمانی که من کوچک بودم، خمین بودیم، در منزل
از این اسلحه های ته پر بلند داشتیم و داداشم -
آقای پسندیده - گاهی وقت ها که راهزن ها می
آمدند به خمین حمله بکنند آن اسلحه را می
گرفت می رفتیم بالای برج و از آنجا تیر اندازی
می کرد. اسلحه های آن موقع بلند بود و با اسلحه
های الان فرق داشت.

در قم از حضرت امام قرآنی را گرفتم و یک روز هم به ایشان عرض کردم که آقا جان من یکی از تصاویرتان را هم می‌خواهم. (قمی‌ها عکس‌های آقا را نقاشی می‌کردند) آقا فرمودند: صبر کنید عکس قشنگی بیاورند، آن وقت آن را به شما می‌دهم. اتفاقاً مدتی بعد یک کار سیاه قلم آوردند. یادم نیست کار چه کسی بود ولی وقتی آن عکس را دیدم خوشم آمد و آقا را به من بخشیدند.

یک بار هم قرآنی را از پاکستان آورده بودند که به اصطلاح رنگی بود و حاشیه‌های رنگی داشت. آن را هم من برداشتم به اصطلاح از آقای صانعی اجازه گرفتم. آن موقع آقای صانعی اختیار تمام داشت، و اداره دفتر با آقای اشراقی و آقای صانعی اختیار تام داشت، و اداره دفتر با آقای اشراقی و آقای صانعی و حاج احمد آقا بود.

خلاصه آقای صانعی اجازه داد و گفت که آن قرآن مال شما. آقای انصاری پیش من آمد و گفت: آقا این قرآن را نه، یک قرآن دیگر به تو می دهم. گفتم نه، من همین قرآن را می خواهم. سپس همان قرآن را آوردم خدمت آقا که امضا کنند. ایشان آن را امضا کردند، سپس خواستم مطلبی کنار امضایشان بنویسند. آقا فرمودند: باشد. چند روز گذشته و آقای مسیح آمد. به او گفتم که مسیح جان قصه این طوری است. من چنین برنامه ای دارم. او گفت که خیلی خوب، من الان پیش آقا می روم و به ایشان می گویم. کاغذی به مسیح دادم و او کاغذ را گرفت و به داخل رفت. مسیح موضوع را به آقا گفت و ایشان فرمود که چه بنویسم. او هم گفته بود که رضا می گوید هر چه خودشان بخواهند همان را بنویسن. یک چیزی بنویسند و امضا کنند. آن وقت آقا

نوشتند که بسمه تعالی. ان شاء الله برای اسلام پاسدار خوبی باشید. یک متن اینجوری نوشتند و حالا ریزه کارهایش را به طول دقیق یادم نیست. پایان متن را دیگر ننوشتند روح الله و فقط کلمه خمینی را نوشتند. مسیح نوشته آقا را برایم آوردند. به او گفتم. مسیح جان چرا آقا روح الله را ننوشته اند؟ امضا آقا، روح الله الموسوی الخمینی دارد. او گفت که آقا اینجوری امضا کرده اند. گفتم برو پیش آقا و از ایشان بخواه روح الله را بنویسند. مسیح گفت من می روم ولی نمی شود. این موضوع برای من جای سؤال بود. قضیه همین جوری ماند. بعدها سند و نامه ای را از امام به آقا مصطفی دیدم. نامه مربوط به آغاز دوران تبعید امام از ایران بود. ایامی که هنوز حاج آقا مصطفی در ایران بود، اما امام تبعید شده بودند. در آن نامه آقا زیرش نوشته بود خمینی و من متوجه

شدم که آقا مرا هم خیلی خودمانی حساب کرده اند که فقط خمینی چون برای افراد خاص از جمله پسرش این گونه می نوشته اند. آن نوشته را از امام رضوان الله تعالی علیه - به یادگار دارم. ۶۴.

ویژگی های فردی حضرت امام خمینی (س)

امام خمینی (س) به بسیاری از رشته های ورزشی علاقمند بودند ولی رشته خاصی را ترجیح نمی دادند. از جمله ورزشهایی که حضرت امام، خود بیشتر به آن اشتغال داشتند، می توان به کوهنوردی، فوتبال در سنین نوجوانی، شنا، ژیمناستیک، پرش طول و ارتفاع و ورزشهای باستانی و کشتی در سنین جوانی اشاره کرد. اما وقتی پا به سن گذاشتند، بیشتر به کوهنوردی

و پیاده روی می پرداختند و هیچ گاه به خاطر برنامه ای، از ورزش نمی گذشتند.

نامه حضرت امام به گورباچف

ازدهم دی 1367، امام خمینی(ره) پیام مهم و تاریخی خود را در قالب نامه‌ای به گورباچف نوشتند، این پیام در شرایطی نگاشته شد که تحلیلگران سیاسی با توجه به تحولات دنیای

کمونیسم، قادر به اظهارنظر در این باره نبودند، امام سقوط کمونیسم را حتمی دانست و نسبت به فرو افتادن در دام نظام سرمایه داری غرب به وی هشدار داد، این پیام در سیزدهم دی ماه به وسیله هیات عالیرتبه ایرانی به کادر رهبری شوروی ابلاغ شد. رهبر انقلاب اسلامی ایران در این نامه به گورباچف نسبت به مرگ کمونیسم هشدار داده و گفتند: جناب آقای گورباچف، برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جست‌وجو کرد؛ چرا که مارکسیسم جوابگوی هیچ نیازی از نیازهای واقعی انسان نیست؛ چرا که مکتبی است مادی، و با مادیت نمی‌توان بشریت را از بحران عدم اعتقاد به معنویت، که اساسی‌ترین درد جامعه بشری در غرب و شرق است، به درآورد. ایشان از رهبر

شوروی خواست به سیاست مذهب ستیزی خاتمه دهد و نسبت به اسلام مطالعاتی انجام دهد. ایشان در بخشی دیگر از نامه درباره تغییرات حزبی در شوروی افزوده بود: هر چند ممکن است حیطه تفکر و تصمیمات جدید شما تنها روشی برای حل معضلات حزبی و در کنار آن حل پاره‌ای از مشکلات مردمتان باشد، ولی به همین اندازه هم شهامت تجدیدنظر در مورد مکتبی که سالیان سال فرزندان انقلابی جهان را در حصارهای آهنین زندانی نموده بود قابل ستایش است. رسانه‌های غربی در همان زمان نامه امام را در راستای تبلیغات و جنگ سرد موجود بین شرق و غرب تفسیر کردند. روزنامه نیویورک تایمز در ۵ ژانویه سال ۱۹۸۹ تنها دو روز بعد از تسلیم نامه امام به گورباچف به سلیقه خود فرازی‌هایی از این نامه را

که به گورباچف هشدار می‌داد که بعد از این کمونیسم را باید تنها در موزه‌های تاریخ جست‌وجو کرد، نقل کرده بود. این روزنامه همچنین از جمله‌ای دیگر از نامه یاد می‌کند که در آن امام خمینی(ره) از شجاعت گورباچف در درک و تبیین این نکته که کمونیسم دواى درد انسانیت نیست خبر داده است. امام خمینی(ره) در این نامه اشاره‌ای به کشتار مردم افغانستان توسط نیروهای شوروی نکرده بود اما به گورباچف هشدار داده بودند که مبادا این تغییرات را به سوی فرو ریختن نظام بسته شوروی و به روشنی به سوی غربی شدن پیش ببرد: «مشکل اصلی کشور شما مساله مالکیت و اقتصاد و آزادی نیست. مشکل شما عدم اعتقاد واقعی به خداست.» پیام امام خمینی(ره) و پیش‌بینی

سقوط شوروی ۳ سال پیش از رویداد این واقعه و
اندکی پس از پایان جنگ ایران و عراق بود.

امام و شهدا



نامه مادر شهیدی که در آن حقوق 6 ماه خود را نذر
جبهه های دفاع مقدس کرده است. پاسخ امام به این
نامه قابل تامل و خواندنی است:

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر مقدس رهبر عظیم الشأن انقلاب اسلامی
حضرت آیت الله العظمی امام خمینی - روحی فداه -
سلام علیکم

از آنجا که مایل نیستم در این شرایط حساس وقت شریف را تصدیع نمایم بدون مقدمه سخنانم را آغاز می‌کنم.

من مادر یک شهید به نام سید علی اصغر کیا از خیل عظیم شهیدان اسلام عزیز هستم. خود در اوایل زندگی بر اثر حادثه ای همسر عزیز خود را که از سادات بود از دست دادم و با چهار فرزند به یادگار از آن مرحوم مانده زندگی را ادامه دادم و یکی از آنها را در جنگ تحمیلی تقدیم اسلام و آن حضرت نمودم و اکنون نیز آماده انجام تکلیف می‌باشم.

اماما، پیام پر از درد و محنت شما در پذیرش قطعنامه 598 آسایش را از روح و جسم ملت ایران و مستضعفان جهان بویژه خانواده شهیدان گرفت و مطمئن باشید که آنها هم همان گونه که فرمودید آن را مانند جرعه زهری نوشیدند ولی تحمل هر چیزی برای رضای خدا و مصلحت اسلام عزیز گواراست.

دشمنان قسم خورده اسلام عزم خود را جزم نموده
اند که دین مقدس اسلام را منهدم و نابود نمایند و
این را از اجداد و پیشینیان پلید خود به ارث برده اند.
اما زهی خیال باطل. خدایا تو شاهد باش که ما هم با
تأسی به پیشوایان بزرگمان همچون ابراهیم و محمد
و علی و زهرا و فرزندان معصومشان - صلوات الله
علیهم اجمعین - و با تقلید از مرجع و ملجأ عظیم
الشان انقلاب عزم خود را جزم نموده ایم که تا
آخرین نفر و آخرین نفس با اهداف نامبارک آنها
مبارزه کنیم. اماما، راهپیمایی روز عید غدیر ثابت
کرد که مردم شریف ایران مرگ را تحمل می کنند
ولی ننگ خواری و ذلت در مقابل دشمنان اسلام را نه.
آنها با این حضور نشان دادند که همواره گوش به
فرمان رهبر الهی خود هستند و این اطاعت را به
حکم آیه شریفه (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول) تکلیف
شرعی خود می دانند.

اماما، مبدا که شرایط روز دامن کبریایی شما را غبار
آلود و دل مبارکتان را رنجور نموده باشد. ما به شما
اطمینان می دهیم که با اشک چشمانمان دامن و
دلتان را شستشو و با خونمان نهری و با اجسادمان
سدی در مقابل دشمنان اسلام ایجاد خواهیم کرد که
در آن غرق و زمین گیر شوند.

اماما، این جانبه هدیه ای ناقابل را که ذخیره نموده و
ده ها فکر و خیال برای مصرف آن جهت رفاه خود و
فرزندانش داشتیم به منظور رفع نیاز جبهه های جنگ
تقدیم می نمایم و همچنین نذر نموده ام که حقوق
شش ماه خود را تقدیم نمایم. لذا اکنون هدیه مذکور
(یک قطعه دستبند طلا) را به همراه مبلغ سی هزار
ریال (حقوق یک ماه) تقدیم و بقیه را نیز تحویل
خواهم داد. ان شاء الله.

در خاتمه آرزوی دعای خیر و تقاضای عاجزانه دارم
که با دستخط مبارک (ولو کوتاه) جواب نامه را مرقوم

فرمایید. از خداوند تبارک و تعالی به همراه همه
مستضعفان و مسلمین و شیعیان طول عمر آن
حضرت را با سلامت کامل خواهانم.

حاجیه شمسی نورانی، از طلاب علوم دینیّه و از
خدمتگزاران امداد امام خمینی کاشان، والده شهید
سید علی اصغر کیا. و السلام علیکم و رحمه الله.

بسمه تعالی

فرزند عزیزم، خانم حاجیه شمسی نورانی
نامه پر احساس شما را خواندم. از شما و افرادی مانند
شما نمی دانم چگونه باید قدردانی کرد. من که در
مقابل این همه محبت و صفا غیر از تشکر و دعا کاری
نمی توانم انجام دهم.

دستبندت را برایت می فرستم تا از جانب من هدیه
ای باشد برای تو؛ و معادل آن را با نذر حقوق شش

ماهه ات را من خود به جبهه می فرستم. از قول من به
فرزندان عزیزت، این عزیزان ملت شریف ایران،
سلام گرمم را برسان. خدا یار و نگهدارت باد.

67 / 5 / 23

روح الله الموسوی الخمينی

(صحیفه امام، ج 21، ص 108 - 109)

جمله عجیب مادر شهید به حضرت امام خمینی
(ره)

عکس سوم را که خواست نشان دهد، سرش را
بالا آورد، دید شانه های امام (ره) دارد میلرزد
به گزارش «نماینده» مادر چهار شهید دفاع مقدس
در دیداری حضوری با حضرت امام (ره) عکس
فرزندان شهیدش را با خود آورده بود.

عکس اول را در آورد: این پسر اولم محسن است.

عکس دوم را گذاشت روی عکس محسن: این پسر
دومم محمد است، دوسال با محسن تفاوت سنی
داشت.

عکس سوم را آورد و گذاشت روی عکس محمد؛
رفت بگوید این پسر سومم ...، سرش را بالا آورد،

دید شانه های امام (ره) دارد می لرزد. امام(ره)
گریه اش گرفته بود.

فوری عکسها را جمع کرد زیر چادرش و خیلی
جدی گفت:

چهارتا پسر رو دادم که اشکتو نینم.^{۶۵}

خاطره ای از آیت الله خامنه ای؛

پیام را که به امام رساندم، اشکشان جاری
شد

من شاید این خاطره را بارها گفته باشم - البتّه
خاطره فراوان است، صدها جا، شاید خیلی بیشتر از
این - در یکی از شهرها که زمان ریاست جمهوری
رفته بودم. بعد که سخنرانی کردم و برگشتم بیایم،
مردم دوروبر ما اجتماع کرده بودند و اظهار محبّت
می کردند، من هم می رفتم طرف ماشین که سوار
بشوم، شنفتم که یک خانمی از پشت سر در وسط
جمعیت مرتّب صدا می زند و اسم بنده را می آورد.
فهمیدم کار مهمی دارد؛ ایستادم. گفتم بگذارید این
خانم بیاید ببینم چه کار دارد که در این جمعیت
این جور داد می کشد. آمد جلو، گفت که آقا پسر
من اسیر شده بود - به نظرم، حالا درست یادم
نیست، شاید گفت تنها پسر؛ احتمال می دهم
گفت تنها پسر - چند روز پیش اطلاع پیدا کردم
که در اسارتگاه شهید شده؛ به امام بگویید که -

شاید مثلاً به این تعبیر، حالا جزئیاتش یادمانده، البته یادداشت کرده ام، بارها هم گفته ام - فدای سرتان؛ و اگر باز هم پسر داشته باشم، باز هم می فرستم. این پیغامی بود که یک مادر [شهید گفت]. ببینید این روحیه را! من آمدم به امام این را عرض کردم، امام گریه اش گرفت؛ از شنیدن این سخن و این احساس، اشک به چشم امام آمد. این روحیه ها برای چه کسی بود، برای چه بود؟ جز برای خدا یک چنین چیزهایی را انسان نمی تواند مشاهده کند که مادر دو شهید بچه هایش را خودش ببرد داخل قبر بگذارد و گریه نکند! یا بخواهد از دوروبری هایش که گریه نکنند، بگوید من بچه

هایم را در راه خدا داده ام، خوشحال هم باشد؛ اینها
آن آرمان است.^{۶۶}

ماجرای نذر یک مادر شهید برای بوسه زدن به
پای امام

مادر شهید مظاهری گفت: نذر کرده بودم اگر
امام به کشور بازگردد به پای ایشان بوسه بزنم،
دین این نذر هنوز به گردنم مانده است؛ چرا که
نتوانستم آن را ادا کنم.^{۶۷}

.

^{۶۶} بیانات در دیدار با اعضای ستادهای برگزاری کنگره شهدای
استان های کهگیلویه و بویر احمد و خراسان شمالی در تاریخ پنجم
مرداد سال ۹۵.

^{۶۷} <http://www.yashahid.com/?p=88877>

به گزارش خبرگزاری قدس (قدسنا)، آرزوی یک
مادر شهید برای دیدار با امام خمینی در سال ۶۳
با تهیه نامه و ارسال آن برای رهبر کبیر جمهوری
اسلامی ایران به همراه یک هدیه از دستبافته های
آن مادر برای ایشان به چند خط جوابیه از طرف
امام خمینی محقق شد.

مادر در نامه این چنین می نویسد:
محضر مبارک حضرت امام خمینی سلام و علیک
درود و سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و
با درود و سلام به شهدای عزیز انقلاب ایران
اینجانب گلابی پور حسین مادر شهید و یک زن
روستایی هستیم مدتها آرزو داشتم که
از نزدیک آن امام بزرگوار را ملاقات نمایم موفق
نشدم ولی امیدوارم که

شما را زیارت کنم ضمناً یک هدیه ناقابل از دست
باف خودم حضور حضرت تعالی
تقدیم کردم که از آن استفاده نمایید امام بزرگوار
حال که شما را زیارت نکردم
صلاح می دانید چند کلمه از دست حضرت تعالی
را مرقوم فرمایید با دیدن آن
دست خط به آرزویم رسیده باشم امیدوارم که
خداوند منان سایه شما را از سر ما
و همه مسلمین جهان مستدام بدارد انشا الله
با امید به پیروزی هرچه زودتر رزمندگان و نابودی
صدام و صدامیان
امضا گلابی پور حسین
امام خمینی نیز با دیدن این نامه جوابیه زیر را
تنظیم کردند و به دست آن مادر رسانیدند که در
ادامه آن را می خوانید:

بسمه تعالی

بانوی محترم مرقومه شما و هدیه ارزشمندتان

واصل شد

امید است باری تعالی شهید عزیز شما را که هدیه ای

است برای اسلام با شهدای کربلا محشور نماید

و به شما و سایر بازماندگان آن شهید صبر و اجر

عنایت فرماید

17 ذی حجه 1404 روح الله خمینی

در گفت و گو با خانم اقلیم السادات شهیدی محلاتی، همسر مکرمه

شهید

«شهید محلاتی در قامت یک

همسر»؛ با گریه امام، گریه

کردیم...

دو سه روز بعد از شهادت حاج آقا محلاتی ، خانم
امام تشریف آوردند منزل ما و تا مرا دیدند و
بوسیدند و گریه کردند و گفتند که امام در دو
شهادت خیلی گریستند و بلند بلند گریه کردند:یکی
در شهادت شهید مطهری بود و یکی هم در شهادت
شهید محلاتی

خانم امام فرمودند : امام در شهادت مصطفی که فرزند و
پاره جگرشان بود. این قدر ناراحت نشدند . دوازده روز
بعد از شهادت که مارا بردند خدمت امام ، امام نشسته
بودند . مادر همسر من که پیرزن بود و قامت خمیده ای
داشت ، اول رفت تو. بعد ما یکی یکی رفتیم. برادرهای
ایشان هم بودند . دامادها و عروس هایم هم بودند.

از درکه رفتیم تو ، آقای توسلی یکی یکی ما را معرفی کردند و امام همین جور سرشان را تکان می دادند . ما دست شان را که زیر شمد بود ، بوسیدیم و نشستیم . ایشان گفتند « من این مصیبت را به شما خانواده شهید عزیز و به مادر ایشان تسلیت می گویم. می دانم شما جگرتان می سوزد ، ولی من بیش از شما درک می کنم که ایشان چه کسی بود. مثل این که من بازویم را از دست داده ام ، و اشک های شان سرازیر شد و همه ما با گریه امام ، گریه کردیم . اول خودمان را کنترل کردیم - چون ایشان ناراحتی قلبی داشتند- اما وقتی که امام گریه کردند ، ما هم گریستیم . ۶۸

آزادگان وقتی خبر ارتحال حضرت امام را

شنیدند....

زمان انتشار خبر ارتحال ملکوتی پیر جماران

حضرت امام خمینی (ره)، آزادگان سرافراز ایران،

چشمهایشان به رنگ خون شده بود، از بس که

اشک ریخته بودند، برایشان اهمیت نداشت که

دشمن فرو ریختن گریه هایشان را مشاهده کند،

تک وعده غذای روزانه اشان باقی مانده بود،

حوصله ای وجود نداشت، درب آسایشگاه هم باز

بود ولی هیچکس رفت و آمد نمی کرد، محوطه

اردوگاه خلوت بود.

بعثی ها حساب کار توی دستشون بود، بلندگوها
رو قطع کرده بودند و رفته بودند سرکار خودشان،
انگار تو اردوگاه هیچ سربازی نبود. فقط دم دمای
عصر سربازها آمار گرفتند و سریع بیرون رفتند،
دیگر به کسی کاری نداشتند و ایراد نمی گرفتند،
بچه ها شده بودند انبار مهمات که با یک
جرقه منفجر می شدند، چه روز تاسف باری بود.

قبل از این اگر کسی ناراحت بود بقیه دلداری اش
می دادند اما آن روز همه به نوازش احتیاج

داشتند، زانوی ماتم، سرها به زیر، از صبح روز
چهاردهم خرداد تو آسایشگاه جمع شده بودند،
کمتر کسی به دوستش توجه داشت، همه تنهایی
خود را مهمتر از همه چیز می دانستند و هر کسی
خیال می کرد فقط خودش تو آسایشگاه هست،
همه تو خود بودند.

اونهایی که هنوز قدرت اشک ریختن داشتند نم
نم گریه میکردند، در تاریکی روز آسایشگاه،
شانه هاشون تکان می خورد و هق هق می کردند،
برخی هم شوک شده بودند و نمی توانستند باور
کنند چنین اتفاقی افتاده و روزگار برایشان سیاه
شده است.

توی این سالهای اسارت این سخت ترین روز
اسارتشان بود، همه همین حال و هوا رو داشتند،
انگار همه چی تمام شده بود، اگه همان لحظه
سربازها می گفتند آزاد هستند کسی از در
آسایشگاه و اردوگاه بیرون نمی رفت، دست به
دعا شدند و شب را نخواستند

*تمام اردوگاه با انتشار خبر رحلت امام در سکوت
فرو رفت*

حاج اکبر شوخ چشم ، آزاده ای که ۸ سال در
زندان بعثی ها در اردوگاه الانبار در استان العماره
در جنوب عراق با بدترین و شدید ترین شکنجه
های عمال صدام دست و پنجه نرم کرده در گفت

و گو با خبرنگار ایرنا در باره روز اعلام خبر
دردناک ارتحال امام خمینی (ره) اظهار کرد:
ساعت ۷ صبح بود که خبر جانگداز رحلت
حضرت روح الله از بلندگوهای اردوگاه پخش شد
و تمام اردوگاه با انتشار این خبر در سکوت و
ماتم فرو رفت.

شوخ چشم که هم اکنون در کسوت خبرنگاری
روزگار می گذراند ، درباره آن روزها و خاطرات
ناراحت کننده روز ارتحال امام خمینی ره می
گوید: آن روز همه بچه ها با نگاههای معصومانه
به یکدیگر که روزی در پی این بودند و امید
داشتند که با برگشتن به ایران اسلامی با امام
دیدار داشته باشند در نگاه های خود این امید را
از دست رفته می دیدند.

وی افزود : با توجه به اینکه یکی از بدترین اخبار از سوی عراقی ها برای ما پخش شده بود اما بچه ها سکوت را اختیار کرده و در درون می گریستند و عراقی ها هم فقط نظاره گر ما بودند

شوخی چشم درباره اینکه بعضی ها پس از انتشار خبر چه موضعی گرفته بودند گفت: همیشه مقدار مشخص و محدودی سرباز در اردوگاه بود اما به یکباره چند برابر سرباز به اردوگاه روانه شده بود و کاملاً اردوگاه با سرباز های بعضی ها محاصره شده بود آنها ترسیده بودند و نیروهای خود را دائم اضافه می کردند

آزاده قهرمان ایرنا که در روز ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ ، ۲۵ سال داشت، تصریح می کند: ایرانی ها و همزمانمان آن روز عزاداری های مفصلی کردند و عراقی ها فقط نظاره گر بودند ولی از فردای آن روز تدابیر سخت امنیتی برایمان در نظر گرفته شد و بسیاری از دوستان را از یکدیگر جدا کردند ولی آن روز سخت همیشه به یاد ما خواهد ماند.

مرحوم ابوترابی وعده داده بود بعد از اسارت به دیدن امام می رویم

حجت الاسلام محمدرضا دایی زاده از روحانی هایی که در آن زمان در اسارت بعثی ها بود

درباره انتشار خبر رحلت امام روایت می کند:
ساعت ۶ صبح این خبر ناگوار را از رادیو پخش
کردند. حال و هوای بچه های اردوگاه در آن
لحظات قابل وصف نبود، ساعتها ساکت بودند،
هیچ کس میلی به خوردن همان یک وعده غذای
روزانه را نداشت. کم کم جلسات شروع شد
بطوریکه یک نفر صحبت می کرد و دیگران گریه
می کردند.

وی افزود : مرحوم حاج آقا ابوترابی که به
نماینده امام در میان بچه ها معروف بود به بچه ها
وعده داده بود که هر کس حافظ کل قرآن شود
او را بعد از آزادی، خصوصی به دیدار امام (ره)
می برد. بچه ها از زنده بودن و حضور امام
احساس دلگرمی می کردند. دو نکته عجیب بعد

از رحلت امام بود که باید بگویم. اول اینکه عراقی
ها قبل از آن هر روز حتی سالروز شهادت ائمه
اطهار (ع)، از بلندگوها موسیقی پخش می کردند،
اما بعد از رحلت امام بلندگوها تا یک هفته قطع
بود و دوم اینکه تا قبل از آن تجمع بیش از دو نفر
ممنوع بود لیکن با رحلت حضرت امام (ره) بچه
ها به راحتی دور هم جمع می شدند، قرآن می
خواندند و برای امام فاتحه طلب می کردند. چرا
که عراقی ها می دانستند اگر مانع بچه ها شوند
اردوگاه منفجر می شود.

خبر ارتحال امام مانند داغ رحلت پیامبر بود
برایمان

علی علی دوست که از سال ۱۳۵۹ در منطقه قصر
شیرین به اسارت گرفته شد و مدت ۱۰ سال در
اردوگاه موصل بود درباره این خبر می گوید:
زمانی که ما متوجه شدیم حضرت امام بیمار
است هر روز برای شفای رهبر دعا می کردیم، تا
اینکه روز چهاردهم خرداد ۱۳۶۸ در ساعت ۷
صبح عراقی ها بلند گو و رادیو را روشن کردند،
البته، ابتدا ما متوجه نشدیم که حضرت امام رحلت
کرده اند. برای همین، از اتاق بیرون رفتیم تا اینکه
یکی از دوستان به ما خبر داد حاج احمد آقا
خمینی پیامی داده اند.

این آزاده عزیز ادامه می دهد: وقتی متوجه
موضوع شدم، مثل انسانی که همه هستی اش را از
دست داده باشد بسیار ناراحت و غمگین شدم، اما

همین که خواستم روی زمین بیفتم، به خود آمدم
و پیش خودم گفتم که در یک اردوگاه یک هزار
و ۴۰۰ نفری اگر ما این طور ناراحت و غمگین
باشیم، بچه‌ها روحیه‌شان را از دست می‌دهند، لذا
خیلی خودم را ناراحت نشان ندادم. یک دوری با
بیحالی زدم و به طرف آسایشگاه رفتم، گفتیم
.شاید خبر رحلت دروغ باشد

علی دوست اضافه می‌کند: داخل آسایشگاه،
غذاها را آورده بودند و ظرف‌های غذا را وسط
گذاشته بودند، همه سرهای روی زانو بود و همه
ناراحت بودند و هرکس در حال خودش بود،
بسیار حالت بدی بود، ما آن لحظه ای که پیامبر
اسلام (ص) از دنیا رفته بود را تصور کردیم، هیچ
کاری نمی‌شد کرد، خواستم داد بزنم، دیدم صلاح

نیست، ولی نمی‌توانستم خودم را کنترل کنم، از
اتاق خارج شدم و رفتم داخل حمام، اتفاقاً آب
می‌آمد، دوش را باز کردم و بنا کردم هق‌هق
گریه کردن، خلاصه در حمام ایستادم و چند دقیقه
بلند بلند گریه کردم تا آرام شدم، خوب که گریه
کردم و دلم خالی شد به داخل اتاق برگشتم،
بغضی را که در بچه‌ها بود نمی‌شد کاریش کرد،
ظرف‌های غذا را جمع کردیم و آن‌ها را بردیم
ریختیم بیرون از آسایشگاه کسی میل به غذا
نداشت. دیگر منتظر خبر تکمیلی نشدیم، از همون
موقع باورمان شد که همه چی تمام شد و امام
خمینی (ره) از میان مردم ایران رخت بر بسته و
بر بال ملائک است.^{۶۹}

مصاحبه با حاج عیسی خادم امام

تسنیم: حاج عسی! یکی از موارد جالب زندگی
امام، رابطه صمیمی و خاص حاج احمد آقا، پسر
بزرگشان با ایشان بود. دوست داریم از همین جا
شروع کنیم، چیزهای زیادی شنیده‌ام از رابطه
صمیمانه این پدر و پسر.. شما چیزی از آن دوران
به خاطرتان هست؟

حاج عیسی: احمد آقا خیلی به امام علاقه داشتند.
بدون اجازه امام آب نمی‌خوردند. یادم می‌آید

قطع‌نامه‌ای که پس از جنگ تحصیلی توافق کرده بودند را به دفتر امام دادند اما کسی جرات نکرد به ایشان بدهند و نزدیک یک هفته در دفتر نگاه داشته بودند. بعد از یک هفته به من گفتند یک نامه‌ای هست اگر به تو بدهیم آن را به امام می‌رسانی من گفتم بله من به حاج احمد آقا می‌دهم که به امام بدهند. حاج احمد آقا نامه را به امام دادند و امام آن را قبول کرد و گفت مثل کاسه زهری بود که سر کشیدم.

تسним: ماجرای قطعنامه یکی از ماجراهای تلخ زندگی امام بود. اولین باری که شما امام را بعد از این جریان دیدید، ایشان چه حالی داشتند؟

حاج عیسی: خیلی ناراحت بودند. بعدا خودشان فرمودند ما که جنگ را شروع نکردیم. آن‌ها

جنگ را به ما تحمیل کردند و باید به ما خسارت
بدهند و از این جهت ناراحت بودند.

تسним: وقتی ناراحت می شدند معمولا چه کاری
انجام می دادند؟

حاج عیسی: امام وقتی ناراحت بودند قرآن
می خواندند. ایشان ساعت دو بعد از نصف شب
بیدار می شدند و شروع می کردند نماز و قرآن
خواندن تا نزدیک صبح. نزدیک صبح که می شد
مشغول مناجات می شدند و خیلی شدید گریه
می کردند [حاج عیسی در این لحظه گریه می کند].
البته من داخل اتاق نمی رفتم و از پشت در حیاط
می دیدم. صبح که نماز صبح را می خواندند به
کارهایشان می رسیدند تا ساعت 6 صبح که
دیدارهای مردمی شروع می شد و ایشان می رفتند
برای این کار.

بعضی وقت‌ها پیش می‌آمد که امام روزی دو بار ملاقات داشتند. یک روز خیلی عجب بود. بس که مردم گفته بودند «روح منی خمینی، جان منی خمینی»؛ امام از آن بالایی که در حسینیه نشسته بودند آمدند پایین و یک گوشه‌ای چنان مظلومانه نشستند و گفتند «این حرف‌ها را ننید. می‌ترسم. باورم بشود». خیلی این حرف عجیب بود.

تسنیم: کمی از جزئیات زندگی امام بگویید.
زندگی فردیشان چگونه می‌گذشت؟

امام کار آنچنانی با من نداشتند. صبحانه ایشان همان چیزی را می‌خوردند که ما می‌خوردیم. همان شیر یا چایی. ظهر هم مقداری گوشت بار می‌کردند و آبش را می‌خوردند. من 5 سال ورم معده داشتم و دکتر می‌رفتم و دارو می‌خوردم. یک روز امام به خواهرشان مقداری از از باقی

مانده آبگوشت خودش را می‌دهد که برای من
بیاورد. من کمی از آن خوردم و انگار آبی بروی
آتش بود و از همان روز من خوب شدم. شب‌ها
هم غذای حاضری می‌خورد مثل نون پنیر و انگور
یا نون و پنیر و خربزه. امام تجملاتی نبودند که در
خانه‌شان بریز و پاش باشد.

تسنیم: یعنی اگر غذای بهتر درست می‌کردید
ایشان نمی‌خوردند؟

حاج عیسی: من در خانه امام همچنین چیزی را
ندیدم. یعنی غیر از آنچه گفتم درست نمی‌شد.

تسنیم: امام خمینی(ره) ظاهراً برنامه مرتب
ورزش کردن هم داشتند.

حاج عیسی: بله. ورزش ایشان همان راه رفتن بود.
و البته ورزش‌هایی که دکترها به ایشان داده
بودند.

تسنیم: شنیده‌ایم که بسیار مقید بودند همه آنچه
دکترها به ایشان در مورد سلامتی‌شان می‌گویند
رعایت کنند؟

حاج عیسی: امام هیچ تخلفی از حرف دکترها در
مورد سلامتی‌شان نمی‌کردند.

تسنیم: برنامه ثابت مطالعاتی هم داشتند

حاج عیسی: امام قرآن بسیار می‌خواند. از همان
زمان 2 بعد از نصف شد ایشان شروع به قرآن
خواندن می‌شدند. نشسته و ایستاده در روز بسیار
قرآن می‌خواندند. یک روز حاج احمد آقا به من

گفت «من فکر می‌کنم امام در ماه 5 بار قرآن را
»ختم می‌کنند».

تسنیم: در مورد اینکه مردم زیاد به دیدن ایشان
می‌آمدند گلایه نمی‌کردند؟

حاج عیسی: اصلاً. می‌گفت من مال مردم هستم

تسنیم: از رفتار فردی امام خمینی(ره) با خانواده و
همسرشان برایمان بگویید

حاج عیسی: درباره رفتار با همسرشان خیلی
حساسی بودند، یادم می‌آید یک روز حاج احمد
خمینی دویست نفر را برای افطاری دعوت کردند
و امام آمد نماز خواند و آقای خامنه‌ای و چند نفر
از روسا آن جا نشسته بودند و آن‌ها به امام گفتند
که امام با ما شام بخورید. امام گفت من باید شام
را با خانواده بخورم

یک روز هم یادم می‌آید که همسر امام مریض شده بود و امام به من زنگ زد و گفت: لحظه به لحظه از احوال خانم برای من خبر بیاور. و من گفتم چشم. همسر امام بعد از اینکه به بیمارستان رفتند و اینکه به اتاق عمل رفتند و حتی بعد از اینکه از اتاق عمل خارج شدند و همه را لحظه به لحظه برای امام گزارش می‌دادم.

اینها نمونه‌های عجیبی از محبت حضرت امام از همسر و خانواده‌شان بود. حتی جایی گفتند که من هرچه دارم و هرچه کردم به واسطه خانم من شد. چون من هر کجایی رفتم و تبعیدم کردند به هر جایی خانم من هم همراهم آمد.

تسنیم: چیزی از رابطه آیت الله خامنه‌ای با امام خمینی(ره) به خاطر دارید؟

حاج عیسی: آقای خامنه‌ای آن روزی که رئیس
جمهور بود و برای نشست سازمان ملل رفته بود
یک سخنرانی آنجا کردند. حاج احمد آقا آمدند
به من گفتند که امام تمام سخنرانی ایشان [آیت
الله خامنه‌ای] را گوش دادند و گفتند ایشان برای
رهبری مناسب هستند.

تسنیم: آیا موردی پیش آمد که امام خمینی(ره) با
شما برخورد تند کند؟

حاج عیسی: امام هیچ‌گاه من را دعوا نکردند. امام
می‌گفت خدایا من را با حاج عیسی محشور کن.
چنین آدمی باتواضعی چطور ممکن بود من را
دعوا کند. حتی امام چایی خودش را خودش
درست می‌کرد اما وقتی میهمان برای ایشان
می‌آمد؛ من برای آنها چایی می‌بردم.

تسنیم: زمانیکه نامه گورباچف را می آوردند
خدمت امام ظاهراً شما آنجا بودید. چیزی
خاطرتان هست؟

حاج عیسی: بله. شوارد نادره یک نامه ای خدمت
امام آورد و شروع کرد به خواندن. امام به او گفت
که این جواب نامه ی ما نیست که شما آورده اید.
اول این شوارد نادره کز کرد در خودش ولی باز
دوباره ادامه داد. تا اینکه امام بلند شد و گفت: ما
نمی میریم. ما از این عالم به عالم دیگر هجرت
می کنیم و آنجا باید جواب این چند روز دنیا را
بدهیم.

تسنیم: در زمان فوت امام شما بیمارستان بودید.
چیز خاصی غیر از آنچه تاکنون گفته شده
خاطرتان هست؟

حاج عیسی: امام وقتی در بیمارستان بستری بود
حاج حسن آقا و یکی دیگر از نوه‌ها آمدند خدمت
امام. امام به ایشان تشر زد که چرا آمدید بروید
درس بخوانید، بروید عبادت کنید، برای چه
آمده‌اید اینجا. بعدش به حاج احمد آقا گفت
بروید درس بخوانید و سواددار بشوید الان یک
نفر هست که ضد انقلاب است ولی به واسطه
سوادی که دارد او را دادستان گذاشته‌ایم. شما
بروید که درس بخوانید که ما همچنین کسانی را
سر کار نگذاریم.

تسنیم: آقای هاشمی چقدر خدمت امام
می‌رسیدند؟

حاج عیسی: هر وقت کار داشتند می‌آمدند. ایشان
دروازه دولت می‌نشستند و چون با امام زیاد
رفت و آمد داشتند، بالاخره آمدند و نزدیک امام

ساکن شدند. به همین ترتیب آقای مطهری و بهشتی هم خدمت امام می‌رسید و امام مخصوصاً آقای بهشتی را خیلی عزت و احترام می‌گذاشتند

تسنیم: این تصاویری که از نماز خواندن امام در حیاط جماران پخش می‌شود، خیلی جالب است. امام خمینی (ره) همیشه در حیاط نماز می‌خواندند؟

حاج عیسی: امام در حیاطی که خانواده‌شان سکونت داشتند در صورتی که جمعیت زیاد می‌شد نماز جماعت می‌خواندند. یکبار هم در حیاط پاسدارها و به در خواست آن‌ها نماز خواندند.

تسنیم: حاج عیسی! دوست داریم این سوال را با دید خودتان جواب دهید. چطور بود که در آن

شرایط حساس اوائل انقلاب، امام از کسی
نمی ترسید و حتی به آمریکا تشر می زد که هیچ
غلطی نمی تواند بکند؟

حاج عیسی: امام می گفت غیر از خدا از کسی
نترسید. ایمان عمیق امام بود که باعث شده بود
ایشان از کسی هراس نداشته باشد. ما هم باید
اینطور باشیم که فقط از خدا بترسیم چون همه
اعمال ما با خداست. خداوند در قرآن می فرماید
که بندگان را برای تجارت آخر آفریده است و
دنیا محل گذر است و تمام می شود. کم و زیاد دنیا
بالاخره تمام می شود اما آخرت تمامی ندارد و
جاودان است. همه چیزمان و همه حرف هایمان را
باید در آخرت پاسخگو باشیم

تسنیم: وقتی شما از امام خمینی(ره) صحبت
می کنید هنوز هم دگر کون می شوید و بغض

گلویتان را می گیرد. بیشتر یاد چه چیزی در
خاطرتان زنده می شود که اینقدر دلتنگتان
می کند؟

حاج عیسی: چطور شده که امام خمینی(ره) از دنیا
رفته و هنوز حاج عیسی نفس می کشد. این برایم
خیلی سخت است. امروز احساس می کنم که زنده
ماندم تنها بخاطر این بوده که همین خاطره ها را
برای جوانان نقل کنم.

.تسnim: از رحلت امام تعریف کنید

حاج عیسی: امام که رحلت کردند پیکرشان را به
حیاط خانه آوردیم و به دستور حاج احمد آقا
مشغول شست و شو و تجهیز پیکر ایشان شدم.
ایشان را کفن کردم و وقتی به بهشت زهرا بردند،
بخاطر هجوم مردم این کفن پاره شده بود و

دوباره پیکر را برگرداندند. وقتی پیکر برگشت
دیدم که فقط لنگ کفن به دور امام باقی مانده
است. یک کفن دیگر را آیت الله خامنه‌ای داده
بودند که همان را بر تن امام کردیم و با آن دفن
شدند.

رحلت امام برای من بسیار سخت بود و ماندن در
آن فضا هم برایم سخت بود. طاقت جماران بدون
امام را نداشتم. به همین دلیل بود که به قم آمدم
تا اینجا در همسایگی حضرت معصومه (سلام الله
علیها) حالم خوب شود

تسنیم: آیا خواب امام خمینی (ره) را می‌بینید؟

حاج عیسی: یکبار خواب امام را دیدم که آمده بود
بالای مزار یکی از بستگان شهیدم و آنجا ایشان به

من فرمودند: «به مردم بگو دعای صبح بخوانند.
»دعای صبح انسان ساز است

خاطرات مرحوم آیت‌الله توسلی از امام

طلاب و محققان، قدری از روز و شب را در بیرونی
امام به بحث اختصاص داده بودند و گاهی از
بعضی از روحانیان انتقاد می‌شد. از این هم
ناراحت بودند که چرا امام قدمی برای مرجعیت
بر نمی‌دارد، بلکه کناره‌گیری هم می‌کنند. یک
روز مرحوم حاج آقا مصطفی (ره) پیغام آوردند که
:آقا فرمودند

شنیده‌ام که در اینجا بعضی‌ها به علما غیبت و
جسارت می‌کنند. بنده راضی نیستم کسی در این
.خانه غیبت یا اهانت به افراد نماید
و این از خصلت‌های ممتاز امام بود که از ابتدای
جوانی هم از غیبت پرهیز می‌کردند. بنده از یک
دوست قدیمی شنیدم که می‌گفت: «امام دو خصلت

داشتند که در بین تمام دوستانشان ممتاز بود:

- در مجالس، غیبت نمی‌کردند، از غیبت کردن 1

هم شدیداً جلوگیری می‌کردند

»-.. مقید بودند به خواندن نماز شب 2

در مسجد سلماسی قم، عصرها امام درس اصول

می‌فرمودند. به ایشان اطلاع داده بودند که در

مجلس درس بعضی از محققان، نسبت به ملاصدرا

اهانت شده است. ایشان با حال عصبانیت در مقام

موعظه و نهی از جسارت کردن به بزرگان دین

فرمودند:

و ما ادراک ما ملاصدرا! مسایلی که بوعلی سینا از او

عاجز مانده، ملاصدرا آنها را حل نموده. چرا

!مواظب زبانمان نیستیم؟

از دیگر خصوصیات امام این بود که هرگز مایل

نبودند کسی در تعریف از ایشان اغراق بکند. من

می‌دانم که امام (ره) کسانی را که در سخنرانیها و

یا در مصاحبه‌ها در تعریف از ایشان اغراق
می‌کردند و یا کلماتی می‌گفتند که خلاف واقع
بود، احضار کرده، به آنان اعتراض می‌کردند
چرا خلاف واقع می‌گویید؟ چرا آن جوری که من
هستم بالاتر از آن می‌گویید؟
روزی یکی از کسانی که در محضر امام بود، در
سخنرانش غلو کرد. امام همان‌جا به او اعتراض
کردند.

چرا این‌جور غلو می‌کنید؟
در هنگام ملاقاتها نیز امام همین کیفیت را مورد
توجه قرار می‌دادند و می‌فرمودند
بگویید برای من زیاد شعار ندهند. همان شعار را
برای اسلام بدهند.
حضرت امام از اینکه برایشان زیاد شعار بدهند،
ناراحت می‌شدند. به همین ترتیب، از دروغ نیز
اجتناب داشتند و به جرئت می‌توانم بگویم که امام

هرگز یک کلمه هم دروغ نگفتند و همین انتظار را
هم از دیگران داشتند و سخنان اغراق آمیز
دیگران را دروغ محسوب می کردند
یادم هست که در جلسه درس امام، بعضی از
گدایان می آمدند و تقاضای کمک مالی می کردند
و امام آن قدر با احتیاط عمل می کردند که
می فرمودند:

پولی که به شما بدهم ندارم، بروید کار کنید
امام مقید بودند که حتی یک کلمه هم دروغ
نگویند و حتی از دروغ گفتن به گدایان پرهیز
می کردند و می گفتند: «پولی که به شما بدهم،
ندارم.» این اخلاص امام بود

یادم است که در پایان یکی از درسهای اصول،
برای تهذیب اخلاق، داستانی درباره مرحوم
شیخ بهایی نقل کردند. می فرمودند:

مرحوم شیخ بهائی روزی به قبرستان تخته فولاد

اصفهان می‌رود و به یک نفر اهل حالی که ساکن
قبرستان بوده، برخورد می‌کند و از او سؤال
می‌کند: «اگر چیزی در این ایام مشاهده کردی
بگو.» جواب می‌دهد: «روزی میتی را در اینجا برای
دفن کردن آوردند. در آن حال، دیدم بعد از دفن
آن میت، جوانی با صورت زیبا وارد قبر همان
میت شد. زمانی بعد، حیوان سیاه درنده‌ای وارد
قبر شد. مدتی نگذشت که آن جوان زیبا با
صورت خون‌آلود از قبر بیرون آمد. من جلو او را
گرفتم و داستان را سؤال کردم. گفت من اعمال
صالح این میت بودم. و آن حیوان، اعمال زشت او
بود. هر کدام بر یکدیگر غالب شویم، باید تا
قیامت با او باشیم. و او بر من غالب شد و با او
ماند.» مرحوم شیخ تعجب می‌کند از یک فرد
عادی که چنین حالت مکاشفه‌ای برای او پیدا
شود.

مرحوم حاج احمد آقا (ره) نقل می کردند که: «به
امام عرض کردم اگر چیزهایی دیده‌اید. برای من
بفرمایید. با اینکه امام کمتر دربارهٔ حالات
خودشان چیزی بیان می کردند، فرمودند
شب عاشورایی بود. در خانهٔ یخچال قاضی، «
استراحت می کردم، متوجه صدایی از جمعیت در
صحن مطهر حضرت معصومه (ع) شدم. صدای «یا
حسین» می آمد. متوجه سگی شدم که در باغ
مشهدی جواد (باغبان باغ انار) است، از او هم این
صدا می آمد. فکر کردم اشتباه می کنم. از اتاق
بیرون آمدم، روی پله ها قرار گرفتم و گوش به
صدای جمعیت کردم. باز متوجه شدم که سگ
«باغ، همصدا و همراه با جمعیت است
حاج احمد آقا گفت: «امام یکباره متوجه شدند که
ممکن است من این مطلب را نقل کنم، فرمودند

نروی بیرون برای من چیزی درست کنی؛ شاید «
»من خیال کرده باشم

السلام علیک یا بن رسول الله.

به یاد دارم هنگامی که شیخ الفقهاء و المجتهدین،
آیت الله العظمی اراکی از مشهد به تهران مراجعت
کرده بود، حضرت امام به من فرمودند: از طرف
من از آقای اراکی دیدن کنید. وقتی که به عنوان
عیادت به دیدن شیخ الفقهاء و المجتهدین، آیت الله
العظمی اراکی رفتم، به من فرمود: «به آقا بگوئید
یادتان هست هنگامی که در اراک بودیم.

بزرگترین کاری که می کردیم این بود که در روز
عاشورا یک دسته سینه زنی بیرون بیاوریم تا
روحانیت بیاید و جلو بیفتد؟ حالا ببینید الحمدلله
چقدر قدرت داریم؟! به آقا بگوئید دیدید کار به
»کجا رسید؟ بگوئید این همه آوازاها از شما بود
بعد اضافه کرد: «می خواهم فردا به خدمت امام

»بیایم

من ماجرا را به خدمت امام عرض کردم. وقتی که
خبر آوردند که آقای اراکی تشریف آورده‌اند.
حضرت امام لباس معمول خانه را از تن بیرون
کردند. در اینجا بهتر است بگویم که حضرت امام
همیشه در خانه یک پیراهن و یک جلیقه
می‌پوشیدند و عرقچینی بر سر داشتند. با شنیدن
خبر تشریف‌فرمایی آیت‌الله اراکی، لباس به تن
کردند و عمامه به سر گذاشتند و عبا بر دوش
انداختند به استقبال آقای اراکی آمدند. با دیدن
حضرت امام، آقای اراکی فرمود:

السلام علیک یابن رسول‌الله! السلام علیک یابن «

»! رسول‌الله! السلام علیک یابن رسول‌الله

امام زیر بغلش را گرفتند و وی را کنار خود

نشاندند. آقای اراکی رو کرد به امام و گفت:

انا عبد من عبیدک، ان عبد من عبیدک، أنت «

«مجددالاسلام

:امام فرمودند

شما بقیة السلف هستید، شما یادگار گذشتگان ما
هستید.

برنامه روزانه حضرت امام

امام، هر روز قبل از ساعت هشت صبح - یعنی
چند دقیقه به ساعت هشت - به دفتر تشریف فرما
می شدند و پس از نشستن، خلاصه خبرهای ساعت
هشت را گوش می کردند. پس از آن زنگ
می زدند تا نامه هایی را که بایستی ملاحظه می
کردند و یا قبض هایی را که بایستی مهر می شد به
خدمتشان ببریم. مسئولیت ملاقاتهای ایشان به
عهده من بود. اگر ملاقات عمومی بود، حضرت
امام بعد از آنکه کارهای مربوط به نامه ها را به
پایان می رساندند، سؤال می فرمودند
جمعیت حاضر است؟

چنانچه جمعیت آماده بود، ایشان برمی‌خاستند و به سالن تشریف می‌بردند، لباس به تن می‌کردند، عمامه بر سر می‌گذاشتند و عبا را بردوش می‌انداختند. سپس در مقابل آینه لباس و عمامه را مرتب می‌کردند و محاسن شریفشان را شانه می‌زدند و بعد به طرف حسینیه حرکت می‌کردند. در مواقعی که حال حضرت امام مساعد بود، هر روز - غیر از جمعه‌ها - برای حدود بیست - سی نفر خطبه عقد می‌خواندند. «ایجاب» را نیز خود ایشان قبول می‌کردند. از طرف مرد نیز آقای صانعی «قابل» واقع می‌شدند. البته در این اواخر فقط روزی دو عقد ازدواج جاری می‌شد. گاهی اوقات نیز عقدهای ازدواج به صورت خصوصی در اتاق حضرت امام جاری می‌شدند. در این صورت معمولاً خود زوج و زوجه حاضر نبودند و عقد غیباً خوانده می‌شد.

گاهی نیز کسانی از خانواده‌های شهدا یا برادران
جانباز و معلول و یا همسران شهید قصد ازدواج
مجدد داشتند، که این عقده‌ها نیز در محضر امام
واقع می‌شد.

امام برای مردم خیلی حق قائل بودند و حقوق
مردم را خیلی مراعات می‌کردند. برای همه افراد
ارزش قائل بودند. هیچ وقت نگفتند که من این
کار را کردم. دائماً می‌فرمودند

عنایت خدا و شما مردم
و به مسئولان می‌گفتند

اینها بودند که ما را به اینجا رساندند
و یا می‌فرمودند

نگذارید مردم به انقلاب و نظام بی‌علاقه شوند.
انقلاب حتماً با کودتا سقوط نمی‌کند ولی ممکن
است با یک کار خلاف من رو به زوال رود.
امام حتی برای اقلیت‌های مذهبی حق قایل بودند.

آن حقوق که حق واقعی هر کسی است، باید مراعات بشود. امام به این مسئله پایبند بودند و حق مردم را مراعات می کردند و گاهی اوقات می فرمودند:

اینها بندگان خدا هستند.

در یکی از تعبیرهای ایشان هست که اگر کسی به یک بنده مؤمن خدا به خصوص اگر عالم باشد، اهانتی بکند، حقش را از بین برده و حق آن مؤمن را ضایع کرده است. و این ضایع شدن حق مؤمنی به دست انسان، موجب سلب عدالت انسان می شود.

و باز می فرمایند:

از بالاترین گناهان است که حق مردم از بین برود، و حق هر چه بالاتر باشد، اگر عالم باشد، حقش زیادتر از بین می رود.

: امام به فرزندشان نوشته اند که

پسرم! سعی کن با حق الناس از این جهان رخت
نبندی، که کار بسیار مشکل می شود. سر و کار
انسان با خدای تعالی، که ارحم الراحمین است،
بسیار سخت تر است تا با انسانها. به خدای تعالی
پناه می برم از گرفتاری خود و تو و مؤمنین در
حقوق مردم. و این نه به معنای این است که در
حق الله و در معاصی سهل انگاری کنی. اگر آنچه از
ظاهر بعضی آیات کریم استفاده می شود در نظر
گرفته شود، مصیبت بسیار افزون می شود و نجات
اهل مصیبت به وسیله شفاعت، به گذشت
مرحله های طولانی انجام می گیرد. مواظب حق
مردم باش.

حضرت امام (ره) به مردم بسیار علاقه مند بودند و
همیشه مراعات حال آنان را می کردند. روزی یکی
از ملاقات کننده ها از طرف یکی از افراد حسینیّه
مورد بازخواست واقع شده بود. وقتی که حضرت

امام متوجه شدند، با تندی فرمودند:
با مردم درست رفتار کن. با مردم خوش رفتار
باشید.

همان طور که تودهٔ مستضعف و محروم به امام
عشق می‌ورزیدند، امام نیز به همین نسبت به این
قشر محبت داشتند. این تعبیر را از حضرت امام
یاد می‌کنند:

من شرمندۀ این مردم مستضعف هستم. از اینکه
نتوانستم در این مدت برای اینها کاری انجام دهم
خجل هستم. استکبار نگذاشت که به وعده‌هایی
که داده بودم عمل کنم و برای این مردم محروم و
مستضعف کاری انجام بدهم.

در روزهای آخر حیات حضرت امام، من هر روز
در بیمارستان بودم و همیشه از فرزندشان حاج
احمد آقا احوال ایشان را می‌پرسیدم. وی در
روزهای آخر به من گفت «امام دیگر حالش خوب

نیست. گاهی به من می گویند:

«احمد! مطمئن باش که من از دنیا می روم

امام مدام در حال ذکر و نماز بودند و مرتب وقت

نماز را سؤال می کردند و هنگامی نیز که روحشان

به عالم بالا پرواز کرد، مشغول خواندن نماز

بودند.

ساعت ده و بیست دقیقه شنبه شب، قلب حضرت

امام از حرکت ایستاد. شیونها و فریادها بلند شد.

مسئولان تراز اول اعلام کردند: «آرامش خودتان

را حفظ کنید. فعلاً مصلحت نیست اعلام بشود تا

«فردا صبح

تمام کسانی که در آنجا بودند، آرام آرام اشک

می ریختند. قرار شد که در همان شب، پیکر

حضرت امام غسل داده شود

حدود ساعت دو بعد از نیمه شب، یعنی همان

زمانی که حضرت امام نماز شب خود را

می خواندند، جنازه مطهر ایشان را به خانه
کوچکشان بردند؛ یعنی همان خانه‌ای که مردم به
حضورشان شرفیاب می شدند. تخته چوبی آوردیم
و جنازه امام را بر روی آن گذاشتیم. حضرت
حجت الاسلام والمسلمین حاج احمد آقا،
حجت الاسلام والمسلمین آقای صانعی، حضرت
حجت الاسلام والمسلمین آقای جمارانی و عده‌ای
دیگر از برادرها نیز حضور داشتند. این افتخار
نصیب من شد که بدن حضرت امام را غسل بدهم.
بدن حضرت امام به هیچ وجه شبیه بدن یک مرده
نبود. گویی ایشان انسان زنده‌ای بودند که به
خواب رفته باشد.

بعد از اتمام غسل، مشغول تکفین امام شدیم.
روی کفن را نیز بُرد یمانی - که آقای حاج شیخ
حسن صانعی آورده بود - پیچیدیم و قرآنی روی
سینه امام گذاشتیم می دانستیم که حضرت امام به

قرآن علاقه‌مند بود و روزی سه مرتبه قرآن را قرائت می‌کردند. پس از آن، قسمتی از تربت مقدس قبر ابی‌عبدالله‌الحسین (ع) را روی سینه ایشان گذاشتیم. زیرا این را هم می‌دانستیم که حضرت امام به وجود مقدس امام حسین (ع) بسیار علاقه‌مند بودند.

سرانجام، پیکر مقدس امام را در سردخانه گذاشتیم. ماجرای مراسم تدفین امام را هم همه می‌دانند که چگونه صبح به علت کثرت جمعیت، امکان تدفین جنازه مطهر فراهم نشد و کفن از بین رفت. به ناچار، جنازه را به جماران بازگردانیدیم. در همین هنگام بود که آیت‌الله خامنه‌ای بُردی را که برای خود نگه داشته بودند، فرستادند. قرآن را روی همان کفن کشیدیم و ایشان را با این کیفیت کفن کردیم و سرانجام، بعد از ظهر امکان دفن پیکر حضرت امام فراهم

شد.

همان طور که حضرت امام خمینی - رضوان الله
تعالی علیه - در دنیا و عصر و زمان خودشان
بی همتا بودند، در اولاد هم منحصر به فرد بودند.
پس از رحلت امام، فرزند ایشان حاج احمد آقا
گفت: «دیگر حق پول گرفتن نداریم و شرعاً جایز
»نیست که کسی به دفتر امام پول بیاورد
پس از آن به رئیس دیوان عالی کشور نوشتند:
»بیاید به وظیفه قانونی تان عمل کنید و سرمایه و
»هستی امام را ببینید و وصیتنامه امام را بخوانید
به نظر من اگر ملتی برای امامش گریه می کند،
مجروح می شود و یا به شهادت می رسد، برای آن
است که او حماسه های رسول الله (ص) و حسن (ع)
و حسین (ع) و ابوذر را عینیت بخشید؛
حماسه هایی که با خون مردم عجین بودند. به
همان گونه زندگی امام نیز مانند این معصومان (ع)

بود؛ زندگی ساده و فقیرانه. چنان که در اموال ایشان از زمان رهبری تا پایان عمر، هیچ افزایشی حاصل نشد و در این مدت، همواره در خانه‌ای ساده زندگی کردند و غذایی ساده خوردند.

روزی وزیر آموزش و پرورش نیکاراگوئه که

کشیش هم بود، به ایران آمده بود و گفته بود:

«می‌خواهم پیشوای انقلاب ایران را ببینم.» بعد از آنکه او با امام دیدار کرد و به کشورش بازگشت، نامه‌ای برای ما فرستاد که در آن نوشته بود:

«وقتی من در کوچه‌های پریپچ و خم جماران می‌رفتم، فکر نمی‌کردم رهبر انقلاب اسلامی ایران، در چنین روستایی. آن هم در آن کوچه‌های پریپچ و خم زندگی کند. هنگامی که وارد خانه امام شدم، تعجبم بیشتر شد. نزد امام که رفتم، گفتم که اهل کدام کشورم و کشور ما در زیر ستم آمریکا بوده است. امام یک جمله به من

فرمودند و آن این بود:
ما طرفدار مظلومین عالم هستیم
این جمله به من نیز نیرو داد
وقتی از ایران رفتم، به واتیکان وارد شدم تا پاپ
را ببینم دلم می‌خواست از او کمکی بگیرم. وقتی
که تقاضایم را مطرح کردم و فهمیدند که
انقلابی‌ام، پاپ گفت: اگر بخواهی وارد سیاست
شوی، نمی‌شود. اگر بخواهی از ما کمک بگیری،
نباید در سیاست دخالتی کنی. کشیش نباید کاری
به این مسایل داشته باشد. باید به مردم آرامش
بدهید که مردم قیام نکنند. وقتی من این جملات
را شنیدم، به پاپ گفتم: امروز رهبر من تو نیستی.
می‌دانی رهبر من کیست؟ امروز رهبر من امام
«!خمينی است»

بهت و تعجب شهید مطهری از حرف امام

مرحوم فلسفی (واعظ شهیر) در خاطراتش نقل میکند: "در مدت اقامت امام در پاریس، افراد زیادی از ایران به پاریس رفتند. از جمله آنها، مرحوم آقای مطهری بود. ایشان قبل از رفتن، به منزل ما آمد و گفت: "شما پیامی برای آقا - امام - دارید؟" دو سه موضوع بود که من به طور خصوصی تذکر دادم. بعد ایشان خداحافظی کرد و رفت. وقتی مرحوم مطهری برگشت، به دیدن ایشان رفتم؛ آن هم در وقتی که کسی نبود، تقریباً اول شب بود. موضوعاتی را که گفته بودم، ایشان به امام گفته بودند و جواب هم گرفته بودند؛ ولی دیدم آقای مطهری می گوید: "آقا! من مبهوت هستم."

گفتم: "چرا؟" گفت: "تصمیمی که امام گرفته، با این همه نظامیهای تا دندان مسلح، با آن همه حمایتهای آمریکا و انگلستان و فرانسه، نتیجه چه خواهد شد؟ آیا واقعاً این تصمیم، برای ما موفقیت پیش می‌آورد؟" ایشان میگفت: "به امام گفتم: "آقا، خطر مهمی است. خودتان را چه طور میبینید؟" امام در جواب فرمود: "علی التحقیق پیروزیم" شهید مطهری می‌گفت: "یک روحانی، غیر از یک کاسب است که این حرف را بزند. دیدم از یک طرف امام خمینی است، عظمت دارد و من نمیتوانم از ایشان پرسم چرا پیروزیم؟ ولی پرسیدم "ایا به محضر امام عصر شرفیاب شدید و او این خبر را داده است" امام نفی و اثبات نکرد و فقط گفت: قطعاً پیروزیم. گفتم: الهامی به شما شده است؟ گفت: قطعاً پیروزیم. از هر دری که من وارد

شدم ایشان نگفت که واقعیت چیست؛ ولی همچنان
با قاطعیت میگفت: پیروزیم و اعتنا به این همه
تانک و توپ و نظامی و غیره نکنید. علی التحقیق
پیروزی با ما است.

شهید مطهری - با حالت بهت - این سخنان را به
من گفت و خود، متحیر بود. میگفت: من نفهمیدم
امام از چه منشأ و منبعی به این حقیقت رسیده
است.⁷⁰

خواب عجیب خانم صفار زاده قبل از انقلاب
دکتر طاهره صفارزاده، شاعر و ادیب برجسته زمان
ما است که اشعار اسلامی - انقلابی وی در عصر

⁷⁰ خاطرات و مبارزات حجت الاسلام فلسفی، مرکز اسناد انقلاب
اسلامی، تهران 76، ص 430-431.

پهلوی مشهورتر از آن است که نیازمند تعریف باشد. وی - که به جرم داشتن اندیشه و نگرش اسلامی - انقلابی، پیوسته مورد تعقیب و آزار رژیم سابق قرار داشته - در مصاحبه‌های در سال 1374 اظهار داشت:

سال 55 که از دانشگاه شهید بهشتی اخراج شده بودم و ساواک و رسانه‌ها از هیچ شرارتی خودداری نمی‌کردند، عموماً در منزل بودم، تفسیر می‌خواندم و بر زیارت عاشورا و علقمه هم مداومت داشتم. یک روز همسر برادرم که عازم کربلا بود برای خداحافظی آمد و گفت: "پیغمبی برای امام [حسین(ع)] نداری؟" گفتم: "چرا، بگو: "قربانت گردم، دست این شیرین را از سر ما کوتاه فرما". همانشب خواب دیدم که دنیا به مسجدی بزرگ

تبدیل شده و مردم فوج فوج، مثل پرندگان وارد مسجد می‌شدند. می‌آمدند پشت سر امام نماز بگزارند و دیدید که انقلاب هم با نماز جماعت شروع شد. جارچی نامرئی مرتب ندا میداد: "سرور شهیدان، ابا عبدالله الحسین نماز می‌گزارند". صفهای نماز بسته میشد. من هم در صف بودم. هنگام رکوع و سجود، جانورهایی با صورت انسان، مزاحم میشدند و مرا اذیت میکردند، ولی من در دلم میگفتم: "نماز را نمی‌شکنم" وقتی نماز تمام شد، دیدم صف، با نور شکافته شد. حضرت تشریف آوردند بالای سر من و همراه با گشودن و به هم زدن دسته‌های مبارک، به آن جانوران فرمودند: "اف بر شما" و ناگهان جانوران ناپدید شدند. من گریه کنان ابراز ارادت میکردم، عنایتی فرمودند.... در

شعر "سفر در آینه‌ها" درباره عنایت الهی، خطاب به خودم گفتم: "خصمان تو زنهاریان تو گشتند."
فردای آن روز، خواب را برای آقای کسایی (پیرمردی عارف) تعریف کردم. ایشان خیلی گریه کردند و گفتند: "خوش به حالتان! آن قدر هستند بزرگانی که آرزو دارند این خواب را دیده باشند و از دنیا بروند". ایشان تأکید کردند (دو سال قبل از انقلاب) که اتفاقی در مملکت میافتد که این اتفاق دینی است. همینطور هم شد. باز هم باید صبر بکنیم که بقیه روایات و احادیث مربوط به زمان انتظار موعود را تحقق یافته ببینیم.⁷¹

خوشا به حال کسانی که سال 1400
(قمری)(1357 شمسی) را درک کنند

⁷¹ مجله نیستان، سال اول، ش 6-7، ص 64

حجت الاسلام حاج شیخ یحیی رهایی شهرضایی-
از فضیله تحصیلکرده در قم که اکنون در شهرک
علامه مجلسی اصفهان به تدریس، تألیف، اقامه
جماعت و ارشاد مشغول است در تاریخ 3 آذر 74،
طی نوشت‌های به حقیر مرقوم داشته است:

در تماسی که اخیراً با یکی از مردان صالح و مورد
اعتماد اهل علم و دیانت و سرشناس در شهرستان
شهرضا (قمشه)، به نام آقای مشهدی عباس ملکیان
داشتم، وی نقل کرد: "بیش از 50 سال پیش که به
مشهد مقدس مشرف شده و پای منبر مرحوم
آیت‌الله حاج شیخ علی اکبر نهاوندی نشسته بودم،
در خلال صحبت فرمود: "خوشا به حال کسانی که
سال 1400 ق را درک خواهند کرد و خواهند دید

که اوضاع، دگرگون خواهد شد غیر از آنچه که اکنون مشاهده میکنیم."

مرحوم آیت‌الله شیخ علی‌اکبر نهانودی، از علمای وارسته و طراز اول مشهد در عصر اخیر بود که درباره حضرت ولی عصر (و اخبار و علایم مربوط به آن حضرت، مطالعات گسترده‌ای داشته و در این زمینه چند کتاب مبسوط و خواندنی همچون عَبَقُری الحسان تالیف کرده است که مورد استفاده اهل نظر است. و حتی گفته میشد که با خود حضرت نیز ارتباطاتی داشته و قرائنی نیز بر این معنا وجود داشت.

از شخصیت‌های دیگری که درباره حضرت ولی عصر و مسائل مربوط به آن حضرت بسیار مطالعه کرده بود و شاید بتوان گفت در عصر خودش در این زمینه

بینظیر بود، مرحوم آیت‌الله حاج سید محمدحسن میرجهانی جرقویهای است. وی که اهل اصفهان و مدتی نیز ساکن نجف، مشهد و تهران بود، آثار علمی متعددی داشت و بسیار وارسته بود". جناب رهایی در نوشته فوق افزوده است: "مرحوم آیت‌الله میرجهانی، از عالمان وارستهای بود که به حق، ید طولایی در احادیث داشت و همیشه - با حافظهای غریب - احادیث را از بر میخواند و بر علم اعداد نیز تسلط داشت. به یاد دارم که در تابستان 1356 ش (در ایام ماه مبارک رمضان) مرحوم میرجهانی بر فراز منبر فرمود:

یک سال و نیم دیگر فرجی حاصل خواهد شد؛ یا فرج کلی (اشاره به ظهور حضرت ولی عصر(ع) و یا فرج جزئی.

آن زمان که این سخن را فرمود، هیچ اثری از انقلاب نبود؛ لکن با گذشت تقریباً دو ماه و مرگ ناگهانی مرحوم آیت‌الله حاج آقا مصطفی خمینی، جرقه انقلاب زده شد و دقیقاً همانگونه که ایشان پیش بینی کرده بود، یک سال و هفت ماه [طول] نکشید، که انقلاب به پیروزی رسید. همچنین مرحوم آیت‌الله میرجهانی در یکی از کتابهای خود آورده است: "به گفته یکی از دانشمندان اهل کتاب در سالیان پیش، در سال 1398 ق، فرزند قدیس عربی (پیامبر(ص)) ظهور خواهد کرد". درخور ذکر است که مرحوم میرجهانی این مطلب را سالیانی پیش از تاریخ یاد شده نگاشته است و در آن وقت، برداشتش از تعبیر "فرزند قدیس عربی" - چنانکه گاه در سخنرانیهای خویش نیز ابراز می‌کرد - امام زمان(ع) بود؛ اما گذشت زمان

نشان داد که ظاهراً مراد، نایب آن حضرت، یعنی امام راحل بوده است". (پایان نوشته آقای رهایی)

در همین زمینه، یکی دیگر از روحانیون شهرضا، حجت السلام و المسلمین حاج شیخ علی زمانی قمشهای - که از مدرسان فقه، نجوم، هیأت و فلسفه در قم است - تعریف کرد: "پیش از انقلاب، در دهه 50، یکی از دوستان، خوابی دید که از مجموع آن چنین برداشت میشد که حضرت ولی عصر (در حدود سال 1370 ش ظهور خواهد کرد. میگفت: "این رؤیا، در اختناق سخت ستمشاهی برای ما بسیار نوید، بخش بود؛ لذا به اتفاق او، با خوشحالی و سرور، خدمت آقای میرجهانی رسیدیم و ضمن شرح قضیه، از مژده ظهور حضرت

در سال 1370 سخن گفتیم. ایشان لبخندی زده و
فرمود:

ما زودتر از اینها، منتظر حضرت هستیم؛ ما حوالی
سال 1360 قدوم حضرت را انتظار میکشیم.

خاطرات سید رحیم میریان از محافظان بیت امام
خمینی(ره)

به گزارش گروه رسانه های دیگر آنا، سید رحیم میریان از محافظان بیت امام خمینی(ره) در دهه شصت بود که به گفته خود دقیقا از ۹ شهریور ۱۳۶۰، یک روز پس از شهادت شهیدان رجایی و باهنر به جماران رفت. وی به موجب اینکه در آن سال ها ملازم همیشگی حضرت امام(ره) بود خاطرات و ناگفته های بسیار قابل تأملی از حوادث سیاسی اجتماعی، شخصیت و سیره امام خمینی دارد.

خاطرات مرحوم میریان در ایام حیاتش طی جلساتی توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی ثبت و ضبط شد که بخشی از آن ناگفته ها و ناشنیده ها به مناسبت درگذشت وی منتشر می شود

گریه امام خمینی در ماجرای عزل منتظری

سید رحیم میریان در خاطرات خود با اشاره به تأثیر ماجرای قطعنامه و عزل آقای منتظری درباره تشدید بیماری و رحلت امام خمینی(ره) می‌گوید: «والله من فکر می‌کنم بعد از جریان همان قطعنامه که آقا فرمود این جام زهر را من خوردم شاید واقعاً همین بوده، این یک طرف قضیه بوده، یک طرف هم آن جریانات قم و جریان برکناری آقای منتظری بود. خوب واقعاً این ضربه بزرگی بود. چون امام چندین بار در آن روزی که می‌خواست این برنامه را پیاده کند گریه کرد. آقا ناراحت بودند از این کاری که می‌خواهد بشود اما خوب چون اسلام در میان بود و خطر برای اسلام بود و انقلاب اسلامی، دیگر امام چاره‌ای نداشتند. کما اینکه شب قبل هم به یکی از نوه‌ها، گفته بودند که اتفاقی می‌خواهد بیفتد که دوست و دشمن را ناراحت میکند و خیلی ناراحت

کننده است، اما نگفته بودند که چه اتفاقی؟ تا
روزی که برنامه آقای منتظری شد

دیگر از آن روز هم ایشان اصلاً صحبت نکردند.
حتی در حسینه که می آمدند صحبت نمی کردند یا
دیگر همه اش پیام بود و واقعاً این شاید اثر
اصلی اش این باشد یعنی که آقا را در مدت یک
ماه بیاید این زخم پیدا بشود و آن زخمی هم که
این رقم باشد که دکترها تشخیص بدهند که این
عمل بشود. آقا سال های سال زنده است و از فوت
آقا جلوگیری می شود ، نه اینکه شاید خدا
نخواست و خودش از خدا بارها تقاضا کرده بود .
یک شب یادم است که آقا فرمود ای خدا دیگر
حالا مرگ مرا بده، این کنایه از آن است که
خودش از خدا خواسته بود دیگر و خدا هم اجابت
کرده بود، این مریضی اش به گفته آقایان دکترها

شاید نادر بوده است و اینکه پس از مدت کوتاهی
آن هم منجر به فوت آقا بشود.

شخصیت امام خمینی در خانه

امام در خانه کسی نبود که خشن باشد. آقا توی
خانه با خانواده مهربان بودند. لطف داشتند،
شوخی می کردند، و حتی بچه های کوچک فرق
نمی کرد. یک روز رفتم توی اتاق دیدم آقا یک
طرف ایستاده، علی پسر حاج احمد آقا یک طرف
ایستاده، دارند با هم توپ بازی می کنند. بچه
کوچک دو سه ساله، آن طرف اتاق ایستاده دارند
با هم بازی می کنند. آقا توپ را می زند برای علی
و علی توپ را می زند برای آقا. یک روز دیگر
وارد اتاق شدم آقا کار داشت. روزنامه را
می خواستیم خدمت آقا بدهیم، دیدم آقا خوابیده
دارد چون هر روز آقا نرمش و ورزش می کردند،

راهپیمایی می کردند، ورزش می کردند دیدم علی
آمد در را باز کرد، بلافاصله رفت بغل آقا خوابید.
کاری را که آقا می کردند نرمشهایی که آقا
می کردند این علی کوچولو هم تبعیت از آقا
می کرد. آقا با بچه بچه می شد، با بزرگ هم بزرگ
می شد با دشمن هم با آن قاطعیت در مقابلش
می ایستاد.

ماجرای پناهگاه امام خمینی در ایام جنگ
اوایلی بود که عراق مداوم حمله می کرد و امام به
هیچ وجه راضی نشد که توی پناهگاهی بروند.
یک روز دکترها آمدند رفتند خدمت امام و گفتند
آقا جان شما باید یک جایی پناهگاه داشته باشید.
امام اجازه ندادند، گفتند هیچ پناهگاهی
نمی خواهم، هر کاری مردم انجام دادند من هم
همان را انجام می دهم. گفتند: آقا جان! مردم

پناهگاه دارند، زیرزمین دارند. فرمود آیا همه این
جمارانی‌ها پناهگاه دارند، اگر بمبی افتاد و یک
نفر کنار من شهید شد بگذارید من هم کنارش
باشم. وقتی که همه پناهگاه‌دار شدند آن وقت
من می‌روم توی پناهگاه. آمدند و گفتند که
آقا جان پس اجازه بدهید ما یک جای دیگر را
برایتان زیر نظر بگیریم و خواهش و تمنا کردند.
آقا فرمودند که خیلی خوب شما بروید برنامه‌تان
را بدهید.

این‌ها فکر کردند امام راضی شده که یک
پناهگاهی یک جایی مثلاً درست کنند. حالا
پناهگاه کجا بود؟ توی زیرزمین حسینه، یعنی
می‌گفتیم باز زیرزمین حسینه یک طبقه پایین‌تر
است توی زیرزمین است و آقا را ما راضی
می‌کنیم که به زیرزمین حسینه بیاایم. آمدیم و

فوراً زیرزمین حسینه را شستیم و رفتیم و
نمی‌دانم یک مقدار آنجا را تمیز کردیم و آمدیم.
بعد آقای دکتر پورمقدس و این‌ها رفته بودند
خدمت امام که آقا جان فلان جا توی زیرزمین
حسینه آماده شده. امام فرموده بود که من نگفتم
که برای من الان جا تهیه کنید، گفتم بروید
برنامه‌تان را بدهید که می‌خواهید چه کار کنید.
این‌ها دیدند که امام گوش به این حرف‌ها
نمی‌دهد. جریان گذشت؛ بین اتاق حاج احمد آقا و
اتاق امام یک تکه فاصله‌ای بود، بنا شد این تکه را
یک پناهگاه بسازند به اسم خانواده حاج احمد آقا،
که حاج احمد آقا گفته بود چون خانواده من
می‌خواهند بروند تویش، شما اجازه بده این
پناهگاه را بسازند. آقا فرمودند خیلی خوب! برای
خودتان می‌خواهید پناهگاه بروید بسازید.

ما آمدید و با شرکت همان اکباتان و آریا بتون که
قطعات پیش ساخته داشت، آمدید نه اینکه
بخواهیم بکنیم. گفتیم چند تا قطعه است فوراً
می گذاریم و طاقش را می زنیم. آمدید یک
پناهگاه راهرویی درست کردیم تقریباً بیست
روزی طول کشید تا این پناهگاه را درست کردیم.
بتون ریختیم و آرماتوربندی کردیم و تمام شد.
یک مدتی بود اما آقا هیچ پا توی این نگذاشت به
جز که قسمت آن دهنه درش که به اتاق وصل
می شد، از اتاقشان که می آمدند بیرون از آن
درش می آمدند بیرون، شاید یک قدم مثلاً آن در
توی راهرویش می گذاشتند و فکر نمی کنم من
چون سؤال کردم گفتند امام اصلاً تویش نیامده.
این مدت هم که ما کار می کردیم هیچ زمانی
نمی آمدند، فقط می آمدند می گفتند خسته نباشید
.صدمه نخورید، صدمه به خودتان نزنید

این پناهگاه تا قطعنامه بود. بعد از آن امام فرمود
که این را فوراً بردارید، خوب ما اصلاً تصور
نمی کردیم بشود برداریم چون همه اش با بتون و
آرماتور و قطعات پیش ساخته و یک پارچه شدن
خود پناهگاه خیلی مشکل بود. آقا فرمود چون
خانه مال مردم است و هر آن ممکن است بیاید
بخواهد این خانه را از اسلوب انداخته و شما
بی اجازه صاحب خانه ساختید، با اجازه صاحب خانه
که این کار را نکردید. بی اجازه صاحب خانه است.
ما دیدیم حرف امام است دیگر چاره ای نداریم
فوراً با کمپرسور و چند تا گذاشتیم، با اینکه ما
رفتیم خدمت امام گفتیم آقا جان خراب کردنش
خیلی سر و صدا دارد چون وقت استراحت شما را
می گیرد، مطالعه شما را می گیرد، امام فرمودند با
همه این ها تحمل می کنم، باید این برداشته بشود
و این را باید از این وسط بردارید. ما از آن وسط

برش داشتیم. یک مدتی طول کشید و بعد آقا فرمودند خوب کف آنجا را مثل روز اولش بکنید که باید مثل همان روز اولی که تحویل گرفتیم به صاحبش تحویل بدهیم.

حساسیت امام خمینی به اسراف

من توی آن دفترمان یک چراغ داشتم، منتهی شیشه چراغ، شیشه دفتر طوری بود که رو به حیاط آقا، آقا وقتی می آمدند صبح ها برای دست بوسی که مردم می آمدند، آقا می دید آن چراغ روشن بود، یک چراغ هم بود پشت حیاط آقا که توی باغ بود آن هم روشن بود آقا یک روز همان ساعت ۸ که ما رفتیم خدمتشان آقا گفت بیا اینجا بعد از اینکه دست بوسی تمام شد، گفت این چراغها روشن است، چراغها را خاموش کنید. گفتم چشم آقا جان. بعد ما رفتیم چراغها را

خاموش کردیم، دوباره فردا چراغها روشن بود،
آمد گفت بیا اینجا، مگر نگفتم چراغها را خاموش
کنید؟ گفتم آقاجان چشم من گفتم خاموش کنند،
حالا ببینم چرا خاموش نشده. رفتم دیدم خوب
چراغهایی که مربوط به باغ است ما باید خاموش
کنیم. خوب دیگر از آن روز حواسمان را جمع
کردیم تا صبح اول وقت که می شود برویم آن
چراغها را خاموش کنیم که روشن نباشد. ولی
شب، آن دفتر را چون توی دفتر بود و روزهای
ابری می خواستند مطالعه کنند یا می خواستند
بنویسند چیزی یا وارد و داخل دفتر کنند و اینها
چون توی دفتر بود باید روشن می بود آدمم گفتم
آقاجان آن چراغ به این علت روشن است، اما این
چراغ را چشم ما سعی می کنیم دیگر خاموش
کنیم.

گذشت، چند روز بعد ما یادمان رفت دوباره چراغ
توی باغ را خاموش کنیم، چراغی که پشت
حیاطشان بود، مربوط به دفتر می شد یک وقت
ملاقات که تمام شد آقا فرمود بیا اینجا، رفتم
خدمتشان گفتم توی منزل من و فعل حرام؟ ما
ماندیم، خدایا چی شده! حالا هیچ هم به فکر
نبودیم که چراغ روشن است، ما رنگمان پرید و
گفتیم آقا جان چی شده؟ گفت خجالت نمی کشید
توی منزل من و فعل حرام بشود؟ گفت خوب این
چراغ باز روشن است؟ ما فوراً پریدیم و لامپ را
دیگر شل کردیم، گفتیم دیگر اصلاً این لامپ شل
باشد که دیگر اصلاً روشن نشود.^{۷۲}

دوستان قدیمی

یکی از شب‌ها در حرم مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام، جماعتی از دانشجویان مسلمان اروپا برای دیدار با امام آمده بودند که ظاهر آنها، یک ظاهر ناپسندی در محیط ما بود؛ چه از نظر وضع و قیافه و لباس و چه از نظر طرز برخورد و صحبت؛ اما ما شاهد بودیم که امام به گونه‌ای با آنان برخورد کرد که گویی با دوستان قدیمی‌اش نشسته و مشغول صحبت است. آنها آن چنان مجذوب امام بودند که پس از چند دقیقه صحبت، با یک دنیا نیرو، ایمان و امید، از کنار وی برخاستند.⁷³

⁷³ برداشت‌هایی از سیره امام خمینی، ج 3، ص 278.

یک مرجع بزرگ در خدمت چند نوجوان

زمانی که امام در پاریس بود، اغلب در آن جا می دیدم که او برای 5 یا 6 نوجوان دختر و پسر، جلسه ای ترتیب داده، با آنها صحبت می کند و برای آماده کردن و روشن کردن آنها، وقتی طولانی صرف می کند. گاهی من تعجب می کردم از این که مثلاً یک مرجع بزرگ، نشسته و برای عده ای نوجوان، اوضاع سیاسی را تحلیل و یا اسلام را تشریح می کند.⁷⁴

می ترسم دردتان بیاید

انگشت شست دست حضرت امام مقداری درد داشت. دکتر عارفی، پزشک متخصصی را آورده بود. پزشک مزبور در ضمن سؤال ها و معاینه ها،

⁷⁴ همان، ص 164.

دو دستش را جلو آورد و گفت: دست های مرا فشار دهید. حضرت امام با لحنی خاص که به هنگام شوخی و طنز به کار می بردند، با ملاحظت و شیرینی ویژه ای فرمود: می ترسم دردتان بیاید و به دنبال آن، تبسم زیبا و دل نشینی بر لبان مبارکشان نقش بست.⁷⁵

!این میز را بخور

دکتر گفت: برو به امام بگو به خاطر این که کمتر دارو بخورید، باید این یک سیخ کباب را میل کنید. امام فرمود: نمی خورم. به دکتر که گفتم، گفت: به امام بگو برای این که فلان قرص را نخورید، کباب را بخورید. مطلب را به امام گفتم. او یک نگاهی به من کرد و فرمود: این میز را بخور. گفتم: بله آقا؟ فرمود: این میز را بخور.

حاج احمد آقا و نوه امام (خانم اعرابی) هم بودند که زدند زیر خنده. خود امام هم خندید و بعد گفتم: آقا من که نمی توانم میز را بخورم. امام فرمود: همان طور که تو نمی توانی این میز را بخوری، من هم نمی توانم هر روز کباب بخورم.⁷⁶

از خویشتن خویش، گذر باید کرد

زمانی که به اقتضای رشته تحصیلی، یکی از متون فلسفی را می خواندم، بعضی عبارات دشوار و مبهم کتاب را در مواقع مناسب با حضرت امام در میان می گذاشتم. این پرسش و پاسخ، به جلسه درس بیست دقیقه ای تبدیل شد. یک روز صبح که برای شروع درس خدمت وی رسیدم، دریافتم: که وی با یک رباعی به طنز هشدارم داده است:

⁷⁶ برداشت هایی از سیره امام خمینی، ج 1، ص 10.

فاطی که فنون فلسفه می خواند
از فلسفه، فاء و لام و سین می داند
امید من آن است که با نور خدا
خود را ز حجاب فلسفه برهاند
پس از دریافت این رباعی، اصرار مجدانه من آغاز
شد و درخواست ایات دیگری کردم و چند روز
بعد این بیت ها سروده شد
فاطی! به سوی دوست، سفر باید کرد
از خویشتن خویش، گذر باید کرد
هر معرفتی که بوی هستی⁷⁷ تو داد
دیوی است به ره، از آن حذر باید کرد⁷⁷

⁷⁷ باده عشق، ص 3.

شعر فی البداهه

مرحوم آقای واعظ زاده خوانساری که از عالمان و
بزرگان عرفان و اهل منبر بود و با امام خیلی
مأنوس بود، یک روز به من گفت: آقای برهانی!
امروز بیا به زیارت حاج آقا روح الله برویم. به
محضر امام رفتیم. با توجه به سوابق رفاقتی که
این دو با هم داشتند، امام به او فرمود: آقای واعظ
زاده! ما به خاطر رفاقت با شما، همیشه بهره ای را
هم می بردیم؛ چه از مباحث علمی و چه از اشعار
ادبی؛ تا امام این را فرمود، مرحوم واعظ زاده
:رباعی زیر را خواند

گیرد همه کس کمند و من گیسویت

جوید همه کس هلال و من ابرویت

در دایره دوازده برج تمام

یک ماه مبارک است، آن هم رویت
امام هم فی البداهه این رباعی را در پاسخ او
:سرود

گشود چشم نگارم ز خواب ناز از هم
نظر کنید در فتنه گشت باز از هم
تو در نماز جماعت نرو که می ترسم
کُشی امام و پیاپی صف نماز از هم

مواظب شعرها باشید

امام شعرهایش را اکثرا در حین قدم زدن می
سرود و در گوشه روزنامه ها می نوشت. در واقع،
امام به همان روانی حرف زدن، شعر می سرود؛
فقط ممکن بود یکی دو خط خوردگی پیدا کند؛
همان طور که در دست نوشته هایش که کنار
شعرهایش چاپ شده، می بینید. گاهی به احمد

آقا توصیه می کردم که مواظب باشد تا اگر وی شعری نوشت، گم نشود؛ چون نگران بودم که امام بعد از آن که شعر را نوشت، پشیمان شود یا آبی رویش بریزد یا بچه برود و آن را پاره کند و گاهی هم که دیر می جنبیدیم، روزنامه ها را می بردند و شعرها هم از دست می رفت.⁷⁸

ورزش را دوست داشت

امام ورزش را دوست داشت؛ ولی رشته خاصی را ترجیح نمی داد؛ شاید بشود گفت که به کشتی و ورزش باستانی، بیشتر علاقه داشت؛ ولی ژیمناستیک، بیشتر از سایر ورزش ها، نظر ایشان را جلب می کرد. در پرش طول و ارتفاع، خودش در کودکی تمرین می کرد و دو دست و یک پای او بر اثر همین ورزش، شکسته بود. بیش از ده

⁷⁸ برداشت هایی از سیره امام خمینی، ج 2، ص 176.

جای سر و چند جای پیشانی وی نیز شکستگی داشت. امام تا همین اواخر روزی یک ساعت و نیم پیاده روی می کرد و حرکت های ورزشی را به راحتی انجام می داد و مرتب حرکاتی را که پزشکان برای کمردرد و پادرد، تجویز کرده بودند، انجام می داد.⁷⁹

من از این بازوها خوشم می آید

وقتی امام در اوایل انقلاب از تهران به قم رفت، قشرهای مختلف به دیدار وی می آمدند. روزی عده ای از کشتی گیران با بدن های ورزیده و پیراهن های آستین کوتاه، خدمت امام رسیدند. امام آنها را مورد تفقد خاصی قرار داد و بیاناتی راجع به اهمیت ورزش و این که عقل سالم در بدن سالم است، ایراد فرمود و به ورزشکاران هم

⁷⁹ پا به پای آفتاب، ج 1، ص 81، ج، ص 170.

که دچار تعجب شده بودند، اجازه داد تا اظهاراتی بکنند. [امام در این دیدار]، با خنده اظهار داشت: من از این بازوهای شما خوشم می آید.⁸⁰

انگار وارد بهشت شده اید

وارد اتاق امام که می شدید، انگار وارد بهشت شده اید؛ چون بوی عطر می داد؛ به خاطر این که او چند بار عطر استفاده می کرد. گاهی ما در منزل، کار آشپزخانه را انجام می دادیم و بعد چراغ را خاموش می کردیم و می رفتیم خدمت امام؛ وقتی می نشستیم، امام سرش را برمی گرداند و می گفت: ناهار فلان خورشت را دارید؟ غیرمستقیم می خواستند بگویند که بوی سبزی می دهی؛ البته هیچ وقتی چیزی به ما نمی گفتند؛ حتی یک دفعه گفتم: شما چقدر باید ما را تحمل

⁸⁰ برداشت هایی از سیره امام خمینی، ج 2، ص 167.

کنید؛ چون نمی خواستند خلاف بگویند، می گفتند: خوب تحمل می کنم.⁸¹

بهترین عطر را انتخاب می کرد

امام نمونه کامل ساده زیستی، قناعت و صرفه جویی در استفاده از امکانات زندگی بودند؛ ولی همیشه فضای محیط زندگی، اتاق کار و محل عبادت و خواب وی، از بوی دل انگیز عطرهای بسیار خوشبو، آکنده بود و در زمینه نظافت و پاکیزگی و استفاده از بهترین عطرها، در حد کمال مقید بود.

وقتی دوستان امام از دور و نزدیک، انواع عطرهای داخلی و خارجی را به محضر وی اهدا می کردند، امام تنها در این زمینه بود که با ذوق

⁸¹ برداشت هایی از سیره امام خمینی، ج 2، ص 162

سرشار و زیباپسند خود، بهترین ها را انتخاب می کرد.⁸²

همیشه لبخند داشت

معمولاً اوقات استراحت امام، به آن جا می رفتیم؛ گاهی اوقات قبل از نماز مغرب و عشا و گاهی بعد از اخبار و گاهی هم صبح ها قبل از رفتن به مدرسه. وقتی وارد اتاق وی می شدم، احساس می کردم که امام، سراپا غرق در شادی شده و با لبخند، جواب سلام مرا می دهد. این لبخند شیرین آقا هیچ گاه فراموشم نخواهم شد؛ البته امام در هنگام دیدار با هر یک از نزدیکان خویش، همین گونه عمل می کرد و هیچ تفاوتی در ابراز علاقه اش دیده نمی شد.⁸³

⁸² همان، ص 163.

⁸³ برداشت هایی از سیره امام خمینی، ج 1، ص 18.

امروز بوسم تلخ است

امام به ندرت می خندید و همیشه به جای خنده بلند، تبسم می کرد؛ چون خنده بلند و قهقهه، کراحت دارد. یک روز علی (نوه امام) دلش نمی خواست پیش امام بماند. امام به او گفت: علی جان! بیا حالا یک بوسی به من بده و بعد برو. علی گفت: امروز بوسم تلخ است. امام هم خنده اش گرفت و خیلی زیبا خندید و گفت: خوب ببرش.⁸⁴

من هیچ ندارم

اولین خبرنگاری که توانست از آیه الله خمینی عکس بگیرد، در حالی که او لبخندی بر لب داشته باشد، من بودم. لبخند آیه الله، به خاطر سؤالی بود که یک خبرنگار فرانسوی از او کرد. او پرسید:

شایع است که آیه الله خمینی خیلی پول دار
هستند و حتی از شاه هم بیشتر پول دارند؛ آیا این
درست است؟ وی لبخندی زد و اظهار داشت: من
هیچ ندارم و آن چه را هم دارم، متعلق به مردم
ایران است.⁸⁵

لطفا در مورد آیت الله طالقانی و رابطه اش با امام و

توضیح دهید؟

آیت الله طالقانی از زمره شخصیت‌هایی بود که با رهبری

حضرت امام، هم در تکوین مبانی فکری انقلاب و هم در

بسیج مردم و سازمان‌دهی مبارزان انقلابی، نقش بسزایی

داشت. او در مرحله پس از پیروزی نیز از هیچ تلاشی در

راه استقرار ثبات سیاسی، نهادینه کردن انقلاب و به ثمر

رساندن مبارزات مردم ایران باز نایستاد. با این حال، از

همان ابتدای پیروزی انقلاب اسلامی، جریانات لیبرال و

منافقین همواره سعی می‌کردند که با ادعای نزدیکی به

وی، خود را حامی آیت‌الله طالقانی جلوه دهند و سعی

کنند ایشان را در مقابل حضرت امام قرار دهند.

به عنوان نمونه یکی از مقاطعی که منافقین تلاش کردند

تا آیت‌الله طالقانی را در مقابل امام قرار دهند، دستگیری

فرزندان وی و به دنبال آن، تعطیلی دفاتر و مهاجرت

اعترض‌آمیز طالقانی به خارج از تهران بود.

ماجرای دستگیری فرزندان طالقانی در شب بیست‌وسوم

فروردین ۵۸، از دفتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین با

طالقانی تماس گرفتند که پیامی از سوی یاسر عرفات

برای شما داریم. به دنبال این تماس، طالقانی فرزند خود

مجتبی و همسرش هدی را، که او نیز فلسطینی‌الاصل بود،

برای مذاکره به دفتر سازمان آزادی‌بخش فلسطین

فرستاد. فرزندان طالقانی بعد از گرفتن پیام در زمان

بازگشت، در خیابان شادمان، به وسیله عده‌ای که مدعی

بودند پاسدار هستند، توقیف و دستگیر شدند.)

حشمت‌الله عزیزی، زندگی و مبارزات آیت‌الله طالقانی،

مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، ص ۱۴۸) به فاصله

چند ساعت از این اتفاق، با حضور سرهنگ امیر رحیمی،

فرمانده دژبان مرکز و کمیته مستقر در ضرابخانه و دکتر

یزدی، وزیر امور خارجه وقت، این مسئله در خانه

آیت‌الله طالقانی ابعادی گسترده پیدا می‌کند. در این حال،

با دخالت سید احمد خمینی، هدی و مجتبی و ابوالحسن

آزاد می‌شوند. ساعتی بعد آیت‌الله طالقانی به اتفاق همسر

و سه فرزندش به سوی شمال می‌رود. انتشار این خبر در

تهران و شهرها ولوله‌ای به راه می‌اندازد. (مسعود بهنود،

۲۷۵ روز بازرگان، انتشارات صدف، ۱۳۷۷، ص ۲۷۸)

به دنبال این ماجراها، منافقین که با تصویب نظام

جمهوری اسلامی در رفراندوم ۱۲ فروردین، خود را

شکست خورده می‌دیدند، این مسأله را به مثابه فرصتی

برای عقده‌گشایی علیه انقلاب اسلامی تلقی کردند. از این

رو، آن‌ها چندین تظاهرات در تهران و برخی از

شهرستان‌ها به بهانه‌ی هواداری از طالقانی و اعتراض به

دستگیری فرزندان وی به راه انداختند. جبهه ملی ایران،

سازمان مجاهدین خلق (منافقین) و فداییان خلق، جبهه

دموکراتیک ملی ایران و حزب جمهوری خواه، طی

اعلامیه‌هایی، خواستار بازگرداندن آیت‌الله طالقانی

شدند. (علیرضا ملائی توانی، زندگی‌نامه سیاسی آیت‌الله

طالقانی، نشر نی، ۱۳۸۸، ص ۳۵۰) در این زمان منافقین

نه تنها با راه‌اندازی تظاهرات در صدد برهم زدن نظم

کشور و اختلال در نظام نوپای اسلامی برآمدند، حتی

اعلام کردند که حاضر هستند نیروی نظامی خود را در

اختیار آیت‌الله طالقانی قرار دهند. به دنبال این ماجراها،

حاج احمدآقا، فرزند امام ، در صدد برآمد به منظور

خنثی‌سازی نقشه گروه‌های ضدانقلاب، آیت‌الله طالقانی را

پیدا کند.

ارتباط فرزند طالقانی با گروه پیکار

این تحولات در شورای انقلاب مورد بحث و گفت‌وگو

قرار گرفت. در این جلسه شورا، افرادی نظیر قطب‌زاده و

سحابی اعتقاد داشتند که طالقانی نسبت به نحوه

دستگیری و عملکرد برخی از مراکز غیرقانونی معترض

است، اما هاشمی رفسنجانی با اشاره به پیوستگی مجتبی

طالقانی به گروه پیکار گفت که دخالت تبلیغاتی

مجاهدین در این موضوع شبهه‌انگیز است. به هر حال،

شورای انقلاب خواستار بازگشت وی شد. (مسعود

رضوی، هاشمی و انقلاب، همشهری، ۱۳۷۶، ص ۱۸۴)

در واقع موضوع مطرح‌شده در شورای انقلاب، اشاره به

اتفاقات سال ۵۴ سازمان مجاهدین خلق داشت. در

اردیبهشت ۱۳۵۴، بیشتر رهبران سازمان که آزاد بودند،

به پذیرش مارکسیسم و مارکسیست‌لینیست سازمان

رأی دادند. کادر رهبری سازمان در جزوه‌ای با عنوان

«بیانیه‌ی اعلام مواضع ایدئولوژیک» اعلام کرد که پس از

ده سال زندگی مخفی، چهار سال مبارزه مسلحانه و دو

سال بازاندیشی ایدئولوژیکی گسترده، به این نتیجه

رسیده است که نه اسلام، بلکه مارکسیسم ایدئولوژی

رستگاری و رهایی طبقه‌ی کارگر است. از این به بعد

سازمان مجاهدین به دو گروه تقسیم شد: مجاهدین

مسلمان با همان نام و عنوان اصلی و دیگری مجاهدین

مارکسیست با نام سازمان مجاهدین خلق که از آرم خود،

آیهی قرآن را حذف کرد و مشت گره کرده را به آن

افزود. این سازمان در اوایل سال ۱۳۵۷ به نام بخش

مارکسیست شناخته می شد و در جریان انقلاب، با

مائویست ها ادغام شد و سازمان «پیکار در راه آزادی

طبقه کارگر» را تشکیل داد و به «پیکار» معروف شد.

اعضای مارکسیست سازمان مجاهدین بعد از اینکه رسماً

گرایش خود به این مکتب را اعلام کردند، به منظور

تمکین دیگر اعضا، به ترور و قتل اعضای مسلمان روی

آوردند؛ مسئله‌ای که باعث شد تا بعد از انقلاب اسلامی،

تقی شهرام، رهبر گروه پیکار، دستگیر و محاکمه

شود. ارتباط مجتبی، فرزند طالقانی، با این گروه و به

خصوص نامه‌ای که در آن زمان به پدرش نوشته و رسماً

گرایش خود را به مارکسیست اعلام کرده بود، باعث

شده بود تا برخی از انقلابیون نسبت به نقش وی در

اقدامات گروه پیکار مشکوک شوند و در صدد برآیند تا

این موضوع را بررسی نمایند؛ موضوعی که به ماجرای

دستگیری مجتبی طالقانی انجامید.

در نهایت بعد از اینکه احمد آقا موفق می شود مکان

اسکان آیت الله طالقانی را پیدا کند، به وی می گوید که

امام فرمودند که به طالقانی بگو هر کجا هستند زودتر

بیاید، منافقین در تهران شلوغ کرده اند و گفته اند

حاضریم نیروهای مسلح خود را در اختیار طالقانی قرار

دهیم. واکنش به موقع طالقانی و اعلام اطاعت از حضرت

امام توسط وی، باعث شد تا نقشه منافقین با شکست

مواجه شود. ضمن اینکه طالقانی در این ماجرا نشان داد با

وجود توطئه دشمن برای خارج کردن وی از خط امام،

حاضر به سرپیچی از ولی فقیه زمان خود نیست و همواره

اطاعت از رهبری را اولویت انقلابیون می‌داند

بیعت دوباره با رهبر انقلاب

طالقانی که تحت تأثیر پیام حضرت امام قرار گرفته بود،

درنگ را جایز ندانست و بلافاصله آماده بازگشت به قم

شد. وی صبح روز ۲۹ فروردین، پیامی خطاب به ملت

ایران فرستاد و از همگان خواست از تظاهرات و

راهپیمایی خودداری کنند.

طالقانی بعد از دیدار با حضرت امام خمینی در قم، اقدام

به انتشار پیامی خطاب به مردم کرد و در این پیام تأکید

نمود که ضدانقلاب داخلی و استعمار خارجی در صدد

القای اختلاف میان رهبران دینی و بهره‌گیری از آن

هستند. طالقانی در این پیام، با اشاره به شخصیت بی‌نظیر

امام، شجاعت و قاطعیت ایشان، مراتب تقوا و صلابت

ایشان، تأکید کرد که همواره از راه حضرت امام پیروی

می‌کرده و همچنان پیرو این راه است. (علیرضا ملائی

توانی، زندگی‌نامه سیاسی آیت‌الله طالقانی، پیشین، ص

۳۵۴) طالقانی در این پیام به صراحت پیروی خود را از

امام اعلام می‌دارد و تأکید می‌کند که هیچ گاه از خط امام

خارج نشده است: «این مخلص که نسبت به رهبری

ایشان بارها و بارها نظر داده‌ام و رهبری قاطع ایشان را

برای خود پذیرفته‌ام و همیشه سعی کرده‌ام که مشی من

از مشی این شخصیت بزرگ و افتخار قرن و اسلام خارج

نباشد.» (حشمت‌الله عزیزی، زندگی و مبارزات آیت‌الله

طالقانی ، پیشین، ص ۱۴۹)

در این زمان ، حضرت امام ، در جمع مسئولان کمیته‌های

انقلاب، ضمن حمایت از آیت‌الله طالقانی، به بررسی

سوءاستفاده منافقین از این ماجرا پرداختند و تأکید

کردند که آن‌ها نیت خیری نداشته‌اند. ایشان در این باره

فرمودند: «این مردمی که جلو افتادند و این تظاهرات را

کردند، این‌ها برای خاطر آقای طالقانی این کار را

کردند؟! یعنی این‌ها علاقه دارند به آقای طالقانی؟! آن

کسی که خدا را قبول ندارد، با آقای طالقانی که خدا را

قبول دارد و عرض می‌کنم که شخص روحانی است و

متعبد به اسلام است، برای او این کارها را کردند؟! یا

برای اینکه نگذارند یک محیط سالم باشد؟! خود آن‌ها با

آقای طالقانی مخالف‌اند. هر روزی که دستشان برسد،

سر او را می‌برند و سر امثال او را! لکن حالا بهانه

دستشان افتاده است که مثلاً آقای طالقانی رفته‌اند بیرون!

این بهانه دستشان افتاده و آن بساط را در مدرسه‌های ما

و در خیابان‌ها درست کردند. همه این مسائل به ما این

مطلب را نشان می‌دهد که یک عده‌ای مأمورند از طرف

خارجی‌ها، مأمورند از طرف این‌ها که نگذارند ایران آرام

باشد.» (صحیفه‌ی نور، جلد ۷، ص ۳۹-۴۰) در نهایت

ماجرای دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی با دخالت

حضرت امام و اطاعت طالقانی از فرمایشات ایشان به

عنوان ولی فقیه زمان، با رفتن طالقانی به قم و اعلام

پیروی وی از امام، به پایان رسید و باعث شد نقشه‌ی

منافقین نقش بر آب شود.

پاسخ آیت‌الله طالقانی در تلویزیون ایران به اختلافش با

حضرت امام

در روزهای نخست پس از پیروزی انقلاب اسلامی، برخی

از روزنامه‌ها به نارضایتی آیت‌الله طالقانی از روند وقایع

کشور و نیز مخالفت وی با آرای امام خمینی اشاره

می کردند اما آیت الله طالقانی در اسفند ماه ۵۷، در

تلویزیون ایران ظاهر شد و به شایعه اختلافش با حضرت

امام پایان داد. آیت الله طالقانی در این مصاحبه همچنین

از رای قبلی خود در خصوص ضرورت انحلال ارتش

عدول کرد و ضمن تایید اینکه ارتش منسجم و ملی برای

حفاظت از مرز و بوم کشور لازم است، خواستار محاکمه و

برکناری فرماندهان ارتش شاهنشاهی شد. وی حتی با

ذکر خاطره ای بعضی افراد گارد شاهنشاهی را نیز انقلابی

و مردمی خواند. تا آن زمان سازمان‌های چریکی

مجاهدین خلق فداییان خلق، که به آیت الله طالقانی

نزدیک بودند، بر ایده انحلال ارتش پافشاری می‌کردند.

آیت الله طالقانی همچنین با تاکید بر مذهبی بودن قیام

مردم ایران، گفت: یک عده‌ای آمده‌اند از خارج و داخل

فقط مقداری شعار دادند، یک مقداری کتاب منتشر

کردند و حالا می‌خواهند در همه کارها دخالت کنند.

(www.khatteemam.ir/fa/?p=۸۸۵۷)

ماجرای تنبیه سید احمد خمینی توسط حضرت امام چه بود؟

شفقنا — حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر محتشمی پور در بخشی از گفت و گوی خود با شفقنا به ذکر خاطره ای از امام و رفتار وی با فرزندان پرداخت که حائز نکات ظریف و لطیفی است.

محتشمی پور اظهار داشت: امام هیچ گاه فرزندان خود و دیگران را که مشغول بازی بودند و سر و صدا می کردند را نهی نمی کرد، مگر در مواقعی که آسیب و آزار به همسایه می رسید، حاج احمد آقا از کوچکی بسیار پرشور و پر انرژی بود و با هم بازی های خود، بازی می کردند، در حین بازی سنگی برداشته می شود و شیشه ای می شکند، صاحب خانه به امام که از درس برمی گشتند، اعتراض می کند و می گوید که فرزند شما شیشه منزل ما را شکسته است (البته دقیق یام نیست مشکلی که برای همسایه پیش آمد، چه بود) امام به منزل می آید و به

احمد آقا می گوید، شما با بچه ها در کوچه بازی کردید و
فلان کار را انجام دادید؟ احمد آقا می گوید: بله!، امام می
گویند: همین جا بایست تا من بروم لباسم را در بیاورم و
تو را تنبیه کنم، امام می روند داخل اتاق و لباس ها و
عمامه را در می آورند و می آیند و می بینند که احمد
همان جا ایستاده، می گوید: همین جا بایست تا من بروم
وضو بگیرم و بعد تو را تنبیه کنم، امام وضو می گیرند و
می بیند احمد هنوز ایستاده، احمد آقا می گوید به هر
حال امام مقداری من را تنبیه کردند و رفتند، اما دو تا
فرصت به من دادند تا فرار کنم. به هر حال می خواهم
بگویم که امام با آن قدرت روحی که داشتند، بر روی ما
و هر که دوستدار امام بود، تأثیر می گذاشتند لذا
دوستداران امام همواره سعی می کردند برخلاف نظر امام
کاری انجام ندهند.

حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر محتشمی پور از شخصیت های شناخته شده ای است که دوران طولانی را با حضرت امام خمینی (ره) همراه بوده اند. ایشان سالها در نجف اشرف در محضر حضرت امام تلمذ کرده و از اوان مبارزه از همراهان و حلقه های نزدیک به امام بوده اند. پس از انقلاب نیز از ابتدا در مسئولیت های مختلف از جمله سفارت جمهوری اسلامی ایران در سوریه و سپس وزارت کشور جمهوری اسلامی ایران ایفای نقش کرده اند. در سالهای اخیر حجت الاسلام والمسلمین محتشمی مجددا در نجف اشرف و در جوار حرم شریف امام علی (ع) رحل اقامت افکنده و در تلاش برای حفظ میراث و تاریخ امام خمینی (ره) در این شهر گام های شاخصی برداشته است. شفقنا گفت و گویی تفصیلی با ایشان داشته است که در این گفت و گو آمده است:

- وقتی قرار داد تنباکو با انگلیس بسته شد، یک مرجع از سامرا یک خط حکم نوشت؛ «امروز

تنباکو حرام است” و در ایران تمام قلیان ها شکسته شد.

- حدود ۵۰ سال پیش، متجاوز از ۴۰ درصد از حوزه نجف اشرف مجتهد بودند و حوزه نجف از نظر علمی به خصوص در فقه و اصول سرآمد همه حوزه ها بود
- انگلیس طراحی کرد تا سیاست زدایی از حوزه های علمیه شیعه شود و علما و مراجع شیعه همچون علمای اهل سنت در امور سیاسی دخالت نکنند؛ به قول حضرت امام(ره) می فرمودند که کار به جایی رسید که اگر یک روحانی لباس جندی و نظامی می پوشید، می گفتند این شخص از مروت ساقط شده و دیگر نمی توان پشت سر او نماز خواند، در حالی که در صدر اسلام پیامبر لباس جندی می پوشید و امیرالمومنین به جنگ می رفت و از اسلام دفاع می کرد
- در نجف آن سایه شوم تبلیغ وسیع انگلستان و بعد هم رژیم شاه و ساواک حضور فعال داشت؛

اینها باعث شده بود که در حوزه نجف بعضا اینگونه شود که اگر کسی با برخی کشورها و سیاست های آنها، به خصوص با شاه ایران به عنوان تنها شاه شیعه در تمام دنیا مخالفت کند، منزوی می شود. دوم اینکه روحانی اصولا در هر زمینه ای که بوی سیاست دهد، نباید وارد شود و این مساله یک عادت، روش و سیره شده بود.

- رژیم شاه که از آخوندهای درباری مشورت می گرفت، در مشورتی که گرفته بود به این نتیجه رسید که تنها جایی که می توان امام را تبعید و منزوی کرد، حوزه علمیه نجف است چون تصور می کرد آنجا به شدت با هرگونه مبارزه سیاسی با رژیم شاه مخالف هستند
- امام یکی از نزدیک ترین چهره ها و شخصیت های علمی قم در کنار آیت الله بروجردی بود، اما در مقطعی بر اثر بعضی اطرافیان آیت الله بروجردی، امام مقداری حضور خود در بیت آیت الله بروجردی کمرنگ می کند و مشغول

به تدریس و شاگردپروری می شود، اما احترام
ایشان را رعایت می کند و هیچ گاه مخالفت با
آیت الله بروجردی نمی کرد، علی رغم اینکه
امام روش و دیدگاه دیگری را می پسندید و به
آقای بروجردی پیشنهاد می کرد

- پس از اینکه آقای حکیم از دنیا رفتند، امام به
همه پیغام داد که من راضی نیستم هیچ کسی از
مرجعیت من تبلیغ کند
- امام برای زعامت حوزه علمیه نجف که آیت الله
خویی و قبل از ایشان آیت الله حکیم بود،
احترام قائل بود. در موارد دیگر هم امام این
احترام را حفظ کردند
- وضعیت امام قبل و بعد از آقای حکیم همواره
رو به رشد و تحسین بود، هیچ وقت امام در
نجف افول نکرد
- امام شهریه ها را بالا بردند و فرمودند هر یک
عمامه به سری که در خیابان در مقابل رژیمن
بعث عراق راه می رود مانند تانکی می ماند و

- باید آنها را حفظ کرد، بر این اساس هر چه پول برای من بیاید به طلبه ها می دهم.
- در سال ۵۶ که انتفاضه اربعین اتفاق افتاد، رژیم بعث عراق جلوی زائرین را گرفت، درگیری رخ داد و عده ای را به گلوله بستند و شهید کردند و تعدادی از جمله پنج نفر از حزب الدعوه از جمله آقایان قپانجی، تبریزی، نوری، طعمه و دو نفر از طلبه های نجف را دستگیر و محکوم به اعدام کردند؛ حضرت امام در این واقعه به شدت با دولت بعث عراق برخورد کرد
 - ظاهراً با توجه به اینکه رادیوی بغداد علیه ایران راه اندازی شده بود و آن زمان یکسری مجاهدین خلق و گروه های مسلح فعال شده بودند، پس از اینکه بعثی ها روی کار آمدند و رادیو بغداد فارسی فعال شد، از ایران به آقای دعایی سفارش می شود که شما هم یک برنامه ای به عنوان نهضت روحانیت ایران برقرار کنید

- مکتب فقهی امام به گونه ایست که پس از اثبات ولایت فقیه و تشکیل حکومت به فراخور نیازهای جامعه از خطابه‌های قانونی قران و سنت درادله شرعی می توانند در تمام زمینه ها قوانینی را برای تمشیت و اداره جامعه وضع و به اجرا گذارند.
- براساس مبناونظریه رجالی اخباری ها، تمام روایات کتب اربعه ووسائل الشیعه ... صحیحه هستند. براساس نظریه بخشی ازفقه‌های معاصر ازحدود سی وپنج هزار روایت وسائل الشیعه کمتر ازسه هزار حدیث صحیحه است اما براساس نظریه ومبنای رجالی امام وآیت الله بروجردی (قدّس سرّهما) از احادیث وسائل الشیعه متجاوز از نوزده هزار حدیث صحیحه می باشد.
- وقتی سران قوا (مجریه – مقننه – قضائیه) خدمت امام می رسند و به ایشان می گویند، نهضت آزادی، آقای بازرگان و... با نظام مخالف هستند و باید با آنها برخورد شود، امام

می فرماید: “آنها مخالف با نظام جمهوری اسلامی نیستند با شما مخالف هستند”، می گویند، آنها به ما کار ندارند، با شما مخالفند و علیه شما حرف می زنند، امام می فرماید: “علیه من حرف بزنند، مگر من از اصول دین هستم که اگر کسی برخلاف و علیه من حرف زد، از دین خارج شده باشد، حق ندارید آنها را ”دستگیر کنید

- پس از ملاقات آمام موسی صدر با شاه، آقا مصطفی خمینی برای مدتی ارتباط خود را با آقای صدر قطع می کند که بعدا در سال ۵۶ این ملاقات بر قرار می شود. خود امام موسی صدر می گوید که من را آقای مهندس بازرگان و دوستان مبارز در ایران تشویق کردند و گفتند، با توجه به موقعیتی که شما دارید می توانید با شاه ملاقات کنید و از شاه درخواست کنید که آقای حنیف نژاد و سران مجاهدین خلق را اعدام نکنند

- علت اصلی که قذافی به ایران نیامد، به خاطر این بود که رئیس جمهور می خواست او را دعوت کند و آقای خامنه ای هم او را دعوت کرد، اما او می گفت آقای خمینی باید من را دعوت کند، امام هم قذافی را نپذیرفت.
- امام در همه مراحل پیگیر موضوع امام موسی صدر بودند و این پیگیری ها را ادامه می دادند، زمانی که سرگرد جلود در سال ۵۸ به قم آمد و با واسطه محمد منتظری ملاقاتی با امام داشت، در آن ملاقات امام شدیداً پرخاش و اعتراض کرد و موضوع را از سرگرد جلود که مرد شماره دو لیبی بود، پیگیری کرد.

در ملاقات حضرت امام و ایه الله حکیم چه

گذشت؟

در سال ۴۴ بعد از اینکه امام از ترکیه به نجف تبعید شد، همه مراجع به دیدن امام آمدند و پس از آن امام هم به

بازدید یک به یک مراجع از جمله مرحوم آیت الله حکیم رفتند؛ در این ملاقات بحثی میان آیت الله حکیم و امام درمی گیرد، امام در آن جلسه به آیت الله حکیم می گویند که رژیم شاه چه اقداماتی انجام می دهد و چه اهدافی دارد و وظیفه علما در چنین شرایطی اظهار مخالفت است و باید مبارزه کرد و جلوی انحراف را گرفت. آیت الله حکیم در آن جلسه فرموده بودند، در صورتی یک فرد می تواند این اقدامات را انجام دهد که مبسوط الید باشد و حرف او گوش شنوا و یار و یاور داشته باشد تا بتواند به اهداف خود برسد، کسی از ما شنوایی ندارد و به دنبال ما نمی آید ولو آنکه بگوییم.

شفقنا: در واقع آقای حکیم اصل مطلب را قبول داشتند، اما فرمودند امکانات آن را نداریم؟

بله! امام می فرمایند شما مرید بسیار دارید، شروع کنید، بنده اولین کسی هستم که دنبال شما حرکت می کنم؛ آیت الله حکیم می فرمایند که شرایط امروز مانند دوران امام حسن مجتبی (ع) است، همان گونه که در زمان امام حسن

مجتبی، حضرت مجبور صلح و سکوت شدند، امروز هم همان شرایط هست. امام پاسخ می دهند که اتفاقاً امروز شرایط امام حسین (ع) است، رژیـم شاه قصد دارد ریشه اسلام را بزند، امروز روزی نیست که ما به بهانه اینکه مثلاً یار و یآوری نداریم که داریم، در مقابل جنایاتی که شاه می کند، سکوت کنیم. در حقیقت می خواهیم بگویم این دو مشرب در اولین یا دومین جلسه ای که امام با آیت الله حکیم داشتند، خود را نشان داد و این دو مکتب و مبنا در نجف خودنمایی می کرد.

شفقنا: در حقیقت مبناها تفاوتی نکرده بوده، ظاهراً تفسیر آنها از شرایط با هم تفاوت داشته است، یعنی آقای حکیم اصل مبارزه را رد نکردند، گفتند نمی توانیم مبارزه کنیم.

بله! آنچه راجع به حفظ حوزه، بیضه اسلام و حوزه های علمیه بیان کردم، یک مبناست یعنی اختلاف دیدی نیست بلکه می گوید در هر شرایطی باید این حوزه را حفظ کنیم مثلاً در زمان مرحوم شیخ عبدالکریم حائری یزدی، موسس حوزه علمیه قم، علی رغم تمام جنایت هایی که رضاشاه می

کرد از جمله کشف حجاب، اما شیخ عبدالکریم به هیچ وجه وارد عرصه مبارزه نشد و مخالفت نکرد تا حوزه قم را حفظ کند و حفظ هم شد البته ممکن بود که اگر ایشان اقدامی انجام می داد، رضاشاه بساط قم را جمع می کرد (که البته توان آن را نداشت)، یا مثلاً در زمان آیت الله العظمی بروجردی ایشان وارد عرصه مبارزه با رژیم شاه نشد البته شاه در آن موقع از ترس آقای بروجردی داستان انقلاب سفید و اصلاحاتی که می خواست انجام دهد را به بعد از فوت آقای بروجردی موکول کرد^{۸۶}.

در سال ۴۸ وقتی آقای حکیم مبارزه خود با بعثی ها را آغاز کرد و به عنوان اعتراض به رژیم بعث عراق به بغداد رفت و در بغداد مردم جمع شدند و می رفت که آن سیل جمعیت اساس رژیم بعث را فرو بریزد، حسن البکر رئیس جمهور و صدام و مهدی عماش معاونین او بودند، آنها با توپ و تانک مردم را متوقف و آیت الله حکیم را دستگیر کردند و به نجف بردند، در کوفه حصر خانگی برای ایشان

برقرار کردند و ایشان در خانه خود و در یک فضای خوف و وحشت مستقر شدند.

آقای حکیم در خانه مستقر شد؛ با همان حمله اول بعثی ها، یکی از پسران آقای حکیم، سید مهدی حکیم به دبی فرار کرد و از آنجا به انگلیس رفت؛ در نجف به اصطلاح کَأَنّ علی رؤوسهم الطیر، سکوت مطلق و وحشت فراوان حاکم شد و این گمان به ذهن ها آمد که وقتی بعثی ها با آقای حکیم که این همه در میان عشایر قدرتمند بود، چنین کنند با سایرین به چه طریقی عمل خواهند کرد. این فضای خوف و وحشت به هیچ وجه مناسب با حوزه علمیه نجف نبود؛ امام به حاج آقا مصطفی می فرمایند که می خواهم به عیادت آقای حکیم بروم لذا به کوفه می آیند و اولین کسی که از آقای حکیم در کوفه دیدن می کند، امام هستند، بعد از دو یا سه روز به حاج آقا مصطفی می فرمایند: به دیدن آقای حکیم برو و حاج آقا مصطفی هم می روند؛ این خبر که امام با شجاعت خود فضای خوف را شکستند و به دیدن آقای حکیم رفتند، در نجف برای طلاب و علما تسلای

خاطری بود؛ مرتبه سوم امام به وسیله حاج آقا مصطفی به آقای حکیم پیغام می دهند که نشستن شما در خانه به نفع حوزه نجف نیست؛ وقتی رژیم بعث احساس کند که با یک حمله می تواند شما را خانه نشین کند و نجف هم خاک مرگ بر سرش پاشیده شود، خیلی راحت حوزه را از بین می برد؛ شما باید بیرون بیایید، پیشنهاد می کنم که لاقلاً هفته ای یک شب از کوفه به زیارت امیرالمومنین مشرف شوید تا طلبه ها و مردم نجف شما را ببینند و این ترس از رژیم بعث شکسته شود؛ آقای حکیم به توصیه امام عمل کرد، شب اولی که آقای حکیم از کوفه به نجف آمد، من به طرف حرم می رفتم، جمعیت عجیبی جلوی صحن آمده بودند و صلوات می فرستادند و آیت الله حکیم با یک جلال و جبروتی وارد صحن حرم امیرالمومنین شد و برگشت؛ پس از آن آقای حکیم هر هفته به زیارت می آمدند، این روش امام در برخورد با ستمگران بود؛ پس از اینکه آقای حکیم از دنیا رفتند، امام به همه پیغام داد که من راضی نیستم هیچ کسی از مرجعیت من تبلیغ کند.

شفقنا: امام به چه کسی پیغام دادند؟

به حجت الاسلام و المسلمین حاج سید احمد آقا و آیت الله
پسندیده در قم نامه نوشتند و گفتند: کسانی که در دفتر
وکیل من هستند به هیچ وجه حق ندارند، یک نفر را دعوت
کنند که از من تقلید کند، آقای حاج شیخ عبدالعلی قرهی
که همیشه همراه امام بودند، برای همه دوستان امام در
نجف این پیغام را آوردند.

شفقنا: این مساله در شرایطی به وجود آمد که مرجعیت
امام مستقر بود؟

بله!

شفقنا: یعنی بعد از آقای حکیم، امام را به عنوان مرجع
تقلید جدید قبول نداشتند، اما امام مرجعیت مستقر بودند؟
امام در ایران مقلدان فراوانی داشتند.

شفقنا: مقلد و رساله داشتند ولی تبلیغ را قبول نداشتند؟

بله! نزدیکان امام به هیچ وجه حق نداشتند، راجع به مرجعیت حضرت امام تبلیغ کنند. زمانی که امام در نجف بودند، بسیاری از مراجع دیگر تبلیغ می کردند، اما خود به خود در آن زمان نجف تحت تأثیر امام قرار داشت و طلاب و فضلاء نجف از سایر کشورها مثل هند، پاکستان، افغانستان و کشورهای جنوبی خلیج فارس متمایل به امام بودند. این استقبال چنین بود که پس از آیت الله حکیم اکثریت طلاب و فضلاء نجف به صورت خودجوش در ۴۰ روز تعطیلی حوزه نجف بعد از رحلت آیت الله حکیم به کشورهای خود سفر کردند و در مناطقی که شیعیان بودند به تقلید از حضرت امام پرداختند. یک مرتبه موج مقلدین امام سراسر پاکستان، هند، افغانستان و مناطق مختلف و خلیج فارس را گرفت و آنقدر وجوهات به طرف دفتر امام در نجف سرازیر شد که مبلغ شهریه امام به طلاب افزایش یافت؛ تا آن زمان در حوزه علمیه شهریه ای که از سوی همه مراجع برای یک فرد متأهل پرداخت می شد ۱۰ دینار بود.

شفقتنا: حضرت امام قبل از این مساله چه میزان شهریه می دادند؟

امام قبل از این قصه یک دینار، آیت الله حکیم یک دینار و نیم، آیت الله خویی یک دینار، آیت الله شاهرودی بُن سه قرص نان در روز با نیم دینار شهریه می دادند؛ وقتی وجوهات واصله به امام افزایش می یابد، ایشان به مجردها مبلغ ۵ دینار و به متأهل مبلغ ۱۰ دینار شهریه پرداخت می کردند؛ اما بعد از آقای حکیم، امام مبلغ شهریه را از یک دینار به سه دینار، ماه بعد ۵ دینار، و ماه بعد به ۱۰ دینار رساند، به همین میزان آیت الله خویی نیز شهریه ها را بالا بردند، به جایی رسید که بعضی بزرگان به امام پیغام دادند که شما شهریه را تا کجا می خواهید بالا ببرید؟! امام پاسخ داده بودند که هر چه برای من پول بیاید، به طلبه ها می دهم، برخی آقایان می گفتند، طلبه افغانی، تبتی و پاکستانی ظرف یک مدت کوتاه، شأنیت این حد از شهریه مثلا ۵۰ دینار را ندارند، امام فرمودند: طلبه هایی که در مقابل این

رژیم در خیابان راه می روند ولو درس نخوانند هم مانند
یک تانک می مانند که باید آنها را حفظ کرد.^{۸۷}

امام سال اول و دوم برای منزل خود کولر نمی گرفت و می
فرمودند هر وقت همه کولردار شدند ما هم کولر می
گیریم در غیر این صورت با همین وسایل عادی زندگی می
کنیم لذا امام مانند بسیاری از طلبه ها از پنکه استفاده می
کردند؛ سپس به امام خبر دادند طلبه هایی هستند که پنکه
هم ندارند. من خودم سال ۴۶ در مدرسه آیت الله
بروجردی بودم، یک روز تابستان در اتاق نشسته بودم،
دیدم درِ اتاق من را زدند، آقای به نام اصغر طاهری بود و
گفت، آقای محتشمی شما پنکه ندارید، گفتم نداریم،
گفتند: امام فرمودند برای هر طلبه ای که پنکه ندارد یا یک
پنکه بخرید، یا پول آن را بدهید تا خودش پنکه تهیه کند،
حال برای شما پنکه بخریم یا خودتان تهیه می کنید؛ گفتم:
فرقی نمی کند، سه دینار و نیم به من دادند و گفتند: یک
پنکه برای خودتان بخرید، من هم یک پنکه خریدم؛ این

دست از حرکت های امام در فضای نجف، در ذهن می ماند؛
امام سختی و رنج طلبگی را کشیده بود و می داند که طلبه
ها چگونه زندگی کردند و طبیعی است که خیلی راحت می
فهمد در نجف چه می گذرد؛ این اقدامات امام روی فضای
نجف تأثیر گذاشت و سایر مراجع به مرور همین روش را
اجرا کردند

ارتباط حضرت امام با ایه الله بروجردی

امام جزء کسانی بود که بسیار تلاش می کردند تا آیت الله
بروجردی به قم بیایند و با ایشان ارتباط داشتند. در این
زمان آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری فوت شده بودند
و تا آمدن آیت الله بروجردی به قم، حدود هفت سال از
رحلت ایشان گذشته بود. مهم ترین مشکل علمای قم نیز
در همین دوره رحلت آیت الله حائری تا آمدن آیت الله
بروجردی بود. از این رو، علمای قم تصمیم گرفتند نامه ای

به آیت‌الله بروجردی بنویسند و از ایشان برای سفر به قم دعوت کنند. البته ما هنوز به این نامه دست پیدا نکرده‌ایم؛ ولی نامه‌های متعددی از حضرت امام به آیت‌الله بروجردی در این زمینه وجود دارد که در یک مورد بسیار خاضعانه نوشته شده است: «شما وعده فرمودید که در این تاریخ بیایید. ان شاء الله امیدوارم به وعده خود عمل کنید و اینجا همه فضلا منتظر هستند». از محتوای این نامه چنین برمی‌آید که نامه‌ها و درخواست‌های متعددی به آیت‌الله بروجردی ارسال شده و آمدن ایشان به قم مسلم شده بود و بحث درباره زمان حرکت ایشان بود. ولی آیت‌الله بروجردی تا پیش از مریضی‌شان برای سفر به قم اقدام نکردند

آقا همچنان از آمدن به قم ابا داشتند که دچار بیماری شدند. وقتی درد و ناراحتی شدید ایشان را فرا می‌گیرد و در مدتی کوتاه حالت عفونی پیدا می‌کند وضع‌شان بسیار وخیم شده و به تب و لرز می‌افتند و تا اینکه شبانه به سمت تهران حرکت می‌کنند.

در آن زمان آمبولانس و امکانات مناسبی نبود؛ لذا اتوبوسی را آماده می کنند که آقا بتوانند در آن بخوابند. خود آقا می فرمودند: درد شدیدی داشتم مسکن هایی به من زدند و من خوابم برد. در مسیر تهران وقتی از خواب بیدار شدم، چشمم به بارگاه حضرت معصومه (س) افتاد. برخی از ایشان نقل می کنند که فرموده بود: من نذر کردم اگر از این کسالت رهایی پیدا کنم، همین جا در قم بمانم و جای دیگری نروم. همچنین نذر کرده بودند بعد از بهبودی سفری برای زیارت آقا علی بن موسی الرضا (ع) مشرف شوند که به نذرشان هم بلافاصله عمل کردند. ایشان به مدت دو ماه در بیمارستان فیروزآبادی تهران بستری شدند. در این مدت، تقریباً همه شخصیت های روحانی و سیاسی از قم و تهران، از شاه گرفته تا دیگران، به عیادت ایشان آمدند در این شرایط، فرصت بسیار خوبی برای کسانی که تقاضا داشتند ایشان به قم بیایند، فراهم شد

تمام تنظیمات ورود آیت‌الله بروجردی به قم را امام خمینی (ره) بر عهده داشتند؛ جایگاه امام (ره) نیز نزد آیت‌الله بروجردی بسیار بالا بود؛ به گونه‌ای امام اصرار داشتند برخی از افرادی که ارتباط نزدیک با دستگاه حکومت داشتند و یا از نظر فکری، دارای نوعی جمود فکری بودند را در اطراف آیت‌الله بروجردی راه ندهند.

هنگام ورود آیت‌الله بروجردی به قم، استقبال بسیار بزرگ و گسترده‌ای از ناحیه روحانیون و مردم قم به عمل آمد. تقریباً ساعت پنج بعد از ظهر روز پنج‌شنبه اوایل سال 1323 بعد از استقبال گسترده مردم وارد حرم شدند. از قضا، در سال 1340 نیز در روز پنج‌شنبه و تقریباً همین ساعات، در حرم حضرت معصومه - سلام‌الله‌علیها - دفن شدند. این تقارن در نوع خود، جالب توجه است.

× ارتباط حضرت امام(ره) پس از استقرار آیت الله

العظمی بروجردی در قم چگونه بود؟

آیت‌الله بروجردی پس از ورودشان به قم، تدریس را شروع کردند، علما در درس ایشان حاضر شدند. امام هم خودشان در درس آیت‌الله بروجردی شرکت کردند و دیگران را برای شرکت در درس ایشان تشویق می‌کردند. ما ابتدا بنا به سخن آقای دوانی گمان می‌کردیم حضرت امام به درس آیت‌الله بروجردی احتیاج نداشتند و از باب احترام در درس ایشان شرکت می‌کرد؛ اما بعداً آقای مهدی حائری یزدی فرمود که امام خمینی هم از درس اصول آیت‌الله بروجردی استفاده می‌کرد و مطالب آن را می‌نوشت. ایشان در فلسفه شاگرد امام بود و نزد امام اسفار خوانده بود. می‌گفت: حتی بعدها که امام(ره) دیگر درس آیت‌الله بروجردی نمی‌آمد؛ از من می‌خواست که هر هفته نوشته‌های خودم را از درس آیت‌الله بروجردی برای ایشان ببرم. آنجا متوجه شدم که امام تمام درس‌های آیت‌الله بروجردی را تا آن زمان نوشته است و می‌خواهد نوشته‌هایش ناقص نشود.

این مطلب را بعد از پیروزی انقلاب به مرحوم حاج
احمد آقا خمینی عرض کردم که ظاهراً امام چنین
نوشته‌ای دارند. احمد آقا گفتند: شاید وقتی که ساواک
به خانه امام ریختند، از بین رفته باشد. بعد از فوت حاج
احمد آقا، آقای مسیح بروجردی، نوه امام (ره) به من
گفت؛ نوشته‌ای پیدا کرده‌ایم که احتمال دارد همان
باشد که شما می‌گویید. رفتم و دیدم نوشته‌های امام در
تقریر درس آیت‌الله بروجردی است. آقایان دیگر هم
تأیید کردند. در نتیجه قرار شد مؤسسه نشر آثار امام
آن را چاپ کند و نهایتاً کتابی چاپ شد که تقریرات
درس اصول آیت‌الله بروجردی به قلم امام در آن
هست. این نشان می‌دهد حضور امام در درس آیت‌الله
بروجردی، حضور استفاده‌ای بوده است و این رویه‌ای
است که امام و بزرگان ما داشته‌اند و هیچ‌گاه از
آموختن ابا نداشتند. افزون بر این، آیت‌الله بروجردی
شاگرد آخوند بود و مبانی آخوند را می‌شد از ایشان
گرفت.

اعتقاد علمی امام(ره) به آیت‌الله بروجردی بسیار زیاد بود. آقای مرتضی حائری برای من نقل کردند، پس از ورود آیت‌الله بروجردی به قم، سفری به عتبات رفتم. وقتی حوزه نجف را دیدم، در آنجا ماندم. اقامتم شش هفت ماه طول کشید. امام(ره) برای من نامه می‌نوشت که چرا نمی‌آیی؟ من هم نوشتم: اینجا حوزه نجف است؛ حوزه هزارساله شیعه و حوزه شیخ طوسی است و می‌خواهم بمانم. امام دوباره نامه‌ای به من نوشت که تو در نجف ماندی به حساب اینکه حوزه شیخ طوسی است؛ اما خبر نداری خود شیخ طوسی به قم آمده. زودتر بیا که این توفیق از دستت می‌رود. من هم برگشتم و بعد دیدم واقعاً همین‌طور است و تا آن موقع چنین درسی ندیده بودم». بنابراین، امام(ره) به مراتب علمی آیت‌الله بروجردی اعتقاد داشتند. به نظر من، بسیاری از مبانی امام در اصول و فقه، برگرفته از آیت‌الله بروجردی است؛ از جمله در نظریه ولایت فقیه، موضوع علم اصول، و... از مبانی ایشان تأثیر پذیرفته بود.

حضرت امام (ره) برای حفظ و ارتقای جایگاه اجتماعی آیت‌الله بروجردی تلاش می‌کردند؛ آیت‌الله بروجردی، اولین سالی که به قم آمدند، قصد کردند به نذرشان عمل کنند و به مشهد مشرف شوند. امام با سفر ایشان مخالف بود؛ چون معتقد بودند آیت‌الله بروجردی تازه به مرجعیت رسیده‌اند و هنوز مردم شهرهای مسیر ایشان را نمی‌شناسند و ممکن است تجلیل شایسته از ایشان به عمل نیاید. از این‌رو، اصرار داشتند چند سال بعد که شناخته شدند، به مشهد بروند؛ اما آیت‌الله بروجردی نپذیرفتند و به سفر رفتند. از قضا در همان سفر، تجلیل فوق‌العاده‌ای از ایشان به عمل آمد. آیت‌الله بروجردی در طول مدتی که در قم نبودند، امام را برای اداره کارها جای خودشان گذاشتند و حتی مهر خود را در اختیار امام قرار دادند. یک چنین رابطه‌ای بین این دو بزرگوار برقرار بود.

آیت‌الله بروجردی اوایل سال 1323 شمسی وارد قم می‌شوند و آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی هم اواخر سال 1324 فوت می‌کنند. بنابراین، ورود آیت‌الله

بروجردی به قم، یک سال و اندی با زعامت
آقاسیدابوالحسن مصادف بود. در این مدت، آیت‌الله
بروجردی به کم‌پولی برمی‌خورد. یک زمان ایشان
چنان بی‌پول شدند که پدر من می‌گفت حتی ایشان
تصمیم گرفتند که به بروجرد برگردند.

ایشان نقل می‌کردند من هنوز داماد آیت‌الله بروجردی
نشده بودم و در کوچه اتابکی منزل داشتم. عصر پاییز
بود. رفتم منزل آیت‌الله بروجردی. دیدم روی زمین
چمباته زده و سرش روی عصایش بود. سلام کردم.
سرشان را بلند کردند و فرمودند سلام علیکم، و دوباره
سرشان را روی عصا گذاشتند. در همان هنگام
امام(ره) هم آمدند و سلام کردند. آیت‌الله بروجردی
همان گونه به ایشان جواب داد. چند نفر دیگر هم
آمدند و همین حالت بود.

امام خمینی از ما دل و جرئت بیشتری داشت. گفتند:
«آقا! چیزی شما را ناراحت کرده؟» تا امام این حرف را
زدند، آیت‌الله بروجردی گویا منفجر شدند، و گفتند:

«آقا! شما آمدید من را به قم دعوت کردید و آمدم اینجا؛ اما همان عایداتی که در بروجرد داشتم، در اینجا ندارم. این همه طلبه اینجا هست اما هنوز نمی‌توانم کوچک‌ترین کمکی به اینها بکنم. حتی زندگی خود من هم به‌سختی می‌گذرد. من می‌خواهم نسبت به بودنم در قم تجدید نظر کنم».

امام گذاشتند آیت‌الله بروجردی خودش را خالی کند. وقتی سخنان ایشان تمام شد، گفتند: «آقا! آن کسانی که از محضر شما تقاضا کردند به قم بیاید، برای پول شما را نیاورده‌اند. اینجا کسی از شما توقع پول ندارد. الآن آیت‌الله آقا سید ابوالحسن مرجع اعلی هستند. همیشه این طور بوده که وقتی مرجع بزرگ‌تری بوده است، بزرگان دیگر هم این وضعیت را داشتند. این طبیعی است؛ اما این طور نمی‌ماند و اوضاع بهتر می‌شود».

پدر من می‌گفت: آیت‌الله بروجردی فرمودند: «من همیشه بروجرد که بودم، در این ایام از سال به فقرا و طلاب زغال می‌دادم؛ اما امسال نتوانستم حتی زغال

خود را تهیه کنم». امام شروع کردند به شوخی و گفتند:
«من غالم را گرفته‌ام؛ زغال‌های خودم را می‌آورم و
تقدیم می‌کنم». آیت‌الله بروجردی هم خندیدند و قضیه
تمام شد.

مرحوم آیت‌الله سید محمد صادق لواسانی، وکیل امام در
تهران، نقل می‌کردند، امام (ره) یک حالت شیفتگی
نسبت به آیت‌الله بروجردی داشتند و کارهایی می‌کردند
که من در شأن امام نمی‌دیدم و به ایشان اعتراض می‌کردم؛
مثلاً یک جا مشاهده کردم وقتی آیت‌الله بروجردی
می‌خواستند برای نماز بروند، امام عبای ایشان را برداشت،
صاف کرد و روی دوش ایشان انداخت؛ یا دیدم هنگام
خارج شدن از محفلی، کفش‌های ایشان را جلوی پایشان
قرار داد. وقتی من اعتراض کردم، امام فرمود: «شما
نمی‌دانید آیت‌الله بروجردی چه شخصیتی هستند و

بودنشان در قم چه ارزشی دارد. اگر می‌دانستید اعتراض
نمی‌کردید»^{۸۸}

بارها از زبان حضرت امام شنیدم که از آقای بروجردی به
عنوان «شیخ طوسی زمان» تعبیر می‌آوردند^{۸۹}

آقای خمینی در طول هفده سال مقارنت خویش با
آیت‌الله بروجردی همواره احترام رئیس روحانی قم را
نگه داشت، و این در حالی بود که موضع «النصحية لائمة
المسلمين» را ترک نکرد. او می‌خواست که ایشان از
قدرت خود در جهت سامان دادن به حوزه‌ها و اصلاح
آموخته‌های مسلمانان و مبارزه با بدعت و فساد و ظلم‌های پهلوی
بیشتر بهره‌برد. او «به برخی از کسانی که اطراف
آیت‌الله بروجردی بودند انتقاد داشت.» با این حال از هر
آنچه موجب تضعیف زعامت آقای بروجردی می‌گردید
جلوگیری می‌کرد؛ اگرچه از گفته‌ای فراتر نرود.

⁸⁸ <https://www.hawzahnews.com/news/306235>

⁸⁹ <http://www.irdc.ir/fa/news/2496>

یک بار خطاب به دامادش شهاب الدین اشراقی، که زبان به انتقاد از آقای بروجردی گشوده بود گفت: «من به کسی اجازه نمی‌دهم به زعیم مسلمین اهانت کند؛ هر کس و در هر مقامی که باشد.» پاسخ آشکار حاج آقا روح‌الله به کسانی که از علت رفت و آمد کمتر وی به خانه آقای بروجردی می‌پرسیدند این بود که «آنچه من می‌خواستم این بود که حوزه صورت وحدانی پیدا کند و شد.

با آمدن آقای بروجردی آن تشبعتی که سابق بر این وجود داشت، برطرف شد. حالا هر کمکی که برای حوزه یا شخص آقای بروجردی لازم باشد با خوشحالی انجام می‌دهم. ولی من نسبت به درس‌هایم وظایفی دارم و برای آن‌ها ارزش بیشتری قائل هستم تا نشستن در بیرونی منزل آقای بروجردی. وقت من ارزش دارد و نمی‌توانم آن را صرف انتظار کشیدن برای اتفاق افتادن قضیه‌ای «کنم. نیامدن به این دلیل است

آیت‌الله بروجردی حتماً از این احترام یک‌طرفه نبود جایگاه علمی، اخلاقی و سیاسی آقای خمینی باخبر بود که او را بارها به عنوان نماینده خود به مأموریت‌های مهم فرستاد. یک‌بار با اختیار تام برای دو ماه به مشهد رفت؛ با همین اختیار عازم نهاوند شد. در سفری با خود آیت‌الله به مشهد، مسئول مراجعات مالی بود. احترام مرجع تقلید شیعیان به آقای خمینی را با این مثال روشن کرده‌اند: آیت‌الله بروجردی درصدد به خدمت گرفتن یک منشی محرر بود. فرد معمم خوش‌خطی را به او معرفی کردند. روزی که این فرد برای معارفه به خانه آقای بروجردی آمد، حاج آقا روح‌الله نیز آنجا بود. او رفت و بالاتر از جایی که آقای خمینی نشسته بود، جای گرفت. آیت‌الله بروجردی هم به معرفان این منشی گفت که او را نمی‌خواهم. گفت: «کسی که بالادست حاج آقا روح‌الله بنشیند، به درد من نمی‌خورد».^{۹۰}

اعتراض امام به چاپ و پخش بیمورد

عکس هایشان

در ابتدای انقلاب بعضی‌ها احیانا روی ندانم کاری عکس‌های امام را بیش از حد لزوم به در و دیوار می‌زدند. چنانکه در میدان توپخانه تمام پنجره‌های یکی از ساختمان‌های بلند دولتی را از بالا تا پایین عکس امام زده بودند.^[1] تا اینکه روزی مرحوم حاج احمد آقا بنده را که وزیر ارشاد بودم به همراه مسئولان روزنامه‌های معتبر آن روز چون: مرحوم شاهچراغی^[2]، آقای دعایی^[3]، آقای [مسیح] مهاجری^[4] به خدمت حضرت امام خواست و گفت: امام با شما کار دارند.

. ایشان فرمودند: مدتی است که یک^[5] خدمت امام رسیدیم رنج می‌دهد و الآن هم گفتم که اعلام بکنند من از چیزی مرا در این روزنامه‌ها باشد و در رادیو و اینکه عکسم و اسمم می‌آید، اینها ضد تبلیغ تلویزیون باشد و تکرار بشود بدم این همه است. در این مملکتی که این همه حوادث است و فداکاری است، این همه مردم دارند زحمت می‌کشند، مگر شده که این همه عکس مرا می‌اندازید. اسم مرا می‌برید. چه

این کار را بکنید. بله، یک وقت یک حادثه شما حق ندارید شده، مردم رأی داده‌اند، رئیس مهمی است، یک انتخاباتی واقعاً مهم جمهوری آمده، جلسه تنفیذ بوده و یا یک بین‌المللی، سخنرانی است، صحبتی است، آن هم نه به که من گفته‌ام، به لحاظ اینکه مسأله مهم است، چاپ لحاظی اشکال ندارد. در آن زمان اگر ما چنین عکس و اسم من بشویم به ضد ولایت فقیه، حرف می‌زدیم ممکن بود متهم بسیار داشتند. ضد امام، چون مردم به آن حضرت علاقه بنابراین خود امام در صحنه آمدند و فرمودند که شیوه است. امروز نیز بزرگان ما باید آن شیوه و سلوک را غلط جلوی مسابقه زشت تملق و چاپلوسی گرفته داشته باشند تا شود.

امام واقعاً برایشان تشریفات مهم نبود، بلکه آنچه می‌خواستند عظمت اسلام و انقلاب بود.⁹¹

1. منظور ساختمان مخابرات است.

2. مدیر مسئول روزنامه کیهان.

3. مدیر مسئول روزنامه اطلاعات.

4. . سردییر روزنامه جمهوری اسلامی.

5. . تاریخ ملاقات: 10 شهریور 1364.

امام خمینی (ره) کدام نوه خود را به اعدام تهدید کرد؟

حسین سلیمی می گوید در مقطعی به نوه شان سید حسین خمینی تذکری جدی می دهند. محافظ امام خمینی (ره) می گوید: سید حسین خمینی مخالفت هایی را نسبت به مسیر انقلاب داشتند. امام به ایشان اعلام کرد که اگر شما بخواهید از مسیر اسلام خارج شوید اولین کسی که حکم ارتداد شما

را امضا می‌کند من هستم. حتی ایشان را در مشهد دستگیر کرده و به اطلاع امام رسانده و امام هیچ گونه مخالفتی نکرده بودند. اطراف سید حسین را بعضی افراد نامناسب گرفته بودند که متأسفانه منتج به زاویه‌گیری ایشان با انقلاب گردیده بود. سید حسین در مدتی که امام در جماران بودند از قم به تهران و به دیدار امام می‌آمدند و ساعاتی هم در کنار امام حضور داشتند. در برخی از سفرهایی که مرحوم حاج احمدآقا به نمایندگی از امام به شهرهای مختلف داشتند آقا سید حسین هم در کنار ما حضور داشت. اما امام سید حسین را از دخالت در امور دفتر و کشور منع کرده بودند. سید حسین تقریباً ماهی یک بار می‌آمدند به پدر بزرگ و مادر بزرگ سر می‌زدند. / اعتمادآنلاین

مصرف به اندازه نیاز

یک بار که خدمت امام بودیم، از من خواستند پاکت دارویشان را به ایشان بدهم. داخل پاکت دارویی بود که باید به پایشان می مالیدند. شاید کسی باور نکند، بعد از مصرف دارو امام یک دستمال کاغذی را به چهار تکه تقسیم کردند و با یک قسمت از آن، چربی پایشان را پاک کردند و سه قسمت دیگر را داخل پاکت گذاشتند تا برای دفعات بعد بتوانند از آن استفاده کنند. به امام گفتم: اگر برنامه زندگی این گونه است، پس ما همه جهنمی هستیم! چون ما واقعاً این رعایت ها را به خصوص در مورد دستمال کاغذی نمی کنیم. آقا فرمودند: «شما این طور نباشید؛ ولی باید رعایت کنید».[9]

امام همیشه می فرمودند که تلفن برای کارهای ضروری است و از تلفن کردن برای کارهای غیر ضروری خود-داری کنید. همیشه به حدّ احتیاج چراغ منزل را روشن نگه دارید. امام خودشان در تاریکی به نماز می ایستادند. اگر

چراغی اضافی روشن بود، به شدت ناراحت می شدند؛

گویی عذاب گناهان را به چشم خویش می دیدند...» [10]

در پاریس من بارها ناظر وضو گرفتن امام بوده ام و دیده ام که ایشان در فاصله به جا آوردن اعمال وضو شیر آب را می بندند و در موقع لزوم دوباره باز می کنند تا مبادا آب اضافی از شیر خارج شود. گاهی می دیدم که اگر آقا آب می خوردند، باقیمانده آب لیوان را خالی نمی کردند؛ بلکه کاغذی روی آن می گذاشتند تا بعداً از آن استفاده کنند. برای امام ماندن و گرم شدن آب مسأله ای نبود. [11]

روزی امام فرمودند: «عینک مرا بدهید؛ می خواهم مطالعه کنم». وقتی عینک ایشان را از روی میز برداشتم، دیدم مقداری گرد و غبار روی شیشه های آن نشسته است. یک دستمال از جعبه دستمال کاغذی روی میز برداشته و عینک را تمیز کردم و به امام دادم. ایشان عینک را به چشمشان زدند. من بی توجه قصد داشتم آن دستمال را مچاله کرده و دور بیندازم که امام متوجه شدند و

فرمودند: «آقای انصاری اگر شما برای آن دستمال مورد مصرف ندارید، به من بدهید. این دستمال هنوز جای مصرف دارد و نباید دور انداخته شود». به نظر من ایشان دایم المراقبه بودند که مبدا مسئولیتی که داشتند سبب بسط و توسعه در زندگی شان شود و اقدامی انجام دهند که تشریفات تلقی شود. [12]

3. پرهیز از مصرف بی‌رویه و اسراف

امام نسبت به اسراف خیلی حساس بودند؛ مثلاً اگر شیر آبی چکه می‌کرد، تحمل نمی‌کردند و با زنگی که نزدیک ایشان بود، خبر می‌کردند که بیایید این شیر را درست کنید که آب هدر نرود. [13]

یک روز در آشپزخانه ظرف می‌شستم و شیر آب را باز کرده بودم. آقا آمدند و گفتند: «چرا این قدر شیر آب باز است؟» در حالی که شیر خیلی کم باز بود. با این که من خیلی ملاحظه می‌کردم، باز ایشان به ما تذکر می‌دادند. گاهی کاهو برای ایشان می‌بردم که برگ‌های دور آن را کنده بودم. آقا سفارش می‌کردند: «مبادا اینها را دور

بریزید». عرض می کردم: آقا! خاطر جمع باشید! ما با اینها سالاد درست می کنیم. آقا وقتی برای کاری از اتاق بیرون می آمدند، اول تلویزیون را خاموش می کردند و بعد از برگشتن دوباره روشن می کردند. خیلی ملاحظه می کردند که اسراف نشود. [14]

آقای شیخ محمد فرقانی که از جمله ملازمین امام در غیاب حاج شیخ عبدالعلی قرهی بود، در نجف برایم نقل کرد: زمانی که آقای شیخ عبدالعلی به ایران رفته بود و من افتخار ملازمت امام را داشتم. امام به من توصیه فرموده بود که چنانچه کسی با من بعد از نماز مغرب و عشا کار ضروری دارد، می توانی او را قبل از آمدنم، به بیرونی هدایت کنی. اتفاقاً یک شب بعد از مراجعت امام از نماز جماعت در بیرونی نشسته بودم که کسی آمد و کاری فوری با آقا داشت. من طبق دستور قبلی به اندرون رفتم؛ چون اتاق آقا را تاریک دیدم، برگشتم؛ ولی هنوز چند گامی برنداشته بودم که امام مرا مورد خطاب قرار داده فرمودند: «کاری داری؟» عرض کردم: بلی؛ ولی چون چراغ اتاق را خاموش دیدم؛ خیال کردم حضرت تعالی در خواب

هستید و یا در حال استراحت می باشید. امام در پاسخ فرمودند: «خیر، چون کاری نداشتم، چراغ اتاق را خاموش کردم».[15]

امام همیشه مقید بودند که نمازها را به جماعت بخوانند و لذا، ظهرها و شب ها در جماعت فیضیه شرکت می کردند. یکی از روزها که برای نماز تشریف آورده بودند چون وقت نماز نرسیده بود، در یکی از حجره ها جلوس فرمودند. یکی از طلاب در حالی که چراغ اتاق را روشن گذاشته بود، از اتاق بیرون آمد که در خدمت امام باشد. امام به او فرمودند: «چرا چراغ برق را روشن گذاشتید؟» یکی از آقایان گفت: می گویند در روشنی اسراف نیست. امام پاسخ دادند: «بی خود می گویند».[16]

4: خوراک قانعانه

مشهدی حسین که یکی از خدمت گزاران امام در نجف بود، نقل می کرد که در ماه رمضان عده ای در بیرونی امام بودند و غذا همان غذای گذشته بود و فرقی نکرده بود. روزی آقای حاج شیخ عبدالعلی قرهی به من گفت: این

همه آدم که در بیرونی هستند، افطار و سحری می خواهند و این مقدار گوشت که شما تهیه می کنید، خیلی کم است. بیشتر بگیرید. من هم بنا به گفته او، آن روز بیشتر گوشت گرفتم. هر شب می بایست خدمت امام می رسیدم و صورت حساب را ارائه می دادم. آن شب آقا با تعجب پرسیدند: «چطور شد که گوشت بیشتر از گذشته گرفتی؟» گفتم: آقای شیخ دستور دادند. امام با احترامی که نسبت به ایشان داشتند، فرمودند: «همان تعداد که همیشه می گرفتی بگیر! آقای حاج شیخ هم اگر می خواهند، غذایشان را جدا کنند».^[17]

بعد از مراجعت امام از کویت به عراق که مسئولان عراقی امام را در صفوان برای کسب اجازه از بغداد برای ورود مجدد ایشان نگه داشته بودند، دو نفر از همراهان امام به بهانه گرفتن شام به بصره رفتند و به نجف تلفن زده و قضایا را به اطلاع دوستان رساندند. سپس قدری غذا خریده و بازگشتند. شام عبارت بود از غذای گرم رستوران و مقداری هم پنیر و خربزه. امام شروع به خوردن نان و پنیر کردند. البته ایشان بعد از صبحانه دیگر

چیزی نخورده بودند. لذا، خیلی برای ما ناگوار بود که غذای گرم بخوریم و امام فقط به نان و پنیر اکتفا کنند. احمد آقا به من گفت: «امام نان و پنیر و خربزه می خورند».[18]

دوستان مورد اعتماد من برایم نقل کردند که روزی امام برای گرفتن وضو به حیاط می روند. خانمی که برای کمک به امور منزل امام در آن جا کار می کرد، مشغول شستن ظرف برنج بود. امام متوجه چربی بیش از اندازه ته دیگ می شوند و به آن خانم می گویند: «چرا روغن زیاد مصرف کرده اید؟» وی می گوید: من عادت دارم و با روغن کم نمی توانم برنج طبخ کنم. به خاطر این موضوع امام به او می گویند: «این ها بیت المال است و باید به اندازه مصرف شود».[19]

5. مقایسه ناهار امام و ناهار پاپ

ناهار امام یک غذای ایرانی به اسم آبگوشت بود و این همان غذایی بود که در آن روز ظهر، دیگران هم از آن استفاده می کردند. آیت الله خمینی بر سر سفره‌ای که به

غیر از ایشان همسر، پسر، عروس و نوه هایشان بودند، نشسته و بعد از به زبان آوردن نام خدا مقدار کمی غذا خوردند. مدت ناهار خوردن ایشان دقیقاً هفت دقیقه و چهل ثانیه بود و بعد بلافاصله به اتاق کارشان رفتند. من دو سال پیش یک بار موفق شدم ناهار خوردن «پاپ» را هم به چشم ببینم. مجموعه غذاهایی که برای ایشان تدارک دیده بودند، بر روی میزی به طول دوازده متر و به عرض دو و نیم متر چیده شده بود. هیچ نوع غذای ایتالیایی نبود که بر روی این میز نباشد و آن وقت حضرت پاپ بر سر این میز به تنهایی ناهار خود را میل کردند. مدت ناهار خوردن ایشان یک ساعت و پنجاه دقیقه بود و بعد باقی غذای ایشان، آن طور که من فهمیدم، به کلی معدوم می شد.^[20]

من خاطره ای از همسر امام در نوفل لوشاتو هنگام تهیه یکی از مصاحبه هایم با امام دارم. ایشان برای امام ماست و پنیر آوردند. و من از او پرسیدم: آیا ایشان فقط همین غذا را میل می کنند؟ و او پاسخ داد: بله. امام هر روز از همین غذای ساده دوبار می خورند.^[21]

عده ای از ایران برای زیارت امام در دهه عاشورا به فرانسه آمده بودند. از آن جا که امام خود ساده می - زیستند، اطرافیان ایشان نیز در زندگی خود رعایت سادگی را می کردند؛ برای مثال، غذای آن ها در نوفل لوشاتو، نان و پنیر و گوجه فرنگی و تخم مرغ و گاهی اوقات هم اشکنه بود.^[22]

زیرنویس:

برداشت هایی از سیره امام خمینی، ج 2، ص 96؛ به نقل: از حجة الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی .

[9] همان، ص 81؛ به نقل از: فریده مصطفوی

[10] . همان، ص 83؛ به نقل از: عاطفه اشراقی.

[11] همان، ص 108؛ به نقل از: مرضیه حدیده چی .

[12] همان، ص 114؛ به نقل از: حجة الاسلام

والمسلمين انصاری کرمانی.

[13] همان، ص 107؛ به نقل از: سید رحیم میریان.

[14] همان، ص 106؛ به نقل از: ربابه بافقی.

[15] همان، ص 110؛ به نقل از: سید مجتبی رودباری.

[16] همان، ص 112؛ به نقل از: حجة الاسلام

والمسلمين محمدرضا ناصری.

[17] همان، ص 103 - 104؛ به نقل از: آیت الله خاتم

یزدی.

[18] همان، ص 117 - 118؛ به نقل از: حجة الاسلام

والمسلمين سید محمدرضا مهری.

[19] همان، ص 116 - 117؛ به نقل از: آیت الله حسین

نوری همدانی

[20]. همان، ص 98 - 99؛ به نقل از: خبرنگار یک

روزنامه فرانسوی.

[21]. همان، ص 99؛ به نقل از: مالارد خبرنگار

فرانسوی. (احتمالاً این زن، خانم دباغ بوده اند که با

ایشان مصاحبه شده است). [22] همان؛ به نقل از:

مرضیه حدیده‌چی.

فتوای تاریخی امام خمینی در ارتداد سلمان

رشدی

دیر زمانی از پذیرش قطعنامه 598 نگذشته بود که کتاب آیات شیطانی توسط سلمان رشدی، یک نویسندهٔ مسلمان هندی‌الاصل دارای تابعیت انگلستان، انباشته از توهین و افترا و اهانت به مقدسات اسلامی منتشر شد؛ و تبلیغات فراوانی حول و حوش آن به راه افتاد. تظاهرات و واکنشهای فراوانی در مقابل آن صورت گرفت و عده‌ای از مسلمانان به شهادت رسیدند و اوضاع جهان اسلام ملتهب گردید. در هر حال، در چنین شرایطی امام خمینی(س) فتوای تاریخی خود را درباره ارتداد سلمان رشدی اعلام کردند و علی‌رغم اینکه غرب در برابر این حکم ایستادگی نمود، لیکن ملت‌های اسلامی و بسیاری از دولتها در همان اوان، به نوعی از این حکم حمایت نمودند و کنفرانس اسلامی نیز در هجدهمین اجلاس سالانه خود آن را تأیید نمود. این فتوا نه تنها باعث افول جنبشهای اسلامی نشد، بلکه انرژی بالقوه حاصل از استعمار و

استعمار و تحقیر ملل مسلمان را شعله‌ور ساخت، و چهره پرفریب غرب نیز برملا شد؛ و همچنان که امام خمینی(س) بیان می‌کنند:

این یک نمونه است که خدا می‌خواست پس از انتشار کتاب کفرآمیز «آیات شیطانی» در این زمان اتفاق بیفتد و دنیای تفرعن و استکبار و بربریت چهره واقعی خود را در دشمنی دیرینه‌اش با اسلام برملا سازد تا ما از ساده‌اندیشی به درآئیم و همه چیز را به حساب اشتباه و سوء مدیریت و بی‌تجربگی نگذاریم و با تمام وجود درک کنیم که مسئله اشتباه ما نیست، بلکه تعمد جهان‌خواران به نابودی اسلام و مسلمین است و الاّ مسئله فردی سلمان رشدی آنقدر برایشان مهم نیست که همه صهیونیستها و استکبار پشت سر او قرار بگیرند.^{۹۲}

کتاب رشدی در مجموع به هتک حیثیت مسلمانان پرداخته است که برای آنها غیرقابل تحمل است و افزون بر این، برداشتی تحقیرآمیز و موهن از رویدادهای اصیل تاریخ اسلام که با ظهور پیامبر آغاز شد و تا عصر امام خمینی(س) ادامه می‌یابد، می‌باشد. به هر حال، کتاب رشدی برای غیر مسلمانان، همانند کنار یکدیگر چیدن رویدادهایی است که در ادوار گوناگون رخ داده است و مفهوم این رویدادها برایشان روشن نیست و آنان را دچار سرگشتگی می‌سازد. برعکس، آن مسلمانی که به تاریخ اسلام

^{۹۲} صحیفه/امام؛ ج ۲۱، ص ۲۹۱

آشنایی دارد، یکایک صحنه‌های کتاب را به عنوان تجاوزی بزرگ به حریم ارزشهای مقدس خویش می‌داند؛

فتوای امام خمینی(س)

پس از انتشار کتاب سلمان رشدی، اعتراضات گسترده‌ای در کشورهای مختلف اسلامی و خصوصاً پاکستان و هندوستان علیه آن صورت گرفت؛ اما هیچ کدام به اندازه فتوای امام خمینی(س) بازتاب جهانی نداشت. امام خمینی(س) پس از کسب اطلاعات و آگاهی لازم از جوانب مختلف مفاد کتاب و انتشار آن، طی اعلامیه‌ای مختصر، موضع‌گیری قاطع خویش را به شرح ذیل به جهانیان اعلام کردند:

إنا لله و انا اليه راجعون

به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مؤلف کتاب «آیات شیطانی» که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس در این راه کشته شود، شهید است ان شاء الله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد

ولی خود قدرت اعدام او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد. والسلام علیکم و رحمۃ الله و برکاته.^{۹۳}

روح الله الموسوی الخمينی - 67/11/25

بازتاب داخلی صدور فتوای امام خمینی(س)

در پی حکم امام، ایران یکپارچه فریاد و خروش گردید و مردم ایران با برپایی تظاهرات در برابر سفارت انگلیس، با حمایت کامل از فرمان رهبر خود، خشم و انزجار خود را نسبت به این اقدام ابراز داشتند. دولت جمهوری اسلامی ایران برای همدردی با شهدای هند و پاکستان که در تظاهراتی علیه این اقدام کشته شده بودند، یک روز عزای عمومی اعلام کرد. علمای حوزه‌های علمیه قم و مشهد، کلاسهای خود را تعطیل کردند. به دنبال این اقدام، کلیه مسئولین جمهوری اسلامی، نهادها، سازمانها، دانشگاهها و اقشار جامعه، یکی پس از دیگری با ایراد سخنان و یا ارسال پیامهایی، ضمن محکوم نمودن کتاب آیات شیطانی، پشتیبانی خود را از حکم اعدام رشدی اعلام داشتند. بنیاد پانزده خرداد برای عامل اجرای حکم جایزه‌ای هم در نظر گرفت و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز جهت اجرای حکم امام، اعلام آمادگی کرد.

^{۹۳} صحیفه امام؛ ج ۲۱، ص ۲۶۳.

جمهوری اسلامی ایران ضمن محکوم نمودن ورود کلیه کتابهای منتشره توسط مؤسسه انگلیسی پنگوئن و شعبات وابسته به آن از جمله وایکینگ، هامیش، هیلتون و میش ژوزف به خاک ایران، دعوت از مؤسسه پنگوئن برای شرکت در دومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب را نیز لغو نمود. همچنین انجمن اسلامی ناشران و کتابفروشان تهران، با محکوم نمودن تألیف کتاب آیات شیطانی از وزارت ارشاد خواست تا از ورود کلیه نشریات مؤسساتی که کتاب رشدی را در هر نقطه جهان چاپ و منتشر می‌کنند جلوگیری نماید.^{۹۴}

اقلیتهای مذهبی کشور ایران، با انتشار اطلاعیه‌هایی به وحدت خود با مسلمانان قوت بیشتری بخشیدند.

جمهوری اسلامی ایران با ارسال نامه به سفرای کلیه کشورها جهت جلوگیری از انتشار کتاب آیات شیطانی، از سفرای کشورهای اسلامی خواست که با توضیح ابعاد خیانت و اهانت به مقدسات دین، به تبیین قضیه بپردازند. عده‌ای از مقامات بلندپایه ایران، با ارسال پیامی به پاپ ژان پل دوم، رئیس کلیسای کاتولیک، از وی خواستند تا به عنوان جانشین «سن پیترو» از چاپ کتاب آیات شیطانی که به

^{۹۴} ستاد منطقه دو سازمان تبلیغات اسلامی؛ دسیسه آیات شیطانی، فتوای امام خمینی(س) و عکس‌العمل‌های جهانی؛ ص ۴۷ - ۴۸.

راستی قلب بیش از یک میلیارد مسلمان را جریحه‌دار کرده و پیامبران ادیان مسیحی و یهودی را نیز مورد اهانت قرار داده است، جلوگیری به عمل آورد. برای کاستن از ابعاد قضیه و عقب راندن جمهوری اسلامی ایران از مواضع سخت خود، ناشر انگلیسی کتاب اعلام کرد که آنها هیچ‌یک قصد رنجاندن مسلمانان را نداشته‌اند. آنها از درد و رنجی که کتاب مذکور موجب آن گردیده خیلی متأسفند و انتشار کتاب آیات شیطانی - که یک کتاب داستان‌سرایی شدیداً خیالی توسط یکی از نویسندگان پیشرو دنیاست - بر اساس اصل آزادی بیان، که یکی از پایه‌های دموکراسی محسوب می‌شود، استوار است.^{۹۵}

همزمان با عذرخواهی سلمان رشدی در اوایل اسفند سال 1367 از مسلمانان، غریبها اقدام به یک حرکت تهدیدآمیز کرده و بتدریج شروع به فراخواندن سفرا و کاردارانشان از تهران نمودند. ابتدا آلمان و بعد کشورهای بازار مشترک اروپا، در اول اسفند 1367 تصمیم جمعی بر فراخوانی سفرا و کارداران خویش از تهران گرفتند و هدف از این حرکت خود را تحت فشار قرار دادن ایران و رهبر آن، امام خمینی(س)، برای احترام نهادن به اصول آزادی اعلام نمودند. در همین حال، به دنبال عذرخواهی سلمان رشدی از مسلمانان و بیان این نکته از جانب برخی مسئولین ایرانی که اگر

سلمان رشدی توبه کند، حکم اعدامش احتمالاً لغو خواهد شد، امام خمینی(س) اعلام کردند که: سلمان رشدی اگر توبه کند و زاهد زمان هم گردد، بر هر مسلمان واجب است با جان و مال تمامی هم خود را به کار گیرد تا او را به درک واصل گرداند.^{۹۶}

در همین زمان، دولت جمهوری اسلامی ایران خواستار آن شد که موضوع کتاب آیات شیطانی در دستور کار وزرای خارجه و سران کشورهای عضو کنفرانس اسلامی قرار گیرد. نمایندگان 47 کشور اسلامی در سازمان کنفرانس اسلامی نیز در هجدهمین اجلاس وزیران امور خارجه در اسفند 1367 کتاب آیات شیطانی را کفرآمیز خوانده و انتشار آن را به عنوان توهین به مقدسات امت مسلمان محکوم ساختند و نیز رشدی را مرتد اعلام نمودند. همچنین در اواخر اسفند سال 1367 نمایندگان مجلس شورای اسلامی طی نامه‌ای با بیش از 170 امضا، خواستار برخورد مناسب کنفرانس بین‌المجالس با مسئله انتشار کتاب آیات شیطانی شدند.^{۹۷}

امام خمینی(س)، رهبر انقلاب اسلامی، در بیانات بعدی خود نیز بر موضع خود تأکید کردند. حتی در 29 اسفند همان سال اعلام کردند که: اگر غیرمسلمانی از مکان او مطلع گردد و قدرت این را داشته

^{۹۶} صحیفه /امام؛ ج 21، ص 268

^{۹۷} همان؛ ص 14

باشد تا سریعتر از مسلمانان او را اعدام کند، بر مسلمانان واجب است آنچه را که در قبال این عمل می‌خواهد به عنوان جایزه و یا مزد عمل به او بپردازند.^{۹۸}

ایشان معتقد بودند که مسأله کتاب آیات شیطانی، کاری حساب شده برای زدن ریشه دین و دینداری و در رأس آن اسلام و روحانیت می‌باشد؛ و دفاع غریبه‌ها از رشدی را دفاع از جریان ضداسلامی و ضدارزشی بنگاه‌های صهیونیستی و انگلیس و امریکا خواندند. حتی اعلام کردند که از این ترس دارند که تحلیلگران آن روز، ده سال دیگر بر کرسی قضاوت بنشینند و بگویند که باید دید فتوای اسلامی و حکم اعدام رشدی مطابق قوانین و اصول دیپلماسی بوده است یا نه! و تأکید کردند که هرگز نباید خامی کرد و از کنار اهانت‌کنندگان به مقام مقدس پیامبر و اسلام و مکتب گذشت.^{۹۹}

بازتاب بین‌المللی صدور فتوای امام خمینی(س)

پیش از صدور فتوای امام خمینی(س)، انتشار کتاب سلمان رشدی در هندوستان، پاکستان و چند کشور دیگر ممنوع شده بود. پس از صدور فتوا، کتاب مزبور در تمامی کشورهای اسلامی و بسیاری از کشورهای غیراسلامی نیز ممنوع اعلام گردید. تقریباً در تمامی

^{۹۸} صحیفه /امام؛ ج ۲۱، ص ۲۶۸

^{۹۹} همان؛ ص ۲۹۱ - ۲۹۲.

کشورهای اسلامی، تظاهراتی بزرگ علیه رشدی، کتاب وی، و حامیانش برپا شد. در بسیاری از کشورهای غربی اقلیتهای مسلمان با برگزاری تظاهرات و گردهماییهای مختلف، سلمان رشدی و کتاب آیات شیطانی را محکوم کردند و تعداد زیادی از آنها نیز از فتوای امام خمینی(س) مبنی بر قتل سلمان رشدی حمایت نمودند. بسیاری از غیرمسلمانان غربی نیز اقدام سلمان رشدی را محکوم کردند.

مصاحبه با آیه الله سید حسن طاهری خرم آبادی

از حضرت آیه الله طاهری خرم آبادی تشکر می کنیم که این فرصت را در اختیار ما قرار دادند. حضرت عالی که از شاگردان حضرت امام بودید، هم قبل از انقلاب خدمت ایشان بودید و هم بعد از انقلاب در مسئولیت های مختلف انجام وظیفه می کردید و از نزدیک با امام حشر و نشر داشتید، در مورد ابعاد اخلاقی حضرت امام و بیش تر در بُعد اخلاق حکومتی ایشان مطالبی بیان فرمایید.

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم؛ بسم
الله الرحمن الرحيم. و صَلَّى الله على رسوله و آله
اجمعين. عرض کنم که بُعد اخلاقی امام از جهات
مختلفی قابل دقت و بحث است. با قطع نظر از آن جنبه
های انقلابی و سیاسی و مانند آن، حرکات و سکنات و
منش و روش ایشان انسان ساز بود. امام شخصیتی بود
که برای هر طلبه ای در تمام خصوصیات و ابعاد
زندگانی، الگو بود که هر کسی فکر می کرد که اگر
واقعاً خوب عمل کند، مثل امام می شود؛ امام، برکت
حوزه بودند. زمانی که امام را تبعید کردند و از حوزه
جدا نمودند، ما احساس خاصی داشتیم، البته مراجع
بزرگوار دیگر بودند، اساتید محترم حوزه حضور
داشتند که واقعاً ما به آن ها اعتقاد داشتیم، مخصوصاً
از لحاظ دینی و مذهبی مورد توجه ما بودند، اما در عین
حال، امام در همه خصوصیاتشان حتی لباس پوشیدن،
راه رفتن، نگاه کردن، سخن گفتن و تبسم کردن الگو
بودند. مثلاً بسیار کم پیش می آمد که خنده امام از

تبسم تجاوز کند. و ما می دانستیم که امام روی این مطلب عنایت دارند؛ چون در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه و آله هم نقل شده است که پیغمبر همیشه متبسم بود و اصلاً قهقهه نمی زد.

خصوصیت دیگر ایشان این بود که وقتی می خواست جایی برود اگر کسی می خواست همراهشان باشد، مخالفت می کردند و من بارها شاهد این مطلب و این نحوه برخورد امام بودم. یک وقتی یکی از علما به قم آمده بود و امام می خواستند به دیدن ایشان بروند. من هم خودم به امام گفته بودم که ایشان آمده و می خواستم به عنوان راهنما همراه ایشان بروم. از درب منزل که بیرون آمدیم - البته این قضیه مربوط به قبل از انقلاب است که در آن زمان، امام جزو مراجع بودند. و خیلی از آقایان مراجع که بیرون می آمدند، افرادی دورشان بودند و به دنبال آنان راه می افتادند - یکی از آقایان محترم که در بیت امام بود، می خواست همراه ما بیاید. به محض این که امام فهمیدند که آن شخص

هم قصد آمدن دارد، به ایشان اشاره کردند که برگردد.

از این قبیل مسائل که برای یک طلبه و یک محصل علوم دینی سازنده است، از ایشان بسیار مشاهده می شد. ایشان واقعاً مقتدا و امام به تمام معنا بودند. مسأله انقلاب هم که پیش آمد، گاهی که ما توجه می کردیم، دوباره نکته هایی را می دیدیم. و من شخصاً به آن ها توجه داشتم، مثلاً موارد زیادی پیش می آمد که امام از وضعیت یا اقدامات بعضی از آقایان اوقاتشان تلخ می شد و خیلی ناراحت می شدند. ما در این موارد حساس، خیلی مواظب بودیم که ببینیم امام چه عکس العملی از خودش نشان می دهد؛ با این که می دانستیم از درون خودش را می خورد و خیلی ناراحت است، ولی ایشان به قدری بر خودش مسلط بود و کنترل داشت و مالک نفس خودش بود که حتی کلمه ای که در آن احساس یک نوع توهینی باشد، نمی گفت. این کار امام برای افرادی که توجه داشتند، الگو بود. در واقع، ناراحتی و

عصبانیت ناشی از برخوردهای افراد، باعث نمی شد که ایشان از کوره در برود و هر چه از دهانش خارج می شد، بگوید و این خیلی عجیب بود!

باز در همین زمینه، مثلاً دکتر امینی برای دیدن امام آمدند. حالا کاری به مقدمات آن نداریم که امام با اصرار زیاد این مسأله را قبول کرد. به هر حال بنا بر این بود که دکتر امینی وارد بر تولیت بشود - در آن زمان، تولیت یک شخصیت برجسته مردمی دولتی بود. چون از نظر دستگاه، خیلی محترم بود و مردم قم هم او را خیلی قبول داشته و از او با عنوان «آقا» یاد می کردند - بعد به دیدن چهار مرجع برود؛ آن ها هم هنگام ظهر برای بازدید امینی و صرف ناهار به منزل تولیت بروند. برنامه هم این طور ترتیب داده شده بود که اول به دیدن آقای نجفی برود و بعد از آن به دیدن آقای شریعتمداری و سپس آقای گلپایگانی و بعد از آن ها به دیدن امام برود. البته ظاهر امر این گونه بود و بر این تقدم و تأخرها عنایت داشتند. امام از همان

اول گفته بود من به شرطی قبول می کنم امینی به دیدن من بیاید که انتظار بازدید نداشته باشد؛ چون من برای بازدید او نمی روم. خیلی صریح و صادقانه و محکم گفتم من برای بازدید او نمی روم. یکی دیگر از شرایط امام برای اجازه ملاقات، این بود که ملاقات عمومی باشد و من به طور خصوصی با او ملاقات نمی کنم.

ببینید! این یک مسأله ای است که ممکن است کسی به آن توجه نداشته باشد. چون اگر امام به طور خصوصی با او ملاقات می کرد، ممکن بود صد جور حرف برای آن درست کنند. به همین دلیل هم امام فرمودند به شرطی با او ملاقات می کنم که به طور عمومی باشد.

به ما خبر دادند که یک چنین جریانی است و ما هم رفتیم. به آقای پسندیده هم که در خمین بود خبر دادند که بیایند و ایشان هم آمدند. دکتر امینی که آمد و وارد اتاق شد - حالا ما در جاهای دیگر نبودیم که

ببینیم چگونه برخورد می کردند، ولی در این جلسه حضور داشتیم و برخورد امام را از نزدیک مشاهده کردیم - امام نشسته بود و تا وقتی که بالای سر امام رسید، امام از جای خود بلند نشد. در حالی که اخلاق امام این طور بود که اگر یک طلبه ای خدمت ایشان می آمد؛ امام از جای خود بلند می شد، اما زمانی که آقای امینی برای ملاقات ایشان آمد، تا لحظه ای که می خواست بنشیند، امام از جای خود بلند نشد و فقط در آخرین لحظات بلند شد و روی این کار هم عنایت داشت و در واقع، با این کار قصد داشت ابّهت او را بشکند. بالاخره او نخست وزیر و شخص دوم مملکت بود و باید ابّهت او در مقابل یک مرجع تقلید می شکست. البته، آقای پسندیده، و همه افرادی که در اتاق حضور داشتند، از جای خود بلند شدند. ولی امام از جای خود بلند نشد. وقتی آقای امینی در حال نشستن بود، امام از جای خود بلند شد. نکته دیگر این بود که همیشه امام به حالت چهارزانو می نشستند و

من اصلاً امام را در حالت دو زانو ندیده بودم. وقتی آقای امینی آمد، بین امام و آقای پسندیده نشست، امام روی پای خود نشست و دست هایش را روی زانوی پای خود گذاشت. رفتار امام و نوع نشستن ایشان، با توجه به حضور همراهان دکتر امینی که استاندار، فرماندار، تولیت و افرادی از این تیپ ها بودند برای امینی بسیار سنگین بود.

لحظاتی پس از نشستن، امام شروع کردند به نصیحت کردن و به طور مفصل او را نصیحت کردند. نصیحت های امام هم بیش تر جنبه های اخلاقی داشت؛ از قبیل همان نصیحت هایی بود که به ما و طلبه های دیگر می گفت. محور بحث امام این بود که تو قدر خودت را نمی دانی! دلت می خواهد مقام بالاتری به دست بیاوری و فکر می کنی که اگر مقام بالاتری به دست بیاوری آرام می شوی در حالی که «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» و... و صحبت هایی از همین قبیل که برای طلبه ها در درس های اخلاق بیان می کردند. این ملاقات

طوری رخ داد که تا آخر جلسه دکتر امینی ساکت بود و در این میان، فقط آقای پسندیده دو سه جمله ای صحبت کردند. بعد از آن که همه افراد بلند شدند، ایشان فرمود من برای آن جلسه - بازدید - نمی آیم. مثل این که تولیت چیزی گفت که امام دوباره فرمود من برای آن جلسه نمی آیم و تصریح کردند؛ که همه ما فهمیدیم.

بعد از اتمام جلسه، معمولاً افراد را تا درب منزل بدرقه می کنند، مخصوصاً اگر نخست وزیر باشد، اما امام فقط از جایشان بلند شد. در همین حد و حتی یک قدم هم او را بدرقه نکرد. آقای دکتر امینی هم بعداً گفته بود: عجب آدم عجیبی است که حتی یک قدم هم ما را بدرقه نکرد! البته آقای پسندیده او را تا پله ها بدرقه کرد.

جنبه های اخلاقی امام، نظیر همین مسائل بود که از نظر شخصی برای ما الگو بود و می توانست برای ما آموزنده باشد.

خوب است در ادامه این مباحث، دوران رهبری و حاکمیت امام را نیز بررسی کنیم. از فرمایشات شما، روحیه صلابت امام در برابر صاحبان قدرت و ثروت، ثابت می شود. حال بفرمایید جلوه های اخلاقی که در دوره قبل از انقلاب در امام وجود داشت را چگونه می توان در دوره حاکمیت پی گیری نمود؟

بعد از جریان زندانی شدن امام، جرقه های انقلاب زده شد. در همان زمان، امام به این مسأله توجه زیادی داشتند که برای حفظ اسلام، روحانیت و حوزه های علمیه اتحاد و وحدت بین نیروها و بین علما و مراجع حایز اهمیت است و روی این مسأله عنایت خاصی داشتند و همه می دانستند که بعضی از کارهای امام، به طور عادی نباید انجام می گرفت و انجام آن ها توسط

امام، حتماً دلیل خاصی داشته است، مثلاً بعد از آن که امام از زندان آزاد شد، همه علما، مراجع و اصناف برای دیدن ایشان می آمدند. ایشان در ماه ذی الحجه از زندان بیرون آمد و اولین عید مصادف شد با عید غدیر. صبح آن روز، امام به دیدن همه مراجع رفتند. این خیلی مسأله مهمی است! دلیلی نداشت که امام این کار را انجام دهد.

عظمت امام از جهات مختلف، اصلاً با دیگران قابل قیاس نبود. با این حال، ایشان بعد از آزادی خود و در اولین عید که مصادف با عید غدیر بود، به دیدن همه علما رفتند. که نشان دهنده عظمت روحی و تواضع امام است.

مورد دیگر در قضیه مرحوم آقای شریعتمداری بود که، وقتی عده ای از «خلق مسلمانی ها» که تحریک شده بودند و در قم به دکان ها حمله کردند و اوضاع و احوال، هیچ حساب و کتابی نداشت و توطئه ای در حال

به وجود آمدن بود، امام برای آرام کردن اوضاع و جلوگیری از عمل تلافی جویانه مردم که تبعات منفی دیگری برجای می گذاشت، از منزلشان حرکت کردند و به دیدن آقای شریعتمداری رفتند. طبعاً این عمل امام بر فکر و قضاوت افرادی که این برخورد را دیدند، تأثیر زیادی گذاشت. و شاید این عمل امام در سراسر ایران منعکس شد. روشن بود قضاوت افرادی که این عمل را در مقابل آن مسائل و اتفاقات می دیدند، چه خواهد بود!

امام، حتی افرادی را که با ایشان برخوردهای بدی داشتند، چه از روی غرض و چه از روی انتقاد و دلسوزی، تا جایی که مقدور ایشان بود تحویل می گرفت و آن ها را جذب می کرد. من یادم می آید که امام در رابطه با مسائل اجتماعی، به بعضی از اشخاص نامه می نوشتند. مرحوم آقای آذری همین اواخر، در قضیه ای مطالبی نوشتند. امام هم جوابی برای مطالب ایشان نوشتند که جواب بسیار آموزنده ای بود. شاید

اگر فرد دیگری جای امام بود و آن مطالب را می نوشت، طرف مقابل از او ناراحت می شد. طبیعت بشر این است، آن قدر امام بزرگ و سخنانش آموزنده بود و همه به بی هوی^۱ و هوسی او اعتقاد داشتند و می دانستند که این سخن را از درون دل و از روی اخلاص بیان می کند که آقای آذری با این که جواب حضرت امام به ضرر او بود، اما اصرار داشت که این نامه را چاپ کند.

خلاصه این که امام همه این ها را تحت پوشش خود درمی آورد و حفظ می کرد و برایشان الگو بود.

یکی از مسائلی که امام عنایت خاصی به آن داشت، این بود که روحانی باید در نظر مردم محترم باشد. در ایام فوت مرحوم آیه الله کمالوند، عده زیادی از خرم آباد آمدند. در میان آن ها، اهل علم هم زیاد بودند. صبح بود که ما خدمت امام رفتیم. وقتی وارد اطاق شدیم، طبق معمول، من کمی عقب تر ایستادم؛ دیدم امام

ایستادند و به من اشاره کردند تا جلوتر بروم. امام با این کار خود قصد داشتند در انظار افراد غیرروحانی حاضر در جلسه، به من احترام ویژه ای بگذارند. با این که ما جزء خصیصین ایشان بودیم، اما ایشان ایستادند و طوری عمل کردند که همه فهمیدند، بعد فرمودند شما بفرمایید این جا بنشینید و من بغل دست ایشان نشستم. از این موارد در برخوردهای امام زیاد بود که برای یک طلبه، یک روحانی و یک معمم در انظار مردم احترام خاصی قائل بودند.

آقایان صانعی و افراد دیگری که با امام ارتباط بیش تری داشتند، زیاد نقل می کردند که امام نسبت به افرادی که شاید در گذشته به ایشان بی لطفی و کم لطفی داشتند عنایت داشتند و اگر کس دیگری جای امام بود، شاید به فکر انتقام جویی از آنان می افتاد یا به آن ها بی اعتنایی می کرد. البته در این جا گفتن این نکته لازم است که امام در برابر اشخاصی که جنبه های واقعی آن ها کم بود، بی اعتنا بود؛ یعنی در برابر یک

فردی که به لحاظ جنبه های الهی کمبودهایی داشت، کاملاً آشکار بود که امام به او بها نمی دهد و اعتنای زیادی به او نمی کند.

خیلی متشکریم! یکی از مسائلی که شما نیز بدان اشاره کردید، عنایت ویژه امام به حفظ وحدت آحاد جامعه بود. به نظر می رسد که دو گونه برداشت از وحدت وجود دارد که در خارج نیز دارای ثمره هستند. عده ای می گویند معنای وحدت، سکوت کردن در مقابل دیگران است، اما عده دیگری بر این عقیده هستند که وحدت به معنای سکوت نیست، بلکه باید واقعاً به یک مشترکاتی رسید و هر طرف باید از یک سری مسائل خود برای دستیابی به این وحدت چشم پوشی کند تا حقیقتاً وحدت شکل بگیرد. ظاهراً امام به قول دوم قائل بودند و این مطلب در برخورد امام با دو جناح کاملاً مشخص و روشن بود. لطفاً برداشت خود را در این زمینه بیان فرموده و ارزیابی خود را از تلقی

امام راجع به وحدت، مخصوصاً بین مسئولین و کارگزاران نظام بیان کنید!

نظر من همان است که شما فرمودید؛ یعنی امام درصدد این بود که مسئولین، کارگزاران نظام، روحانیت و همه افراد جامعه، واقعاً همدل و هم زبان باشند و با توجه به جنبه ها و اهداف مشترک خود، با هم همقدم باشند.

خوب، البته یک اختلاف نظرهایی وجود دارد. اختلاف نظر را هم نمی توان کاری کرد؛ یعنی اختلاف نظر غیر قابل اجتناب است. برداشت ما نیز از روش امام همین است.

برخوردهای اخلاقی امام با مخالفان و منتقدان، نسبتاً روشن است، اما انتقادپذیری، خود یک بحث اخلاقی دیگری است.

آیا امام به عنوان رهبر یک جامعه، دارای روحیه انتقاد
پذیری بودند؟ اگر حضرت عالی موارد و مصادیقی
سراغ دارید بیان فرمایید!

عرض کنم انتقاد و انتقاد پذیری در مسائل علمی و
امثال آن، خود باب علی حده و جدایی دارد، اما در
مسائل سیاسی، آنچه که برای ما کاملاً روشن بود، این
است که اگر کسی حرفی و اشکالی داشت، خدمت امام
می رفت و حرف دل خود را به راحتی با ایشان در میان
می گذاشت. این گونه نبود که کسی نتواند به ایشان
انتقاد کند. به طور مکرر از افرادی می شنیدیم که
بعضی آقایان که الآن مرحوم شدند در اوایل انقلاب
تندروی هایی می کردند که مورد قبول خود امام هم
نبود، ولی چنین تندروی هایی در انقلاب اجتناب
ناپذیر بود.

افراد زیادی خدمت امام می رسیدند و این مسائل را به
صورت انتقاد بیان می کردند. امام هم با روی باز انتقاد

آنان را می پذیرفت. بسیاری از مسائل هم به واسطه ترتیب اثر دادن و توجه کردن به این انتقادات حل و فصل می شد. افراد دیگری که ارتباط نزدیک تری با امام داشتند، خیلی آسان تر خدمت امام می رفتند و مسائل و انتقادات خود را با ایشان درمیان می گذاشتند، مثلاً اعضای جامعه مدرسین در رابطه با مسأله بنی صدر به طور مکرر خدمت امام می رسیدند و از عملکرد او انتقاد می کردند. در آن زمان بنی صدر هنوز رئیس جمهور بود. امام در جواب فرمودند: من می توانم با یک جمله او را تغییر بدهم و در آخر هم همین طور، او را با یک جمله تغییر داد.

به هر حال، خدمت امام می رفتیم و به آسانی حرف ها را می زدیم. ایشان می فرمود: من نمی خواهم اولین رئیس جمهور در جمهوری اسلامی این طور بشود. توجه فرمودید! حتی یک دفعه هم پیش نیامد که ایشان عصبانی بشود و موضع بگیرد که ما نتوانیم انتقادات خود را بیان کنیم. همه می رفتیم و به آسانی

مطالب را به ایشان منتقل می کردیم و ایشان هم با این که پیر شده بودند و از نظر اعصاب تحت فشار زیادی بودند، اما معمولاً به حرف ها گوش می دادند و به مسائل توجه می کردند و بعضی وقت ها هم می فرمودند: خیلی خوب، این حرف ها درست. حالا راه حل آن را بگویید تا مسأله را حل کنیم. امام، طوری این مطلب را می گفتند که ما مجبور می شدیم راه حل آن مسأله را هم بررسی کنیم و بعد انتقاد و مسأله خود را با ایشان در میان بگذاریم. یک وقتی همراه با اعضای جامعه مدرسین خدمت امام رسیدیم. در آن جلسه خیلی از مسائل را مطرح کردیم. مسائل مطرح شده راجع به منطقه، اوضاع و احوال جامعه و کمبودهای اقتصادی و مسائل مختلف دیگری بود. یادم هست که امام فرمودند: پیر نشده اید. خدا نکند پیر شوید. حتی اشاره کردند به آقای آذری و فرمودند: شما هم هنوز پیر نشده اید. خدا نکند پیر شوید! آن وقت می فهمید پیری چه بر سر آدم می آورد. با این همه، ایشان با

دقت به مطالب ما توجه می کرد و حرف های ما را گوش می داد. ممکن بود مطلبی که ما می گفتیم صحیح نبود، اما در عین حال، ایشان با کمال بزرگواری به سخن ما گوش می داد و آن را می پذیرفت.

امام جمله ای دارند با این مضمون: حکومت از احکام اولیه اسلام است و بر همه احکام مقدم است. آیا این سخن خصوص احکام فقهی را در بر می گیرد یا این که شامل حوزه اخلاق و دیگر حوزه ها نیز می شود؟ اگر واقعاً چنین باشد که حوزه اخلاق را در بر بگیرد، با این مطلب که برخی می گویند: که در حکومت و سیاست، مرزهای اخلاقی پذیرفته شده ای وجود ندارد، چه تفاوت هایی دارد؟!

به طور کلی در جواب این مطلب، باید عرض کنم که این معنا در ذهن عموم مردم وجود دارد که ما اخلاق را از احکام جدا کنیم و تصور ما این باشد که مثلاً ما یک سری احکامی داریم و یک سری مسائل اخلاقی.

این برداشت، یک تصور عامیانه است! اخلاق چیزی جز همان احکام واجب، حرام، مستحب و مکروه، چیز دیگری نیست، برای مثال، ما چیزی به عنوان اخلاق نداریم که نه واجب باشد و نه حرام و نه مستحب و نه مکروه. بنابراین، نباید اخلاق را چیزی جدای از احکام بدانیم، بلکه اخلاق جزئی از احکام اسلام است. پس وقتی نتیجه این گونه شد، ما در مسائل حکومتی باید دستورات اسلام را معیار و ملاک قرار دهیم.

حکومت از احکام اولیه اسلام است، ایشان هم بیان فرموده اند. بله؛ درست است. در مسائل اخلاقی هم مرزهایی وجود دارد، ولی آن مرزها نیز اسلامی است و چیزی جدای از اسلام نیست.

در مطلبی که شما در ابتدا بیان فرمودید، مناقشه نمی کنیم و در واقع، آن را به صورت یک پیش فرض می پذیریم، اما در مواردی نیاز است حکومت کارهایی انجام بدهد که با ارزش های اخلاقی سازگار نیست؛

یعنی باعث می شود حکومت یا زمامدار و حاکم
مرزهای اخلاقی را در نوردد و آن ها را بشکند. آیا در
این موارد هم باید فتوای به جواز داد؟

خوب، این همان مسأله تزاحم است. در تزاحم، در
واقع، حاکم یا حکومت در یک بن بست قرار می گیرد
و در عمل نمی داند که کدام یک از دو حکم را انتخاب
کند. اگر یکی از دو مسأله، مهم و دیگری اهم است،
باید مسأله اهم را مقدم کند.

این کار، معنای نسبیت اخلاق و متغیر بودن آن را به
همراه دارد. در واقع، این اشکال مهمی است که در
جوامع علمی و پیشرفته جهان مطرح است. چگونه می
توان به این اشکال پاسخ داد؟

این یک واقعیتی است. درست است که دروغ گفتن
بد و راستگویی خوب است، اما در همه جا نمی توان
راست گفت.

ولی در مورد عدل چنین نیست!

بله؛ حساب عدل جدا است. برای مثال، فرض کنید در یک مورد، برای صدق و راستگویی جایی نباشد و حتی دروغ گفتن لازم و ضروری باشد؛ این، عین عدل است، نه ظلم. عدل و ظلم دو مقوله ای هستند که قابل تغییر نیستند. نمی توانیم بگوییم یک چیزی در عین این که عدل است، قبیح هم هست یا در عین این که ظلم است، حُسن هم دارد. خیر؛ این قاعده قابل تغییر نیست.

ظلم و عدل قابل تغییر نیستند و هر چیزی باید با این دو سنجیده شود، ولی سایر مسائل مثل صدق و کذب و... قابل تغییرند. ممکن است در جایی، کذب دارای حُسن باشد و صدق در همان جا قُبَح پیدا کند، اما در عدل و ظلم چنین نیست.

برخی افراد با توجه به برخوردهای مستمری که بابت بعضی از شخصیت هایی که دارای ابعاد مختلف هستند، دارند، کلید شخصیتی او را معرفی می کنند.

در میان ویژگی های اخلاقی امام چه ویژگی خاصی را
دارای برجستگی بیش تری می دانید؟

واقعاً امام یک شخصیت ذو ابعادی بود که هیچ یک از
جنبه های شخصیتی ایشان، جنبه های دیگر را تحت
تأثیر خود قرار نمی داد. حتی در مسائل علمی نیز چنین
بود. معمولاً افرادی که در مباحث فلسفی و عرفانی غور
می کنند و در آن ها تبحر دارند، وقتی وارد مباحث
فقهی و اصولی می شوند، نمود زیادی ندارند. برای
مثال، ممکن است فردی در فقه تبحر داشته و فقیه
بسیار خوبی باشد، اما در اصول قوی نباشد و یا
بالعکس.

یکی از خصوصیات امام این بود که در عین این که در
مسائل فلسفی متبحر بود و بهترین استاد فلسفه به
شمار می رفت؛ یعنی از همه اساتید فلسفه، حتی آقای
طباطبائی نیز جلوتر بود، ولی با این حال، وقتی وارد فقه
می شد، مثل آن بود که اصلاً از فلسفه و عرفان اطلاعی

ندارد. یادم می آید یک وقتی، مرحوم آقای مهدی حائری قبل از پیروزی انقلاب در جلسه ای در مشهد که مرحوم آیة الله کمالوند نیز حضور داشتند، بحث حوزه علمیّه قم و درس فلسفه پیش آمد که چرا فلسفه مطرود شده است؟! در پاسخ، مرحوم آقای کمالوند گفتند: کسی که در قم فلسفه بلد است، آقای خمینی است، اما درس نمی گویند. در آن زمان از امام به «آقای خمینی» یا «حاج آقا روح الله» تعبیر می کردند.

به طور خلاصه، این از ویژگی های امام بود که وقتی در یک مسأله فقهی وارد می شد، طوری بود که همه فکر می کردند فقط در آن مسأله تبحر دارد. در مسائل دیگر نیز چنین بودند؛ یعنی در مسائل اخلاقی و دیگر مسائل غیر علمی نیز چنین بودند. ایشان واقعاً ذو ابعاد بود و این برای همه قابل مشاهده و محسوس بود.

ولی با این حال شاید در جواب سؤال شما بتوان گفت: امام یک انسان مخلص و متعبد به تمام معنا بود.

اخلاص و تعبد ایشان واقعاً ویژگی خاصی داشت که همه مسائل تحت همین مسأله قرار می گرفت. ایشان متعبد به تمام معنا بود؛ مخلص به تمام معنا بود. این جمله احساس همه ما بود و الآن هم با ضرس قاطع می توانم روی آن قسم یاد کنم و روی این حرفم بایستم. رمز موفقیت امام در پیروزی انقلاب، و در همه مسائل، همین مسأله اخلاص ایشان بود. خداوند به این انسان مخلص عنایت کرد و بعد از ایشان به همه ملت عنایت کرد و آن ها را در به ثمر رساندن انقلاب یاری نمود. خیلی متشکریم که وقت شریف خود را در اختیار ما قرار دادید!

آقای مشکینی از امام تعریف کرد

یکبار در ملاقات خبرگان رهبری و جمعی از علما، مرحوم آقای مشکینی هنگام سخنرانی خیلی از امام تعریف و تمجید کردند و از معنویت، تقوا و عدالت امام گفتند. پس از پایان آن سخنان، امام گفتند که «من می ترسم حرف های ایشان مرا باور بیاید و تعجب می کنم که چرا جلوی من از من تعریف می کنند و آنچه می توانم در مورد خودم بگویم این است که در عمرم دو رکعت نماز برای خدا نخوانده ام». وقتی ایشان این سخن را در مقابل مردم و در حالی که از صدا و سیما هم پخش می شود و در همه دنیا انعکاس دارد، بیان می کنند جای تعجب دارد. من اخیرا از یکی از شبکه های خبری خارج از کشور دیدم که می گفت، وقتی کسی از امام تعریف می کرد، ایشان ناراحت می شد و اظهار تاسف و تأثر می کرد؛ قضیه آقای مشکینی را هم بیان کرد. در حالی که آن شبکه دشمن ماست و مجریان آن ها هم دوست ما نیستند، اما آن ها هم از امام تعریف و تمجید

می‌کنند و اعتراف می‌کنند که چقدر مخلصانه حرف می‌زد
و تحت تاثیر تملق و چاپلوسی نبود.

در یک مورد دیگر، پس از تشکیل مجلس اول، نمایندگان
منتخب (در حالی که مجلس هنوز رئیس نداشت) در
حسینیه جماران جمع شدند. مرحوم احمدآقا از امام
پرسیدند چه کسی سخن بگوید؟ ایشان هم پاسخ دادند
که «معمولاً باید وکیل اول سخن بگوید». آن فرد هم آقای
فخرالدین حجازی بود که ۱۵ دقیقه مانند شاعر، مسجع و
مقفا سخن گفت و امام را با آیه نور مطابقت داد و ایشان
را نور و چراغی خواند که شرقیه و غربیه نیست و نوری
دانست که لطافت و زیبایی آن همه جا را فرا گرفته است.
وقتی این سخنان تمام شد، امام در یک جمله ضمن تجلیل
از آقای حجازی، فرمودند «آقای حجازی که سخنران
توانایی هستند، تعجب می‌کنم که چرا جلوی من از خودم
تعریف کردند؟! در حالی که من سزاوار آن‌ها نیستم».

خود من یکبار وقتی برای عزاداری ظهر عاشورا به حسینیه
جماران همراه با مردم رفته بودم، طی سخنانی از ایشان

تشکر کردم که با مردم عزادار دیدار کردند. من در آن سخنان خطاب به امام حسین (ع) گفتم که «اگر شما آن روز یار و یاورى نداشتید، امروز وقتى حسین زمان ما اراده مى فرماید مردم فوج فوج به جبهه ها مى روند و از جان و زندگى خودشان مى گذرند و نشان داده اند که یاران شما از آن روز بیشتر است». پس از آن، احمد آقا گفت که «امام از بیان این جملات تملق آمیز جلوى خودشان، خوششان نمى آید». ایشان مرا مذمت کرد در حالى که قصد تملق و چاپلوسى نداشتم، زیرا مى دیدیم که مردم فوج فوج به جبهه ها مى رفتند. واقعا امام انسان عجیبى بودند و تجسم آنچه در مورد انبیاء گفته مى شد، در ایشان قابل مشاهده بود

واکنش امام در مقابل مبالغه احتمالى در شعارهائى که هنگام سخنرانى ایشان سر داده مى شد، چه بود؟

یک مرتبه در ایام درگیرى هاى بنى صدر، یکى از نزدیکان امام گفته بود که کنار گذاشتن بنى صدر شاید گران تمام شود و آسان نیست. وقتى او این جمله را گفت، امام در

حال رفتن بسوی حسینیّه بودند که مردم منتظر و در حال شعار دادن برای ایشان بودند که «خمینی خمینی خدا نگهدار تو، بمیرد بمیرد دشمن خونخوار تو»؛ سپس به آن فرد رو کردند و گفتند: «صدای این مردم در حال شعار دادن را می‌شنوی؟ برای من هیچ فرقی نمی‌کند که مردم بگویند مرگ بر خمینی یا درود بر خمینی و شما فکر نکنید که در این مسائل (بنی‌صدر و...) من روی این جهات حساب می‌کنم». یعنی وقتی مردم می‌گفتند درود بر خمینی، سر سوزنی بر ایشان اثر نداشت. من یک بار از یکی از افراد اهل معنا که شاگردان و دوستداران زیادی هم داشت و اکنون دارد، پرسیدم که شما امام را چگونه دیدی؟ او گفت: «امام اهل زمین و مادیات نبود، امام ملکوتی بود و گوشه عبایش به زمین گرفت و این غوغا و بلوای انقلاب را بوجود آورد».

ماجرای توهین به حضرت زهرا با الگو معرفی نمودن اوشین

هشتم بهمن ماه سال ۶۷ و به مناسبت تولد حضرت زهرا (سلام الله علیها) و روز زن، رادیوی جمهوری اسلامی ایران در برنامه‌ای به نام سلام، صبح به خیر در گزارشی از مخاطبینش می‌پرسد: به نظر شما الگوی امروز زنان ایرانی چه کسی است؟. اکثر مخاطبین، حضرت فاطمه را الگوی

خود معرفی می نمایند اما یکی از مصاحبه شوندگان
در کمال تعجب می گوید: «الگوی مناسب زنان
ایرانی اوشین است!». اوشین نام شخصیت اصلی
داستان سریالی ژاپنی به نام سال های دور از خانه
بود که آن روزها از سیما پخش می شد. حضرت
روح الله (ره) فردای آن روز در واکنش به این
ماجرای موهن، طی پیامی رسمی و علنی به شدت
محمد هاشمی (رئیس وقت صدا و سیما) را مورد
عتاب قرار می دهند و می فرمایند:
آقای محمد هاشمی

مدیرعامل صدا و سیما جمهوری اسلامی
با کمال تاسف و تأثر روز گذشته (روز شنبه ۸
بهمن) از صدای جمهوری اسلامی مطلبی در مورد
الگوی زن پخش گردیده است که انسان شرم
دارد بازگو نماید. فردی که این مطلب را پخش
کرده است تعزیر و اخراج می گردد و

دست‌اندرکاران آن تعزیر خواهند شد. در صورتی که ثابت شود قصد توهین در کار بوده است، بلاشک فرد توهین‌کننده محکوم به اعدام است. اگر بار دیگر از این گونه قضایا تکرار گردد، موجب تنبیه و توبیخ و مجازات شدید و جدی مسئولین بالای صدا و سیما خواهد شد. البته در تمامی زمینه‌ها قوه قضاییه اقدام می‌نماید.

(صحیفه نور، جلد ۲۱: ص ۷۶)

بعدها ۴ تن از دست‌اندرکاران آن برنامه از جمله مدیر گروه معارف، سردبیر برنامه‌های ویژه عقیدتی سیاسی، مسئول نظارت بر برنامه به ۴ سال حبس تعزیری و ۴۰ ضربه شلاق محکوم شدند.

۲. نقل آقای محمد هاشمی، رییس صدا و سیما در این مقطع، مندرج در مجله حضور؛
«رادیو به مناسبت شهادت حضرت زهرا (سلام‌الله

علیها) یک مصاحبه‌ای داشت. زمانی بود که ما
اوشین را پخش می‌کردیم. از دختر خانمی
می‌پرسند الگوی شما کیست؟ می‌گوید اوشین.
گوینده می‌گوید الگوی شما باید حضرت زهرا
(سلام‌الله علیها) باشد چرا اوشین؟ می‌گوید:
حضرت زهرا (سلام‌الله علیها) مال ۱۴۰۰ سال
پیش است. ما یک الگوی امروزی می‌خواهیم...
برنامه زنده بود و رادیو آن را پخش کرده بود.
امام به آقای میرعماد دادستان عمومی دستور
دادند که موضوع را بررسی کنند و اگر این برنامه
با قصد پخش شده، افراد را اعدام کنند. چون
توهین به حضرت زهرا (سلام‌الله علیها) بود. آقای
میرعماد احکامی صادر کرد. شش هفت نفر
محکوم شدند. از ۵ سال انفصال تا شلاق. اما حکم
اعدام به کسی ندادند. رفتم خدمت امام و گفتم
من مقصرم. من مسئول صداوسیما هستم اگر اینها

را مجازات کنید دیگر در صداوسیما سنگ روی
سنگ بند نمی‌شود و من نمی‌توانم آنجا را اداره
کنم. خواهش می‌کنم شما مرا مجازات کنید. امام
گفت بنویس، من آنها را عفو می‌کنم.

تحلیل اول بر اساس متن صحیفه نور (مجموعه
بیانات، اعلامیه‌ها و ...) حضرت امام (ره) و دیگری
بر اساس نظر یکی از مسئولین مسقیم این مقطع
زمانی بود. با توجه به مطالب ذکر شده، عین
صحبت امام ناظر به اعدام هیچ یک از افراد یاد
شده نیست. بلکه ایشان حکم فقهی یک مسئله را
طرح کرده و از قوه قضاییه به عنوان مجری
اجرای قوانین، می‌خواهند که مسئله را به صورت
دقیق پیگیری کنند. این امر نشان می‌دهد امام در
این خصوص خواسته‌اند مسائل طبق قوانین
پی‌گیری شود و هیچ کس از اجرای قانون مصون

تلقی نشود. نه این که بدون رعایت هیچ قانونی
امام از همان ابتدا بگویند تمام افراد مرتبط با این
موضوع باید اعدام شوند. بر این اساس واکنش
امام (ره) در این رابطه از چند زاویه قابل بررسی
است:

- ۱- بر اساس احکام اسلام توهین به ساحت مقدس
پیامبر(ص) و ائمه هدی (ع) در حکم ارتداد است.
- ۲- اشاره حضرت امام مبنی بر عاملان این جریان
مبتنی بر تعدد هتاکان، است نه سهو آن
- ۳- هیچ کسی در این رابطه به اعدام محکوم
نشد، بلکه تعدادی از عوامل محکوم و عده ای نیز
تبرئه شدند

- ۴- آیا شخصیت حضرت زهرا(س) با آن فضائل
، که بر اساس نص صریح سرور زنان دو عالم است
قابل قیاس با یک بازیگر تلویزیونی با آن ویژگی
هاست؟

ماجرای شیخ علی تهرانی شاگرد ناخلف امام خمینی

علی مراد خانی ارنکه معروف به «شیخ علی تهرانی» متولد ۱۳۰۹ از مبارزانی است که در پیش از انقلاب از مجاهدین خلق حمایت کرده و پس از پیروزی انقلاب به انتقاد علنی از سیاست‌های نظام جمهوری اسلامی می‌پرداخت و در کلاس‌های درس، از مسئولان رده بالای جمهوری اسلامی بدگویی می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب

اسلامی، ریاست دادگاه انقلاب مشهد و مدتی هم ریاست دادگاه انقلاب اهواز به شیخ علی تهرانی سپرده شد و وی به محاکمه بازماندگان رژیم پهلوی مشغول گشت. در سال ۱۳۵۸ از سوی حزب جمهوری اسلامی مشهد کاندیدای مجلس خبرگان شد که به عنوان نفر هفتم از خراسان انتخاب شده و به خبرگان راه یافت و در مجلس خبرگان در کمیسیون مالی و اقتصادی حضور داشت. وی در تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/۲۵ طی نامه ای به رهبر انقلاب در خصوص افغانی بودن جلال الدین فارسی یکی از کاندیداهای اولین دوره ریاست جمهوری تذکر داد. وی در تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۶۰ در نامه ای خطاب به رئیس جمهور وقت - بنی صدر - نسبت به روند دادگاه و محاکمه عباس امیرانتظام و متهم کردن وی به جاسوسی برای سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا اعتراض کرده و خواستار دخالت بنی صدر در روند محاکمه شد. شیخ علی تهرانی به دنبال فرار بنی صدر از ایران و پس از استقرار مجاهدین خلق در عراق، در فروردین ۱۳۶۳، مخفیانه به عراق گریخت و در آنجا برای سال های طولانی در

رادیو فارسی زبان بغداد مشغول به تبلیغات برضد جمهوری اسلامی بود. رژیم صدام با پخش سخنان شیخ علی تهرانی که بر علیه امام خمینی و جمهوری اسلامی بود، برای شکنجه روحی اسرای ایرانی در بند استفاده می کرد. وی پس از یک دهه، بالاخره سال ها پس از پایان جنگ و در سال ۱۳۷۴ خود را در یکی از پاسگاه های مرزی تسلیم نمود و نیروهای جمهوری اسلامی وی را به تهران منتقل کردند. در آن زمان اعلام شد که او به علت سالخوردگی، وضع جسمانی مناسبی ندارد و از نظر روحی و روانی نیز از تعادل برخوردار نیست. شیخ علی تهرانی از کارهای گذشته خود اظهار ندامت کرد و خود را مستوجب اشد مجازات دانست. وی اکنون آزاد شده و در تهران سکونت دارد. لازم به ذکر است قانون در این خصوص تمهیداتی را دارد که اجازه تخفیف در مورد افرادی که از کار خود پشیمان و دچار بیماری و کهولت سن باشند، می دهد. نکته دیگر اینکه وی مسئولیت و پست خاصی ندارد. (ر.ک:سایت تابناک) نکته پایانی اینکه خانم بدری خامنه ای، بعد از فرار شیخ علی تهرانی به

عراق، به همراه فرزندان خود به وی پیوست و در عراق در کنار همسرش بود و در بازگشت به کشور نیز با هم بودند و هنوز هم در کنار هم هستند.^{۱۰۰}

ماجرای خوابی که همسر امام قبل از ازدواج دیدند...

خدایچه ثقفی همسر امام می گوید: وقتی امام به خواستگاری من آمدند همه مخالف این وصلت بودند، اول خودم، بعد مادر بزرگم، مادرم و همه فامیل، تنها پدرم موافق بود و گفت: میل خودتان است، اما به ایشان اعتقاد دارم که مرد خوب،

باسواد و متدینی است و دیانتش باعث می شود که
به قدسی جان بد نگذرد .

اما خوابی دیدم و باعث شد با ازدواج با حضرت
امام موافقت کنم.

خواب حضرت رسول(ص)، امیرالمومنین و امام
حسن(ع) را دیدم، در حیاط کوچکی که همان
حیاطی بود که برای عروسی اجاره کردند، همان
اتاقها به همان شکل و شمایل، حتی پرده هایی که
خریدند، همان بود که در خواب دیده بودم، آن
طرف حیاط در اتاقی مردها بودند، پیامبر(ص) و
حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) نشسته بودند و
طرفی که اتاق عروس بود، من بودم و پیرزنی با
چادری شبیه چادر شب که نقطه های ریزی داشت
و به آن چادر لکی می گفتند، در اتاق شیشه داشت

و من آن طرف را نگاه می‌کردم، از او پرسیدم:
این‌ها چه کسانی هستند؟ پیرزن گفت: آن
روبه‌رویی که عمامه مشکی دارد پیامبر(ص)، آن
مرد هم که مولوی سبز و کلاه قرمز با شال بلند
دارد، علی(ع) است، این طرف هم جوانی عمامه
مشکی بود که پیرزن گفت: این هم امام حسن(ع)
است... خوشحال شدم و گفتم: «ای وای، این
پیامبر است و این امیرالمومنین، من این افراد را
دوست دارم، آن آقا امام دوم من است و آن آقا
امام اول من است.» از خواب پریدم، ناراحت شدم
که چرا زود از خواب پریدم، زمانی که برای
مادر بزرگم تعریف کردم، گفتم: مادر! معلوم
می‌شود که این سید حقیقی است، این تقدیر
توست . ۱۰۱

حضرت امام و خواب عجیبی که دیدند

حجه الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدتقی
انصاری همدانی گفته است: زمانی که حضرت امام
خمینی(ره) در نجف به سر می بردند، فرزند
ارشدشان آیه الله شهید سیدمصطفی خمینی به
درس آیه الله سیدعبدالکریم کشمیری می آمد و
از ایشان برای والد معظمش خیلی تعریف می
کند. امام می فرمایند: چیزهایی که می گویی،
صحیح است ولی من دلیل هم می خواهم. برو به
ایشان بگو من در فلان تاریخ چه خوابی دیده ام؟
آقا مصطفی هم ماجرا را به استاد اخلاقش (مرحوم
کشمیری) گزارش می کند، ایشان اظهار میدارد:

به پدرت بگو که در عالم رویا مشاهده کردی که
از دنیا رفته ای و در حالی که پیکرت در قبر قرار
گرفت زیر سرت سنگی مزاحمت بود و حضرت
علی تشریف آوردند و آن را برداشتند و آن وقت
شما راحت شدید. چون اظهارات آیه الله کشمیری
توسط شهید سیدمصطفی خمینی به استحضار امام
می رسد، می فرمایند: کاملاً صحت دارد، برو از
ایشان تعبیر آن خواب را هم پیرس. او هم می
رود، و تعبیر خواب را جویامی شود.

آیه الله کشمیری جواب می دهد:

به والدت بگو، نجف همچون قبر برای
شماست. (به دلیل فشارهای دولتی عراق و
ایران) و آن سنگ موانعی است که در کارتان
پدید آمده است که ان شاءالله با عنایت

امیرالمومنین(ع) این موانع حل می شود و شما به
ایران بر می گردید و به همدستان هم می رسید و
در سرزمین مزبور(ایران) رحلت می نمائید.

حضرت امام خمینی(ره) مضمون این رویا را برای
همسر خویش نقل کرده و تاکید نموده بودند: «تا
در قید حیات دنیوی هستم از فاش نمودن این
خواب احتراز نما و برای کسی نقل مکن.» همسر
امام آن رویا را این گونه، از زبان امام، بیان کرده
است:

در رویایی دیدم از دنیای فانی کوچ نموده ام و
حضرت علی(ع) مرا غسل داده و کفن نمود. سپس
آن حضرت به من فرمود: آیا راحت شدی؟
عرض کردم: ای جد بزرگوار! قلوه سنگی در زیر
سرم می باشد که مرا ناراحت می کند. پس آن

مانع را از زیر سرم برداشتند و دوباره فرمودند:
آیا رهایی یافتی؟ عرض کردم: بلی یا
امیر مومنان(ع)¹⁰².

حضرت امام میرداماد را در خواب می بیند

در یکی از تابستان ها که حوزه علمیه قم تعطیل بود، امام به خمین عزیمت نمود و در آنجا کتاب قبسات میرداماد را مطالعه می کند و تصمیم می گیرد آن را برای طلاب تدریس کند. در عالم رویامیرداماد را مشاهده می کند که خطاب به ایشان می گوید: من راضی نیستم کتاب مرا تدریس کنید. باز تصمیم گرفته بودند که آن را درس دهند، شب هنگام میرداماد به خوابشان آمد و گفت: قبسات کتاب درسی نیست. پس از

مشاهده این رویا، امام از خواب بیدار می شوند و
در فکر و تأمل فرو می روند که چرا سید به
تدریس کتابشان رضایت نمی دهند؟ پس از
تمرکز حواس باطنی به خاطرشان می رسد که
مرحوم میرداماد در میان مردم و قاطبه اهل علم از
عظمت و احترام خاصی برخوردار است و تدریس
قبسات سبب می شود که به واسطه عدم آمادگی و
شایستگی لازم برخی از شاگردان، مشتی نادان که
از حقایق آن آگاهی درستی ندارند، به ایشان
اسائه ادب کنند و از مقام شامخ آن حکیم والا گهر
کاسته شود.

خواب سقوط سلطنت پهلوی

آیت الله احمدصابری همدانی طی خاطره ای می
گوید

چون امام به «نوفل لوشاتو» عزیمت نمود، من که
در مجمع اسلامی لندن بودم برای دیدار با استادم
به پاریس رفتم و بعد از پانزده سال به خدمت
امام رسیدم، دستشان را بوسیدم و اشکم جاری
شد. بعد از احوالپرسی مقدماتی، عرض کردم: آقا!
من خوابی دیده ام که طبق مضامین آن امیدوارم
پیروز شوید. واقعا هم آن رویا برایم شگفت بود و
نمی شود گفت از احلام یا خیالات بود؛ در خواب
مشاهده کردم قلعه ای را که متعلق به خاندان
پهلوی است و می خواهد منفجر شود، من به سوی
آن بنا دویدم و چون وارد شدم، دست چپ پله
هایی بود و خاندان پهلوی با لباسهای سیاه در حالی

که ساک ها و چمدان هایی در دست داشتند، از آن
بالا و پایین می رفتند و مردم می گفتند:
اینها جواهراتی است که آنها با خودشان می برند.
فریاد زد: (قل اللهم مالک الملک توتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء
و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر همچنین گفتم: (فاعتبروا یا اولی الابصار،
فاعتبروا یا اولی الالباب) اما آیه اول را با صدای
خیلی بلند گفتم. این خواب را در دفتر یادداشتی با
ذکر تاریخ آن نوشته بودم. افزودم: آقا! ان شاء الله
خداوند متعال قدرتی به شما عنایت کند و
حکومت را از دست پهلوی بگیرد. ایشان فرمودند:
«ان شاء الله» و خیلی هم خوشحال شدند¹⁰³.

خواب حکما و فلاسفه

در جلسه ای که در اواخر سال 1328 ه.ش به مناسبت ولیمه ولادت نخستین فرزند محقق معاصر آقای علی دوانی در منزل ایشان تشکیل شد، حضرت امام خمینی(ره) و حاج آقا عبدالله آل آقاتهرانی حضور داشتند. یکی از علمای حاضر در این جلسه رو کرد به مرحوم حاج آقا مصطفی خمینی و گفت: شنیده ام خواب شگفتی دیده ای؟ برای حاج آقا(امام) هم نقل کرده ای؟ حاج آقا مصطفی نگاهی به امام کرد و منتظر اجازه ایشان شد. حاج آقا عبدالله گفت: حاج آقا مخالفت نمی کنند، برای بعضی نقل کرده ای، حالا بگو تا همه بشنوند.

آن مرحوم در حالی که طبق معمول لبخندی بر لب داشت، بازنگاهی به والد معظمش کرد و گویا از اظهار آن رویا ابا داشت و منتظر بود امام اجازه دهند و برای شنیدن آن آماده باشند، همه منتظر بودند و مرحوم شهید سیدمصطفی متحیر بود که بگوید یا نگوید؟

مرحوم حاج عبدالله به امام گفتند: حاج آقا! اجازه دهید خواب رانقل کند. امام تبسمی نمودند و فرمودند: خوب، بگو.

مرحوم حاج آقا مصطفی با آن صراحت لهجه و فصاحت و طلاقت لسان مع الوصف با یکی دوبار لکنت زبان، گفت: چند شب پیش در عالم رویا دیدم در مجلسی هستم که تمام حکما و فلاسفه به ترتیب نشسته اند. هیبت عجیبی آن جلسه را

گرفته بود. خوشحال بودم که این همه عالم را در
یک جا جمع می بینم. در همین حال دیدم
شما (امام خمینی) وارد شدید و آن حکیمان و
فلاسفه همه با مشاهده شما از جای برخاستند و به
استقبالتان آمدند و شما را بردند در صدر مجلس
نشانیدند.

آقایان حاضر در مجلس گوش می دادند و گاهی
به مرحوم حاج مصطفی که شیوا و شیرین سخن
می گفت و گاهی به امام که نگاهشان پایین بود و
آن خواب را گوش می دادند؛ نگاه می کردند¹⁰⁴

امام فرمود الامان یا صاحب الزمان

آیه الله محی الدین حائری شیرازی گفته است:

در سال های 1352 تا 1354 ه.ش در زندان بودم و بازجوئی های طولانی داشتم و در مدت بازجوئی چشمان مرا می بستند، شبی که حالم نامساعد بود، خواب شگفتی دیدم: مجلسی بود که امام در آن تدریس می نمودند، طلاب زیادی هم حضور داشتند. ناگهان سیدی وارد شد. امام خمینی(ره) جلوی او راست قامت روی منبر ایستادند و سه بار فرمودند: الامان یا صاحب الزمان. من متوجه شدم که آن سید وجود مقدس امام زمان(عج) است. از فردای آن شب روش بازجوئی عوض شد.

ورود حضرت امام همزمان بانزول قرآن به زمین

رحمان علوی دهکردی می گوید:

در شب دوازدهم بهمن 1357 ه.ش خواب دیدم
که قرآنی در آسمان به حال تعلیق است و به
سوی زمین می آید. من دویدم و آن را گرفتم.
صبح همان شب رسانه های گروهی ورود حضرت
امام را اعلام کردند و ما تصویر هواپیمای حامل
امام و چهره منور ایشان را در سیمادیدیم؛ با ورود
ایشان به ایران پایه های حکومتی بر اساس آیات
قرآنی نهاده شد.

فاطمه زهرا(س) هستم، می خواهم ایشان را ببینم.

یکی از شاگردان آیه الله شهید سعیدی طی خاطره
ای گفته است:

یک بار وقتی کتابهای آن شهید را تورق می
نمودم، دیدم نوشته است:

من خواب دیدم حضرت امام خمینی از نجف آمده
و همه علما در منزل ایشان اجتماع نموده اند و
من (شهید سعیدی) هم برایشان چای می ریزم و
از کسانی که به دیدن آقا می آیند، پذیرایی می
کنم. در این بین، شخصی آمد و گفت: سید
محمدرضا! مادرت با شما کار دارد. من تا آدم
استکانها را جمع کنم، امام با اشاره فرمودند: سینی
را بگذار و بین مادرت چه می گوید. در بین راه از
آقا پرسیدم: این اسم خود را نگفت؟ او پاسخ داد:
چرا اظهار داشته اند: فاطمه زهرا (س) هستم، می
خواهم ایشان را بینم. بگویید با ایشان کار
دارم¹⁰⁵.

امام تا سال 1368 ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد

بود

در سال 1358 ه.ش یاران امام از عاقبت انقلاب اسلامی ناراحت بودند، آیه الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی نقل کرده است:

نگران بودیم که امام از میان ما بروند و بی سرپرست شویم و کسی به سخن کسی گوش ندهد. در عالم رویا کسی را دیدم و از او همین سوالات را کردم. او در جواب گفت: امام تا سال 1368 ه.ش در قید حیات دنیوی خواهد بود. در یکی از شرفیابی ها خدمت امام در همان سال 1358 ه.ش این خواب را برایشان بازگو کردم و گفتم:

آقا! شما تاده سال دیگر بیمه شده اید؟ تبسمی
کردند و فرمودند:

این که خواب است. گفتم: پس فکر می کنید به ما
وحی می شود؟ کار ماخللی که بالابگیرد، این است
که رویایی ببینیم.

خواب ایه الله العظمی گلپایگانی

در شنبه شب روز سیزدهم خرداد سال 1368
ه.ش مقارن با زمان رحلت امام بعد از این که
مرحوم آیه الله العظمی گلپایگانی مشغول
استراحت می شوند با حالتی مضطرب از خواب
برخاسته و از خادم خودمی خواهد که سریعاً با
آیه الله خامنه ای (مقام معظم رهبری) تماس گرفته
و حال امام را جویا شود. ایشان در پاسخ به دلیل

نگرانی، خوابی را که چند لحظه قبل از آن دیده بودند به این مضمون بیان می کنند:

در عالم رویا مشاهده کردم جلسه ای است و در آن رسول اکرم(ص) وائمه معصومین علیهم السلام حضور دارند. پس از مدتی درب باز می شود و حضرت امام خمینی وارد اتاق می گردند، آن بزرگواران به احترام ایشان از جای بر می خیزند و پیامبر اکرم(ص) امام خمینی را در آغوش گرفتند و غرق در بوسه نمودند که در این حالت مضطربانه از خواب بیدار شدم¹⁰⁶.

سیداحمد امام را در خواب می بیند...

مرحوم حجه الاسلام والمسلمين حاج
سيداحمد خميني خاطرنشان ساخته است: من
حضرت امام را در خواب ديدم، فرمودند: به
دوستان بگوئيد: من از صراط رد شدم. اما كار
خيلي مشكل است.

همسر امام، امام را در خواب مي بيند

علي ثقفی می گوید: چندی قبل به خدمت
همسر بزرگوار امام رسيدم. عرض كردم: آيا به
تازگی خوابی از حضرت امام ديده ايد؟

فرمودند: اوایل رحلتشان بيشتر ايشان را در عالم
رويا زيارت می كردم؛ اما حالا كم شده است. بعد
فرمودند: چند شب قبل آقا را در خواب ديدم كه
لباس مرتبی داشتند و كناری آرام و مودب چون

همیشه نشسته بودند. به آقا عرض کردم: آنجا چگونه است؟

فرمودند: خیلی سخت است و با دقت به حساب ها رسیدگی می کنند.

خیلی مواظب باشید، مواظبت کنید، مواظبت کنید. بعد از خواب بیدار شدم.

خواب شهید صیاد شیرازی

شهید امیر سپهد صیاد شیرازی چند روز قبل از آن که توسط عوامل منافقین به شهادت برسد؛ این خاطره را تعریف کرده است

شبى در جبهه بودم، به صورت خيلى ناراحت خوابيدم؛ از وضع موجود نگران بودم. دلم گرفته

بود، شاید ساعت حدود یک و نیم ویا دو بامداد
بود که خوابیدم. بلافاصله خواب دیدم در
قرارگاهی هستیم که می گویند قراراست امام
بیاید. با شنیدن نام رهبر خیلی تحت تاثیر قرار
گرفتم. جمع ماهم زیاد بود. همه فرماندهان صف
کشیده بودند. من گفتم: می روم آخر صف تا یک
جوری با امام ملاقات کنم. چون در جمع آنان نمی
توانستم حرف دلم را بزنم. به انتهای صف رفتم.
طبق معمول، امام باید ثابت می ایستادند و هرکس
مایل بود، باید می رفت با او دست بوسی می کرد
و از جلوی امام رد می شد.

اما اینجا عکس ماجرا اتفاق افتاد، امام خود جلوی
صف ها راه می رفتند و با همه خوش و بش می
کردند و به همه ابراز محبت می نمودند و یک

لبخند و تبسم بسیار ظریفی هم بر چهره ایشان
نقش بسته بود.

سرانجام رسیدند به ما، چون بقیه با امام دست
بوسی کردم و امام از جلویمان رد شدند. دوسه
قدم آن طرف تر که رفتند، یک دفعه برگشتند و
به من نگاه کردند و کاملاً معلوم بود که دیدشان
مستقیم بوده و به ما متمرکز شده است. در آن
لحظه این جمله را بیان فرمودند: شما کارتان
درست می شود، نگران نباشید. خوب، این جمله
در من اثر زیادی گذاشت و مثل کسی که بغضش
ترکیده باشد، یک دفعه از خواب پریدم و عجیب
این خواب به من آرامش داد. خودم را پیدا کردم و
حالم خوب شد و بعد برای کارها و برنامه های
روز بعد، آماده شدم.

همسر آن شهید نقل کرده است: در روز عید
غدير خم، امير سپهبد صياد شيرازى به خدمت
فرمانده كل قوا شريفاب شده بود و من شب قبل
از آن در خواب ديدم: رهبر انقلاب با ناراحتى به
من مى نگرد.

عرض كردم: از دست من ناراحتيد؟ فرمودند: نه.
امام زمان هم از دستتان راضى است.

در همين وقت شادمان شدم و تقاضاى كارت
ملاقات كردم كه ايشان هم پذيرفتند و كارت
دادند. بعد از شهادت همسر من متوجه شدم
تعبير آن خواب، شهادت سپهبد صياد شيرازى
بوده است.¹⁰⁷

قسمتی از وصیتنامه سردار سلیمانی:خدا یا! تو را

سپاس میگویم بخاطر نعمت‌هایت □

□ خداوندا! تو را سپاس که مرا صلب به صلب، قرن
به قرن، از صلبی به صلبی منتقل کردی و در زمانی
اجازه ظهور و وجود دادی که امکان درک یکی از
برجسته‌ترین اولیائت را که قرین و قریب
معصومین است، عبد صالحت، خمینی کبیر را
درک کنم و سرباز رکاب او شوم. ﷻ

مراحل بیماری و رحلت حضرت امام

منبع: مجموعه آثار 13 - امام خمینی و اندیشه های اخلاقی - عرفانی (مصاحبه های علمی)، ص 251.

چند مصداق از آرامش خاطر مثال زدنی امام

تسним: نکته ای که در خاطرات اطرافیان امام می خوانیم این که امام می فرمودند که من به هیچ عنوان ترس را احساس نکردم ، حتی پزشکان ایشان هم گفته اند که امام در همه حالت آرامش داشته اند شما این موضوع را چگونه دیدید؟
خوشنویس:

چند مرتبه من این موضوع را درک کردم، یکبار من داشتم می رفتم شیفت و نمی دانستم که حضرت امام در حال قدم زدن در حیاط هستند، یک دیواری در آن مکان وجود داشت، من وقتی پشت آن دیوار در آمدم به یک باره سینه

به سینه و رو در روی حضرت امام قرار گرفتم، داشتم
سکته می‌کردم عذرخواهی کردم و از شدت استرس رفتم
بالا، آقای دکتر صادقی پشت مانیتور بودند، گفتم ارتعاشی
در قلب حضرت امام صورت نگرفت، گفت نه، گفتم که
چنین اتفاقی افتاده و من شرمند شدم، این در حالی بود که
نبض من همچنان چندین دقیقه بعد از آن موضوع تند تند
می‌زد.

دفعه دیگر در نزدیک خیابان نیاوران یک بمب زدند یک
صدا بسیار وحشتناکی ایجاد شد در آن لحظه هم تغییری
در ضربان قلب امام ایجاد نشد. ما آنجا بودیم، برای
حضرت امام داشتند سنگر درست می‌کردند که اگر بمباران
شده امام بروند آنجا، این اتفاق که افتاد حاج احمد آقا
تماس گرفتند و گفتند از دکترها چه کسی بالا است گفتیم
آقای پورمقدس، گفتند بگویید بیایند پایین ما امام را هر
کاری می‌کنیم در سنگر نمی‌روند، بگویید که ایشان به امام
بگویند؛ امام خیلی دکتر پورمقدس را با آن لهجه اصفهانی
دوست داشتند، دکتر پورمقدس رفتند پیش امام گفتند آقا
جان لطفاً بروید در سنگر، امام گفتند مگر همه مردم سنگر

دارند، دکتر پورمقدس گفتند هزینه شده و این سنگ ساخته شده لطفاً به آنجا بروید، امام گفتند اصلاً از چه کسی اجازه گرفتند که این سنگ را ساخته‌اند، بگویید خرابش کنند^{۱۰۸}.

امام همیشه آرام بود اما ضربان قلبش در دو نقطه تاریخی دچار نوسان شد

تسنیم: آقای سیرتی، امام در زمانهایی به خاطر مسائل سیاسی ناراحت بودند، این احساسات چه تاثیری بر قلب امام می‌گذاشت و حرف شنوی امام از دستورات پزشکی چگونه بود؟

یک زمانی بود، شخصی از مسئولین دیدار خصوصی: سیرتی با امام داشت و دیدارشان به صورتی بود که آن مسئول از آقا تمکین نمی‌کردند، بعد از آن دیدار اطرافیان می‌خواستند بدانند در حال امام هیچ اتفاقی نیفتاد گفتیم نه امام آرام بودند.

ما طبق صحبت‌هایی که داشتیم تنها کسانی: خوشنویس

بودیم که هر زمانی احساس نیاز می کردیم به منزل امام ورود پیدا می کردیم و رمز داشتیم، ما می گفتیم یا الله و امام می فرمودند بسم الله، یک روز ضربان قلب حضرت امام رفت روی 200 بار در دقیقه رفتیم بالا سر امام از خواب بلندشان کردیم و امام هم هیچ موقع نمی گفتند که چرا و چه شده کاملاً از دستورات پزشکی تمکین می کردند.

اما ضربان قلب امام در دو نقطه تاریخی دچار تغییر شد اول زمانی بود که ماجرای مرحوم آقای منتظری اتفاق افتاد و دوم شب قبل از یک عملیات در خط مقدم بود که این عملیات را خاطرم نیست اما ضربان قلب امام در این دو جا دچار نوسان زیادی شد.

ماجرای اشتباه در اعلام ساعت به امام(ره) و برخورد پدرا نه ایشان

یک روز رفتیم بالای سر امام و یک سرم به ایشان: سیرتی زدیم و بعد آقای دکتر عارفی به بنده گفتند که امام وقتی استراحت کردند بیدارشان نکنید و رفتند. من باید تا صبح در کنار امام می ماندم، امام وقتی می خواستند استراحت کنند

به بنده می گفتند که یک ساعت قبل از اذان صبح من را بیدار کنید، من در یک تعارض قرار گفتم، امام گفته بود بیدارش کنم و دکتر عارفی گفته بود که بیدارشان نکنم. در این تعارض بودم که خود امام یک ساعت قبل از اذان بیدار شدند و از من ساعت را پرسیدند من هول شدم و ساعت را اشتباه گفتم بعد امام فرمودند چراغ را روشن کن وقتی روشن کردم ساعت روی میزشان را دیدند با تبسم ملیح فرمودند ساعت فلان است بعد فرمودند آقای انصاری را صدا کنید می خواهم وضو بسازم. البته امام به دستورات پزشکی کاملاً پایبند بودند، به عنوان مثال روزی در صبحانه ایشان گردو وجود داشت پرسیدند که گردو می توانم بخورم و دکتر عارفی گفتند بله آقا جان می توانید میل بفرمایید، روزانه در ساعت خاصی باید امام دارو میل می کردند به طور منظم این داروها را میل می کردند.

غیبتی که «راز» ماند

در یکی از روزها، به مدت 45 دقیقه قبل از اذان :خوشنویس دستگاه های ما فرکانسی از جانب امام دریافت نکرد و چراغی هم روشن نشده که بنیم امام کجاست، خاطر من هست

آن روز آقای دکتر پورمقدس هم بودند با حاج احمد آقا، تمام خانه امام را گشتیم اما امام را نیافتیم، بعد از 45 دقیقه دوباره رفتیم داخل اتاق ایشان ، دیدیم امام بروی تختشان نشسته‌اند آقای دکتر پورمقدس فرمود آقا کجا بودید، امام فقط لبخند زدند و جوابی ندادند، هیچکس نفهمید امام کجا بودند

رفته.
امام برای ما یک بیمار معنوی بود . بین بیمارانی که در بیمارستانهای گوناگون دیده بودیم کمتر بیماری وجود داشت که بتواند روحیه پرستار را تقویت کند. زیرا پرستار با آه و ناله بیمار مواجه است و روحیه او تضعیف می شود. یک آرایشگر، با افرادی مواجه است که برای جشن و عروسی و یا در آمدن از عزا نزد او مراجعه می کنند به همین خاطر او همیشه روحیه خوبی دارد. اما مواجه یک پرستار با آه و ناله و یا کسانی است که خدای ناکرده در دوران پایان عمر خود هستند به همین خاطر پرستار به انرژی مثبت احتیاج دارد اما روحیه دادن به چه شکل است؟ یک مورد این است که پرستار باید روحیه خود را تقویت کند و دیگر اینکه محیطی که در آن کار می کند. معنوی باشد روحیه او تقویت می شود اما اگر این اتفاق نیافتد روحیه پرستار تضعیف می شود و این

مسئله مراقبت های او از بیمار را نیز تحت الشعاع قرار می دهد .

ما هنگام پرستاری امام، از نظر معنوی روحیه خوبی داشتیم . و با همکاران همیشه مشورت می کردیم که بهترین نوع مراقبت را از ایشان داشته باشیم . هرگاه همکاران نزد امام می رفتند و ایشان با آنان صحبتی داشت دوستان آن را به همه ما منتقل می کردند و ما از سخنان امام درس می گرفتیم .

امام هر روز دعای عهد می خواند

حضرت امام یک مشکلی بر روی پوست پای خود داشتند و ما باید آن را شستشو می دادیم و پماد می زدیم . ما با خود فکر می کردیم که چه جایی باید آن را شستشو دهیم . جایی را باید برای این کار آماده می کردیم چون حساسیت داشتیم که امام راحت باشند و مباحث پاک و نجس بودن مکان ممکن بود امام را اذیت کند. اما امام گفتند: سرویس بهداشتی را تمیز کنید و همانجا پایم را بشوید . درون سرویس بهداشتی یک صندلی گذاشته بودیم و امام که تشریف می آوردند ما خیلی می ترسیدیم از اینکه مبدا

اتفاقی بیافتد امام با آرامش و صلوات فرستادن همراهی می کردند و ما نیز پای ایشان را شستشو می دادیم و پمد به روی آن می زدیم. من به یاد دارم که برخی از ما خودمان را قبول نداشتیم و می گفتیم سرویس بهداشتی نجس است و باید آن را صد بار با آب شستشو داد تا پاک شود. برخی یک تسبیح در دست دارند و مدام صلوات می فرستند و همان وقت هم با شما صحبت می کنند. بنده هیچ گاه ندیدم وقتی که کسی یا پزشکی با امام صحبت می کند مدام با تسبیح صلوات بفرستد و این مسئله را خیلی رعایت می کردند که تمام توجه خود را به طرف مقابل بدهند. اما هنگامی که در بستر بودند ذکر می گفتند در طی چندین باری که امام بستری بودند؛ مخصوصاً آخرین بستری که به ارتحال ایشان ختم شد می دیدم که امام هر روز دعای عهد می خواندند. چندین باری هم که بنده مخصوصاً، نزد امام رفتم تا ببینم که ایشان چه می خوانند می دیدم که ایشان از کتاب دعای خود، قسمت دعای عهد را باز کردند و می خوانند.

تسنیم: در مراوده‌های خود با امام خمینی تا به حال شده بود که ایشان نصایح یا درد دلی را مطرح کنند؟ لکه‌های سیاهی بر روی پای امام وجود داشت :خوشنویس .یک بار هنگامی که پای امام را شستشو می‌دادم. امام خمینی خطاب به آقای انصاری گفتند:آقای انصاری این لکه‌های سیاه را نگاه کن. اگر جوانها زود به خدا و معنویت برسند این لکه‌ها بر روی دل آنها نمی‌افتد اما اگر به آن نرسند این لکه در دل آنها باقی خواهد ماند

عیادت امام خمینی(ره) از همسرشان

با شرایط سنی امام برای ما جالب بود که ببینیم :سیرتی رفتارشان با همسرشان چگونه است. وقتی همسر امام به ملاقات ایشان می آمد نوه ها و عروسهای امام که در اتاق بودند یک حالت رسمی و محترمانه به خود می گرفتند. زمانی هم که همسر امام کسالت پیدا کرد و در بیمارستان بستری شد امام به ملاقات ایشان رفتند و همه در مقابل امام صف بسته بودند و ایشان نیز به تک تک آنها توجه می کرد . امام در آنجا نیز با همسرشان بسیار صمیمانه برخورد

کردند که برای ما بسیار جالب بود

مزاح امام با باغبان خانه

ما یک باغبانی داشتیم ، حتی زمستانها هم عرق می کرد و مشکل هورمونی داشت. یک بار دیدم که این باغبان در حال خندیدن است. به او گفتم که چرا می خندی ؟ گفت : امام همین حالا از اینجا رد شد به من گفت آقا سید چی کار می کنی ؟ گفتم گل ها را آب می دهم که بعد از آن امام گفته بود : شما گل ها را آب می دهی پس چه کسی شما را آب می دهد

برخی رفتارهای امام برای ما تازگی داشت و دنیای دیگری برای ما ایجاد کرده بود و من همیشه می گویم اگر فرازی در زندگی من باشد آن هم حضور در کنار امام است که واقعا این حضور لطف الهی در حق ما بود. یک بار هم چشم پزشک به امام توصیه کرد که شما برای مدتی قرآن نخوانید ؛ امام در جواب او گفته بود من چشم می خواهم که قرآن بخوانم.چطور شما می گویی قرآن نخوانم؟

امام در هر شرایطی نماز را اول وقت می خواند

برخی افراد تا کمی مریض می شوند پشت میز :خوشنویس نماز می خوانند. به امام توصیه شده بود تا بر روی تخت نماز بخوانند ایشان نیز نمازهای مستحبی خود را همان جا می خواند. امام در حالتی که سرم به دستشان بود یک بار برای نماز صبح صدا کردند که می خواهم نماز بخوانم و آقای انصاری آمدند. امام وضو گرفتند و من هم کمک کردم تا ایشان با همان حالتی که سرم به دستشان بود نماز بخوانند . امام در هر شرایطی نماز را اول وقت می خواند و :سیرتی در لحظات آخر هم ذکر می گفت. امام هنگام اذان آرامش خاصی پیدا می کرد . ایشان به نماز اهمیت می دادند یک بار هم هنگامی که نماز می خواندند حالشان بد شد . تحلیلی که ما از زمان ارتحال ایشان این است که خداوند راضی نبود که امام در شرایطی قرار بگیرد که نتواند اعمال عبادی را انجام بدهد و ما فکر می کردیم حتی کار درمان ایشان به شیمی درمانی برسد. قبل از ارتحال، عده ای از افرادی مانند مرحوم توسلی و آقایان دیگر را به حضور پذیرفتند و به آنها توصیه های سر بسته ای می کردند و ما آنجا حضور داشتیم ولی افرادی که امام با آنها صحبت

می‌کرد، منظور امام را به خوبی درک میکردند. فیلم‌های لحظات آخر موجود است و حتی ریتم قلب امام و آن زمانی که ما به امام شوک می‌دهیم در فیلم مشخص است.

تسنیم: آیا پیش آمده بود زمانی که در کنار امام بودید سوالهایی مانند سوالهای شرعی، از ایشان پرسید؟ شرایط به ما اجازه نمی‌داد: سیرتی ولی حسرت می‌خوریم که چرا نتوانستیم از: خوشنویس امام سوالاتمان را پرسیم. ما اگر کاری می‌کردیم، سعی بر این بود که چهره امام را نگاه نکنیم و با خودمان فکر می‌کردیم که امروز امام ما را جور دیگری ببیند. از اینکه ما را با چشم برزخی ببینند و آثار گناه در ما باشد، می‌ترسیدیم. هنگامی هم که امام اضطراب ما را می‌دید مثلا صلوات می‌فرستادند یا می‌پرسیدند ساعت چند است؟ که ما آرامش پیدا می‌کردیم. امام در انجام امور پرستاری نهایت حیا و احترام را داشتند و اگر بنابه شرایط پزشکی اقدامی باید انجام می‌شد امام ضمن رعایت شرایط پزشکی شرایط شرعی را هم رعایت می‌کردند.

رعایت نکات حرفه‌ای در همه حال / هنگام بازدید از بیمارستان، امام لباس مخصوص پوشید

درباره دقت نظر امام این نکته حائز اهمیت است: سیرتی که ایشان یک بار تصمیم گرفتند تا از محیط بیمارستان و بخشهای مختلف آن بازدید داشته باشند. هر کسی در بیمارستان باید سر بخش خود بود تا امام برای بازدید می آمد. امام به همراه حاج احمد آقا و دکتر عارفی بازدید را شروع کردند. در برخی از بخشها لباس مخصوص به آن بخش وجود داشت. در بازدید یکی از قسمتها امام به محض ورود لباس مربوط به آنجا را پوشیدند. با این حال حاج احمد آقا و دکتر عارفی لباس را برتن نکرده بودند. دکتر عارفی به جهت اینکه وقت گرفته نشود این کار را انجام نداده بود. اما این مسئله برای امام اهمیت داشت.

تسنیم: از سال 65 به بعد مراقبتهای شما از امام چه تغییری کرد؟ آیا تجهیزاتی اضافه شد؟ دغدغه نظام برای حفظ و مراقبت از ایشان که به تازگی دچار سکنه و عارضه قلبی شده بودند چگونه بود؟

امام به هیچ وجه زیر بار مراقبتهای پزشکی: سیرتی نمی‌رفتند و می‌گفتند بگذارید راحت باشم، من دیگر عمرم را کرده‌ام.

تیم پزشکی محدودیت داشتند. تصمیم گرفته: خوشنویس شد که پزشکان برای هر شیفت 2 نفر و پرستاران و کمک پرستاران 4 نفر باشند که آنها هم دو به دو و هر چند ساعت یک بار تعویض می‌شدند، تا مبدا خطایی صورت گیرد و گروه پرستاری دچار خستگی نشوند و دقت لازم را داشته باشد. چون ما در طبقه بالای اتاق امام مستقر بودیم وقتی راه می‌رفتیم صدا به پایین منتقل می‌شد و گاهی اوقات حاج احمد این را به ما گوش زد می‌کرد پس از آن آرام تر راه می‌رفتیم تا مبدا صدای راه رفتن ما به طبقه پایین منتقل شود.

در سال 65 امام دچار سکته شده بود و ما مراقبت‌ها از امام را آغاز کردیم. نکته مهم این که برخی از مسئولان از سکته حضرت امام اطلاعی نداشتند. از ما خواسته شد که اگر سوالی در این باره از ما پرسیده شد، واکنشی نشان ندهیم، زیرا ممکن بود اگر آنان بفهمند تضعیف روحیه شوند. در

آن جا باید به حفظ اسرار دقت می‌شد. حتی همه افراد تیم پزشکی به نوار قلب امام دسترسی نداشتند و چند نفر خاص بودند که دسترسی برای آنها فراهم بود.

تسним:از چه زمانی مراقبت ها آغاز شد؟

از سال 65 تا 68 یک سیر تکراری از مراقبت‌ها وجود: سیرتی داشت و اگر هم اتفاقی می‌افتاد ناگوار نبود. اوایل اردیبهشت 68 بود که امام زنگ زدند و یکی از همکاران نزد امام رفت و ایشان گفتند که دکتر بیاید. امام مشکلات جسمیشان زیاد شده بود. آقای دکتر درخواست کردند که از ایشان آزمایش به عمل آید. آزمایش انجام شد و دکتر تشخیص داد که باید عکس گرفته شود، نتیجه عکس و آزمایش منجر شد تا ایشان اول خرداد بستری شود. از عکس این نتیجه به دست می‌آمد که در معده تومور وجود دارد.

بیماری امام بسیار نادر بود

تسним: یعنی قبل از آن هیچ علائمی وجود نداشت؟

سرطان معده هیچ علائمی ندارد و ناگهان خود: خوشنویس

را. نشان می دهد

لنفوما یک بیماری بسیار نادر است که منجر به :سیرتی مرگ می شود . نمونه های به دست آمده از طریق برخی افراد به طور غیر مستقیم به بیمارستانها ی امام خمینی و لقمان منتقل شد و برای افشا نشدن این مسئله، همکاران وانمود می کردند که نمونه، برای پدر آنها است. نتایج بدست آمده وجود این بیماری در امام را به اثبات رساند. درباره رویکرد درمان بحث بود؛ عده ای معتقد بودند، امام باید جراحی شود و عده ای نیز می گفتند: ایشان باید شیمی درمانی شود

گروهی از پزشکان به این دلخوش بودند که ایشان با عمل جراحی موافقت نمی کنند. بارها شده بود که برای آنژیو گرافی رفته بودیم و ایشان اجازه نمی دادند. اما این بار استثنا بود، وقتی نزد امام رفتند و مسئله را با ایشان مطرح کردند امام گفتند هر طور صلاح می دانید .پس از آن، تیم جراحی شد آماده

برخی نسبت به جراحی نا امید بودند، زیرا تومور به ریه و کبد دست اندازی کرده بود و متاستاز داده بود. بدن حالت تدافعی به خود گرفته بود. و پس از آن شرایط بد بیماری به

امام.

امان

نداد

امام پیش از عمل با خانواده خود وداع کردند

هنگامی که امام برای بستری شدن به بیمارستان آمدند با خانواده خود وداع خاصی داشتند و حاج احمد را بوسیدند. وقتی از پله‌ها پایین آمدند، گفتند: من دیگر این پله‌ها را بالا نمی‌آیم و این برای ما عجیب بود. وقتی امام در سالن بیمارستان بودند، گفتند: خوشنویس هر چیزی آخری دارد این هم آخرش.

تسним: این 14 روز از 1 تا 14 خرداد برای شما چگونه گذشت؟

نفهمیدیم که آن لحظات چطور گذشت، در: خوشنویس. آن زمان دیگر برای ما شیفت معنایی نداشت بسیار نگران بودیم و خواب نداشتیم، حتی: سیرتی برنامه‌ریزی کرده بودیم که افراد هر 3 ساعت یک بار جابجایی کنند، اما خوابمان نمی‌برد چون شرایط روانی به ما این اجازه را نمی‌داد و همه ماتم زده بودند، حتی حاج احمد آقا آماده پذیرش این مسئله نبودند و رنگ رخسار نداشتند

اما امام خیلی آرام بود و ذکر و قرآن را فراموش نمی کرد

تسنیم: قبل از عمل تمهیداتی انجام می شود، آیا شما در سیر تمهیدات قبل از عمل بودید؟ آیا شده بود در سفارشات امام نشانه ای از تغییر حالت در ایشان ببینید ؟ در لحظات آخر، امام چندین بار حاج احمد آقا :خوشنویس را خواستند . یک جمعه بود که آقای رفسنجانی برای نماز می رفت و به حاج احمد آقا گفت: من برای نماز می روم اگر امام حرفی دارند بگوئید به مردم منتقل کنم. (بغض او می شکند. گریه امان نمی دهد.ابر چشمان گویندگان و شنوندگان این خاطرات باریدن گرفته است. دقایقی بعد ادامه می دهد) امام گفتند که به مردم بگوئید خدا مرا بخواهد. آقای هاشمی در ابتدا متوجه نشدند، اما حاج احمد آقا گفتند من برای شما توضیح می دهم

امام دیگر از اقدامات پزشکی اذیت می شدند

تسنیم: امام قبل از عمل چه حالاتی داشتند؟ هر کس هر کار از دستش بر می آمد برای امام :سیرتی انجام می داد و سعی داشتیم به وظایف خود به بهترین نحو

عمل کنیم. من وارد اتاق عمل شدم و همه چیز را چک کردم و در اتاق عمل کارها به بهترین نحو انجام شد. دو روز بعد از عمل شرایط خوب بود و کسانی که نتایج آزمایشات را نمی‌دانستند خوشبین بودند یک بار، بعد از عمل، تزریق زیر جلدی ضد : خوشنویس انعقاد برای امام انجام دادم؛ ایشان به من گفت: چقدر اذیت می‌کنید و من هم به دکتر گفتم که دیگر من این کار را انجام نمی‌دهم زیرا امام ناراحت هستند.

تسним: آن لحظه سخت که بخشی از آن را در تلویزیون دیدیم ، توصیف کنید من آمادگی این کار را نداشتم که از امام آنژیو : سیرتی بگیرم ولی چون در شرایط سخت این کارها را انجام داده بودیم؛ برایمان عادت شده بود. حتی کسی برای تزریق یک پنی سیلین مشکل داشت و دستانش می لرزید. حاج احمد آقا گفته بودند که بنده بیایم و این کار را انجام دهم. وقتی برای امام کاری انجام می‌دادیم ایشان می گفتند سلامت باشید. شرایط بحرانی بود و هر کس بر اساس ظرفیت وجودی خود امام را درک می کرد

بیست دقیقه امام را ماساژ قلبی دادیم که حاج احمد آقا
گفتند دیگر بس است

تسним: وضعیت امام از طریق سیستم مدار بسته چک می
شد. اما چه کسی از رحلت امام برای اولین بار باخبر شد؟
ساعت 3 بعد از ظهر بود که ایست قلبی اتفاق :خوشنویس
افتاد و امام به اغما رفت. بعد از آن اخبار اعلام کرد: مردم
برای امام دعا کنند. در لحظه آخر، ساعت 10 بود که ایست
قلبی دیگری اتفاق افتاد و ما به امید بهبودی امام، نزدیک 20
دقیقه ایشان را ماساژ قلبی دادیم که حاج احمد آقا آمدند و
گفتند دیگر بس است امام را اذیت نکنید. (گریه حضار)



photo : Hamed Malekpour

دیگر نمی‌شد گفتگو را ادامه داد، فضای غمگینی بر محیط گفتگو حاکم شده بود. پرستاران با بغض صحبت می‌کردند و خود ما هم نمی‌توانستیم جلوی خود را بگیریم.

تسنیم: بعد از رحلت امام روح‌الله در آن مکان و بیمارستان مشغول فعالیت بودید؟ رفت و آمد در همان بیمارستان چه حسی داشت؟

سال در آنجا بودیم، پس از ارتحال امام نیز 2: خوشنویس 2 ماه به صورت شیفتی در بیمارستان، مراجعات مردم را به ویژه در بخش اورژانس، پاسخگو بودیم. بعدها نیز تصمیم بر این شد که به خاطر حضور امام در بیمارستان آنجا را گسترش دهند.

تسنیم: بعد از ارتحال امام در حسینیه رفت و آمدی داشتید؟ در زیر زمین حسینیه، یک بخش اورژانس: خوشنویس . برای مردم آماده کرده بودیم

تنها اشک دلنوشته ما بود

تسنیم: دلنوشته ای از خود، بعد از ارتحال امام دارید؟
تنها اشک، دلنوشته ما بود، ما هم پدر خوبی را :خوشنویس
از دست دادیم و هم یک بیمار معنوی. هنگامی که
بیمارانمان را از دست می دهیم خیلی برای او دلتنگ نمی
شویم. اما برای امام به شدت دلتنگ شدیم . با وجود گذشت
چندین سال از رحلت امام، همیشه به یاد و خاطر ایشان
هستیم.

تسنیم: به یاد ماندنی ترین خاطره شما از امام چیست؟
خوشنویس:

هنگامی که آن روز در حیاط خانه با امام برخورد داشتم و
ایشان را ناگهان در آغوش گرفتم به یادماندنی ترین و
زیباترین خاطره برای من رقم خورد

سیرتی:

یک بار به همراه دکتر عارفی از امام نوار قلب گرفتیم ولی
آن را جا گذاشتیم، هنگامی که من برگشتم تا نوار قلب را
بیاورم، وارد اتاق امام شدم و ایشان با اشاره جای نوار قلب

را به من نشان داد. وقتی از اتاق خارج شدم یکی از بستگان امام، از ایشان سوال کردند که این شخص که بود ؟ امام گفت : آقای سیرتی است و سیرت دارد . این جمله را آقای عبادی که در آن لحظه آنجا حضور داشتند در خاطرات خود آوردند. همان لحظه آقای عبادی من را در آغوش کشید. برای من جالب بود که امام من را به اسم می شناسد، در صورتی که ایشان دکتر عارفی و دکتر صنعتی را آقای دکتر صدا می زند اما من را به اسم صدا زدند. این موضوع برایم افتخاری بود.^{۱۰۹}

خواب عجیب حضرت امام درباره رحلت خودشان

داستان رویای امام خمینی و تعبیر خواب آیت الله
کشمیری

استاد {آیت الله سید عبد الکریم کشمیری} با آقا
سید مصطفی خمینی در نجف دوست و رفیق بودند
و ایشان را شخصی فاضل و به دور از تعینات
ظاهری می دانست.

استاد فرمودند:

یک وقت آقا مصطفی به ابویشان آیت الله خمینی
(ره) عرض کرد:

آقا سید عبدالکریم کشمیری از چیزهای پنهانی
خبر می دهد.

امام به آقا مصطفی فرمودند:

بگوئید من در ایران خوابی دیده ام و به کسی هم
نگفتم، آن خواب چه بود؟

آقا مصطفی مطلب را به من رسانید. من با توسلی
چند آن خواب برایم واضح شد و گفتم:

به والد بگوئید در ایران خواب دیده، در نجف از
دنیا رفته و دفنش کردند، لکن سنگی، پهلوی او را
آزار می دهد. امام علی علیه السلام آمدند و
فرمودند: حالت چگونه است؟

ایشان عرض کردند:

حالم خوب است لکن این سنگ مرا اذیت می کند،
و امیرالمؤمنین آن سنگ را از کنارش دور کردند.

چون جواب را رساندند، تصدیق کردند.

آقا مصطفی از من پرسید:

آیا پدرم در نجف وفات می کند؟

گفتم: نه در ایران از دنیا می رود.

استاد می فرمود: ایت الله خمینی مردی مستقیم و
بی نظیر بود و در مجالس فواتح که بعضی بزرگان
حزب بعث می آمدند هیچ اعتنایی نمی کرد.

وقتی امام راحل به ایران آمدند، یکبار پیغام دادند
که ایشان به نزدش بیاید و استاد رفتند

مرحوم حجة الاسلام سيد احمد خميني چند ماه قبل
از وفات به منزل استاد آمدند و بعضی شاگردان هم
بودند، دستورالعملی خواستند و استاد دادند.

بعدها منتشر شد که آقای کشمیری وفات ایشان را
متذکر شدند.

این مطلب از استاد سؤال شد .

فرمودند:

به او گفتم، آجال نزدیک است، این فهمی بود که
به دلم آمد و به او گفتم.^{۱۱۰}

^{۱۱۰} منبع : کتابهای آفتاب خوبان
، روح و ریحان ، صحبت جانان

معجزه بازگشت امام به دنیا در سال 65

یکی از پرستاران امام بنام آقای
سیرتی می گوید:

اولین باری که با امام رو به رو شدم ایشان در شرایطی
بودند که از حال رفته بودند، آن زنگ اضطرار زده شده بود

من دویدم و دیدم آقای دکتر ایشان جلوتر از من دارند
امام را ماساژ و تنفس دهان به دهان می‌دهند و امام در
پذیرایی خانه‌شان به زمین افتاده بودند، من در آن زمان
دیگر متوجه نشدم که چطور رگ امام را گرفتم و چگونه
دستگاه الکتروشک را به ایشان متصل کردم. خوشبختانه
پزشکی که در آن زمان بالای سر امام بود، پزشکی بود که
با وی برای تحصیل به خارج رفته بودم و کاملاً از نظر
تخصصی به همدیگر اعتماد داشتیم. امام اصلاً دیگر نبض
نداشتند و قلب ایشان نمی‌زد، خداوند بار دیگر در سال 65
امام را به این امت بازگرداند، وقتی که ایشان نبضشان
برگشت دستگاه الکتروشک 10 متری پر شده بود، آن
موقع بود که دکتر عارفی متوجه شدند و سریعاً خود را
رساندند و وقتی دکتر عارفی امام را دیدند گفتند که
معجزه‌ای صورت گرفته است. بعد از آن اتفاق، امام را به
بیمارستانی که بدون اطلاع ایشان در جماران ساخته شده
بود منتقل کردیم.^{۱۱۱}

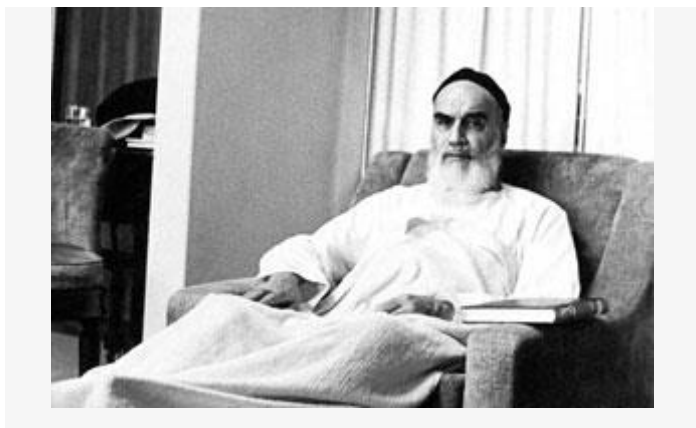
نخستین علائم بیماری امام

خمینی (س)

به قلم دکتر حسن عارفی استاد قلب و عروق دانشگاه

علوم پزشکی تهران

وقتی حضرت امام در سال 68 دچار خونریزی گوارشی شدند، از حضرت امام تقاضا کردم اجازه فرمایند فوری آزمایشهایی جهت علت خونریزی انجام دهم و ایشان پذیرفتند و نیز اجازه خواستم صبح روز بعد قبل از رفتن به حمام نیز رادیوگرافی از دستگاه گوارش انجام شود. چون خونریزی گوارشی بخصوص در سنین بالا همیشه برای ما معنی دار بوده و باید به صورت یک امر اورژانس با آن برخورد شود، از برادران دفتری و مسئول ملاقات های حضرت امام تقاضا کردم، ملاقاتهای خصوصی و عمومی را قطع کنند.



در روز 28 اردیبهشت 68 پزشک کشیک، خبر خونریزی معده حضرت امام را اعلام می‌دارد. با توجه به سابقه تشخیص قبلی کم‌خونی و اینکه خونریزی گوارشی در سنین بالا از نظر پزشکان، معنی‌دار تلقی می‌شود، بنابراین برنامه ملاقات‌های خصوصی و عمومی حذف و به فوریت آزمایش‌هایی جهت کشف علت خونریزی و مقدمات رادیوگرافی از دستگاه گوارش فراهم آمد که نتیجه این رادیوگرافی تشخیص بیماری خطرناک حضرت امام بود. (روزنگار زندگی و تاریخ سیاسی اجتماعی امام خمینی، ص 69)

دکتر سیدحسن عارفی پزشک مخصوص حضرت امام این وقایع را چنین ثبت کرده است کرده است:

اولین علامت بالینی بیماری معده

در تاریخ 28 / 2 / 68 (پنج شنبه) ساعت 7 صبح جناب آقای دکتر پورمقدس کشیک آن روز تلفنی به من اطلاع دادند که در ملاقاتی که ساعت 7 صبح با حضرت امام داشته اند مشخص شده است که ایشان خونریزی معده دارند. خدمت حضرت امام رسیدم و جویای حال شدم.

با ظاهر شدن علائم درد شکم و خونریزی شدید روده بزرگ در 13 / 3 / 67 کم خونی به صورت هموگلوبین حدود 12 گرم در 100 ظاهر شد. بعد از بحث و بررسی ها تیم پزشکی تصمیم گرفت رادیوگرافی از روده بزرگ انجام شود خون نیز تجویز شد. مع الوصف به دلیل آنکه دردهای قفسه صدری حضرت امام مکرر و نزدیک بهم بود. تیم پزشکی بررسی علت کم خونی را موکول به آینده نمود. گو اینکه علت دردهای قلبی می توانست ناشی از کم خونی باشد. ولی تصمیم گرفته شد موقتاً از قرصهای آهن استفاده شود تا در آینده بررسی کامل شود.

از حضرت امام تقاضا کردم اجازه فرمایند فوری آزمایشهایی جهت علت خونریزی انجام دهم و ایشان پذیرفتند و نیز اجازه خواستم صبح روز بعد قبل از رفتن به حمام نیز رادیوگرافی از دستگاه چون خونریزی گوارشی بخصوص در سنین بالا . گوارش انجام شود همیشه برای ما معنی دار بوده و باید به صورت یک امر اورژانس با

آن برخورد شود، از برادران دفتری و مسئول ملاقات های حضرت امام تقاضا کردم، ملاقاتهای خصوصی و عمومی را قطع کنند.

با هماهنگی کامل در روز 29 / 2 / 68 از دستگاه گوارش حضرت امام رادیوگرافی با ماده حاجب به عمل آمد. ابتدا قرار بود از روده بزرگ که سابقه خونریزی در 13 / 3 / 67 داشت انجام شود ولی با بحث و تبادل نظر قرار شد ابتدا از مری، معده، اثناعشر رادیوگرافی به عمل آید و در صورت طبیعی بودن در مرحله بعدی از روده کوچک و روده بزرگ رادیوگرافی به عمل آید. در حالی که برای رادیوگرافی از دستگاه گوارش برنامه ریزی شده بود مع الوصف انجام آن برای بعضی ها، مورد سؤال بود، به نحوی که بحث مفصلی در ارتباط با ضرورت انجام و فوریت آن با بعضی ها داشتم و بالاخره قرار شد صبح روز 29 / 2 / 68 رادیوگرافی از مری، معده و اثناعشر انجام شود.

صبح روز 29 / 2 / 68 ساعت 30 : 7 حضرت امام به بیمارستان بقیةالله الاعظم شماره 2 که در نزدیکی محل سکونت ایشان بود تشریف آوردند، رادیوگرافی معده ضایعاتی به صورت زخمهای متعدد بر روی ضایعات تومورال را نشان داد. بعد از اتمام رادیوگرافی حضرت امام به محل سکونت خود تشریف بردند و ما که بیماری وخیم و خطرناکی را در معده عزیز ملتمان یافته بوده ایم

غمگین، افسرده و تهی از انرژی هر کدام به گوشه ای خزیدیم تا ببینیم، چگونه با این بیماری خانمان سوز برخورد کنیم.

بهتر آن دیدیم تا برادر ارجمندمان جناب آقای دکتر ایرج فاضل تماس بگیریم و عقدۀ دل را با ایشان باز کنیم. دکتر فاضل در مدت کوتاهی در جماران حاضر شد. با هم تصمیم گرفتیم تا از دکتر زالی که عضو هیئت علمی دانشگاه و متخصص گوارش می باشند دعوت کنیم برای انجام کاستروسکپی به جماران تشریف بیاورند. آقای دکتر زالی در مدت بسیار کوتاهی به جماران تشریف آوردند:

تصمیم گرفتیم همان روز (29 / 2 / 1368) کاستروسکپی انجام دهیم. خدمت حضرت امام رفتم و از ایشان تقاضا کردم برای انجام کاستروسکپی مجدداً به بیمارستان بقیۀالله الاعظم تشریف بیاورند. حضرت امام لطف نموده و پذیرفتند. کاستروسکپی انجام شد و وجود ضایعه تومورال (سرطانی) و زخمهای متعدد در معده را نشان داد. بیوپسی برداشته نشد. نتیجه بررسی و تشخیص بیماری امام عزیز و نحوه درمان در جلسه ای که با حضور برادران تیم پزشکی در روز جمعه 29 / 2 / 68 انجام شد در ذیل آمده است.

این نکته حتماً باید در این مجموعه به وضوح تذکر داده شود که کلیه تصمیمات پزشکی که از این تاریخ به بعد گرفته شده، تصمیمات تیم پزشکی بوده ولو آنکه یک یا حتی چند نفر مخالف آن تصمیم بوده باشند. بحث و گفتگو ساعتها و روزها انجام شده و

در نهایت تصمیم نهایی برای اجرا گرفته شده است. بحثها بر مبنای آخرین اطلاعات، تجربیات، مجلات و کتب پزشکی بوده است.

بیماری حضرت امام به صورت سرطان معده به برادر ارجمندمان جناب آقای سید احمد خمینی اطلاع داده شد و برای برنامه ریزیهای بعدی با ایشان به صحبت نشستیم و حاج سید احمد آقا موضوع را با برادران مسئول در میان گذاشتند.

شنبه شب 30 / 2 / 68 در ساعت 10 شب رادیوگرافی های معده حضرت امام خمینی در حضور برادران تیم پزشکی برای سروران ارجمند حضرت آیت الله خامنه ای، حجت الاسلام و المسلمین هاشمی رفسنجانی و حاج سید احمد آقا خمینی و حضرت آیت الله موسوی اردبیلی و جناب آقای مهندس موسوی نخست وزیر وقت توضیح داده شد و نظر جمع در ارتباط با جراحی مطرح شد. در آن جلسه سئوالات و جوابهایی رد و بدل و تصمیم گیری به عهده متخصصین گذاشته شد تا بیماری حضرت امام را از نظر های بیماری قلبی، سن و سرطان معده مورد بررسی قرار دهند و تصمیم گیری کنند.

به همین دلیل جلسات متعدد با حضور متخصصین مربوطه از دیدگاه های مختلف تشکیل شد. بالاخره نتیجه چندین جلسه طولانی آن شد که بیماری قلبی حضرت امام خمینی با اکوکاردیوگرافی جدیدی که تازه وارد ایران شده بود بررسی و توانایی قلب حضرت امام برای

عمل جراحی مشخص شود. و نیز قرار شد مجدداً کاستروسکپی و بیوپسی از محل ضایعه برداشته شود.

اکوکاردیوگرافی توسط جناب آقای دکتر ارشمیدس صنعتی عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران در صبح روز 68 / 2 / 31 انجام شد. گو اینکه کاستروسکپی و نمای ضایعه تومورال حاکی از بدخیم بودن ضایعه بود ولی تصمیم گیری نهایی (جراحی یا درمان دارویی) تشخیص آسیب شناسی ضایعه ضرورت داشت. نمونه بیوپسی توسط جناب آقای دکتر تابئی و همکاران جناب آقای دکتر ضیاءالدین شمس و دیگران خوانده و تشخیص کانسر معده داده شده بود.

قابل ذکر است که قبل از آنکه تشخیص آسیب شناسی ضایعه مشخص و اعلام شود، فیلم های رادیوگرافی معده حضرت امام (به صورت فیلم یک شخص ناشناس) توسط برادر ارجمند و عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی تهران جناب آقای دکتر رادمهر خوانده شد و از روی کلیشه ها تشخیص لنفوم معده را مطرح نمودند. (طیب دلها، ص 168-180)

روند بیماری حضرت امام از زبان سید رحیم

میریان از خدما بیت حضرت امام

تشخیص بیماری سرطان امام

روزی خدمت حضرت امام رفتم. ایشان فرمودند: دکترها را بگو ببینند. وقتی که دکترها آمدند با چند نفر از افراد بهداری در خدمت امام قرار گرفتیم و کمک کردیم که آستین امام را بالا بزنیم تا سُرُمی به ایشان وصل کنند. در این لحظات بود که ناگهان حضرت امام فرمودند: هر کاری پایانی دارد. با تعجب گفتم بله آقا جان؟! فرمودند: این هم پایان کار من است. در این لحظه گفتم، آقا جان این حرفها را نفرمایید. ان شاء الله سالیان سال زنده هستید و رهبر مایید و پرچم اسلام روی شانههای شماست.

آن روز جز ناراحتی از حرف امام چیز دیگری نصیب ما نشد. در کنار امام ماندیم تا سرم تمام شد و حضرت امام به

اتاق خودشان رفتند. من دیدم که دکترها نشسته‌اند و گریه می‌کنند. علت را پرسیدم و متوجه شدم که آنها هم از آن جمله امام به شدت ناراحت شده‌اند چون حضرت امام از مرگ خودشان خبر می‌دادند.

دو هفته پس از این جریان، دکتر عارفی آمد و گفت، از امام یک آزمایش خون گرفته‌اند که نشان می‌دهد بیماری حادّی دارند. از ما هم خواست که وسائل عکس‌برداری و آندوسکوپی را فراهم کنیم.

پس از آماده شدن وسایل عکس‌برداری و آندوسکوپی من و احمد آقا و آقای دکتر عارفی و آقای طباطبایی در خدمت حاج بیمارستان می‌رفتیم. حضرت امام در زیر درخت امام به سمت ایستادند و فرمودند که تمام اینها توت روبه‌روی بیمارستان شناسنامه آدم زیاد مال بزرگی شناسنامه است وقتی سن می‌شود این دردها پیدا می‌شود و این شناسنامه مثل اینکه دیگر می‌خواهد باطل شود.

آن روز از معده امام عکس‌برداری کردند و آن عکس‌ها را بررسی نمودند و گفتند که معده امام زخم است و احتمال دارد سرطان باشد. آقای دکتر عارفی حدود بیست نفر از پزشک‌ها را جمع کرد و آنها با هم مشورت نمودند و احتمال دادند که

سرطان نباشد لذا برای اینکه به یقین برسند امام را آندوسکوپی کردند و معلوم شد که سرطان است.

در بازگشت از آزمایشگاه، از آقای دکتر پورمقدس خواستم به سر مزار شهدای چیدر برویم و سلامتی امام را از آنها بخواهیم. به مزار شهدا که رسیدیم حال خوشی به ما دست داد به ویژه آقای دکتر که با صدای بلند گریه می کرد و از شهدا می خواست برای سلامتی امام دعا کنند.

تا آن لحظه کسی نمی دانست حضرت امام سرطان دارد. عده ای هم که از بیمار بودن امام خبر داشتند فکر می کردند ایشان زخم معده دارند اما وقتی که تصمیم گرفته شد که آقا باید عمل شوند عده ای متوجه شدند که این زخم معده سرطان است.

آمادگی برای عمل جراحی

آخرین شبی که حضرت امام در بین خانواده بودند با اهل خانه واندرونی غذامیل نمودند آن شبی بود که قرار بود فردایش

عمل شوند. ساعت 30 / 10 شب به بیمارستان آمدند، به ایشان سرم وصل کردند تا فردا برای عمل جراحی معده آماده باشند. صبح به دستور آقای دکتر عارفی من و آقای بهاءالدینی حضرت امام را برای عمل آماده کردیم سپس بقیه دکترها آمدند و عمل جراحی حضرت امام در اتاق عمل آغاز شد.

انجام عمل جراحی

حضرت امام را به اتاق عمل بردند و بر روی معده ایشان عمل جراحی انجام دادند. ساعتی پس از پایان عمل جراحی حضرت امام به هوش

آمدند و دکترها ابراز خوشحالی نمودند. آقای هاشمی وقتی متوجه به هوش آمدن امام شدند از فرط رفسنجانی هم و به آنها احترام کرد. خوشحالی دکترها را بوسید پس از عمل جراحی ما طبق وظیفه می‌بایست در کنار امام باشیم. هر دو ساعت یا چهار ساعت با چند نفر از برادران

عوض می‌شدیم. در حین ماموریت هر کاری حضرت امام داشتند انجام می‌دادیم مثل کمک برای وضو گرفتن، غذا دادن و...

حالات امام در آخرین ساعات عمر

حضرت امام بعد از عمل جراحی انگار ساعت به ساعت و لحظه به لحظه به لقاء حق نزدیک می‌شدند و از دنیا صحبتی نمی‌نمودند. همه‌اش در حال شکرگزاری و نصیحت بودند. کم‌کم حال امام بهتر شد و دکترها گفتند که ایشان باید از تخت پایین بیایند و حرکت کنند. گهگاهی در داخل اتاق، حضرت امام را از تخت پایین می‌آوردیم و ایشان چند قدمی راه می‌رفتند و روی صندلی می‌نشستند حتی نماز ظهر و عصر را در حیاط خواندند و مقداری سوپ هم به عنوان نهار میل کردند.

روز بعد هم حال حضرت امام رو به بهبودی بود. من خاطر جمع شدم و به منزل رفتم. ولی روز بعد حال امام دوباره بد شد. و مرتب تشنه می شدند.

ساعت شش صبح از امام درخواست کردم که آقا اجازه بدهید شربت به شما بدهم. فرمودند: نمی توانم بخورم. عرض کردم: آقا جان پس اجازه بدهید یک لیمو شیرین برایتان آب بگیرم. اجازه دادند. بلافاصله یک لیمو شیرین آب گرفتم و حضرت امام مقداری از آن را خوردند و می خواستند بقیه اش را نخورند که من اصرار کردم و بقیه اش را نیز میل کردند.

ساعت هشت صبح یکی از برادرها به حضرت امام صبحانه داده بود که حالت استفراغ به حضرت امام دست داده بود و برگردانده بودند.

ساعت بیست دقیقه به یازده حضرت امام وضو گرفتند و فرمودند می خواهم نماز بخوانم. آقای انصاری گفت: آقا جان زود است، شما مقداری استراحت کنید، من ساعت 12 خدمت شما می آیم. امام فرمودند: خیلی خوب، کمی نیم خیز رو به قبله دراز کشیدند و شروع کردند به خواندن نمازهای مستحبی. بعد از ساعت یک که نمازهای مستحبی و واجب امام تمام شد به من فرمودند: برو خانواده را بگو بیایند.

خانواده امام را خبر کردم و آنها بالا سر امام آمدند بعد از مدتی دوباره حضرت امام از من خواستند خانواده را بگویم بیايند. آنها آمدند. امام اندکی با آنها صحبت کردند و چون دکترها گفتند اطراف را خلوت کنید آنها رفتند.

دقایقی بعد حضرت امام فرمودند آقایان را بگوئید بیايند. آقایان توسلی و صانعی و آشتیانی آمدند و مدت کوتاهی با امام صحبت کردند. آنها از اتاق خارج شدند و حضرت امام فرمودند آقای صانعی را بگوئید بیايد. در همان حال به من فرمودند شما هم بروید بیرون. امام اندکی با آقای صانعی صحبت کردند.

آقای صانعی دقایقی بعد از اتاق خارج شده و به من گفت شما برو داخل. من وارد اتاق شدم. حضرت امام اندکی حالت معده درد داشتند. به من فرمودند مقداری شکم را بمال. شروع کردم به مالیدن شکم حضرت امام. عرض کردم آقا جان می ترسم بخیه ها پاره شود یواش می مالم. امام فرمودند که نه، محکم بمال، نترس، بخیه ها خوب شده اند ناراحت نباش. مقداری شکم و کمی هم شانه های حضرت امام را مالیدم که فرمودند بس است.

ساعت ده شب درجه فشار پایین آمد. دکترها آماده بودند برای ماساژ قلبی، در آن حالت از دکتر عارفی پرسیدند که چه کنیم. دکتر عارفی گفت هر کاری از دستتان بر می آید انجام دهید. آقا را ماساژ دادند ساعت حدود ده و بیست دقیقه بود که حاج احمد آقا آمدند و گفتند چه می کنید.

دکترها گفتند آقا را ماساژ قلبی می دهیم. حاج احمد آقا از دکتر پرسید: فایده ای هم دارد که اینهمه به امام صدمه عارفی گفت: نه آقا جان، فایده ای ندارد. می زنید. دکتر عارفی در این هنگام حاج احمد آقا فرمودند پس این کارها را نکنید و امام را صدمه نزنید. وقتی که دکترها دست کشیدند مثل این بود که امام هزار سال است که از دنیا رفته اند.

غسل و کفن پیکر مطهر امام

سران سه قوه و سایرین برای وداع با حضرت امام آمدند. همه گریه می کردند. در این حالت آقای هاشمی گفت که کسی

گریه نکند چون کسی از فوت امام خبر ندارد. گریه نکنید و ساکت باشید. ممکن است خدای ناکرده اتفاقاتی بیفتد. فعلا ساکت باشید تا مقدماتی را فراهم کنیم. در این هنگام من و چند نفر دیگر کنار حضرت امام رفتیم و قرآن خواندیم.

در این اثناء محل غسل و کفن حضرت امام را مهیا نمودند و به ما گفتند، محل‌هایی از بدن امام که بر اثر سرم یا سوزن خونی شده آنها را برطرف کنید و آقا را برای غسل و کفن آماده نمایید. مادر کنار امام بودیم که او را غسل و کفن دادند. منتهی چون حضرت امام عاشقان و علاقه‌مندان زیادی داشتند و ممکن بود آنها با دیدن پیکر مطهر امام به دلیل علاقه زیاد هجوم بیاورند و خدای ناکرده آسیبی به بدن مطهر امام وارد شود، لذا بلافاصله پس از غسل و کفن، جنازه حضرت امام را به طور مخفیانه با چند نفر دیگر به سردخانه‌ای که نزدیک بیمارستان بود بردیم.

البته این نکته لازم به گفتن است که تا پیش از رحلت حضرت امام کسی از وجود آن سردخانه خبر نداشت و ما چند روز پیش از رحلت امام به وجود آن سردخانه پی برده بودیم و آنجا را برای نگهداری میوه و چیزهایی دیگر آماده کرده بودیم. خود این سردخانه سبب خیری بود که آسیبی بر بدن حضرت امام وارد نشود.

وداع مردم با امام در مصلا

به غیر از سه - چهار نفر، کس دیگری از محل نگهداری پیکر حضرت امام خبر نداشت. نزدیکی‌های اذان صبح بود که حاج احمد آقا گفتند به رادیو اعلام کنید قرآن بخواند. بعد سردخانه‌ای را در مصلا برای حضرت امام در نظر گرفتند که محلی باشد برای وداع امت حزب‌الله با امام عزیزشان.

سپس آقای انصاری گفت که ما باید جنازه حضرت امام را مخفیانه به مصلا ببریم که برای کسی حادثه‌ای پیش نیاید. من و آقایان رسولی محلاتی و انصاری و صانعی و عده‌ای از محافظین بدن حضرت امام را در یک ماشین رنجرور آبی گذاشتیم و دو ماشین دیگر به راه انداختیم که هر کدام به راهی بروند که معلوم نشود پیکر مطهر حضرت امام در کجاست و به این ترتیب به راحتی جنازه مطهر آقا را به مصلا رساندیم.

انتقال پیکر مطهر امام به بهشت زهرا و

مراسم خاکسپاری

پیکر مطهر حضرت امام از مصلا به بهشت زهرا انتقال یافت. ناگهان خبر دادند که ازدحام جمعیت زیاد است و نمی‌شود جنازه را دفن کرد و چاره‌ای نداریم جز اینکه جنازه را برگردانیم. جنازه مطهر امام با هلی‌کوپتر برگردانده شد. من رفتم جنازه را از هلی‌کوپتر تحویل بگیرم که آقای ناطق نوری که خیلی هم خسته به نظر می‌آمد به من گفت که برو کنار. ایشان خیلی هم ناراحت بود. من کنار رفتم و به دنبال آن سردخانه را آماده کردیم و پیکر مطهر آقا را به سردخانه آوردیم. بلافاصله به خانه آمدم و مقداری چلوار برای کفن حضرت امام بردم. چون کفن امام را به عنوان تبرک پاره کرده و برده بودند. یک کفن هم به عنوان احتیاط کنار حضرت امام گذاشتیم که اگر دوباره مساله‌ای پیش آمد از کفن در مضيقه نباشیم. شخصی یک برد یمانی آورده بود و فردی دیگر دعای جوشن کبیر را روی کفن نوشته بود که ما همه اینها را روی سینه امام قرار دادیم. تصمیم گرفتند پیکر حضرت امام را آن روز دفن

نکنند. اما ساعت 3 بعداز ظهر نظرها برگشت چون احتمال می‌دادند فردا هم همین تجمع جمعیت باشد و خاکسپاری آقا سخت شود لذا بعد از ساعت 3 پیکر امام را به خاک سپردند.

درباره حاج سید احمد آقا

روز اولی که وارد بیت امام شدم شناختی نسبت به حاج سید احمد آقا نداشتم. مادر همان دو - سه روز اول به ابعاد روحی ایشان پی بردم و دیدم که چگونه مثل پروانه دور امام می‌چرخیدند. تمام هدفش این بود که حضرت امام از ایشان راضی باشد. حاج سید احمد آقا امام را نه تنها یک پدر بلکه به عنوان رهبر به شمار می‌آورد و امام را همیشه «امام» خطاب می‌کرد. او کوچک‌ترین کاری را بدون اجازه امام انجام نمی‌داد. آن اوایل انقلاب، در جریان اوج ترورها هر کسی که به دیدار امام می‌آمد خود حاج احمد آقا کنترل می‌کرد و حفاظت بیت را عهده‌دار بود. اگر در آن روزها حاج سید

احمد آقا کمر همت نبسته بود معلوم نبود چه بلایی سر بیت می‌آمد. ایشان فداکاری می‌کرد و مستقیماً حفاظت بیت را بر عهده گرفت.

رابطه حاج احمد آقا با امام

حاج احمد آقا احترام زیادی برای امام قائل بود و رابطه عاطفی شدیدی با امام داشت. هیچ وقت نشد که جلوتر از امام قدم بر زمین بگذارد و همیشه یک قدم عقب‌تر از امام حرکت می‌کرد. مخارج بیت و دفتر را کنترل می‌کرد و گزارش دقیق آن را به امام ارائه می‌داد. نامه‌هایی را که می‌آمد کنترل می‌کرد و به امام می‌داد. هیچ وقت به خودش اجازه نمی‌داد حتی در نامه‌های امام کلمه‌ای را جابجا کند. یادم هست که روزی امام نامه‌ای داده بودند که حاج احمد آقا و آقای انصاری می‌خواستند کلمه‌ای را در آن تغییر بدهند. آقای انصاری نامه را به من داد و گفت پیش امام برو و بگو ما می‌خواهیم فلان کلمه را حذف کنیم، شما چه اجازه می‌فرمایید. خدمت امام

رفتم و موضوع را گفتم. ایشان هم خودشان آن کلمه را تغییر دادند و نامه را آوردم و به حاج احمد آقا و آقای انصاری دادم. خرج ماهانه بیت حاج احمد آقا بیست هزار تومان بود و اجازه نمی‌داد بیشتر از آن باشد. صورتحساب را که به ایشان می‌دادیم دانه به دانه اقلام را کنترل می‌کرد و اگر می‌دید که مثلاً میوه زیاد خریداری شده می‌گفت که این قدر نخرید هر چیزی اندازه‌ای دارد.

تا آنجا که یادم می‌آید ایشان هیچ وقت از پول سهم امام و خمس خرج نمی‌کرد. از نذورات خرج می‌کرد.

رابطه حاج احمد آقا با خانواده

حاج احمد آقا رابطه عاطفی عمیقی با خانواده‌اش داشت. به مادر و همسر احترام زیادی قائل بود. یادم هست که یک‌بار آیت‌الله خامنه‌ای ایشان را برای نمایندگی حج انتخاب کردند. حاج احمد آقا آماده عزیمت بود، آمد پیش مادرش برای خداحافظی اما مادرش اجازه نداد و او به احترام مادر از آن

سفر چشم پوشید و آن مسوولیت را قبول نکرد. احترام زیادی به مادرش قائل بود. هر وقت سفر می کرد با مادرش خداحافظی می نمود و بلافاصله پس از بازگشت مادرش را در جریان قرار می داد. در طول سفر تماس می گرفت و احوال مادر و خانواده اش را جویا می شد. نسبت به فرزندان حسن آقا، یاسر و علی خیلی مهربان بود.

شخصیت و رفتار حاج احمد آقا

حاج احمد آقا به تمام اعضای دفتر احترام خاصی قائل بود. سعی می کرد فرقی بین بچه ها نگذارد هر یک از بچه ها که از ایشان دعوت می کرد دعوتش را می پذیرفت. باخنده و خوشرویی با بچه ها رفتار می کرد. تواضع و فروتنی خاصی نسبت به دوستان و رفقا داشت. ماه رمضان ها با آن همه گرفتاری که در موسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) داشت می آمد و پیش آقایی که مسائل شرعی جواب می دادند می نشست و مسائل را جواب می داد. افتخار هم می کرد که یک

مساله را جواب دهد چون معتقد بود بزرگ‌ترین ثواب را می‌برد. در عین حال تعصب هم نداشت و همیشه واقعیت‌ها را در نظر داشت.

با بچه‌ها و خانواده شهدا با احترام رفتار می‌کرد. بچه‌های شهدا را بدون هماهنگی قبلی به حضور می‌پذیرفت و کم و بیش اگر برنامه عقد داشتند آقای توسلی را خبر می‌کرد و با هم برای عروس و داماد خطبه عقد می‌خواندند. در امور سعی داشت از نظم امام پیروی کند. وعده‌هایش سر ساعت بود و به تمام وعده‌هایش عمل می‌کرد. بیش‌ترین وقتش را صرف نظارت بر چاپ آثار و نوشته‌های امام می‌کرد.

انتقال وجوهات امام به حساب شورای

مدیریت حوزه علمیه قم

پس از رحلت امام به دستور حاج سید احمد آقا تمام وجوهاتی را که در حساب امام بود و یا در نزد امام قرار داشت داخل گونی گذاشتند. ایشان به من دستور داد آنها را به شورای

سرپرستی حوزه علمیه قم به آقایان فاضل و کریمی و دیگران بدهم. یادم هست که هر چه در اتاق امام پول بود و در حساب ایشان واریز شده بود همه رابه قم بردیم و از طریق حساب بانکی به شورای مدیریت حوزه علمیه قم واریز کردیم.¹¹²

آیت الله گلپایگانی از خواب سراسیمه بیدار شد و فرمود با تهران تماس گرفته شود تا از حال حضرت امام جويا شوند.

آیت الله العظمی گلپایگانی، آن مرجع عظیم الشان معمولاً شبها زود استراحت می کردند تا برای عبادت و

¹¹² w.imam-khomeini.ir/fa/c78_67770

نماز شب بلند شوند. در همان شب وفات امام (اعلی الله مقامه الشریف) (شنبه شب، سیزدهم خرداد)، مقارن با ساعت رحلت امام بود که ایشان مشغول استراحت بودند اما ناگهان دیدند آقا (آیت الله العظمی گلپایگانی) (اعلی الله مقامه الشریف)) با حال مضطرب از خواب بلند شدند - ناقل این قضیه هم خود دفتر آیت الله العظمی گلپایگانی است؛ یعنی آقا زاده شان بیان کردند و آقای - انصاری کرمانی این مطلب را از ایشان نقل کردند

آیت الله العظمی گلپایگانی از خواب بیدار می شوند و خادم آقا اضطراب ایشان را می بیند و ناراحت می شود؛ چون خود ایشان هم حال مناسبی نداشت. ایشان سریعاً می فرماید: با تهران تماس بگیرید و خیلی جالب است که اسم کوچک رهبر را می برند و می گویند: با آقای خامنه ای تماس بگیرید و از حال امام جويا شوید.

می گویند: آقا! چه شده؟! چرا نگرانید؟! می فرمایند: آخر من همین الآن که خواب بودم، خوابی به این مضمون دیدم که جلسه ای هست و در آن جلسه پیغمبر اکرم

محمّد مصطفی (صلی الله علیه و آله و سلّم) و همه معصومین (علیهم صلوات المصلّین) حضور دارند، من هم در آن مجلس هستم. بعد از مدّتی در باز شد و دیدم که امام وارد شدند. با کمال تعجّب دیدم پیامبر و همه معصومین (علیهم صلوات المصلّین) به احترام ایشان بلند شدند. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) آغوش خودشان را باز کردند و ایشان را در آغوش گرفتند و غرق در بوسه کردند. حالا من احساس می‌کنم یک خبری هست. ببینید چه شده؟ تماس می‌گیرند و می‌گویند: بله، ایشان رحلت کردند^{۱۱۳}!

امیرالمؤمنین (علیه الصّلاه و السّلام)، امام راحل را غسل دادند، کفن کردند و در قبر
!قرار دادند

حاج احمد آقا (اعلی الله مقامه الشّریف) چند روزی بعد از رحلت امام (اعلی الله مقامه الشّریف)، آن امام‌العارفین، از قول مادر گرامی‌شان نقل فرمودند: امام حدود یک ماه و نیم قبل از عمل

جراحی - که دیگر از آن جراحی به بعد بهبودی پیدا نکردند و همان طور که خودشان فرمودند: با قلبی آرام به عرش رفتند - خوابی را دیدند و برای همسرشان (مادر گرامی حاج احمد آقا) تعریف کردند و بعد هم فرموده بودند: تا زمانی که من در حیات هستم، راضی نیستم برای کسی تعریف کنید.

امام (اعلی الله مقامه الشریف) فرموده بودند:
خواب دیدم فوت کردم و مولی الموالی،
امیر المؤمنین، اسد الله الغالب، علی بن
ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) آمده اند تا مرا
غسل و کفن کنند. امیر المؤمنین (علیه الصلوة و
السّلام) برای من نماز خواندند و من را در قبر
گذاشتند و بعد از من پرسیدند: حالا راحت
شدید؟ من به مولی الموالی (علیه الصلوة و السّلام)

گفتم: در سمت راستم خشتی است که ناراحتم
می‌کند، حضرت دستی به ناحیه راست بدن
کشیدند و ناراحتی مرتفع شد.^{۱۱۴} .

دستاوردهای انقلاب اسلامی از منظر و به روایت

امام خمینی "چیست؟"

به منظور پاسخ به این سؤال، با مراجعه به سخنان و رهنمودهای حضرت امام در صحیفه نور، مواردی که حضرت ایشان به دستاورد بودن آن تصریح دارند، استخراج و با دسته بندی در حوزه های مختلف عرضه گردید.

سزایمند یادآوری است که به دلیل فراوانی برکات انقلاب اسلامی از یک سو و محدودیت مقاله از سوی دیگر، آنچه در اینجا ارائه می گردد، تنها بخشی از دستاوردهای انقلاب اسلامی به روایت امام خمینی (ره) است که فهرست وار عرضه می گردد. بی شک پرداختن به تمامی آنها و غور در ابعاد مختلف هر یک، مجالهای دیگر و بس فراخ را می طلبد که باید از سوی صاحبان قلم پی گرفته شود.

دستاوردهای انقلاب اسلامی در حوزه های مختلف

و اینک به مناسبت تقارن ایام دهه فجر انقلاب اسلامی با ماه خون و قیام و پرپر شدن هفتاد و دو تن لاله سرخ گون در دشت معالی کربلای حسینی، تنها به 72 دستاورد انقلاب اسلامی، به روایت امام خمینی (ره) در حوزه های گوناگون، به صورت فهرست وار اشاره می گردد:

الف) حوزه جهانی

شکستن ابهت پوشالی ابرقدرتها 1.

شما بدانید که این نهضت ملت ایران، این عظمت قدرت های بزرگ که با تبلیغات تحمیل کرده بودند بر دماغ ها که اصلا نمی شود با انگلستان در افتاد، حالا هم دیگر اصلا با آمریکا نمی شود دیگر در افتاد، این عظمت را شکست. . . شما ثابت کردید که نه، می شود! می شود با آمریکا هم طرف شد می شود که لانه جاسوسی آمریکا هم تصرف کرد، می شود جاسوس های آمریکائی را هم گرفت و نگه داشت و حفظ

کرد. شما این را ثابت کردید به دنیا. آن عظمتی که از آنها به واسطه تبلیغات زیادی که داشتند، در دنیا سایه افکنده بود که ابر قدرت است و کسی حق حرف زدن ندارد، آن شکست

2. صف آرایی در برابر نمایش قدرت آمریکا

امروز یکی از افتخارات بزرگ ملت ما این است که در برابر بزرگترین نمایش قدرت و آرایش ناوهای جنگی آمریکا و اروپا در خلیج فارس صف آرای نمود.

3. انتقال وحشت از دل مظلومان به دل مستکبران

جمهوری اسلامی ایران . . . این هنر را کرده که بت های عظیم تخیلی را شکسته و رعب و وحشت را از دل مظلومان برداشته و در دل ستمگران گذاشته است و این خود از یک ملت بی عده و عده کافی* معجزه ای است که به ید قدرت الهی تحقق یافته است.

4. باز کردن دریچه نور و امید در دل مسلمانان

بحمدالله از برکت انقلاب اسلامی ایران دریچه های نور و امید به روی همه مسلمانان جهان باز شده است و می رود تا رعد و برق حوادث آن، رگبار مرگ و نابودی را بر سر همه مستکبران فرو ریزد.

5. الگوسازی برای ملت های مستضعف

خداوند تعالی بر ما منت نهاد و رژیم استکبار را با دست توانای خود که قدرت مستضعفین است در هم پیچید و ملت عظیم ما را ائمه و پیشوای ملت های مستضعف نمود.

6. حمایت از مسلمانان آزاده

ما اعلام می کنیم که جمهوری اسلامی ایران برای همیشه حامی و پناهگاه مسلمانان آزاده جهان است و کشور ایران به عنوان یک دژ

نظامی و آسیب ناپذیر نیاز سربازان اسلام را تامین و آنان را به مبانی عقیدتی و تربیتی اسلام و همچنین به اصول و روش های مبارزه علیه نظام های کفر و شرک آشنا می سازد.

7. همگرایی امت اسلام

یکی از بزرگترین نتایجی که ما از این نهضت می بریم و بردیم، همین مواجه شدن با برادرهایی است که در طول این مدت ها مواجه نشدیم. در این مجلس، الان برادرهای ایرانی، بحرینی، پاکستانی دور هم نشسته ایم و مشکلات خودمان را می توانیم بیان کنیم.

8. بی داری امت اسلام

الحمدلله در این نهضت این پیروزی حاصل شد برای مسلمان ها که همه بیدار شدند و همه با هم انسجام پیدا کردند. پیوند پیدا کردند.

9. باوراندن امکان ایستادگی مقابل مستکبران به مستضعفان

شما در این مدتی که انقلاب کردید و قیام کردید، خودتان باورتان آمد و به دولت های مستضعف و ملت های مستضعف هم باوراندید که می شود در مقابل امریکای جهانخوار و شوروی جهانخوار ایستادگی کرد.

10. پیشنهاد تشکیل حزب مستضعفین

من یک پیشنهادی در چند روز پیش از این کردم که اگر این پیشنهاد را عمل بکنند، این اسباب این می شود که روابط انشاء الله کم کم پیدا بشود . . . و اگر یک حزبی در عالم پیدا بشود، یک حزب عالمی، حزب مستضعفین که همان حزب الله است . . . هیچ قدرتی با این قدرت نمی تواند مقابله بکند.

11. صدور انقلاب و دفاع از مستضعفان

ما باید از مستضعفین جهان پشتیبانی کنیم. ما باید در صدور انقلابمان به جهان کوشش کنیم و تفکر اینکه ما انقلابمان را صادر نمی کنیم کنار بگذاریم، زیرا اسلام بین کشورهای مسلمان فرقی قائل نمی باشد و پشتیبان تمام مستضعفین جهان است. . . . من بار دیگر پشتیبانی خودم را از تمام نهضت ها و جبهه ها و گروه هایی که برای رهایی از چنگال ابرقدرت های چپ و راست می جنگند اعلام می کنم.

12. دگرگون سازی سرنوشت امت اسلام

قرن گذشته گرچه برای ملت عزیز ما و برای اسلام و کشور مصیبت بار بود، لکن نهضت اسلامی ایران در اواخر این قرن، سرنوشت امت اسلام را در قرن آتی دگرگون خواهد نمود. امید واثق که شرق در بند و خصوصاً کشورهای اسلامی، در زیر پرچم توحید به مبارزات خود برای استقلال و آزادی ادامه داده تا از چنگ غرب و شرق توطئه گر نجات پیدا کنند و این قرن، قرن نورانی کشورهای اسلامی باشد.

13. انتفاضه فلسطین

اکنون مردم فلسطین به چه آرمانی تکیه کرده اند که بی محابا و با دست خالی در برابر حملات وحشیانه صهیونیست ها مقاومت می کنند . . . شکی نیست که این آوای الله اکبر است، این همان فریاد ملت ماست که در ایران شاه را و در بیت المقدس غاصبین را به نو میدی کشاند. . . . آری، فلسطینی راه گم کرده خود را از راه برانت ما یافت و دیدیم که در این مبارزه چطور حصارهای آهنین فرو ریخت و چگونه خون برشمشیر و ایمان بر کفرو فریاد بر گلوله پیروز شد و چطور خواب بنی اسرائیل در تصرف از نیل تا فرات آشفته گشت.

14. دفاع از آرمان فلسطین

همانطوری که آن وقت در کنار شما بودیم و حالا هم در کنار شما هستیم و امیدواریم که همه با هم مثل برادر با مشکلات مقابله کنیم. من

از خدای تبارک و تعالی عزت اسلام و مسلمین و رجوع قدس به برادران خودمان را می خواهم

15. جهانی سازی دفاع از آرمان فلسطین

من در طی سالیان دراز، خطر اسرائیل غاصب را گوشزد مسلمین نمودم . . . من از عموم مسلمانان جهان و دولتهای اسلامی می خواهم که برای کوتاه کردن دست این غاصب و پشتیبانان آن به هم بپیوندند و جمیع مسلمانان جهان را دعوت می کنم آخرین جمعه ماه مبارک رمضان را که از ایام قدر است و می تواند تعیین کننده سرنوشت مردم فلسطین نیز باشد به عنوان روز قدس انتخاب و طی مراسمی همبستگی بین المللی مسلمانان را در حمایت از حقوق قانونی مردم مسلمان اعلام نمایند. از خداوند متعال پیروزی مسلمانان را بر اهل کفر خواستارم.

16. دفاع از افغانستان تحت اشغال

ما بار دیگر پشتیبانی بی دریغ خود را از برادران مسلمان و مظلوم افغانی اعلام می داریم و اشغالگران را شدیداً محکوم می نمایم. ما مسلمانیم و شرق و غرب بر ایمان مطرح نیست. ما از مظلوم دفاع می کنیم و بر ظالم می تازیم. این یک وظیفه اسلامی است.

ب) حوزه معنویت و اخلاق

یکی از برکات این نهضت قضیه تحول روحی در جامعه ما هست، که من مکرر این را گفته ام که این تحول روحی که در ایران پیدا شده است و این نهضت توانست این تحول روحی را ایجاد کند به خواست خدای تبارک و تعالی، از این پیروزی که نصیب ما شده است و دست اجانب را کوتاه کردیم و دست خیانتکارها را، اهمیتش بیشتر است. این تحولات روحی به این زودی برای یک شخص هم حاصل نمی شود تا برسد به گروه ها، تا برسد به سرتاسر یک کشور.

تحول معنوی و اخلاقی یاد شده، جلوه های مختلفی داشت؛ از جمله

تحول به ملتی شجاع 17.

شما ملاحظه کردید که یک تحول بزرگ روحی که در ایران پیدا شد بالاتر از این فتحی بود که کردند و آن تحول روحی این بود که یک روز پاسبان می آمد توی بازار می گفت چهارم آبان است همه باید بیرق بزنید، هیچ کس به خودش اجازه نمی داد که، توی مغزش نمی آمد که می شود با این پاسبان مخالفت کرد. هیچ کس، همه اطاعت، هر جا می رفت اطاعت، توی دانشگاه هم که می آمد اطاعت می کردند، یک وقت بعد از یکی، دو سال چنین شد که مردم ریختند توی خیابان و گفتند: ((ما شاه نمی خواهیم)) و پیروز هم شدند. این تحول روحی، آن خوفی که از پاسبان بود متبدل شد به یک شجاعتی که از تانک نترسیدند. همان آدمی که از آن چوبی که دست پاسبان بود می ترسید، همان آدم آمد در خیابان مشتش را گره کرد و حمله کرد به تانک، کشته هم شد، اما حمله کرد به تانک!

تحول به ملتی جهادگر 18.

الحمدلله تحول بزرگی در ملت ما پدید آمده است و این جوان ها که به عسرتکده ها و فساد و فحشا کشیده می شدند، الان به جبهه ها رفته و برای اسلام و مملکت پیروزی و افتخار می آفرینند و ما در برابر آنان مسئولیم. و هیچ انقلابی تاکنون صورت نگرفته است که دو سه سال اینقدر نتیجه داده باشد.

تحول به ملتی شهادت طلب 19.

در ملت ما یک تحولی حاصل شد که آن تحویل سابقه نداشت آن تحول این طور بود که شهادت را برای خودشان فوز عظیم می دانستند. جوان های ما الان هم پیش من می آیند - بعضی از آنها - و می گویند که شما دعا کنید که ما شهید بشویم، این رمز پیروزی بود که همانطوری که در صدر اسلام مسلمین با این رمز پیش بردند، ملت ما هم با این رمز پیش برد و با این رمز است که ملت ها می توانند پیش ببرند.

تحول به ملتی ایثارگر و نوع دوست. 20.

تحول دیگری که پیدا شد، امروز یک دسته از جوان ها، زن و مرد، از اروپا آمدند پیش من و آنها گفتند ما آمدم برای اینکه در روستاها برویم و به مردم خدمت بکنیم. جوانهایی که سابق در مسائل دیگر فکر می کردند امروز در اینجور مسائل فکر می کنند. می آیند، از اروپا می آیند، از خارج می آیند، زن و مردشان می آید برای اینکه در روستاها بروند کمک کنند به روستایی ها. چنانچه از داخل، از دانشگاه، طبیب، مهندس، خانم ها همه می روند در این روستاها و کمک می کنند. این حس تعاون یک حسی است که، یک تحولی است که اعجاز آمیز است و آنچه که هست خداوند تبارک و تعالی انجام داده است.

تحول به ملتی حاضر در صحنه. 21.

ما اگر فایده ای از این جمهوری اسلامی نداشتیم، الا همین حضور ملت به همه قشرهایش در صحنه و نظارت همه قشرها در امور همه، این یک معجزه ای است که جای دیگر من گمان ندارم تحقق پیدا کرده باشد و این یک هدیه الهی است که بدون اینکه دست های بشر در آن دخالت داشته باشند، خدای تبارک و تعالی به ما اعطا فرموده است.

تحول به ملتی با رشد و بینش سیاسی. 22.

یک تحول روحی پیدا شد در ایران، سر تا سر ایران، یک تحول روحی پیدا شد و مردمی که فکر در امور مملکتی نمی کردند، حالا جوان ها، بچه ها، زن ها، مردها مسائلی که در مجالسشان طرح می شود مسائل روز است و قبلا اصلا این مطلب هیچ نبود.

تحول به ملتی پیروز بر نفس. 23.

آن چیزی که به ملت ما خدای تبارک و تعالی عنایت فرموده است بسیار است، از آن جمله نجات از آن انحطاط فرهنگی و اخلاقی و وصول به مراتبی از مراتب اخلاق و فرهنگ و پیروزی در جبهه ها و بالاتر از

آن پیروزی بر نفس که برای جوان های ما در قشر وسیعی حاصل شده است.

پ) حوزه سیاست و حکومت

سقوط سلطنت ستم شاهی. 24.

برکات این نهضت زیاد بود، بزرگترین برکات، شکستن سد بزرگ شاهنشاهی و راندن دزد ها و چپاولگران از مملکت و قطع ایادی شرک و نفاق و قطع ایادی چپاولگران و نفت خواران بوده. اینها برکاتی بود که به ما تاکنون رسیده است. 36

امیدوارم انشاء الله که ما اگر هیچ پیروزی پیدا نکرده بودیم الا رفتن این طایفه، این سلسله، کافی بود بر ایمان.

برچیده شدن بساط ظلم. 25.

امروز با زمان رژیم سابق فرق دارد، چون امروز یک مملکتی است که نه یک نفری است که زورگویی بکند و فشار بیاورد که یک کاری به ملت تحمیل بکند. ما یک چنین مقامی اصلا نداریم، یعنی ملت ما هم دیگر تحمل چنین مقامی را نمی کند وضع ملت طوری است که اگر یک مقام بخواهد چیزی را تحمیل کند، جلوی می ایستند و مشت شان را اگر می کنند و مانع می شوند. این یک نعمت بزرگی است برای یک ملتی که یک مقامی نتواند ظلم کند. البته ظالم را سر جای خودش می نشانند، با قدرت هم می نشانند. اشخاص مختلف را مقامات عالی با قدرت هم سر جایشان می نشانند. اما اگر بخواهند کاری بکنند، نظیر کارهای زمان سابق که همه کارهایشان از این قبیل بود، ما چنین مقامی نداریم.

آزادی سیاسی. 26.

نعمت آزادی بالاترین نعمتی است که بشر دارد، شما فاقد بودید این نعمت را نمی توانستید یک کلمه حرف بزنید، نمی توانستید اینجا با هم

مجمع بشوید. امکان داشت برای شما قبلا امکان داشت که ماها بنشینیم با هم صحبت کنیم نمی گذاشتند کسی از این در داخل بشود، اگر یک وقتی قاجاچی داخل می شدید وقتی بیرون می رفتید توی سازمان امنیت باید بروید. خدا به شما نعمت آزادی را داده و شما را در امتحان این آزادی قرار داده که ببیند که شما با این آزادی چه می کنید.

27. آزادی در انتخابات و تعیین سرنوشت

همان طور که بارها گفته ام مردم در انتخابات آزادند و احتیاج به قیم ندارند و هیچ فرد و یا گروه و دسته ای حق تحمیل فرد و یا افرادی را به مردم ندارند.

28. آزادی بیان و اندیشه

این آزادی که الان برای ملت ما هست، برای زن، برای مرد، برای نویسنده ها، برای چیزها، این آزادی، آزادی است در کلیه اموری که این امور به نفع خود شما هست. شما آزادید بروید بیرون مطالب خودتان را بگویید، انتقاد از دولت بکنید، انتقاد از هر کس که پایش را کج گذاشت بکنید، هیچ کسی نیست که به شما بگوید چرا

29. استقلال سیاسی

امروز ایران اسلامی به برکت ایمان قوی و تعهد به اسلام و تحول عظیمی که در اقصاء مختلفه حاصل شده است، دست شرق و غرب و انگل های منحرف را از کشور خود کوتاه و به هیچ قدرتی اجازه نمی دهد کوچکترین دخالتی در کشور اسلامی ایران نماید.

30. عزت ایران و ایرانی

امروز اگر رئیس جمهور آمریکا بپاید اینجا بخواهد به یک نفر از کارمندان - اداره - دولت ما یک درشتی بکند یک سیلی می خورد.

31. قطع کردن پای مستشاران بیگانه از کشور

الان کشور شما با آن وقت چقدر فرق دارد، آن وقت همه این بودند که مستشاران بیایند چه بکنند، چه نکنند، کارخانه های ما دست مستشارها بود، ارتشمان دست آنها بود، همه چیزمان دست آنها بود. امروز شما بحمدالله خودتان هستید، ایستادید روی پایتان درمقابل امریکا، شوروی نمی دانم سایر جاها. می گویند که ما اصلا هیچ کاری به کسی نداریم.

32. مجازات جنایتکاران طاغوت

باید هر چه سریع تر به وضع جنایتکاران رژیم فاسد رسیدگی شود و در دادگاه فوق العاده انقلابی - مردمی علنا آنان را محاکمه کرده و به مجازات برسانیم تا مردم ستمدیده ما از وضع آنان مطلع شده و مطمئن شوند افرادی که آنان را در طول دوران سیاه استبداد اذیت و آزار کرده بودند، چگونه به جزای اعمال خود می رسند.

33. تأسیس حکومت اسلامی

ما در این انقلاب پیروزی های فوق تصور داشتیم و مظلومیت های زیاد. بزرگ ترین پیروزی تحول یک رژیم دو هزار و پانصد ساله مستکبر و ستمگر به یک رژیم اسلامی که در راه اسلام می خواهد قدم بردارد و ان شاءالله بردارد.

شایسته یادآوری است که گام نخست در برقراری حکومت اسلامی، تکمیل ساختار حکومت و ارکان آن است که به بهترین و بی سابقه ترین شکل انجام شد:

هیچ سابقه ندارد - هیچ- که یک کشوری ملتش که قیام کردند و آن رژیم فاسد را از بین بردند، بعد از یک سال و نیم مثلا همه چیزهایی که باید حکومت داشته باشد اینها متحقق کردند و قانون اساسی شان را نوشتند، جمهوری اسلامی شان را رای دادند، رئیس جمهورشان را رای دادند، مجلس خبرگانشان را رای دادند، مجلس شورای اسلامی شان را رای دادند، و همین چند روز نخست وزیر، وزرای خودش را معرفی می

کند و تمام و کمال آنچه که حکومت لازم دارد متحقق می شود. و این سابقه ندارد در دنیا که همچو چیزی بشود.

لیکن گام بعدی و البته همیشه مستمر، تلاش خستگی ناپذیر برای پیاده کردن محتوای آن که اجرای همه احکام اسلام و رنگ اسلامی به خود گرفتن همه اشخاص و امور در کشور است؛ گامی که مقداری از آن طی شده و هنوز بسیاری از آن باقی مانده است:

در نیمه راه هستیم الان، بیشتر راه مانده است. ما فقط رفتن محمدرضا و کوتاهی دست اجانب مقصد اعلامان نبود، آن مقدمه بود یعنی اینها یک خاری بودند بین راه که باید این خارها از بین راه برداشته بشود تا ما بتوانیم آن مقصدی که مقصد اصلی است به آن برسیم و آن مطلبی را که مطلب اصلی ماست و اصلی اسلام است به آن تحقق بدهیم. ما همه رای به جمهوری اسلامی دادیم شما هم دادید رای، رای تنها کافی نیست رای همین قدر است که رسماً الان مملکت ایران رژیم جمهوری اسلامی است.

34. قانون اساسی

قانون اساسی یکی از ثمرات عظیم، بلکه بزرگ ترین ثمره جمهوری اسلامی است.

35. شکل گیری نهادهای اسلامی و مردمی

این از برکات نهضت است، برکات اسلام است که همه نهادهایشان اسلامی و مردمی است.

36. روی کار آمدن مسئولانی مردمی

من وقتی که متصدیان امور ایران را، همه، چه آنهایی که در خارج هستند، چه اینهایی که در داخل هستند، می بینم و مقایسه می کنم با متصدیان امور در سابق، زمان قاجار، من آنوقت هم یادم هست و زمان رضاشاه و زمان شاه و اینها، احساس می کنم که واقعا یک تحول

عظیمی پیدا شده است در ایران یعنی کار از دست قلدرها به دست ملت افتاده است، آنهایی که از خود ملت اند

37. روی کارآمدن مسئولانی بی نظیر

من مدعی هستم که مثل ملت ایران و مجلس ایران و دولت ایران و رئیس جمهور ایران و شورای قضائی ایران و شورای نگهبان ایران و ! اینها همه و ملت ایران از صدر تاریخ عالم تا حالا نبوده

38. هماهنگی میان ملت و دولت

من گمان می کنم که بعضی تحولاتی که بعد از انقلاب در ایران پیدا شد، این تحولات بود که ما را به مسائلی که تاکنون رسیده ایم، رسانده است و منجمله از تحولات این هماهنگی ملت با دولت است، این در راس شاید سایر تحولات باشد

39. کشوری با ثبات

ایران با ثبات ترین ممالک است ... کجاست که اینطور ثبات داشته باشد؟ کجاست که هیچ یک از ارگان هایی که الان هست، متزلزل نشده اند به واسطه کشتن یکی یا دو تا؟ در صورتی بود که یک شاه مردگی سابق البته اینطور بود تا یک کسی می مرد، شاهی می مرد، فوراً در همه جا شلوغ می شد، حالا ما دیدیم رئیس جمهور شهید شد و همه ایران ثباتش محفوظ است و بالاتر شده است و همه برای او سینه زنند و عزاداری می کنند و از همه می خواهند که حفظ کنید دیگران را. چه ثباتی نیست چه تزلزلی در ایران هست همه جهاتش تمام است، همه جهاتش خوب است

ت) حوزه دین

40. تجدید حیات اسلام

منت خدای تبارک و تعالی را که شما جوانان برومند از هر جا که هستید توجه به اسلام کردید و اسلام را در این عصر، در این عصر ظلمانی، در این عصری که همه ارزش ها به باد رفته بود، اسلام را زنده کردید.

41. اثبات کوبندگی اسلام

این نهضت شما ثابت کرد به اینکه اسلام الان متحرک است و کوبنده است.

42. احیای ولایت فقیه

.ولایت فقیه برای شما یک هدیه الهی است

43. شکستن تابوی دخالت روحانی در سیاست

امروز که یک تحول بزرگی در ملت پیدا شده است و خدای تبارک و تعالی به این ملت عنایت فرموده است و این تحول را به قدرت خود ایجاد فرموده است، در روحانیین هم این تحول حاصل شده است و الان در صف مجاهدین جهاد می کنند و کشته می دهند و شهید می دهند و با سلاح صلاح در بین توده های مردم ظاهر می شوند و آن سد عدم دخالت روحانی در امور اجتماعی و سیاسی و جنگی شکسته شد.

44. زمینه سازی برای قیام امام مهدی (عج)

انقلاب مردم ایران نقطه شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچمداری حضرت حجت - ارواحنا فداه - است که خداوند بر همه مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد.

45. احیای حج ابراهیمی

جناب عالی را به سمت نمایندگی خود و سرپرست حجاج محترم ایران منصوب می‌نمایم تا با توجه به این که فریضه حج یکی از بزرگترین فریضه‌های عبادی - سیاسی اسلام و کنگره عظیم حج در مواقع معظمه از بزرگترین کنگره‌های جهان اسلام است، حجاج محترم جهان را دور هم گرد آورده و در مصالح اسلام و مشکلات مسلمین تبادل آرا نموده و در حل مشکلات و راه رسیدن به آرمان مقدس اسلام، تصمیمات لازم را اتخاذ نمایید و راه‌های اتحاد بین همه طوایف و مذاهب اسلامی را بررسی کنید و در امور سیاسی مشترک بین همه طوایف، مشکلاتی را که برای مسلمین جهان به دست دشمنان سرسخت اسلام پیش آمده است - که اهم آن اختلاف انگیزی بین صفوف مسلمانان است - را چاره‌اندیشی بنمایید.

46. احیای نماز جمعه

یکی از برکات این نهضت و انقلاب، همین اقامه نماز جمعه هاست.

ث) حوزه مسائل اجتماعی

47. وحدت کلمه

آنچه را که می‌توانم بگویم بهترین ثمرات این نهضت است، این وحدتی که حاصل شد بین قشرهای مختلف، دانشگاهی به روحانیین نزدیک شد، روحانیین به آنها نزدیک شدند با همه اینها نزدیک شد دهقان و شما الان می‌بینید که در سرتاسر ایران تمام طبقات با هم همفکر و هم عقیده و یک صدا جمهوری اسلامی را می‌خواهند و رمز موفقیت ما که قدرت‌های بزرگ دنیا را عقب‌نشاند و یک قدرت شیطانی مثل قدرت خاندان پهلوی را فرو ریخت، این رمز موفقیت همین وحدت اقشار و وحدت کلمه بود.

وحدت شیعه و سنی 48.

اگر برکت جمهوری اسلامی جز این نبود، این یک برکت بزرگی است که ما را و همه برادرهای اهل تشیع و تسنن را یک جا جمع کرده و همه مان برای اسلام می خواهیم کوشش کنیم و باید همه ما توجه داشته باشیم که نبادا یک وقت تبلیغی بشود که در طول تاریخ تقریباً شده است که ما را، برادرها را از هم جدا کردند، اهل سنت را با ما جدا کردند، ما را از آنها جدا کردند. باید اینها را توجه بکنیم، باید ما با هم برادر باشیم، نگذاریم دیگران ببایند همه چیزمان را ببرند و ما بنشینیم دعا کنیم سر یک چیزی که نباید دعا بکنیم.

همگرایی حوزه و دانشگاه 49.

اگر این نهضت غیر از این یک خاصیت نداشت که بین طلاب علوم دینی و قشر دانشگاهی یک رابطه پیدا شد، اگر غیر از این ما هیچی نداشتیم این بالاترین چیزی بود که، نتیجه ای بود که حاصل شد از این نهضت.

همنشینی و هم اندیشی اقوام و صنوف مختلف 50.

از برکات این نهضت یکی این است که طوائف مختلفه را زیر یک سقف توی یک اتاق کوچک جمع کرده است، فارس و کرد و عرب و عجم، همه برادرها را در یک جامجماع کرده است تا مسائل و مطالبی که دارند بگویند و ما هم اگر عرائضی داریم به آنها عرض می کنیم.

همگرایی مردم و ارتش 51.

در این نهضت شاید آن وقتی که مردم مشغول بودند به مخالفت، خوب، دیدید که یک وضع انسانی پیدا شده، یک تحول پیدا شده بود، یک تحول پیدا شده که سرباز وقتی که می آمد توی کوچه ها، مردم گل به او می ریختند، آن گریه می کرد و به آنها اظهار محبت می کرد. این تحول روحی است که خدای تبارک و تعالی این تحول را مرحمت فرموده بود.

52. تحرک بانوان در فعالیتهای سیاسی اجتماعی

اینهائی که در گوشه و کنار به گوش اشخاص می خوانند که این انقلاب کاری انجام نداد، اینها اشخاصی هستند که این تحولی که در شما پیدا شده است چون مضر به حال آنها و قدرت های چپاولگر است این را چیزی حساب نکنند و با تبلیغات سوئشان بخواهند به شما بیاورانند، باور بیاورند که چیزی نشده است. چه بهتر از این که در یک همچو جلسه ای که شما بانوان هستید و فعالیت اخلاقی و زحمت های همه جانبه برای مستمندان و برای آوارگان می کشید، از این تحول بهتر چه اگر در رژیم سابق بود، نه این اجتماعات بانوان بود و نه این فعالیت همه جانبه آنها که نیمی از جمعیت در ایران هستند و این نیم آن نیم دیگر را هم تربیت می کند.

(ج) حوزه فرهنگ

53. تشکیل شورای عالی انقلاب فرهنگی

بحمدالله ستادانقلاب فرهنگی در مدت کوتاهی که از عمرش گذشته خدمت های ارزنده و گام های مفید و موثری در این امر حیاتی برداشته و مورد تقدیر و تشکر است.

54. تحول در دانشگاه

دانشگاه باید متحول باشد و البته شده است، لکن بیشتر مواظبت می خواهد.

55. تشکیل نهضت سوادآموزی

از جمله حوائج اولیه برای هر ملت که در ردیف بهداشت و مسکن بلکه مهمتر از آنهاست، آموزش برای همگان است. مع الاسف کشور ما وارث ملتی است که از این نعمت بزرگ در رژیم سابق محروم و اکثر افراد کشور ما از نوشتن و خواندن برخوردار نیستند چه رسد به آموزش عالی. . . . اکنون بدون از دست دادن وقت و بدون تشریفات

خسته کننده برای مبارزه با بیسوادی به طور ضربتی و بسیج عمومی قیام کنیم تا ان شاءالله در آینده نزدیک، هر کس نوشتن و خواندن ابتدائی را آموخته باشد

چ) حوزه اقتصادی

سیاست دفاع از پابرهنگان 56.

خدا نیاورد آن روزی را که سیاست ما و سیاست مسئولین کشور ما پشت کردن به دفاع از محرومین و رو آوردن به حمایت از سرمایه دارها گردد و اغنیای و ثروتمندان از اعتبار و عنایت بیشتری برخوردار بشوند! معاذالله که این با سیره و روش انبیای و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین - علیهم السلام - سازگار نیست، دامن حرمت و پاک روحانیت از آن منزّه است، تا ابد هم باید منزّه باشد و این از اقتضای و برکات کشور و انقلاب و روحانیت ماست که به حمایت از پابرهنگان برخاسته است و شعار دفاع از حقوق مستضعفان را زنده کرده است.

تلاش برای فقرزدایی 57.

مسئولین محترم کشور ایران علی رغم محاصرات شدید اقتصادی و کمبود درآمدها، تمامی کوشش و تلاش خود را صرف فقرزدایی جامعه کرده اند و همه آرمان و آرزوی ملت و دولت و مسئولین کشور ماست که روزی فقر و تهیدستی در جامعه ما رخت بربندد و مردم عزیز و صبور و غیرتمند کشور از رفاه در زندگی مادی و معنوی برخوردار باشند.

خلاقیت و ابتکار 58.

اگر چنانچه شما ملاحظه کنید که در این دو سال در کشور ما صنعت های زیادی که آنها انجام می دادند خودشان انجام می دهند و باورتان باشد که خود ما هم می توانیم صنعتی داشته باشیم و می توانیم ابتکاری داشته باشیم همین باور توانایی، شما را توانا می کند. اساس این باور

است که آنها از ما گرفته بودند، آنها ما را از همه چیز تهی کرده بودند به طوری که افکار ما، باورهای ما همه وابستگی داشت

59. وفور نعمت

انقلاب واقع شده است، فراوانی است، این یکی از نعمت های بزرگی است که ما داریم. شما شاید خیلی هاتان شاید یادتان هست که در همین جنگی که به ما مربوط نبود، جنگ عمومی دوم که به ما مربوط نبود، در ایران دیگر نان پیدا نمی شد! . . . بحمدالله فراوانی است، یعنی گرسنگی نیست توی کار، اینطور نیست که مردم نان پیدا نکنند، اینطور نیست که مردم ارزاق را نتوانند پیدا کنند، کمیاب گاهی می شود اما آن هم ارزاق عمومی کمتر کمیاب می شود.

60. تأسیس بنیاد پانزده خرداد

این بنیاد پر برکت که در راه جامعه است، مورد تایید اینجانب است . . امید است بنیاد شریف برای روستاهای محروم و دور افتادگان اولویت قائل شوند. خداوند تعالی توفیق خدمت همگان را برای رفاه قشر مظلوم عنایت فرماید.

61. تأسیس کمیته امداد

بعد از انقلاب یک گروه هایی پیدا شدند و یک جمعیت هایی که نظیر اینها در تاریخ گمان ندارم سابقه داشته باشد. همین گروه امداد و کمیته امداد، من نشنیده ام که در یک کشوری یک همچو کمیته ای باشد که همشان صرف رسیدگی به فقرا و مستمندان و دهقانانی که در دور افتاده شهرها قرار گرفته اند و محرومان جامعه . . . اینها یک نوآوردهایی است که به برکت اسلام و تعهد ملت ما به اسلام پیدا شده است و بی سابقه است.

تشکیل جهاد سازندگی. 62.

بنابر این بوده است که اینطور ایران را خراب کنند و الان که بحمد الله آن سد شکسته شد، برای مرحله ثانی که مرحله سازندگی است، ما دستان را پیش ملت دراز می کنیم و از ملت می خواهیم که همه در این نهضت شرکت کنند و همه دست برادری به هم بدهند و این سازندگی و جهاد سازندگی را شروع کنند.

تأسیس بنیاد شهید. 63.

باید رسیدگی کامل به خاندان شهدا و آسیب دیدگان و معلولین در این راه، چه در راه انقلاب و چه قبل و بعد از آن به نحو احسن و با مراعات احترام آنان بشود. ابتدا لازم است سازمانی . . . برای این مقصد مهم تأسیس شود.

تأسیس بنیاد مسکن. 64.

قشر عظیمی از مستضعفان جامعه هم بکلی از داشتن خانه محروم بودند و در زوایای بیغوله ها و اتاقک های تنگ و تاریک و خرابه ها به سر می بردند . . . نظام اسلام چنین ظلم و تبعیضی را تحمل نخواهد کرد و این از حداقل حقوق هر فرد است که باید مسکن داشته باشد. مشکل زمین باید حل شود و همه بندگان محروم خدا باید از این موهبت الهی استفاده کنند. همه محرومان باید خانه داشته باشند. هیچ کسی در هیچ گوشه مملکت نباید از داشتن خانه محروم باشد. بر دولت اسلامی است که برای این مساله مهم چاره ای بیندیشد و بر همه مردم است که در این مورد همکاری کنند. اینجانب حساب به شماره 100 در تمام شعب بانک ملی افتتاح کرده و از همه کسانی که توانایی دارند، دعوت می کنم که برای کمک به خانه سازی برای محرومان به این حساب پول واریز کنند.

مصادرة اموال طاغوتیان به نفع محرومان و مستضعفان 65.

شورای انقلاب اسلامی، به موجب این مکتوب مأموریت دارد که تمام اموال منقول و غیر منقول سلسله پهلوی و شاخه ها و عمال و مربوطین به این سلسله را که در طول مدت سلطه غیر قانونی، از بیت المال مسلمین اختلاس نموده اند، به نفع مستمندان و کارگران و کارمندان ضعیف مصادره و منقولات آن در بانکها شماره ای به اسم شورای انقلاب یا اسم اینجانب سپرده شود و غیر منقول از قبیل مستغلات و اراضی، ثبت و مضبوط شود تا به نفع مستمندان از هر طبقه صرف گردد و در ایجاد مسکن و کار و غیر ذلک.

رایگان کردن دولتی برای محرومان 66.

من به دولت راجع به مجانی کردن آب و برق و بعضی چیزهای دیگر فعلا برای طبقات کم بضاعتی که در اثر تبعیضات خائمان بر انداز رژیم شاهنشاهی دچار محرومیت شده اند و با برپایی حکومت اسلامی به امید خدا این محرومیتها بر طرف خواهد شد، سفارش اکید نمودم.

سازندگی به ویژه در مناطق محروم 67.

شما می دانید که یک کشور به این عرض و طول و بزرگی که همه ... جایش را خراب کردند، کشاورزی اش را با اسم اصلاحات خراب کردند، کارخانه های ما را همه را وابسته کردند، تمام شوون ما، فرهنگ ما، اقتصاد ما، ارتش ما همه وابسته بودند شما تا حالا اعجاز کرده اید که اینقدر هم عمل کرده اید. . . . اینقدر عملی که تا حالا شده است جزء معجزات است، در طول پنجاه سال آن خرابی ها شد و عمران اینها مختصری شد و در طول دو سال آن همه کارها و خدمت ها در همه کشور خصوصا روستاها که منسی بودند و هیچ کس به آنها اعتنا نمی کرد و آنها را جزء این ملت حساب نمی کردند، امروز در تمام این روستاها یا بسیاری از کارها انجام گرفته است یادرستانجام گرفتن است...

ح) حوزه نظامی

68. استقلال نظامی

یکی از تحفه های بسیار با ارزشی که این انقلاب به ما داده است، هدیه ای است که از جانب خدای تبارک و تعالی به ما عنایت فرموده است، همین است که دست قدرت های بزرگ از ارتش بریده شد و مستشارهای آنها بیرون رانده شدند و شما الان خودتان هستید و فرماندهان خودتان. . . . ارتش که باید یک ارتش مستقلی باشد و غرور ارتشی اش محفوظ باشد، الان بحمد الله این مطلب حاصل است برای شما.

69. کشوری نیرومند

ایران امروز به عنوان یک ایران بزرگ و نیرومند مطرح است

70. شکل گیری نهادهای مسلح مردمی (سپاه، کمیته، بسیج)

بعد از انقلاب یک گروه هایی پیدا شدند و یک جمعیت هایی که نظیر اینها در تاریخ گمان ندارم سابقه داشته باشد. . . . از قبیل پاسدار، کمیته و امثال اینها، بسیج. اینها یک نوآوردهایی است که به برکت اسلام و تعهد ملت ما به اسلام پیدا شده است و بی سابقه است. بی سابقه است که به مجرد اینکه انقلاب می شود یک عده ای به نام پاسدار، یک عده ای به نام کمیته، یک عده ای به نام بسیج برای امنیت داخلی و مرزها از خود مردم جوشش کنند. . . . اینها برکات اسلام است

71. دفاع مقدس

هر روز ما در جنگ برکتی داشته ایم که در همه صحنه ها از آن بهره جسته ایم. ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده ایم، ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده ایم، ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهانخواران کنار زدیم، ما در جنگ دوستان و دشمنانمان را شناخته ایم، ما در جنگ به این نتیجه رسیده ایم

که باید روی پای خودمان بایستیم، ما در جنگ ابهت دو ابر قدرت شرق و غرب را شکستیم، ما در جنگ ریشه های انقلاب پربار اسلامی مان را محکم کردیم، ما در جنگ حس برادری و وطن دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم، ما در جنگ به مردم جهان و خصوصا مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت ها و ابر قدرت ها سالیان سال می توان مبارزه کرد، جنگ ما کمک به فتح افغانستان را به دنبال داشت، جنگ ما فتح فلسطین را به دنبال خواهد داشت، جنگ ما موجب شد که تمامی سرمداران نظام های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند، جنگ ما بیداری پاکستان و هندوستان را به دنبال داشت، تنها در جنگ بود که صنایع نظامی ما از رشد آن چنانی برخوردار شد و از همه اینها مهمتر استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ تحقق یافت.

سزکوب اشرار و گروهکهای مسلح. 72

به رئیس ستاد ارتش و ریاست کل ژاندارمری جمهوری اسلامی و رئیس پاسداران انقلاب اکیدا دستور می دهم که به نیروهای اعزامی به منطقه کردستان دستور دهند که اشرار و مهاجمین را که در حال فرار هستند تعقیب نمایند و آنان را دستگیر نموده و با فوریت به محاکم صالحه تسلیم کنند و تمام مرزهای منطقه را با فوریت ببندند که اشرار به خارج نگریزند و اکیدا دستور می دهم که سران و اشرار را با کمال قدرت دستگیر نموده و تسلیم نمایند.

نتیجه گیری

انقلاب اسلامی دستاوردهای فراوانی دارد. این دستاوردها در نظر و سخن امام خمینی دستاوردهایی بی نظیر در حوزه های مختلف است که انقلاب اسلامی را از سایر انقلابات متمایز ساخته است. دستاوردهایی در حوزه های جهانی، معنویت و اخلاق، دین، فرهنگ، سیاست، اقتصاد، مسائل اجتماعی، نظامی و . . . از این رو، دشمنان انقلاب اسلامی همواره در صدد کتمان یا آسیب رسانی به دستاوردهای باد شده هستند. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که خود یکی از دستاوردهای مهم و کلیدی انقلاب است، و بر اساس قانون اساسی مسئولیت نگهبانی از

دستاوردهای انقلاب اسلامی را بر عهده دارد، موظف است دستاوردهای یادشده را بشناسد و بشناساند و سپس راهکارهای مناسب جهت حفاظت از هر یک از این دستاوردها را در پیش گیرد. مقاله حاضر گامی کوتاه در راستای شناسایی بخشی از دستاوردهای یاد شده به روایت امام خمینی عزیز (ره) است¹¹⁵.